اجتناب در رد تریاق فاروق
حاج میرزا محمد باقر بن محمد جعفر همدانی
۱۳۰۸ ق. چاپ سنگی



هو

بسم الله تعالی شأنه

کتاب مستطاب اجتناب از تصنیفات

جناب مستطاب عالم ربانی و حکیم صمدانی

النافی عن دین المبین تحریف الغالین و انتحال المبطلین

و تاویل الجاهلین ذو المناقب والمفاخر

بندگان آقای حاج میرزا محمد باقر

متع الله المسلمین بطول بقائه

و اعلی الله فی الدارین

لواءه

کتاب مبارک الجنات

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی اسم الله الرضی ووجهه المضئ وجنبه العلی ونفس
الله القائمة فیه بالسنن وجنته التی من عرفها یطمئن سامع السر والنجوی ومنزل المن والسلوی
علی بنی اسرائیل من قوم موسی نذیره من النذر الاولی ونذر الاخرة والاولی ونذر کل زمان و
اوان من امم الی منتهی الدهر والسرمد من الازل الی الابد الباب المبتلی به الناس من اتاه فقد نجی
ومن لم یاته فقد هوی ورحمة الله وبرکاته اشهد ان ارواحکم ونورکم وطینتکم واحدة طابت و
طهرت بعضها من بعض ایات الله وعلاماته ومقاماته التی لا تعطیل لها فی کل مکان یعرفه بها
من عرفه فی جمیع عالم الامکانات الاکوان والاعیان ذلک تفسیر القرآن فی قوله سنریهم ایاتنا فی
الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق کما هو تفسیرهم علیهم السلام فی ایات النور فی البطون
والظهور الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها
کوکب دری الی قوله نور علی نور الی قوله رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله فالمطابقة ~~الایات لیست~~
بطبیعة صدقًا والایات المنزلة لتعلیم الخلق والهدایة الی بارئهم لیست بظنیة دلالة لا لامام ~~الیحمن~~ العلم وایضاح المحجة

الحکیم القدیر الهادی العدل الرؤف الرحیم ولعن الله ائمة التکم عن مراتبکم
التی رتبکم الله فیها وارادوا ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله
الا ان یتم نوره الظاهر لنفسه المظهر لغیره من السموات والارض فی الطول
والعرض **وبعد** بر الواح خاطر دوستان صافی ضمیر نگارد که در این زمان
محنت اقتران رساله مشتمله بر چند جزوی از ایرادات بدست آمد که نام آن را تریاق
فاروق گذارده ولی چون یکی از اجزاء آن گوشت افعی است و آنچه افعی سر و دم
نزده ویکی از اجزاء آن خمر است و آنچه تقطیر شده که بکیش اهل اسلام دام شیطان است
ویرید ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر بسیار ناگوار آن
و سکر شراب آن شاربین را مدهوش کرده و در حال بیهوشی تاثیر زهر افعی در ایشان
زیاده گشته و نوش به نیش مبدل شده عنقریب خود را کشته و هلاک خواهند دید
پس ناچار باید خبر دهم از حال و مآل آن بلکه بعضی از کسان که سبقت لهم
من الله الحسنی درباره ایشان است از آن کناره کنند و پیرامون آن
نگردند پس از برای عنوانات آن صاحب فاروق را مناسبتی بود و از برای جواب
اجتناب که اسم کتاب است و باین روش تا باخر کتاب جاری خواهیم بود بتوفیق
الله وتاییده ولا حول ولا قوة الا بالله **صاحب فاروق**
فرموده اند که چنین گوید بنده فانی محمد حسین الشهرستانی عفی الله عنه که
بعضی از اخوان دین خواهش نمودند از این بی بضاعت که بیان کنم جهة فرق
واختلاف ما بین طایفه متشرعه و فرقه شیخیه را که در چه مسئله
خلاف دارند و منشأ نزاع چیست وحق با کیست و چون این مسئله بر اکثر مردم

مشتبه است توضیح آن خالی از فایده نخواهد بود و استخاره مساعدت بر مطلب نمود
لهذا بحول الله و قوته اقدام بر آن نمودم و آن را مسمّی بتریاق فاروق ساختم
امید که طالبان هدایت را نافع و مفید باشد و من باب المقدمه عرض می کنم
که عقاید چون امور قلبیه میشد کسی را بجز علام الغیوب بر آن اطلاع نیست
بر آن اطلاع نیست و ما حکم نمی کنیم بر عقیدهٔ شخص معیّنی مگر بآنچه خود اظهار آن نماید
بمظاهر قولیّه یا فعلیّه و اگر لفظی بگوید که از برای آن ظاهر باشد و قرینه بر خلاف آن نصب
ننماید حکم می شود بر آن باراده ظاهر همان لفظ و اعتنا باحتمال ارادهٔ خلاف
ظاهر نمی شود و همچنین بر عقاید نوعیّهٔ ارباب مذاهب و ادیان حکم نمی شود الّا
بآنچه روسای ایشان در مقام بیان اظهار نموده اند چنانچه حکم می کنیم
باینکه اعتقاد اهل سنّت آن است که خلیفهٔ اول بعد از حضرت رسول ابوبکر است
و اعتقاد شیعه آن است که خلیفه اول حضرت امیر است و اعتقاد یهود در این زمان
بقای شریعت موسی است و اعتقاد نصاری بر بقای شریعت عیسی است و بکذا
پس نیست بر ما در بیان معتقد متشرعه و شیخیه الّا استدلال بکلمات روسای فریقین
که در کتب بیانیهٔ خود ثبت نموده اند و خلق را ارشاد بآن کرده اند و اگر چیزی در مقام دیگر
برخلاف آن گفته اند قادح در این امر نیست زیرا که ممکن است شخصی مطالب خیالیه
ادّعا کند و در هر مقامی بخیال خود اثبات مطلبی نماید و بجهة عدم ثبات اصل مطلب منافات
بین کلمات او باشد پس اگر کسی یکی از آن دو مطلب را در کلام او بیابد باو نسبت دهد
دروغ بر او نبسته است و چون این مطلب معلوم شد میگوییم که مراد از متشرّعه
در اصطلاح این زمان علمائی است که معتقد باعتقادات شیخیه نیستند و اتباع ایشان و شیخیّه

کسانی هستند که بمعتقدات شیخ و سید تصدیق دارند و لوجهه حسن ظن بایشان و خود را
باین اسم میخوانند. پس میگوییم اما روسای متشرعه پس از شیخ صدوق و کلینی
گرفته الی زماننا هذا معین و معلوم و کتب ایشان در هر فنی ظاهر است و مذاهب ایشان
واضح است و خفائی ندارد و اما روسای شیخیه پس کسی که در این زمان بکلام او توان
اعتنا نمود در تمیز مذهب پس عمده و اصل و اساس ایشان شیخ احمد بن زین الدین
احسائی است و بعد از او سید کاظم رشتی و بعد حاجی کریم خان که تصانیف
ایشان در دست است و اما دیگران را پس کتاب معروفی نیست که توان از آن استنباط
مذهب نمود پس ما در مقام تمیز اکتفا نمودیم بآنچه در کتب مشایخ ثلثه دیده ایم بطریق
مانعة الخلو و علی الله التوکل و هو المستعان **اجتناب** خلطوا عملاً صالحاً و آخر
سیئاً اما عمل صالح اینکه فرموده اند عقاید ارباب مذاهب و ادیان را باید از تصریحات
خود صاحبان مذاهب و ادیان پی برد و کسی را اطلاع بر ضمایر غیبیه نیست الا الله
او من علّمه الله اما عمل سیئ ابتدای آن این است که میگوید هرگاه یکی از دو کلام متنافی را
نسبت بصاحب کلام دهیم دروغ نیست پس عرض میکنیم که اگرچه در بعضی از موارد
دروغ نشود در موارد دیگر چند دروغ خواهد شد مثل آنکه اگر کسی بگوید لا اله الا الله
و شخصی بگوید که فلان لا اله گفت و اعتقاد او این است که خدائی نیست دروغ گفته چرا که
قول گوینده لا اله الا الله بوده باهم نه لا اله تنها و این مطلب را از برای این در مقدمهٔ خود
قرار داده که اگر چیزی بر خلاف آنچه نسبت داده یافت شود در کلام منسوب الیه بگوید
که من دروغ نگفته ام در آنچه نسبت داده ام و این سخن بعینه مانند سخن آن شخص است
که بگوید من بگوش خود لا اله را از فلان شنیده ام و الا الله را کتمان کند و عمل سیئ دیگر او

اینکه خواسته که فرقهٔ جلیلهٔ شیخیه را از فرقهٔ متشرعه جدا کند و چون دیده که شیخیه هم متشرعند
گفته باصطلاح اهل این زمان و حال آنکه اصطلاح این بود که شیخی و بالاسری می گفتند
چنانکه آن شخص هندی که در زمان حیوة سید مرحوم از آن جناب و سایر علما سؤال
کرد و گفت که بعضی میگویند که ما شیخی هستیم و بعضی میگویند که ما بالاسری هستیم باری و این
اصطلاح جدیدی که صاحب فاروق و امثال او کرده اند خالی از فساد نیست که شیخیه
باید متشرع نباشند باصطلاح جدید غیر مرضی و معنی ندارد که جمعی که خدای ایشان خدای
واحدی است و پیغمبر ایشان صلی الله علیه و آله شخص معینی است و اوصیای پیغمبر ایشان
علیهم السلام اشخاص معین اند و حلال ایشان حلال ایشان علیهم السلام است تا روز قیامت
و حرام ایشان حرام ایشان علیهم السلام است تا روز قیامت اصطلاح کنند که بعضی از
ایشان را متشرعه نام نهند و بعضی را غیر متشرعه و بسا آنکه بگویند لا مشاحة فی
الاصطلاح و اگر کسی دیگر اصطلاح کند و ایشان را نواصب و منکر فضایل نام نهد نعوذ بالله
و بگوید لا مشاحة فی الاصطلاح ایشان را جوابی نباشد پس بهتر آنکه جمیع علمای شیعه بلکه
اتباع ایشان متشرعین باشند و عمل سیم صاحب فاروق که سیئی است و بدتر از سیئات
سابقه است عفی الله عنه اینکه شیخ صدوق و کلینی اعلی الله مقامهما را بخود و امثال
خود چسبانده و معتقدات خود و امثال خود را از صدوق و کلینی گرفته تا خود و امثال
خود معلوم دانسته و معتقدات شیخیه را خواسته از معتقدات علمای شیعه جدا کنند
از زمان صدوق و کلینی اعلی الله مقامهما گرفته تا این زمان آیا صاحب فاروق
و امثال او نسبت بصدوق و کلینی علیهما الرحمه چه کرده اند که مشایخ مظلوم ما نکرده اند
که باید صاحب فاروق و امثال او با صدوق و کلینی علیهما الرحمه یکطایفه و یکفرقه

باشند و فرقهٔ شیخیه فرقهٔ دیگری باشند پس اگر کلینی و صدوق اعلی الله مقامهما با سایر
علمای شیعه متقدمین علیهما و متأخرین عنهما چون در ضروریات دین و مذهب اختلاف
ندارند یکطایفه و یکفرقه شده اند که مشایخ مظلوم ما در این مطلب صراحت پیش از همه علما
دارند که هر کس مخالفت کند یکی از جمله ضروریات دین و مذهب را آن شخص کافر و مخلد
در آتش جهنم است حتی آنکه صاحب کتاب جامع اعلی الله مقامه که آن کتاب را در فقه
تصنیف کرده مقدماتی چند در فصولی چند نوشته اند و در فصلی که در معرفت پیغمبر
صلی الله علیه و آله نوشته اند در اواخر آن فصل میفرمایند ویجب ان یعتقد انّ من قال
ان محمداً صلی الله علیه و آله هو الله او هو قدیم او مقترن بالله فی ذاته او مشابه له او مشاکل
له او هو ندّه سبحانه فهو غال کافر خارج عن دین الاسلام بل القول العدل انّ محمداً صلی الله
علیه و آله عبد مخلوق ورقّ مرزوق لا یملک لنفسه نفعاً و لا ضراً و لا موتاً و لا حیوة و لا
نشوراً ویجب ان یعتقد انه لا یعلم الغیب الّا ما علّمه الله سبحانه مما شاء من علمه و هو فی تزید
مستمر محتاج الی مدده سبحانه و زیادته غیر مستغن عن الله و من قال بغیر ذلک فقد صغّر
عظمة الله ویجب ان یعتقد انّ الدیانة بضرورة الاسلام والمذهب و بما ثبت لنفس
المکلف من الدین واجبة و التخلف عنها کفر بالله العلی العظیم اذ هو تکذیب ما علم صدوره
عن النبی صلی الله علیه و آله و در فصل معرفت ائمهٔ طاهرین علیهم السلام در آخر فصل
میفرمایند ویجب ان یعتقد انّ ضرورة المذهب حق یجب اتباعها و المتخلف بعد
التدین بها منهم مرتد کافر و در بسیاری از مواضع در کتاب ارشاد خصوص در ابتدای
شروع در شرح مسائل معراج و معاد میفرمایند چیزی که حاصل آن این است که
آنچه را که من می‌نویسم اگر با ضرورت دین و مذهب مطابق یافتید بدانید که حق است

واگر مخالف یافتید بدانید که متشابه است و مطلب را نیافته اید و میفرمایند که ضرورت دین
و مذهب دین ماست که بآن دین زنده ایم و بآن میمیریم و بآن محشور میشویم انشاء الله
و میفرمایند که مؤمن تصدیق میکند مرا آنچه کفتم و منافق تاویل میکند و همچنین شیخ مرحوم
و سید مرحوم اعلی الله مقامهما در بسیاری از مواضع کتب و رسایل خود تصریح فرموده
که آنچه از مسایل که با ضرورت دین و مذهب مطابق است حق است و هرچه مخالف است
باطل است و اگر در کلمات ما چیزی مخالف یافتید بدانید که متشابه است و مطلب ما را
ندانسته اید باری مشایخ مظلوم ما میزان مطالب خود را ضرورت دین و مذهب
قرار داده اند و تخلف از آن را کفر و ارتداد میدانند پس در ضروریات دین و مذهب
که موافقند با جمیع اهل اسلام و ایمان و با این حال معنی ندارد که صاحب فاروق خود
و امثال خود را داخل دسته علماء قرار داده در معتقدات معلومه و مشایخ مظلوم ما
و اتباع ایشان را فرقه جداگانه و معتقدات جداگانه میخواهد از برای ایشان ثابت کند و
حال آنکه معتقدات ایشان بعینها همان معتقدات معلومه سایر علمای شیعه است
بلکه معتقدات ایشان جمیع ضروریات دین و مذهب است که سایر عوام الناس هم که
بصیرتی در دین و مذهب داشته باشند میدانند و معتقدند چه جای علمای ابرار
و اگر مشایخ مظلوم ما در مسایل نظریه با کسی اختلافی دارند که در مسایل نظریه هر یک
از مشایخ ما با دیگری هم اختلاف دارند و هر یک از علمای شیعه با هر یک در مسایل
نظریه چند اختلاف دارند و در میان جمیع علمای ابرار یافت نمیشود دو نفر
عالم که در جمیع مسایل نظریه متفق باشند آیا نه این است که سید مرتضی علیه الرحمة
درباره صدوق چه چیزهای بد کفته و آیا نه این است که صدوق بسهو نبی قائل است

ومنکر سهو نبی را غالی میخواند و آیا نه این است که قمیین کفته اند که هرکس درباره ائمه علیهم السلام
مقامی بالاتر از آنچه قمیین کفته اند اثبات کند غلو کرده و علمای دیگر بعد از قمیین آمدند و
بالاتر از آنچه قمیون کفته بودند کفتند در حق ائمه طاهرین علیهم السلام و غلو هم نبود و سید مرتضی
و شیخ او شیخ مفید علیهم الرحمة بر ایشان رد میکنند و آیا نه این است که شیخ مفید علیه الرحمة
انکار رجعت را دارد و مطلقا اقرار نکرد تا از دنیا رفت با اینکه کلینی و شیخ او علی بن
ابراهیم و صدوق ادعای ضروری بودن آن را کرده اند و سابق بر او هم بوده اند
و علمای بعد از او معذرت خواسته اند که شاید جمیع احادیث در نزد او جمع نبوده که
تواتر آنها را بداند و از حد تواتر کذشته ضرورت آنها را بداند و آیا نه این است که سید مرتضی
علیه الرحمة انکار وجود عالم ذر را دارد و میکوید که اخباری که در این باب وارد شده اخبار
آحاد است و اخبار آحاد نه موجب علم است و نه موجب عمل و نباید اعتنائی بآن اخبار کرد و آیا
نه این است که سایر علما بر او رد میکنند و اثبات میکنند وجود عالم ذر را و احادیث متواتره
از برای اثبات آن شاهد می آورند باری با وجود این اختلافهای عمده عظیمه و ردها و تجهیلهای
کوناکون در میان علمای شیعه که هر یک ستونی از دین و رکنی از ارکان شرع مبین
بوده اند موجب این نشد که بعضی از ایشان را متشرع کوییم و بعضی دیگر را غیر متشرع مثل صدوقی
یا مفیدی یا مرتضوی و در میان شیعه جدائی اندازیم که موجب این شود که هر فرقه از فرقه دیگر
احتراز کنند بلکه هر طایفه عداوت با طایفه دیگر را جزء دین خود قرار دهد بلکه در جمیع این
قبیل اختلافهای عظیمه سایر علما معذرتها خواسته اند از برای قائلین و بعضی از شیعه را
متشرعی و بعضی از شیعه را غیر متشرعی نخوانده اند مثل آنکه عمده معذرتها این است که در نزد
علمای سابق جمیع اخبار و احادیث جمع نبوده بلکه در نزد کلینی اعلی الله مقامه اخباری بود

که خود او جمع کرده بود و در نزد صدوق اعلی الله مقامه اخباری بود که خود او جمع کرده بود و خبر
از اخباری که در نزد سایر علما بود نداشت و همچنین در نزد شیخ مفید و سید مرتضی اعلی الله
مقامهما جمیع اخبار جمع نبود از اینجهة هر یک در مسأله که خلاف کردند متمسک شدند باخباری
که در نزد ایشان بود پس معذور بودند در آنچه قائل شدند بخلاف علمائی که در زمان بعد
از ایشان واقع شدند که در نزد هر یک از ایشان جمع شد اخباری که در نزد جمیع سابقین
جمع بود و هر طبقه که بعد آمدند بیشتر احادیث جمع شد تا آنکه مثل کتاب بحار الانوار و مثل کتاب وافی
نزد ایشان
و مثل کتاب عوالم و مثل کتاب وسایل و مثل کتابهای سید هاشم اعلی الله مقامهم جمع شد
که هر یک از صاحبان کتابها بطوریکه در فهرستهای خود ایشان و نشانهائی که در کتب مضبوط است
از چندین کتاب احادیث را جمع کردند و بسا آنکه در نزد عالمی از علمای متاخرین جمیع آن
کتب جمع شد پس از این جهت علمای متاخرین معذور نیستند که مثل صدوق علیه الرحمة
بسهو نبی قایل شوند یا مثل شیخ مفید علیه الرحمة انکار رجعت کنند یا مثل سید مرتضی علیه الرحمة
انکار عالم ذر کنند و از همین جهة معذور نیستند علمای متاخرین که انکار فضایل ائمه
طاهرین سلام الله علیهم اجمعین کنند پس شیخ صدوق علیه الرحمة معذور بود در قول
بسهو نبی و ائمه علیهم السلام اما از متاخرین اگر کسی قایل شود منکر فضل ائمه علیهم السلام خواهد
بود و منکر فضل ایشان چنانکه فرمودند الانکار لفضائلنا هو الکفر بد حالتی از برای او خواهد
بود و معذور نیست بانیکه شاید در نزد او حدیثی در فضیلت مخصوصی نیست که انکار کرده چرا
که می بیند که آن کس که آن فضیلت را گفته بکدام حدیث استدلال کرده نهایت آنچه میشود از او
معذرت خواست این است که آن حدیث بنظر او ضعیف آمده و از این جهة قائل بآن فضیلت
نشده و لیکن با این حال انکار شخص قایل را نمی تواند کرد چرا که شاید قراین چند در نزد او جمع شده

که حدیث در نزد او منجبر شده و قوی و صحیح شده از برای قایل شدن و همچنین تفسیق و تکفیر او را
نمی تواند کرد بمحض آنکه حدیث در نزد او ضعیف است و نمیتواند گفت که سلسله سند حدیث را
من می بینم که رجالی که راوی حدیثند بعضی از ایشان ثقه و امین نبوده اند و بعضی شیعه نبوده اند
پس چه شد که حدیث بنظر گوینده فضیلت قوی و صحیح آمده و من می بینم که صحیح نیست پس
بنابراین تکفیر میکنم گوینده را و او را غالی میدانم چرا که این مطلب محل اتفاق است که هیچیک
از علما خلاف نکرده اند که این اصطلاح که احادیث را باعتباری سه قسم کرده اند صحیح
و حسن و ضعیف اصطلاحی است مستحدث که قریب بزمان علامه رحمه الله بعد پیدا شده و در
نزد کلینی و صدوق و علمای سابق بر ایشان اعلی الله مقامهم حدیث صحیح حدیثی بود که یقین
داشتند که از معصوم علیه السلام صادر شده اگرچه بعضی از رجال سند مجهول یا غیر ثقه یا غیر
امامی باشند و تا از قراین خارجه و داخله یقین نمیکردند که حدیث صادر از معصوم علیه
السلام است بآن حدیث عمل نمیکردند و در کتابی که آنرا از برای عمل خود و سایر مکلفین نوشته بودند
نمی نوشتند یا اگر می نوشتند تصریح میکردند که بآن فتوی نمیدهیم مثل آنکه در کتب صدوق
علیه الرحمة بسیار است که حدیثی را نوشته و گفته قال مصنف هذا الکتاب رحمه الله و لا افتی
به لانه ضعیف و این ضعیفی که صدوق علیه الرحمة میگوید غیر از ضعیف باصطلاح جدید است و مراد
صدوق علیه الرحمة از ضعیف حدیثی است که او یقین نکرده که از معصوم علیه السلام صادر شده
حتی آنکه در موضعی حدیثی را ذکر میکند و میگوید من باین حدیث فتوی نمی دهم چرا که در غیر کتاب کافی
آنرا ندیده ام و از همین معلوم میشود شدت احتیاط او و کثرت نظر او در کتب حدیث و احادیث
که تا یقین بصدور حدیث از معصوم علیه السلام نمیکرد فتوی نمیداد اگرچه حدیث را در
کتاب کافی دیده بود باری مقصود این بود که اگر حدیثی باصطلاح جدید بنظر کسی ضعیف آمد

وبنظر شخصی دیگر باصطلاح قدیم صحیح آمد و در فضیلت ائمه علیهم السلام یا در چیزی دیگر چیزی کهف صاحب اصطلاح جدید نمیتوانند او را تکفیر نمایند باصطلاح جدید مستحدث چنانکه نمیتوانند تکفیر کنند کلینی و صدوق علیهما الرحمه را در هیچیک از فتاوی ایشان اگر چه حدیثی را که در فتوای خود روایت کرده اند باصطلاح جدید ضعیف باشد نهایت آنکه خود او بآن فتوی نمیدهد باری برویم بر سر مطلب و آن این بود که تفریق کردن صاحب فاروق که خود و امثال خود را در فرقهٔ متشرعه شمرد و آن فرقه را از کلینی و صدوق علیهما الرحمه تا خود و امثال خود معین کرد با اعتقادات معلومه و فرقهٔ شیخیه را جدا کرد از جملهٔ ایشان شق عصای مسلمین و مؤمنین بود چرا که مشایخ شیخیه و شیخیه بجمیع آن اعتقادات معلومه معتقدند و هر کس تخلف از آن اعتقادات معلومه نماید او را مرتد و کافر و مخلد در آتش جهنم میدانند و همان اعتقادات معلومه را میزان مرادات خود قرار داده اند و کتب ایشان حاضر و نسبت آنها با ایشان متواتر و ذکر اعتقادات معلومه در آنها باصرار و ابرام و استدلال مکرر پس تفریق میان ایشان و جملهٔ متشرعه بجز شق عصای مسلمین و مؤمنین چیزی دیگر نخواهد بود فتلک اذاً قسمة ضیزی ان هی الا اسماء سمیتموها انتم وامثالکم ما انزل الله بها من سلطان وبرهان ان تتبعون الا الظن والظن اکذب الکذب لایغنی من الحق شیئا وما تهوی الانفس ولقد جائکم من ربکم الهدی وهو المحکم من الآیات والاخبار والمحکمات هن ام الکتاب واصل الدین وهی الضروریات الدینیه والمذهبیه باسرها وهی المعلومات لدی البصیر من العوام فضلا عن العلماء الاخیار الابرار الاعلام من تمسک بها نجی ومن تخلف عنها هوی سواء تخلف عن جمیعها او عن احدها واحد بها تکذیب المقرین بجمیعها بلسان فصیح وعمل صریح الکاشفین عما فی الضمیر لدی من لم یعرف الضمیر الا باخبار الخبیر عما فی نفسه وذلکم حکم الله ومن لم یحکم بما انزل الله فحکمه علی الله

وکفی

وکفی به حاکماً ونصیراً وشهیداً وخبیراً ووکیلاً پس این مطلب همانی است که صاحب فاروق فرمود که عقاید طوایف را باید از تصریحات خود ایشان معلوم نمود چرا که علام الغیوب خداست و بجز تصریحات خود طوایف راهی بسوی ما فی الضمیر آن ایشان نیست پس عرض میکنم خدمت ایشان و امثال ایشان و امیدوارم که قبول کنند و تخلف از آنچه خود فرموده اند نکنند و آن عرض این است که دین و مذهب ما این است که جمیع معجزات پیغمبر صلی الله علیه وآله و جمیع معجزات ائمه طاهرین علیهم السلام از برای همین بود که دین مبین و شرع متین الهی را در زمین از برای مکلفین وضع کنند و مرادشان این نبود که مردم را بتماشای معجزات خود تماشا دهند و جمیع احکام الهی از دو قسم خارج نیست چنانکه در احادیث وارد شده که امور الادیان امران و آن دو قسم که ثالثی ندارد یکی امر و حکم متفق علیه است که آن ضروریات دین و مذهب است و آن ضروریات بر عوام الناسی که بصیرتی در دین و مذهب خود داشته باشند مخفی نیست چه جای علمای اعلام و تخلف از جمیع آنها یا بعض آنها موجب کفر و ارتداد و خلود در جهنم است بطوری که اگر کسی تخلف کند در نزد خود و سایر مردم بر آن مطلع نشوند آن شخص در نزد خداوند عالم جل شانه و شاهدین بر خلق علیهم السلام کافر و مرتد و مخلد در آتش جهنم است این است دین ما در ظاهر و باطن که بآن تصریح کردیم از برای صاحب فاروق و امثال او و امیدواریم که تخلف از گفته خود نکنند و امر دویم از دین و حکم دویم الهی احکام نظریه است که هر عالمی که نظر در احادیث میکند حکمی را میفهمد و بسا آنکه عالمی دیگر نظر کند و حکمی دیگر بفهمد بر خلاف حکم اول و این است محل آن حدیثی که فرمودند نحن اوقعنا الخلاف بینکم پس خلاف در نظریات را که موجب تفریق نمیدانیم پس کسی که نماز جمعه را در غیبت امام علیه السلام جایز نمیداند و کسی که آنرا جایز میداند فی المثل هر دو را اهل شرعه میدانیم و هر دو را متشرع میگوئیم نه آنکه یکی را متشرع و دیگری را غیر متشرع گوئیم

پس

پس اگر کفایت میکند تصریح که ما تصریح کردیم و مشایخ ما اعلی الله مقامهم هم کسی تصریح کرده اند
در مواضع بسیار از کتب خود و نسبت آن کتب با ایشان متواترات و اگر تصریح کفایت نمیکند
در نزد صاحب فاروق و امثال او و میخواهند حکم بغیر ما انزل الله جاری کنند مختارند و همین قدر
از بیان کافی است در جواب مقدمهٔ صاحب فاروق و زیاده بر این ضرورتی نیست از برای
منصفین و اما از برای غیر منصف فما تغنی الآیات و النذر عن قوم لا یؤمنون ....

صاحب فاروق فرموده اند مسأله اولی از جمله مسائلی
که محل اختلاف است بین فریقین علل اربعه بودن ائمه طاهرین است از برای جمیع مخلوقات
و شیخ و سید و حاجی در جمیع کتب خود تصریح بآن نموده اند اما شیخ پس در شرح الزیاره در شرح فقرهٔ
والتامین فی محبة الله گفته فهم العلة الفاعلیه لانهم محل المشیه والعلة المادیه والصوریه والغائیه
انتهی یعنی پس ایشان که ائمه طاهرین باشند علت فاعلی هستند زیرا که محل مشیت خدا یند و
همچنین علت مادی و صوری و غائی میباشند و در شرح فقرهٔ مؤمن بایابکم اه میگوید لان کل
واحد منهم علة تامة لوجود العالم فی صدوره و بقائه فهو بالله علة فاعلیة انتهی یعنی هر یک از ائمه
علة تامه هستند از برای وجود ما سوی الله در صدور و بقا پس هر یک باعانت خدا علت فاعل
هستند و در شرح فقرهٔ فما احلی اسمائکم گفته ان جمیع الکائنات انما تکونت بالعلل الاربع الاولی
الفاعلیة وهی انما تقومت بهم لانهم محال مشیة الله والسنة ارادته و اما الثانیه فالعلة المادیة
وکل یکون انما خلق من فاضل انوارهم تا اینکه میگوید و الثالثة العلة الصوریة لان سبحانه خلق صور
المکونات من اشباح صورهم تا میگوید و الرابعة العلة الغائیة و لولاهم لم یخلق الله شیئا من خلقه
تا میگوید و اما الممکنات فکل واحد منها لائذ بما هو فیه من الفقر بجناب الغنی الحمید سبحانه و
تعالی و هم علیهم السلام ذلک الجناب المنیع والشان الرفیع انتهی یعنی جمیع کائنات موجود

نمیشوند

نمیشوند مگر بچهار علت اول علت فاعلی و آن قائم است بائمه علیهم السلام زیرا که ایشان محل مشیت الهی
و ترجمه ارادهٔ خدا هستند دویم علت مادی و هر مخلوقی مادهٔ اش از فاضل نور ائمه است سیم علت
صوری و خداوند خلق نموده است صور خلق را از شبح صورتهای ائمه علیهم السلام چهارم علت
غائی و اگر ائمه نبودند خداوند هیچکس را خلق نمیکرد و هر یک از ممکنات بسبب فقرش ملتجی
بجناب غنی حمید یعنی ائمه علیهم السلامند و امثال این کلمات در این شرح بسیار است و در بعضی
از فقرات تشبیه میکند ائمه را بسراج که ظهور آثار نار غیبی از آن است و آن است وجه نار و موقع
اسماء و محل صفات آن پس همچنانکه نار احراق و اضائه می نماید اشیا را بفعلش که ظاهر از
سراج است و همچنین خداوند جمیع افعال خود را ظاهر نموده است بمشیتی که محل آن حقیقه محمدیه است
که بمنزلهٔ دهن است پس چون مشیت تقوم ظهوری حاصل کرد بحقیقه محمدیه و آن حقیقت تقوم
رکنی حاصل نمود بآن مشیت از میان این فعل و انفعال مولودی حاصل شد که عبارت است
از وجود کل وکل وجود من العقل الی الهباء و من الذرة الی الدرة پس همچنانکه جمیع آثار منسوب بسراج است
و جمیع صفات نار در شعلهٔ سراج است همچنین جمیع صفات الهی در ائمه طاهرین است و جمیع آثار
ربوبیت از ایشان است نه اینکه ایشان مستقل در تاثیر باشند بلکه ایشان محل تاثیر الهی هستند و از
خود بنفسه هیچ تاثیری ندارند مانند اینکه آثار سراج فی الحقیقه تماماً آثار نار غیبی است که در شعله ظهور
یافته و شعله را بنفسها هیچ اثری نیست و همچنین است تشبیه بحدیدهٔ محماة که مراد آن است که حدیده را
بنفسها فعلی نیست بلکه احراق فعل نار غیبی است که ظاهر نموده است آنرا از حدیدهٔ محماة و مقصود
این نیست که چنانکه حدیده بواسطهٔ مجاورت نار اکتساب حرارت نموده و حال در احراق محتاج
بنار نیست و همچنین است حال ائمه طاهرین علیهم السلام که ایشان اکتساب قدرت کرده اند
از خدا و خود موثر شدند و دیگر احتیاج بخدا ندارند و چون بعضی از اشخاص اظهار تشبیه این

معنی

معنی را فهمیده اند تکفیر شیخ کرده اند که او قایل بتفویض شده است لکن بآن معنی که اشاره کردیم تفویض لازم نیاید بلکه از برای امام من حیث هو فعلی اثبات نکرده است لکن جمیع افعال الهی را از خلق و رزق و احیا و اماته ظاهر از حقیقه محمدیه میداند باظهار الله سبحانه مستقلا و نسبت فعل بایشان مجاز است باعتبار اینکه محل ظهور آن هستند پس بروز آثار فعل از ایشان مانند بروز معجزات بر ید انبیا و تکلم است از شجره پس همچنانکه شجره خالق نیست بلکه فاعل آن نیست و شریک خدا در آن نیست بلکه محل فعل خدا شد همچنین میگوید در صدور خلق جمیع مخلوقات از خدا محل فعل ایشانند پس ایشان خلق کرده اند جمیع ماسوی را بامر خدا و اذن خدا مانند اینکه عیسی خلق کرد طیر را باذن خدا و شفا داد کور را باذن خدا و زنده کرد مرده را باذن خدا و همچنانکه عیسی در این افعال شریک خدا نبود و وکیل خدا نبود بلکه محل ظهور فعل خدا بود همچنین حال ائمه علیهم السلام نسبت بخلق کل و رزق و اماته و احیا و جمیع فیوضات الهیه این است حاصل معتقد شیخ در مسئله علت فاعلیه بودن ائمه علیهم السلام از برای عالم امکان و اما معتقد سید پس قدری بالاتر از این است چنانکه در خطبه طتنجیه در جزو دویم گفته است بل الموجودات الکاینه من الغیبة والشهودة کلها متقومة بتجلیات الامام و تصوراته اذا سکن عنها انعدم العالم فتصورهم علیهم السلام هو علة الکون کما ان تصورک للکتابة و القیام مثلا علة لهما تا میگوید و هذه القیومیة بسر الامر بین الامرین انتهی یعنی بلکه هرچه موجود است در عالم از غیب و شهادة جمیعا بسته اند بخیال امام و تصورات او پس هرگاه خیال او از ایشان منصرف شود تمام عالم معدوم میشود پس تصور ایشان علة وجود است مثل اینکه تصور کردن تو نوشتن تو وایستادن را علت است و این نگاهداری بهمان سر امر بین الامرین است در مسئله جبر و تفویض انتهی و حاصل مطلبش آن است که تمام خلق و رزق و احیاء و اماته و سایر فیوضات جمیعا افعال اختیاریه امام است مانند کتابتی که اختیارا از ما صادر میشود

و همچنانکه ما در کتابت مستقل نیستیم تا تفویض لازم آید و بی تاثیر نیستیم تا جبر باشد بلکه آن فعل ما باشد بحول الله و قوته همچنین تمام عالم فعل اختیاری امام است بحول الله و قوته و بنا بر این مذهب نسبت خلق با مام حقیقه میشود و خدا مجاز خواهد بود مثل نسبت فعال اختیاریه عباد که بایشان حقیقه است و بخدا مجاز است یا باطل و مخفی نماند که اطلاق علت فاعلی بر وجه دویم اظهر است و اما بر طریقه شیخ پس ائمه آلة خلق و واسطه فیض میشوند پس اطلاق علت فاعلی بر ایشان خلاف مصطلح است مثل اینکه عیسی را نمی گویند علت فاعلی احیاء موتی و شجره را نمیگویند علت فاعلی تکلم و ادله که شیخ اقامه کرده است بر علت فاعلیت اقتضای معنی دویم را میکند چون میگوید که حادث باید در معلولیت منتهی بحادث شود و علت چون قرین معلول است ممکن نیست که ذات واجب الوجود باشد و هرچه غیر از ذات است حادث است نتیجه این میشود که موثر در خلق امر خداست که آن حادث است بنفسه و محلش حقیقة محمدیة است و او علت کل است و موثر در کل وجود است و آن است محل علم و قدرت حادثه که مقارن با معلوم و مقدورند و قدیم را بهیچوجه ارتباطی با حادث نیست بلکه اسمی و رسمی نیست و اشاره باو نتوان کرد و لفظی بر او اطلاق نمیشود و بهیچ مدرک ادراک نمیشود حتی بفواد پس هرچه از آن تعبیر میشود و اشاره میشود بآن از عقل یا فواد و اثبات اسماء و معانی بجهة او میشود جمیع آنها حادث و مخلوقند و اصل و معدن و منتهی حقیقت نور محمدی است که صادر اول است پس اوست موقع جمیع اسماء و صفات و معانی و منشا جمیع آثار و منبع جمیع فیوضات الی آخر ما یقول پس چون فعل را نتوان اضافه بذات خدا نمود چه باقی نماند مگر اینکه فعل منسوب بهمان حقیقت اولیه باشد مثلا هرگاه احراق را نتوان نسبت داد بنار یعنی چون او موقع اشاره و نسبت واقع نشود و مدرک بهیچوجه نباشد و مجهول مطلق باشد و معنی لفظی و وقع نشود پس احراق را باید نسبت بشعله داد و آن را فعل شعله دانست و دلیل دیگر حدیث آل الخلق صنایع لنا بنا بر اینکه مراد علت فاعلیه باشد

و دلیل دیگر دعای حضرت حجت است و مقاماتک التی لا تعطیل لها فی کل مکان یعرفک بها من عرفک
لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقک فتقها و رتقها بیدک بدؤها منک و عودها الیک و
شیخ در شرح فواید بعد از نقل این فقرات میکوید فهذه العلامات التی هی عنوان الواجب و دلیله
التی لا فرق بینه و بینها یعنی فیما ینسبه الخلق الیه من الصفات و التاثیرات مثل من اطاعهم فقد
اطاع الله و من عصاهم فقد عصی الله و فعلهم فعل الله و قولهم قول الله و امرهم امر الله و نهیهم
نهی الله الی غیر ذلک فی کل ما ینسبه الخلق الیه و مثل ذلک کالحدیدة المحماة بالنار فان فعلها فعل
النار یعنی پس این است آن علاماتیکه عنوان واجب و دلیل اوست و فرقی نیست ماپین واجب و
ماپین آن علامات در صفاتیکه خلق نسبت میدهند بخدا در تاثیرات الهیه مثل اینکه اطاعت ایشان
اطاعت خداست و معصیت ایشان معصیت خداست و فعل ایشان فعل خداست و قول ایشان
قول خداست و امر ایشان امر خداست و نهی ایشان نهی خداست و همچنین چیزهای دیگر که منسوب
بخدا و مثال آن مانند آهنی است که بآتش سرخ شده پس فعل آن فعل آتش است و کسی که آن را
نشناسد آتش را نشناخته انتهی و حاصل این معنی آنست که خداوند بجهة تعریف خود و صفات
خود حقیقتی خلق فرمود و از هر یک از صفات خود مونهٔ در آن قرار داد که آیت آن باشد پس
علم او آیت علم خداست و قدرت او آیت قدرت او و همچنین پس آن حقیقت بذاتها و صفاتها
مظهر جلوه کلیه و آیت تامه حقیقت کامله است پس کانه او خدای ظاهر است چنانچه در شرح
فقرهٔ و موضوع الرساله بیان کرده است و چون از صفات الهیه قدرت و علم و اختیار است
پس باید صادر اول قادر و مختار و عالم باشد و باید عالم را باختیار خلق کرده باشد و لو بسبب
امر بین الامرین تا بتواند مثال و آیت قدرت و اختیار الهی شود و اما اخبار مشارق الانوار
مانند خطبه البیان و تطنجیه پس دلالت آنها بر این مطلب ظاهر است چون ظاهر نسبت حقیقت

من عرفهم فقد عرف الله

نه نسبت بآلت پس قول انا خالق السموات و انا المحیی انا الممیت انا الرازق انا کذا انا کذا اهمه
ظاهر در آن معنی است که سید کفته نه در معنی آلیه شیخ در شرح فایدهٔ عاشره میکوید در تفصیل
وجود ذهنی است آن ذا الذهن ان کان علة الوجود بان کان هو امر الله الذی به قام کل شیئ
وان وجودات الاشیاء کلها اعنی موادها من شعته و جوده کان ما فی ذهنه من صور الاشیاء عللاً
و اسباباً للاشیاء الخارجیه بحیث لو عدمت تلک الصورة التی هی وجوه تلک الاشیاء اضمحلت الاشیاء
و هذا مثل النبی و الائمة الطاهرین انتهی یعنی صاحب ذهن هرکاه علت وجود باشد باینکه بوده باشد
همان امر خدا که باو هر چیزی برپا است و وجود همه اشیا یعنی ماده ایشان از پرتو وجود اوست پس
هرچه در ذهن او در آید علت و سبب باشد از برای اشیاء خارجیه بنحوی که اگر آن صورت معدوم
شود که علت آن اشیا است همه اشیا معدوم شوند مثل نبی و ائمه طاهرین علیهم السلام که ایشان
از این قبیلند و این عبارت صریح است در آنچه سید کفته و حاجی در ارشاد العوام تصریح بمراد
سید کرده است و در صفحهٔ صد و سیم از قسمت سیم کتاب خود میکوید موثر در این عالم ائمه
طاهرین هستند و همچنین خلق نسبت بایشان مانند نور آفتاب است نسبت بآفتاب یا مانند سایه
جسمی و جسمی یا مانند سخنگو و سخن تا آخر کلام و در صفحهٔ صد و چهارم و هفتم قسمت دویم میکوید پس
فاعل خلق از خلفای خداست و در ملک خداست و آن علت هر چیزی است و هر چیزی بآن پیدا
شده است و در صفحه پیش کفته است همچون آفریننده و روزی دهنده و میراننده و زنده کننده
همه مرکبند از عکس ذات و خصوص این صفت و اینها ذات خدا نباشد و در صفحه بیست و چهارم قسمت
اول میکوید و هیچ مخلوق بذات خدا نکرود چراکه ذات چندان لطیف است که هیچ خلقی اورا
نمی فهمد و با او جفت نمیشود و باو نمی تواند رسید و ذاتی است یکانه و دیگر جنبش نداود بلکه
خلقی خلق کرده است که او جنباننده هر چیز است بجنبش خود الی آخر و حاصل مطلب این است که

آنچه معتقد شیخیه است چنانچه از کلمات مشایخ مذکوره مستفاد میشود این است که ائمه علت فاعلیه
کل ملکند و جمیع آثاری که در عالم امکان است مستند بایشان است مانند استناد فعل
اختیاریه بما پس چنانچه کوزه‌گر کوزه را می‌سازد باختیار خود بهمین قسم نور پیغمبر کل عوالم را
ساخته است و روزی میدهد و زنده میکند و میمیراند و تمام فیوضات از او ست و کل
یوم هو فی شان او ست و هر چه نسبت بخدا داده میشود از معانی و صفات در او ست و این
منافات ندارد با احتیاج و امکان و حدوث و تفویض لازم نیاید بلکه امر بین الامرین است
و همچنین ایشانند علت مادی خلق بامعنی که جمیع عالم از شعاع صور ایشان خلق شده است
و علت صوری کل خلقند زیرا که صور کل از اشباح صور ایشان خلق شده است و علت غائی کل خلقند
که تمام بجهة ایشان خلق شده است و جمیع این مطالب فرع ثبوت تقدم خلق ذات ایشان است
بر سایر خلق و الا علت فاعلی و مادی و صوری معقول نباشد بدون تقدم و رؤسای متشرعه
این مطالب را کلا و بعضا قبول نداشته‌اند چنانچه شیخ مفید فرموده است در مسائل
عکبریه در جواب کسی که گفته است که اشباح آل محمد بر وجود آدم سبقت داشته‌اند قال
والمراد بذلک ان مثلهم فی الصور کانت فی العرش فرآها آدم و سئل عنها فاخبره الله انها
امثال صور من ذریته شرفهم بذلک و عظمهم به و اما ان ذواتهم کانت قبل آدم موجودة
فذالک باطل بعید عن الحق لا یعتقده محصل و لا یدین به عالم و انما قال به طوائف من الغلاة
الجهال و الحشویة من الشیعة الذین لا بصر لهم بمعانی الاشیاء و لا حقیقة الکلام و قد قیل
ان الله تعالی کان قد کتب اسمائهم علی العرش فرآها آدم و عرفهم بذلک و علم ان شانهم
عند الله عظیم و اما القول بان ذواتهم کانت موجودة قبل آدم فالقول ببطلانه علی ما قدمناه
انتهی کلام المحکی اعلی الله مقامه یعنی مراد بتقدم ائمه علیهم السلام این است که صور مثالیه ایشان

درعرش بوده پس دید آن را آدم و سؤال نمود از حال آن صور پس خبر داد او را خدا بانکه
اینها صور جمعی است از ذریه او و غرض از آن تشریف و تعظیم ایشان بود و اما اینکه ذوات
ایشان پیش از آدم موجود باشد پس آن باطل و دور است از حق و کسی بآن اعتقاد نمیکند و متدین
نمیشود و نگفته است آن را مگر جماعتی از غالیان و طایفه حشویه از شیعه که بصیرتی در علوم ندارند
و بعضی تقدم مذکور را چنین دانسته که خداوند اسماء ائمه را بر عرش نوشته بود پس دید آنها را
آدم و شناخت و دانست که شان ایشان نزد خدا بزرگ است و اما اینکه ذوات ایشان
پیش از آدم موجود باشد پس بطلان آن بوجهی است که ذکر کردیم انتهی و سید بن زهره سؤال
نمود از علامه حلی و فخر المحققین از احادیث ذر و عالم انوار و تقدم نور ائمه بر سایر خلق بچهار هزار
سال و حدیث خلق ارواح قبل از اجساد بدو هزار سال پس علامه جواب داد بانکه این احادیث
مشهور است و لیکن علم باین تقدیرات از برای بشر حاصل نیست و کسی نمیداند آن را مگر خدا و
ائمه علیهم السلام و فخر المحققین فرموده است که مراد باین احادیث ظاهر آنها نیست زیرا که ادله
عقلیه و نقلیه بر خلاف آنست پس باید آن را حمل نمود بر غیر ظاهر و تاویلات چندی بجهة آنها
ذکر نموده است و علامه مجلسی ره در اعتقادات خود گفته و لا تعتقد انهم خلقوا العالم بامر الله تعالی
فانا قد نهینا فی صحاح الاخبار من القول به و لا عبرة بما رواه البرسی و غیره من الاخبار الضعیفة
انتهی یعنی اعتقاد مکن بانکه ائمه خلق کرده‌اند عالم را بامر خدا زیرا که ما را از این اعتقاد نهی کرده‌اند
در اخبار صحیحه و اعتنائی نیست بآنچه روایت کرده است شیخ رجب برسی و غیر او از اخبار
ضعیفه انتهی و سید مرتضی در غرر و درر بعد از اینکه ایراد میکند بر کسانی که عالم ذر را قائل
شده‌اند و استشهاد کرده‌اند بآیه و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و جواب
داده است از استدلال ایشان بعقل و نقل گفته حال که دلیل مخالفین شما باطل شد پس چگونه

آیه را تاویل میفرمایند پس جواب ذکر کرده است و از کلام ایشان ظاهر میشود که قول بعالم
ذر را از مخالفین شیعه میدانند و شیخ مفید حدیث خلق الله الارواح قبل الاجساد را معنی میکند
باینکه مراد از ارواح ملائکه است یعنی خدا ملائکه را پیش از انسان خلق فرموده است و امّا متاخرین
از علما پس جمعی تکفیر شیخ کرده اند بسبب قائل شدن بعلل اربعه که از جمله ایشان است آقا سید مهدی
پسر صاحب ریاض و حاجی ملا تقی ملقب بشهید ثالث و حاجی ملا جعفر استرابادی و آقا سید ابراهیم
قزوینی و شیخ محمد حسین صاحب فصول و شریف العلما و شیخ محمد حسن صاحب جواهر و ملا آقای دربندی
و غیر ذلک و چون مابه الاختلاف را دانستی پس میگوئیم در این مسئله دو مقام است یکی تقدم
وجود ائمه طاهرین علیهم السلام است بر وجود اشیاء در عالم انوار و اشباح دویم علل اربعه
بودن ایشان از برای ماسوی الله و عمده محل اختلاف مسئله دویم است امّا اوّل پس بسیاری از
متشرعه نیز قائل بآن هستند مانند علامه مجلسی اعلی الله مقامه و شیخ کلینی و شیخ صدوق و غیرهم
نظر باخبار بسیاری که ممکن است ادّعای تواتر آنها و عجب است از انکار شیخ مفید و سیّد
مرتضی این امر را با اینکه دلیل معتبری از عقل و نقل بر خلاف آن نیست و از قدرت خدا بعید
نیست پس چه داعی بر طرح و تاویل اخبار بسیار لکن در اینجا لطیفه ایست و آن این است که تسدید
بر امام من باب لطف لازم است یعنی نمیگذارد که علماء در زمان غیبت در خطا واقع شوند بلکه
در قلب ایشان می اندازد آنچه را که صواب است و حق است حال میگوئیم شبهه و شکی نیست
که شیخ مفید از مشایخ شیعه و مروّجین شریعت بوده بلکه در حق اوست قضیه یا شیخ منک
الخطا و منا التسدید و قضیه الحق مع ولدی و الشیخ معتمدی در حق اوست با سید مرتضی
و توقیع از حضرت حجت در مرثیه شیخ منقول است که فرمودند لا صوّت الناعی بموتک انّه
یوماً علی آل الرسول عظیم پس چگونه میشود که این دو بزرگوار در این مسئله بخطا رفته باشند

(در حاشیه: تسدید شیخ ... اعتقادات ایشان است)

و امام علیه السلام ایشان را ردع نفرموده باشد پس بر شیخ احسائی لازم است احد امرین یا متابعت
کند شیخ مفید را در عدم تقدّم وجود ائمه بر سایر اشیاء و دست از جمیع مطالب خود که متفرّع
بر این مسئله است بر دارد یا اینکه قول تسدید را باطل داند و ردع را بر امام لازم نداند و تا
اینجا از برای او و می توان گفت که مراد شیخ مفید از عدم تقدم ذوات ائمه علیهم السلام
بر خلق آدم ذوات شخصیه مرکبه از نطفه مخصوصه است که از صلب پدر و بطن ها در بعمل آمده
زیرا که تقدم باین وجه البتّه غیر معقول و بی محصل است و این منافات ندارد که انوار ایشان
قبل از کل مخلوقات موجود شده باشند و لکن باید دانست که مراد بانوار نه این نوری است
که از جمله محسوسات بحس بصر است از شمس و سراج و قمر و نحو اینها که از جمله کیفیات و عوارض اند
بلکه شاید مراد بنور عقول ایشان باشد یا وجود ایشان که سراپا علم و شعور و حیاتست و اطلاق
نور بر علم شایع و همچنین بر حیات و بر ایمان و بر قرآن و هر چیزی که ظاهر بنفسه است و
مظهر غیر است پس ایشان در مقام خود از ملکوت الهی بوده اند تا زمانی که آدم خلق شد
پس بصلب او منتقل شدند و از او باصلاب طاهره و ارحام مطهره تا اینکه در نطفه طیّبه
طاهره ظاهر گشتند و کیفیت آن نور و شأن او و وظیفه او از برای ما معلوم نیست و اینکه مرحوم
مجلسی در جلد توحید بحار فرموده بعد از ذکر اخبار انوار و تقدم ایشان بر ماسوی که حکمای فلاسفه
بسبب صفای نفوس ایشان بریاضات و مجاهدات ادراک این انوار مطهره را نمودند و لکن
چون از روی چراغ هدایت انبیا و اولیاء نبوده بخطا رفتند و گمان عقول عشره و نفوس
فلکیه کردند عجیب است زیرا که فلاسفه از روی قاعده الْوَاحِدُ لا یَصْدُرُ مِنْهُ اِلّا الْوَاحِد
این سلسله عقول را درست کرده اند و عقل اوّل را مؤثر در کل وجود میدانند پس اگر این عقل که فلسفی
میگوید همان نور پیغمبر باشد پس مسئله علت فاعلی درست میشود و کسی که علت فاعلی بودن را منکر است

چگونه میتواند بعقول قائل شود ونزاع در محض تسمیه بعقول وانوار نیست بلکه مراد بعقل همان
نور مجرد ومفارق از ماده است در ذات وفعل که موثر در مراتب متاخره از خود باشد
و شیخ احمد کمتر از نور پیغمبر صلی الله علیه وآله بعقل اول وعقل کل تعبیر کرده است بلکه مرتبه
عقل اول را بعد از مرتبه نور پیغمبر صلی الله علیه وآله باعتباری میداند وکیف کان قول بتقدم
انوار ائمه اطهار بدون علت فاعلیه هیچ ضرری ندارد بلکه اخبار وارده در آن بسیار است
چنانچه علامه وفخر المحققین تسلیم کرده اند ودلیل بر تاویل را ندانستیم که چیست واما مسئله
علت فاعلیه یا آلیه پس دانستی که مرحوم علامه مجلسی فرموده که در اخبار صحیحه نهی رسیده است
از اطلاق آن وشیخ احمد نیز در شرح فقره ذکرکم فی الذاکرین می فرماید که معلوم از مذهب
ما آن است که اطلاق علت فاعلیه بر ائمه ممنوع است واخبار بسیار بر منع از آن وارد است و
این حدیث را نقل میکند روی الکشی بسنده عن عبد الرحمن بن کثیر قال قال ابو عبد الله
علیه السلام یوما لاصحابه لعن الله المغیرة بن سعید ولعن الله یهودیة کان یختلف الیها یتعلم منها
السحر والشعبذة والمخاریق ان المغیرة کذب علی ابی فسلبه الله الایمان وان قوما کذبوا علی ما لهم
اذاقهم الله الحد ید والله ما نحن الا عبید الذی خلقنا واصطفانا ما نقدر علی ضر ولا نفع ان رحمنا
فبرحمته وان عذبنا فبذنوبنا والله ما لنا علی الله من حجة وما معنا من الله من برائة وانا المیتون
ومقبورون ومنشورون ومبعوثون وموقوفون ومسئولون ویلهم ما لهم لعنهم الله لقد
اذوا رسوله فی قبره وامیر المؤمنین وفاطمة والحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وها
انا ذا بین اظهرکم لحم رسول الله وجلد رسول الله صلی الله علیه وآله ابیت علی فراشی خائفا
وجلا مرعوبا یامنون وافزع ینامون علی فراشهم وانا خائف ساهر اتقلقل بین الجبال و
البراری ابرء الی الله مما قال فی الاجدع البراد عبد بنی اسد ابو الخطاب لعنه الله والله لو ابتلوا

بنا وامرناهم بذلك لكان الواجب ان لا یقبلوه فکیف وهم یرونی خائفا وجلا استعدی الله
علیهم وابرء الی الله منهم اشهدکم انی امرء ولدنی رسول الله وما معی برائة من الله ان اطعته رحمنی
وان عصیته عذبنی عذابا الیما شدیدا او اشد عذابه انتهی یعنی حضرت فرمود روزی باصحاب
خود که خدا لعنت کند مغیرة بن سعید را ولعنت کند زن یهودیه را که مغیره بنزد او میرفت وسحر
وشعبده وحیل میاموخت بدرستیکه مغیره افترا بست برپدر من حضرت باقر علیه السلام پس سلب نمود
خدا ایمان او را وگروهی افترا بر من زدند چه شده است ایشان را خدا بچشاند بایشان حرارت
آهن را قسم بخدا که نیستیم مگر بنده آن کسیکه ما را آفریده وما را برگزیده وقدرت نداریم
بر ضرری ونفعی اگر رحمت کند از مرحمت اوست واگر عذاب کند از گناهان ماست والله
ما را بر خدا حجتی نیست وما را از خدا برائتی نیست وبدرستیکه ما خواهیم مرد ومدفون میشویم
ومحشور میشویم وما را نگاه میدارند واز ما سؤال میکنند وای بر ایشان چه میشود ایشان را خدا
لعنتشان کند که اذیت کردند پیغمبر را در قبرش وامیر المؤمنین وفاطمه وحسنین وعلی بن الحسین و
محمد بن علی را واینک من در میان شما حاضرم گوشت وپوست رسول خدا شبها در بستر
خود صبح میکنم خائف وهراسان ایشان ایمنند ومن ترسان ایشان بخواب استراحتند ومن
ترسان وبیدارم ودر کمال اضطراب وحیرانی وبیزاری میجویم بسوی خدا از آنچه در حق من میگویند
گوش بریده سوهان گر بنده بنی اسد ابو الخطاب لعنه الله قسم بخدا که اگر مبتلی میشدند بما وامر
میکردیم ایشان را باین اعتقاد هر آینه واجب بود بر ایشان که قبول نکنند پس اعتقاد می کنند چگونه
وحال اینکه می بینند مرا ترسان وهراسان شکایت می کنم از ایشان نزد خدا وبیزاری میجویم
بسوی خدا از ایشان شاهد باشید ای جماعت که من مردی هستم از اولاد رسول ونیست با من
برائتی از خدا اگر اطاعت کنم او را رحمت میکند واگر معصیت کنم عذاب میکند مرا عذاب الیم شدید بلکه

باشد عذاب انتهی و گفته است و امثال هذا کثیرة فی روایاتهم و اما بواطن اخبارهم فدالة علی
ذلک تصریحاً او تلویحاً و لکن التصریح ممنوع منه انتهی یعنی امثال این خبر بسیار است در اخبار
لکن بواطن اخبار دلالت میکند بر این مطلب یعنی علت فاعلیه بتصریح یا باشاره و تصریح ممنوع است ازان
انتهی و از این کلام بر آمد که بواطن اخبار بر خلاف ظواهر آن است و در شرح فقرهٔ فبحقهم الذی
اوجبت لهم علیک گفته است که شرط صحت دلیل ذوقی اولاً آن است که مطابق باشد با کلام معصوم
بظاهره و باطنه الذی یوافق ظاهره دویم اینکه مطابق باشد با کلام عوام مسلمین انتهی و بسیار
عجیب است از جناب شیخ که با اقرار باینکه در اخبار منع از اطلاق علل فاعلیه وارد است
مخالفت امام نموده و در کتاب خود مکرر تصریح نموده و از جمله اخبار مانعه خبری است که صدوق در اعتقادات خود
نقل فرموده است که کان الرضا علیه السلام یقول فی دعائه اللهم انی ابرء الیک من الحول و القوة و لا حول
و لا قوة الا بک اللهم انی اعوذ بک و ابرء الیک من الذین ادعوا فینا ما لیس لنا بحق اللهم انی
ابرء الیک من الذین قالوا فینا ما لم نقله فی انفسنا اللهم لک الخلق و منک الرزق و ایاک
نعبد و ایاک نستعین اللهم انت خالقنا و خالق آبائنا الاولین و آبائنا الآخرین اللهم لا یلیق الربوبیة الا بک
و لا تصلح الالهیة الا لک فالعن النصاری الذین صغروا عظمتک و العن المضاهئین لقولهم من بریتک اللهم انا عبیدک
و ابناء عبیدک لا نملک لانفسنا نفعاً و لا ضراً و لا موتاً و لا حیوة و لا نشوراً اللهم من زعم انا ارباب فنحن الیک
منهم براء و من زعم ان الینا الخلق و علینا الرزق فنحن الیک براء کبرائة عیسی من النصاری اللهم انا لم ندعهم
یعنی حضرت امام رضا علیه السلام در دعای خود عرض میکرد خدایا من بیزاری میجویم بسوی تو از کسانی که
در حق ما چیزی را که از برای ما نیست خدایا بیزاری میجویم بسوی تو از کسانیکه گفتند در حق ما چیزی را
که ما در حق خود نگفته ایم خدایا مخصوص تست خلق کردن و روزی دادن و ترا عبادت می کنیم و از تو
یاری می طلبیم خدایا توئی خالق ما و خالق پدران ما خدایا سزاوار نیست ربوبیت مگر از برای تو و در

الی ما یزعمون فلا تؤاخذنا بما یقولون ... رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیاراً ...

نباید الهیت مگر ترا پس لعنت کن نصاری را که کوچک نمودند بزرگی ترا و لعنت کن اشباه ایشان را از خلایق
خدایا ما بندگان و اولاد بندگان توئیم مالک نیستیم از برای خود نفعی و ضرری و نه موتی و نه حیوة
و نشوری را خدایا هر کس گمان کند که ما ارباب هستیم پس ما از ایشان بیزاریم و هر کس گمان کند که بدست ما است
خلق کردن و بر ما است روزی دادن پس ما بیزاریم از ایشان مانند بیزاری عیسی از نصاری خدایا ما نخوانده ایم
ایشان را باین اعتقادات پس مؤاخذه مکن ما را بآنچه میگویند خدایا مگذار بر روی زمین از کافرین احدی را
و از جملهٔ اخبار مانعه ایضاً خبریست که صدوق در اعتقادات روایت کرده است از زراره
قال قلت للصادق علیه السلام ان رجلاً من ولد عبد الله بن سنان یقول بالتفویض قال ما التفویض قلت
یقول ان الله عز و جل خلق محمداً و علیاً ثم فوض الامر الیهما فخلقا و رزقا و اماتا و احییا فقال کذب
عدو الله اذا انصرفت الیه فاقرء علیه هذه الآیة التی فی سورة الرعد ام جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه
فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار فانصرفت الی الرجل فاخبرته فکانما القمته حجراً او قال فکانما اخرس
انتهی یعنی زراره گفت که عرض کردم بخدمت جناب صادق علیه السلام که مردی از اولاد عبد الله
سنان قائل است بتفویض فرمود تفویض چیست گفتم میگوید که خداوند خلق نمود محمد و علی را و امر را
بایشان واگذاشت پس خلق کردند و روزی دادند و میراندند و زنده کردند فرمود دروغ گفت دشمن
خدا چون بسوی او روی این آیه را بخوان ام جعلوا تا آخر که حاصل معنیش اینست که خالقی نیست
بغیر از خدا پس برگشتم بسوی آن مرد و خبر دادم او را پس گویا سنگی بدهانش خورد یا گفته گویا لال
شد انتهی و از جملهٔ اخبار مانعه روایت طبرسی است در احتجاج عن علی بن احمد القمی قال اختلف جماعة من الشیعة
فی ان الله فوض الی الائمة ان یخلقوا و یرزقوا فقال قوم هذا محال ... فقال قائل منهم ما بالکم
لا ترجعون الی ابی جعفر فتسئلونه عن ذلک لیوضح لکم الحق فیه فانه الطریق الی صاحب الامر علیه السلام فرضیت الجماعة
بابی جعفر فسلمت و اجابت الی قوله فکتبوا المسئلة فانفذوه الیه فخرج الیهم من جهته توقیع نسخته ان الله هو الذی

خلق الاجسام وقسم الارزاق لانه ليس بجسم ولا حال في جسم ليس كمثله شيء وهو السميع البصير واما الائمة
فيسئلون الله تعالى عزوجل فيخلق ويسئلونه فيرزق انتهى

يعني اختلاف نمودند جماعتي از شيعيان در آنچه خدا تفويض كرده است بائمه امر خلق و رزق را
پس قومي گفتند كه اين محال است و بر خدا روا نيست زيرا كه كسي قادر نيست بر خلق اجسام مگر خدا
و جمعي گفتند خدا ائمه را قدرت داده است بر آن پس خلق كردند و روزي دادند و نزاع در
ميان اين دو طايفه شد پس شخصي گفت چه ميشود شما را كه رجوع نمي كنيد بسوي ابي جعفر كه
نايب خاص امام عصر بود پس از او سؤال كنيد تا واضح كند از براي شما حق مطلب را زيرا كه او است
طريق بسوي امام زمان عليه السلام پس راضي شدند جماعت بابي جعفر و تسليم نمودند و اجابت كردند
پس نوشتند مسئله را و فرستادند نزد او پس بيرون آوردند از جانب او توقيعي باين مضمون كه
خداوند آن كسي است كه خلق نموده است اجسام را و قسمت كرده است روزيها را زيرا كه او
جسم و جسماني نيست و نيست مانند او چيزي و او است سميع و بصير و اما ائمه پس ايشان سؤال مي كنند
از خدا پس خلق ميكند و سؤال ميكنند پس روزي ميدهد انتهى و مخفي نماند كه در اين خبر نفي علت
فاعليه و آليه هر دو شده است و از جمله اخبار روايتي است كه در عيون الاخبار نقل نموده است
از حضرت صادق عليه السلام قال من قال بالتناسخ فهو كافر ثم قال لعن الله الغلاة الا كانوا
يهوديا الا كانوا مجوسيا الا كانوا نصاريا الا كانوا قدرية الا كانوا مرجئة الا كانوا حرورية ثم قال
لا تقاعدوهم ولا تصادقوهم وابرؤا منهم برئ الله منهم وفيه قد سئل عن الغلاة فقال الغلاة كفار والمفوضة
مشركون من جالسهم او خالطهم او واكلهم او شاربهم او واصلهم او زوجهم او تزوج منهم او ائتمنهم على امانة او
صدق حديثهم او اعانهم بشطر كلمة خرج عن ولاية الله عزوجل و ولاية رسول الله صلى الله عليه و آله
و ولايتنا اهل البيت انتهى حضرت فرمود كساني كه بتناسخ قائل شده اند كافرند بعد فرمود خدا لعنت كند

غاليها را چرا نشدند يهودي يا نصراني يا مجوسي يا قدري يا مرجئه يا حروريه بعد فرمود با ايشان منشينيد
و دوستي نكنيد خدا از ايشان بيزار باد و در همين حديث است كه از آن حضرت سؤال شد از غلاة
فرمودند ايشان كفارند و مفوضه مشركند هر كس با ايشان بنشيند يا داخل ايشان بشود يا با ايشان
بخورد يا بياشامد يا احسان كند يا زن دهد بايشان يا از ايشان زن بگيرد يا ايشان را امين داند
بر اماناتي و سخن ايشان را تصديق كند يا اعانت كند ايشان را بنصف كلمه خارج ميشود از ولايت
خدا و رسول و از ولايت ما اهل بيت انتهى الى غير ذلك من الاخبار و مخفي نماند كه فرق مابين
غلاة و مفوضه ظاهر است چنانچه شيخ مفيد در اعتقادات صدوق فرموده قال الصدوق اعتقادنا
في الغلاة والمفوضة انهم كفار بالله عزوجل وانهم شر من اليهود والنصارى والمجوس والقدرية والحرورية
والحربية ومن جميع اهل البدع والاهواء المضلة وشيخ مفيد در شرح آن فرموده والغلاة من المتظاهرين
في الاسلام هم الذين نسبوا امير المؤمنين والائمة من ذريته الى الالوهية والنبوة ووصفوهم من الفضل
في الدين والدنيا الى ما تجاوزوا فيه الحد وخرجوا عن القصد وهم ضلال كفار حكم فيهم امير المؤمنين عليه السلام
بالقتل والتحريق بالنار وقضت الائمة فيهم بالكفر والخروج عن الاسلام والمفوضة صنف
من الغلاة لكنهم اعترفوا بحدوث الائمة وخلقهم ونفي القدم عنهم واضافوا الخلق
والرزق مع ذلك اليهم وادعوا ان الله تفرد بخلقهم خاصة وانه فوض اليهم
خلق العالم بما فيه وجميع الافعال انتهى ملخصا

يعني شيخ صدوق در اعتقادات خود گفته است كه غلاة و مفوضه كافرند بخداي تعالى و بدترند از
يهود و نصاري و مجوس و از قدريه و حروريه و حربيه و از جميع ارباب بدعت و ضلالت
و شيخ مفيد در شرح آن گفته كه غلاة از مسلمين كساني هستند كه نسبت داده اند امير المؤمنين
و ائمه را بسوي الوهيت و نبوت و وصف كردند امير المؤمنين را در دين و دنيا بحدي كه

ازحد تجاوز کردند واز وسط خارج شدند وایشان گمراه وکافرند وامیر المؤمنین حکم نمود
بکشتن وسوختن ایشان و ائمه علیهم السلام حکم نمودند بکفرایشان وخروج ایشان ازدین ومفوضه
گروهی هستند از غلاة لکن اعتراف دارند باینکه ائمه حادث شده ومخلوقند وقدیم نیستند ومع ذلک
نسبت خلق ورزق بایشان میدهند وادعا میکنند اینکه خدا تنهائی ائمه را خلق فرموده
وبایشان تفویض فرمود خلق تمام عالم را انتهی خلاصه کلام آنکه شیخ احمد اعتراف نموده باینکه
دراخبار بسیار منع فرموده اند از قول بعلت فاعلیه بودن ائمه علیهم السلام ومعلوم است که مراد
بهمین اخباری است که ذکر شد ومخفی نیست بربصیر که چه قدر تهدید وتوعید وتخویف از قول
بآن نموده اند وچه قدر تبری از آن کرده اند واستعاذه بخدا جسته اند واگر مقصود از غلاة ومفوضه
قسم دیگر وقول دیگر بود پس این اخبار ربطی بمسئله علت فاعلیه که او میگوید نداشت پس چگونه میگوید
اخبار بسیار بر منع از آن وارد است واین نیست مگر اینکه همانکه ممنوع است در این اخبار او همان را
میخواهد ادعا کند واز بواطن اخبار استفاده نماید معلوم شد که مسئله حدیدمحماة وشعله را همان قول
بتفویض دانسته یعنی دانسته که مفوضه بالاتر از آن را ادعا کرده اند بلکه عبارت احتجاج صریح بود
دراینکه الطائفه میگفتند که خدا قدرت داده است ائمه را از خلق ورزق ودر روایت زراره این بود
که خدا تفویض امر بمحمد و علی نموده است پس ایشان خلق وروزی دادند یعنی بامر خدا ودر روایت
دعای حضرت رضا علیه السلام صریح بود در اینکه مَنْ زَعَمَ اَنَّ اِلَیْنَا الخَلْقَ وَعَلَیْنَا الرِّزْقَ
فَنَحْنُ اِلَیْکَ مِنْهُمْ بُرَاءٌ ومعلوم است که مفوضه نمیگویند که ائمه با اینکه حادث شده ومخلوقند
درافعال خود محتاج بمدد الهی نیستند وتومیدانی کسی که بهقدر استکاف از مطلبی را اظهار نماید
هرگز نمیشود که در بواطن کلامش خلاف این امر را بگوید ونسبت چنین امری بایشان حقیقةً بااین
تظلم واستعاذه ظلم بیّن است پس قول آن حاجی یقیناً ممنوع است وخلاف رضای ائمه طاهرین است

پس این برطعن ولعن نیست مگر از اینکه افعال ربوبیت وصفات الهیه را نسبت بائمه داده اند

واما مسئله آلیه که از کلام شیخ استفاده میشود پس چون ادله او اقتضای قول سید رد نمود آن
باطل شد پس مدعی بدون دلیل میماند ونمیتوان اذعان بآن نمود بلکه بطلان آن از روایت احتجاج
نیز استفاده میشود واز فقره خطبه نهج البلاغه ایضاً مستفاد میشود که میفرماید فاعلٌ
لا بمعنی الحرکات والآلة یعنی خدا فاعل است نه بمعنی که حرکت کند یا آلتی در فعل داشته باشد
بلکه عقلاً هم چون قدرت او تام است نمیتوان گفت که محتاج بآلت است وقول الواحد لا
یَصْدُرُ مِنْهُ اِلّا الْوَاحِدُ ناتمام است ودلیلی برآن نیست بل الله علی کل شیٔ
قدیر ولا یشغله شأن عن شأن ولا خلق شیٔ عن خلق شیٔ ولا حفظ شیٔ عن حفظ شیٔ
چنانچه در دعاست وآیه وَمَا اَمْرُنَا اِلّا وَاحِدَةٌ دلالتی بر مطلب ایشان ندارد
بلکه در مقام نفوذ امر الهی است وعدم حاجت بتکرار ودلیل عقلی که اقامه نموده است از بابت اینکه
ذات خدا مقرون بحوادث نمیشود ومربوط بآن نیست واشاره بآن نمیتوان کرد وتعبیر از او
بلفظی نمیشود ومخلوق باید منتهی بمخلوق شود ناتمام است بلکه خود این کلام متناقض است زیرا که اینها
همه تعبیرات است والفاظ است واشاره است که کرده است پس اینکه میگوید ذات خدا
مراد از لفظی نمیشود آیا مراد از این لفظ چیست اگر ذات خدا است پس مراد شد واگر غیر ذات
خدا است ومخلوق است پس گفته است که مخلوق مراد از لفظ نمیشود واین باطل است واینکه
میگوید لا اله الا الله آیا مراد بالله چیست اگر ذات خدا است پس مراد از لفظ شد واگر مراد
امر مخلوق است پس اقرار بالهیت مخلوق میشود ومنشأ اشتباه این است که خیال است که در وضع لفظ
از برای معنی معتبر است که خود معنی بکنهه در ذهن بیاید واین باطل است بلکه تصور شیٔ بوجهه
کفایت میکند در وضع لفظ واراده معنی وتصور خدا بوجهه وصفاته ممکن است والا توحید
واثبات صانع ووجوب معرفة الله بمعنی میشود ودر خبر است مَنْ عَبَدَ الْمُسَمّٰی دُونَ الاسم

فهو التوحید ومن عبد الاسم دون المسمی فقد کفر ومن عبد المسمی
والاسم فقد اشرک وتشبیه نار و حدیده درست نیست زیراکه نار غیر جدا نیست از
شعله و حدیده محماة پس احراق قائم بهمان نار که حال است در شعله و حدیده و بمعنی نسبت
بواجب الوجود محال است چون او حلول در مخلوق نمیکند و فعل خدا غیر خدا است و منقد
بهمه چیز و بواسطه هر چیزی ظاهر میشود و متحقق میشود حتی محلش پس آنرا حاجت نیست بانکه
محل داشته باشد و بسبب آن محل تعلق بچیز دیگر بکیرد بلکه جال او ومحل تفاوتی ندارد در حدوث
و احتیاج و بعبارة اوضح مشیت که فعل خدا است و حادث است البته محتاج است بذات خدا
وقبل از وجودش هیچ نیست تا ظهوری از برای آن تصور شود پس ظهورش همان وجودش است
و حقیقت محمدیه با آن وجود پیدا میکند پس چگونه میشود که آن مقوم مشیت باشد در ظهور
مگر اینکه ظهور را غیر از وجود بداند و واسطه مابین وجود و عدم قائل شود و آن باطل است
و تقوم ظهور اشراق نار بدهن ربطی بمقام ندارد زیراکه دهن فعل نار نیست و از توقف وجود
فعل نار بر سبق وجود دهن فسادی لازم نیاید اما ممکن نیست توقف وجود فعل خدا بر سبق حقیقة
محمدیه زیراکه او بفعل موجود شود و اگر فعل بر او موجود باشد دور لازم آید و شیخ در مقام دیگر از
شرح فواید کشف مطلب کرده است که مراد از مشیت ایجاد است و مراد از حقیقت محمدیه
انوجاد است و از این دو وجود بفعل آید که کل ماسوی است و میگوید که خدا بعد از عدم
چیزی خلق فرموده که نه اول دارد و نه آخر پس جمیع ماسوی یکدفعه خلق شده است بار
واحد کل فی مقامه من الجبروت والملکوت والملک فی السرمد والدهر والزمان و ترتب در
ظهور و بروز و انتقال از عالمی بعالمی و ظرفی بظرفی است و این مطالب مطالب صوفیه است
و از مذاق شرع و اخبار ائمه اطهار دور است و تصور آن مانند تصور کوسه ددلش

همین و ما التغیر کند می است و اما مسئله علت مادی و صوری پس بدانکه علت مادی در اصطلاح
ماده شیئی را گویند مانند چوب از برای سریر و علت صوری صورت سریریه است پس اگر از در حتی
دری بسازند و از زیادتی آن پنجره بسازند میتوان گفت که در علت مادی پنجره است پس هرگاه
خداوند از فاضل طینت ائمه علیهم السلام طینت شیعیان را خلق فرموده چنانچه در بعضی از اخبار است
پس ائمه علت مادی نمیشوند و همچنین است کلام در صورت با اینکه در آن روایتی هم بنظر نرسیده است
که دلالت کند بر اینکه صور خلق از شعاع صور ایشان است و در مسئله ماده هم نسبت بکل خلق نیست بلکه
نسبت بشیعیان ایشان وارد است چنانکه در اصول کافی روایت نموده است مرسلا عن ابی
عبد الله علیه السلام قال ان الله خلقنا من علیین و خلق ارواحنا من فوق ذلک و خلق ارواح شیعتنا من علیین و خلق اجسادهم من دون ذلک فمن اجل ذلک القرابة بیننا
وبینهم وقلوبهم تحن الینا و روایت کرده است مسندا عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول ان
الله خلقنا من نور عظمته ثم صور خلقنا من طینة مخزونة مکنونة من تحت العرش فاسکن ذلک النور فیه
الی قوله لم یجعل لاحد فی مثل الذی خلقنا منه نصیبا و خلق ارواح شیعتنا من طینتنا و ابدانهم
من طینة مخزونة مکنونة اسفل من ذلک و لم یجعل لاحد فی مثل الذی خلقهم منه نصیبا و لذلک
صرنا نحن و هم الناس و سایر الناس همج للنار و الی النار و روایت کرده است مسندا عن ابی حمزة الثمالی
قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول ان الله خلقنا من اعلی علیین و خلق قلوب شیعتنا مما خلقنا و
خلق ابدانهم من دون ذلک فقلوبهم تهوی الینا لانها خلقت مما خلقنا الی قوله و خلق عدونا من
سجین و خلق قلوب شیعتهم مما خلقهم منه و ابدانهم من دون ذلک فقلوبهم تهوی الیهم لانها خلقت مما خلقوا منه الخبر
و انصاف این است که شیعه چگونه راضی میشود که بگوید دشمنان خدا در ماده و صورت شریک
با ائمه طاهرین علیهم السلام بوده اند و این را از فضایل بشمارد و منکر آن را منکر فضایل داند
همین بنیدانم عقل مردم بکجا رفته است الحکم لله تعالی و اما بعض ادعیه و زیارات و اخبار

کا اشعاری بمطالب او وارد پس استدلال آنها براین مطلب با عتراف بمنع ائمه طاهرین ازان
بسیار غریب است باینکه علما زحمت بسیار اخبار احاد را در احکام فرعیه حجت کرده اند بزور
دلیل انسداد وانقطاع مناص وعدم چاره بجهه وجوب عمل باینکه علمای متقدمین چه بسیار زحمت
در نقد وانتخاب آن اخبار کشیده اند پس چگونه میشود استدلال نمود باخبار احادیکه راجع باصول
عقاید ومطالب علمیه است که ظن در آن اتفاقا حجت نیست ونقد وانتخاب در آنها نشده است
واخبار بسیار وارد است در اینکه غلاة ومفوضه احادیث بسیار وضع کرده اند ودر احادیث ما
داخل کرده اند حال بعد از هزار وسیصد سال ما چگونه تمیز دهیم آن موضوعات را وچگونه
قطع حاصل کنیم باینکه این اخبار صادر از ائمه است وچگونه ترجیح دهیم آنها را بر اخبار معارضه
معتضده بظواهر کتاب وشهرة بین اصحاب پس ای برادر منصف اگر طالب نجات دنیا وآخرت
هستی در امثال این مسائل توقف نما وعلم از او اگذار بخود ایشان وهمین اعتقاد باینکه ایشان از جانب
خدا امام مفترض الطاعه ومعصوم از خطا وگناه ومؤید من عند الله وافضل من عباد الله بوده اند
ترا کافی است وبگو اشهد ان اقوالهم حجة وامتثالهم فریضة وطاعتهم مفروضة ومودتهم لازمة
مقضیة والاقتداء بهم منجیة ومخالفتهم مردیة وهم سادات اهل الجنة اجمعین وشفعاء یوم
الدین وائمة اهل الارض علی الیقین وافضل الاوصیاء المرضیین صلوات الله علیهم اجمعین اللهم احفظنا
من الخطاء والزلل فی القول والعمل بحقهم یا ارحم الراحمین پس دانستی که در این مسئله حق با مشرعه است یعنی
نباید گفت که ائمه علل اربعه هستند وخود شیخ معترف است باینکه اخبار بسیار بر منع وارد است
ونبای مذهب بر آن است والله الهادی

اجتناب

آنچه صاحب فاروق از کتب مشایخ
ما نقل کرده وترجمه کرده صحیح است مگر در بعض جاها که اشاره بآن خواهد شد اما آنچه فرموده اند
چون بعضی از اشخاص از ظاهر تشبیه این معنی را فهمیده اند تکفیر شیخ کرده اند که او قایل بتفویض

شده است لکن باین معنی که اشاره کردیم تفویض لازم نیاید بلکه از برای امام من حیث هو
فعلی اثبات نکرده است لکن جمیع افعال الهی را از خلق ورزق واحیاء واماته ظاهر از
حقیقت محمدیه میداند باظهار الله سبحانه نه مستقلا ونسبت فعل بایشان مجاز است باعتبار
آنکه محل ظهور آن هستند پس بروز آثار فعل از ایشان مانند بروز معجزات است بر ید انبیاء
پس عرض میکنیم که اگر فرموده بودند که بعضی از اشخاص نفهمیده تکفیر شیخ را کرده اند بسیار
بجا بود واگر فرموده بودند که بعضی از اشخاص بیجا تکفیر شیخ را کرده اند بسیار بسیار
بجاتر بود چنانکه خود ایشان فهمیدند که تفویضی لازم نیاید وحالت کسانیکه نفهمیده تکفیر
میکنند معلوم است که اعتنائی بتکفیر ایشان نیست وحکم بغیر ما انزل الله بودن آن معلوم است چراکه چنانکه
صاحب فاروق رجوع کردند بعبارات شیخ مرحوم ودانستند که تفویضی لازم نیاید هر عاملی
رجوع کند میفهمد که تفویضی لازم نیاید چراکه شیخ مرحوم این مطلب را در یک جا ودو جا ذکر نکرده اند
که مطلب ایشان محل اشکال باشد بلکه از اول کتاب شرح الزیاره تا باخر آن ودر سایر کتب متجاوز
از هزار جا این مطلب را مشروحا مفصلا بیان فرموده اند بطوریکه خفائی در آن نیست وشایبه
تفویض در عبارات او یافت نمیشود چنانکه صاحب فاروق فرمودند که تفویضی لازم نیاید ودلیل
وبرهان آن را مشروحا بیان فرمودند پس حالت آن اشخاصی که تکفیر شیخ مرحوم را کرده اند
از دو حال بیرون نیست که یا بقدر صاحب فاروق فهم نداشته اند که بفهمند که تفویضی لازم
نیاید پس نفهمیده تکفیر کرده اند وحکم بغیر ما انزل الله بودن آن معلوم است یا آنکه بقدر صاحب
فاروق فهم داشته اند ودانسته اند که تفویضی لازم نیاید ودانسته وفهمیده افترا بسته اند
وبمقتضای افترای خود تکفیر کرده اند که باز حکم بغیر ما انزل الله بودن آن معلوم است واگر
کسی گمان کند که فهمهای مردم مختلف است شاید آن اشخاص چنین فهمیده اند که تفویض لازم آید

[illegible]

عرض میکنیم که عرض شد که متجاوز از هزار جا مشروحاً مفصلاً بیان این مطلب را کرده اند و در مواضع
بسیاری دیگر مفصلاً بیان کرده اند که جبر و تفویض محال است که در ملک خدا یافت شود پس
بنابر فرضی که حضرات مکفرین فهمشان بقدر صاحب فاروق بوده و چنین فهمیده اند که
تفویض لازم آید نهایت بخطا رفته اند و بخطای خود تکفیر کرده اند بعد از تصریح کردن شیخ مرحوم
باینکه تفویض امری است محال و از خداوند عالم صادر نشود دیگر عذری از برای مکفرین باقی
نخواهد بود و اگر کسی گمان کند که شاید مکفرین این عبارت را ندیده اند که مرحوم شیخ نوشته که
تفویض امری است محال میگوئیم که در هر جائی این مطلب را نوشته اند میفرمایند بسر بین الامرین این مطلب
تمام میشود و سر بین الامرین این است که نه جبری باشد و نه تفویضی بلکه اختیار باشد پس عذری
از برای مکفرین باقی نماند که بتوانند بگویند ما از عبارت شیخ مرحوم تفویض فهمیده ایم پس از اینجهة
تکفیر کرده ایم علاوه بر اینها ایشان در زمان حیوة شیخ مرحوم این کار را کردند و شیخ مرحوم تصریح
فرمودند که من تفویض را محال میدانم و قائل آن را کافر و مرتد میدانم علاوه بر این شیخ مرحوم
مکرر گفتند و نوشتند که هرچه مخالف ضروریات دین و مذهب است باطل است و خلاف کننده
آن از دین و مذهب خارج است و هرچه خلاف ضروریات دین و مذهب است من از آن بیزارم
و قول بجبر یا تفویض خلاف ضرورت دین و مذهب است علاوه بر این مشایخی که بعد از شیخ
مرحوم آمدند چه در درسهای خود و چه در کتابهای خود گفتند و نوشتند که هرچه مطابق ضروریات
دین و مذهب است همان دین و مذهب ماست در ظاهر و باطن و هرچه مخالف ضروریات
دین و مذهب است باطل است و ما از آن بیزاریم پس از همه این امور عذری از برای
مکفرین باقی نخواهد ماند **صاحب فاروق** بعد از ذکر بعضی از عبارات
مشایخ و ترجمه بعضی از آنها فرموده اند و مخفی نماند که اطلاق علت فاعلی بر وجه دوم

و اما بر طریق شیخ پس ائمه آلت خلق و واسطه فیض میشوند پس اطلاق علت فاعلی بر ایشان
خلاف مصطلح است تا آخر **اجتنبنا** مراد صاحب فاروق این است که مرحوم شیخ
و مرحوم سید اعلی الله مقامهما بدو وجه علت فاعلی را بیان کرده اند و بطوری که سید مرحوم
فرموده اند و آقای مرحوم در ارشاد ذکر کرده اند و خود شیخ مرحوم در فایده عاشره بیان
کرده اند موافق اصطلاح فرموده اند اما آنچه شیخ مرحوم در بعضی از مواضع دیگر گفته اند
خلاف مصطلح است پس عرض میکنیم که اگرچه در نزد ما این دو مطلب یک مطلب است و دو تعبیر
از برای یک مطلب است لکن چون مراد صاحب فاروق در این مقام اظهار دقت نظری است و مقصودی
دیگر ندارند ما هم از توجه توفیق ما بین دو تعبیر میگذریم در این مقام و بعد از این معلوم خواهد
شد وجه توفیق ان شاء الله تعالی **صاحب فاروق** بعد از نقل عباراتی چند از مشایخ اعلی الله
مقامهم فرموده اند و جمیع این مطالب فرع ثبوت تقدم خلق ذات ایشان است بر سایر خلق و الا
علت فاعلی و مادی و صوری معقول نباشد بدون تقدم و رؤسای متشرعه این مطلب را
کلاً و بعضاً قبول نداشته اند چنانکه شیخ مفید فرموده است در مسائل العکبریه در جواب کسی که گفته است
اشباح آل محمد بر وجود آدم سبقت داشته اند قال والمراد بذلك ان مثلهم في الصور كانت في العرش
فرآها آدم و سأل عنها فاخبره الله انها امثال صور من ذريته شرفهم بذلك و عظمهم به و اما
ان ذواتهم كانت قبل آدم موجودة فذلك باطل بعيد عن الحق لا يعتقده و لا يدين به عالم محصّل
و انما قال به طوائف من الغلاة الجهال و الحشوية من الشيعة الذين لا بصر لهم بمعاني الاشياء و لا
حقيقة الكلام و قد قيل ان الله تعالى كان قد كتب اسمائهم على العرش فرآها آدم و عرفهم
بذلك و علم ان شأنهم عند الله عظيم و ان القول بان ذواتهم كانت موجودة قبل آدم عليه السلام
فالقول ببطلانه على ما قدمناه انتهى كلام المحكي اعلى الله مقامه

یعنی مراد بتقدم ائمه علیهم السلام این است که صور مثالیه ایشان در عرش بوده پس دید آنرا آدم
و سؤال نمود از حال آن صور پس خبر داد او را خدا باینکه اینها صور جمعی است از ذریه او و
غرض از آن تشریف و تعظیم ایشان بود و اما اینکه ذوات ایشان پیش از آدم موجود باشد پس
آن باطل و دور است از حق و کسی این اعتقاد نمیکند و متدین نمیشود و نگفته است آنرا مگر جماعتی
از غالیان و طایفهٔ حشویه از شیعه که بصیرتی در علوم ندارند و بعضی تقدم مذکور را
چنین دانسته اند که خداوند اسماء ائمه را بر عرش نوشته بود پس دید آنرا آدم و شناخت
و دانست که شان ایشان نزد خدا بزرگ است و اما اینکه ذوات ایشان پیش از آدم موجود باشد پس
بطلان آن بر وجهی است که ذکر کردیم انتهی **اقول** جواب همطلب که صاحب فاروق
عنوان کرده قول خود اوست که بعد از این میگوید پس میگوییم در این مسئله دو مقام است یکی تقدم
وجود ائمه طاهرین علیهم السلام بر وجود اشیاء در عالم انوار و اشباح دوم علل اربعه بودن
ایشان از برای ماسوی الله و عمده محل اختلاف مسئلهٔ دوم است اما اول پس بسیاری از شیعه
نیز قائل بآن هستند مانند علامه مجلسی اعلی الله مقامه و شیخ کلینی و شیخ صدوق و غیرهم نظر
باخبار بسیاری که ممکن است ادعای تواتر آنها و عجب است از انکار شیخ مفید و سید مرتضی
این امر را با اینکه دلیل معتبری از عقل و نقل بر خلاف آن نیست و از خدا بعید نیست پس چه داعی
بر طرح و تاویل اخبار بسیار این بود قول صاحب فاروق پس عرض میکنیم که الحمد لله معلوم شد که
مرحوم مجلسی و کلینی و صدوق و سایر علماء اعلی الله مقامهم و خود صاحب فاروق قائل و معتقدند
بتقدم وجود ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین پیش از وجود جمیع خلق و مرحوم مجلسی و
کلینی و صدوق و امثال ایشان که قائل و معتقدند که ائمه طاهرین علیهم السلام پیش از
جمیع مخلوقات بودند و هیچ مخلوقی خلق نشده بود تا آنکه ده هزار سال یا چهار هزار یا بیشتر یا کمتر

وچهار هزار سال و بیشتر گذشت بنا باختلاف روایات و اختلاف انظار ائمه اطهار علیهم السلام
از اهل باطل نبوده اند و قول ایشان و اعتقاد ایشان حق و صحیح است و دور از حق نیست و اعتقاد باین
کردند و متدین بآن شدند و قائل بآن شدند و بعضی از ایشان پیش از شیخ مفید بودند مثل کلینی و
صدوق علیهما الرحمة و امثال ایشان و بعضی بعد از او بودند مثل مجلسی علیه الرحمة و امثال او و هیچیک
از طایفهٔ حشویه از شیعه نبودند و همگی بصیرت در علوم داشتند و هر یک از ایشان رکنی عظیم
از ارکان دین مبین بودند و اعتقاد مشایخ مظلوم ما و قول ایشان در تقدم وجود ائمه طاهرین
سلام الله علیهم اجمعین بر خلق جمیع مخلوقین اولین و آخرین در جمیع عالمین مطابق است با اعتقاد
و قول کلینی و صدوق و امثال ایشان که پیش از مفید بوده اند چنانکه اعتقاد و قول ایشان مطابق است
و موافق است با اعتقاد و قول مجلسی و امثال او که بعد از مفید بوده اند و خطا هر قول مفید محل عجب است
چنانکه صاحب فاروق گفته نظر باخباری که ممکن است ادعای تواتر آنها و دلیل معتبر از عقل و
نقل بر خلاف آن نیست و از خدا بعید نیست پس چه داعی بر طرح و تاویل اخبار بسیار و لکن عجب تر
از قول مفید علیه الرحمة قول صاحب فاروق است که اعتقادی را که او بآن معتقد است و قولی را
که خود او بآن قائل است و تعجب کرده از انکار شیخ مفید و سید مرتضی علیهما الرحمة همان اعتقاد
و همان قول را بمشایخ مظلوم ما نسبت داده و خواسته که آن اعتقاد را مخصوص مشایخ ما قرار
دهد بجهة آنکه شیخ مفید علیه الرحمة انکار کرده و با وجود اقرار سایر علمای ابرار و اقرار خود
صاحب فاروق همطلب را مابه الامتیاز مشایخ ما و سایر علماء و خود قرار داده که و الله تعجب
میکند از این کار زن بچه مرده و میخندد بگفته او اعاذنا الله تعالی بتوفیقه و تسدیده من مضلات
الاقلام و منزلات الاقدام و وفقنا و سددنا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة هو
احسن القول و خیر الکلام **صاحب فاروق** فرموده اند و سید بن زهره ... المود

ازایشان غالی نبودند

از علامه حلی و فخر المحققین از احادیث ذر و عالم انوار و تقدم نور ائمه بر سایر خلق بچهار هزار سال و حدیث خلق ارواح قبل از اجساد بدو هزار سال پس علامه جواب داد بانیکه این احادیث مشهور است ولکن علم باین تقدیرات از برای بشر حاصل نیست و کسی نمیداند آنرا مگر خدا و ائمه علیهم السلام و فخر المحققین فرموده است که مراد باین احادیث ظاهر آنها نیست زیراکه ادله عقلیه و نقلیه بر خلاف آن است پس باید آنرا حمل نمود بر غیر ظاهر و تاویلات چندی بجهة آنها ذکر نموده است **اجتناب** جواب علامه علیه الرحمة و تاویلات فخر المحققین علیه الرحمة دلیل است بر آنکه تصدیق احادیث وارده را داشته‌اند و آنها را طرح نکرده اند و انکاری از آنها نداشته اند و این مطلب دخلی بمقصود صاحب فاروق ندارد که خواسته تا به الامتیازی بدست آورد **صاحب فاروق** فرموده اند که علامه مجلسی رحمه الله در عقاید خود گفته

ولا نعتقد انهم خلقوا العالم بامر الله تعالی فانا قد نهینا فی صحاح الاخبار من القول به ولا عبرة بما رواه البرسی وغیره من الاخبار الضعیفة الی آخر ترجمه کرکرده **اجتناب** ولا نعتقد ان الائمة علیهم السلام خلقوا العالم بامر الله تعالی کما لم یعتقده المجلسی علیه الرحمة بل نعتقد ونقول هو الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم هل من شرکائکم من یفعل من ذلکم من شیء و تفصیل این مطلب بعد از این در جای مناسب خواهد آمد ان شاء الله تعالی پس در این عنوان هم تا به الامتیازی بدست صاحب فاروق نیامد **صاحب فاروق** گفته که سید مرتضی در غرر و درر بعد از اینکه ایراد میکند بر کسانی که عالم ذر را قائل شده اند و استشهاد کرده اند بآیه وَاِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِىٓ اٰدَمَ مِنْ ظُهُوْرِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ و جواب داده است از استدلال ایشان بعقل و نقل گفته حال که دلیل مخالفین شما باطل شد پس شما چگونه آیه را تاویل میفرمائید پس جواب ذکر کرده است و از کلام ایشان ظاهر میشود که

قول بعالم ذر را از مخالفین شیعه میداند **اجتناب** تا به الامتیاز سید مرتضی علیه الرحمة را با سایر علما علیهم الرحمه از برای امتیاز میان مشایخ ما و سایر علماء قرار دادن تعجبی است که میخندد بآن بچه مرده که در گریه و زاری غرق است مگر سایر علمای شیعه بعالم ذر قائل نیستند که چون مشایخ ما بآن قائل شده اند تا به الامتیاز مشایخ ما و سایر علماء شده و خود صاحب فاروق نیز عجب کرده از طرح اخبار آنهم که سید مرتضی علیه الرحمه کرده و گفته عجب است از انکار شیخ مفید و سید مرتضی این امر را با اینکه دلیل معتبری از عقل و نقل بر خلاف آن نیست و از قدرت خدا بعید نیست پس چه داعی بر طرح و تاویل اخبار بسیار و تعجبی دیگر اینکه اثبات و عدم اثبات عالم ذر دخلی باثبات تقدم وجود مبارک ائمه طاهرین علیهم السلام ندارد چراکه مراد از عالم ذر عالمی است که خلق در آن عالم خلق شدند و نزول کردند بانیمه دار دنیا پس مبدأ اول و ذرات در عالم جبروت است که اهل آن عالم در آنجا خلق شدند و نزول کردند تا باین دار دنیا رسیدند و بعد از آن قطع نظر از برازخ میان جبروت تا ملکوت ذری دیگر در آنجاست که اهل آن خلق شدند و هبوط کردند تا باین دار دنیا و چون غالب مردم از درجات عالم ذر بیخبرند چندان فایده در تفصیل آن نیست و علاوه بر این تفصیل آن مناسب چنین مختصری نیست مگر همین قدر که اشاره شد که بلکه عقلای روزگار متذکر شوند که مراد از تقدم وجود ائمه طاهرین علیهم السلام بر موجودات جمیع موجودات است و معلوم نیست که سید مرتضی علیه الرحمه انکاری از این مطلب داشته باشد بلی انکاری از عالم ذر دار دنیاوی است تا اینکه صاحب فاروق گفته که از کلام سید مرتضی معلوم میشود که قول بعالم ذر را از مخالفین شیعه میداند پس عرض میکنیم که سید مرتضی علیه الرحمه قول بعالم ذر را از مخالفین شیعه بداند و سایر علمای شیعه معتقد بآن باشند و قول ایشان باشد وجود عالم ذر چه دخلی بما به الامتیاز مشایخ مطلوم ما و سایر علمای ابرار دارد و مشایخ ما هم

مطلوم ۲

مثل سایر علمای ابرار معتقد بوجود عالم ذر و دلیل وجود آن صریح آیهٔ قرآن و احادیث متواتره
در تفسیر آن است پس باین مطلب هم مراد صاحب فاروق حاصل نشد و نتوانست قول مشایخ
مظلوم ما را از اقوال سایر علما جدا کند و ایشان را در طرف مقابل مشترعه اندازد **صاحب**
فاروق فرموده اند که شیخ مفید حدیث خلق الله الارواح قبل الاجساد را معنی میکند باینکه
مراد از ارواح ملائکه است یعنی خدا ملائکه را پیش از انسان خلق فرموده است **اجتنا**
شیخ مفید علیه الرحمه حدیث خلق الارواح قبل الاجساد را باین طور معنی کرده چه دخلی بتقدم وجود
ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین دارد و کسانیکه وجود مبارک ایشان را مقدم بر خلق
میدانند مقدم بر ملائکه هم میدانند و قایل باین قول باقرار صاحب فاروق کلینی و صدوق
علیهما الرحمه هستند که ایشان مقدم بر مفید رحمه الله بوده اند و مرحوم مجلسی علیه الرحمه است که بعد
از اوست باقرار و اصرار خود صاحب فاروق که اظهار عجب کرده بود از قول مفید و گفته بود
که ممکن است ادعای تواتر اخبار وارده در تقدم وجود ائمه طاهرین علیهم السلام بر جمله موجودات
و گفته بود که داعی بر طرح و تاویل اخبار متواتره در میان نیست چنانکه در عنوان پیش گذشت
و جواب داده شد باری خوب است که اقوال صاحب فاروق را غنیمت کنند بر زنان بچه
مرده که قدری بخندند و تسلی از برای ایشان حاصل شود و قدری از گریه و زاری بر اطفال
خود باز مانند **صاحب فاروق** فرموده اند اما متاخرین از علماء پس جمعی
تکفیر شیخ کرده اند بسبب قائل شدن بعلل اربعه که از جمله ایشان است آقا سید مهدی پسر
صاحب ریاض و حاجی ملا تقی ملقب بشهید ثالث و حاجی ملا جعفر استرآبادی و آقا سید
ابراهیم قزوینی و شیخ محمد حسین صاحب فصول و شریف العلما و شیخ محمد بن صاحب
جواهر و ملا آقای دربندی و غیر ذلک **اجتنا** صاحب فاروق ما را با این محذورین

واقع ساخته که اگر بگوئیم که او دروغ گفته بی ادبی بایشان میشود و اگر بگوئیم که راست گفته چگونه
تصور کنیم که چنین علمای بزرگواری تکفیر کرده اند شیخ بزرگواری را بجهة آنکه او بعلل اربع
قائل شده در حق ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین پس اگر بگوئیم که ایشان کلام شیخ بزرگوار را
نفهمیده اند و از روی نفهمی تکفیر کرده اند چگونه تصور کنیم و چگونه راضی شویم که چنین بزرگواران
باکی نداشته اند از روی نفهمی تکفیر کنند و اگر بگوئیم که ایشان کلمات شیخ مرحوم را فهمیده اند
و دانسته اند مقصود شیخ را که علل اربع بودن چیزی موجب کفری نیست پس چگونه راضی شویم
که بگوئیم که ایشان کلام شیخ مرحوم را فهمیدند و دانستند که موجب کفری نیست و معذلک
تکفیر کردند او را و بر ما بسیار گران است و تصور این مطلب بر ما آسان نیست که تکفیر از روی
نفهمی یا از روی تعمد را درباره ایشان بگوئیم و حال آنکه حال ایشان از دو قسم خارج نیست
و قسم سیومی ندارد که یا از روی نفهمی تکفیر کرده اند یا از روی فهم و تعمد و هیچیک از این دو حال بجا
تکفیر نمیکند و حال سومی هم در میان این دو حال نیست از برای ایشان و هرکس حال سومی را
یافکند میتواند از برای ایشان پیدا کند که آن چه حالی است مگر آنکه بگوید حال سیوم از برای ایشان این است
که تکفیر ایشان از روی نفهمی کلام شیخ مرحوم نبوده و لکن از روی فهم بوده و چون شیخ مرحوم
نعوذ بالله کافر بوده ایشان هم تکفیر او را کرده اند پس عرض میکنم که ایشان حال سومی ندارند
چراکه ایشان بغیر از این نمیتوانند تکفیر کنند که بگویند که چون از کلمات شیخ مرحوم چنین
معلوم میشود که موجب کفری در آن است ما تکفیر او را کرده ایم پس خود شیخ مرحوم و سایر مشایخ
مظلوم ما در مقابل حضرات مکفرین هر یک در عصری که با عصر مکفرین یکی بوده معاصر بوده اند
سهل است که طرفین مطلب خود را بیکدیگر رسانیده اند و در مقابل مکفرین گفته اند که آن
موجب کفر را که شما میگوئید ما هم آن را موجب کفر میدانیم و هرکس معتقد بچنین اعتقادی باشد که شما

میگوئید او کافر است و ما هم او را کافر و مخلد در آتش جهنم میدانیم ولکن مقصود و مراد ما این نیست که
شما میگوئید که ما هم آنرا موجب کفر و خلود در آتش جهنم میدانیم بلکه مقصود و مراد ما از کلمات ما آن چیزی است
که در بازار مسلمین و مؤمنین رواج است و آن چیز ضروریات اسلام و ایمان است که آنرا هر صاحب
بصیرتی در دین و مذهب میداند اگرچه عامی باشد و اگرچه آن عامی زن باشد چه جای علمای ابرار
و فقهای عالی مقدار و حکما و مشایخ بزرگوار پس در جمیع کلمات ما یافت نمیشود چیزی که موافق
ضروریات دین و مذهب نباشد و مخالف آنها باشد و در جمیع کلمات ما مقصود ما همان موافق
با ضروریات دین و مذهب است نه مخالف آنها و معلوم است که مراد و مقصود هر گوینده
همان است که خود قصد کرده و اراده نموده و قصد و اراده هر گوینده فعل قلبی اوست که
که او میداند و مطلعین بر ضمایر و غیوب و بس و سایر خلق از قصد و اراده کسی نمیتوانند خبر
و قصد شوند مگر باظهار و اخبار خود گوینده یا مطلعین بر غیوب و ضمایر و اراده ما فعل قلبی ماست نه
فعل قلبی شما که شما بتوانید از آن خبر دهید ولکن ما از فعل قلبی خود میتوانیم خبر دهیم و خبر میدهیم
که آنچه موافق ضروریات دین و مذهب است همان مقصود و مراد ماست و اگر شما بخواهید
که مراد و مقصود ما را که فعل قلبی ماست نه فعل قلبی شما تعیین کنید با دعای خودتان البته
از ضروریات دین و مذهب خارج خواهید شد و کار خودتان باصطلاح عجب خواهد کرد
باری پس باین بیان محکم بنیان معلوم شد که حالت سیومی از برای تکفیرکنندگان نیست و حال ایشان
از دو قسم خارج نیست که یا کلمات مشایخ مظلوم ما را نفهمیده اند و تکفیر کرده اند یا فهمیده اند
و دانسته اند که موجب کفری در آنها نیست و معهذلک تکفیر کرده اند و هیچیک از این دو
حال در هیچ دینی و هیچ مذهبی روا نیست چه جای دین اسلام و مذهب شیعه اثنی عشری
که نیست حقی در روی زمین مگر در ایشان و ضرورت دین و مذهب ایشان و حق ثابت در

میان ایشان این است که بر فعل قلبی کسی کسی مطلع [نیست] مگر آنکه خود او اظهار و اخبار کند پس
با اظهار و اخبار مشایخ مظلوم ما از قصد و اراده خود و رسانیدن بتکفیرکنندگان قصد و اراده
خود را حال تکفیرکنندگان البته از دو قسم خارج نخواهد بود و قسم سیومی ندارد چنانکه یافتی و اگر بخواهی
که از روی تحقیق بدانی و تقلید بمعنی نکنی در آنکه در قائل شدن بعلل اربع بودن ائمه طاهرین
سلام الله علیهم اجمعین موجب کفری یافت نمیشود بلکه عین ایمان و نفس ایقان و امری است مجری
از خدای رحمان و وحیی است محکم که تشابهی در آن نیست بر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله
و ودیعه ایست سپرده شده نزد امامان انس و جان صلوات الله علیهم اجمعین پس بدانکه در میان
علمای حکما معروف است که هر چیزی که خداوند عالم جل شأنه ایجاد فرموده چهار علت از برای
آن قرار داده یکی علت فاعلی و یکی علت مادی و یکی علت صوری و یکی علت غائی
و این علتهای چهارگانه در همه چیزها هست ولکن در بعضی از چیزها این علتهای چهارگانه
از یکدیگر منفصل و جدا هستند و در بعضی از چیزها جمیع علتهای چهارگانه آن از یکی بهم رسیده اند
و جدا جدا نیستند و مثال این دو قسم اینستکه از برای چینی فی المثل چهار علت است که هر یک از
دیگری جداست پس از برای آن علت فاعلی است که او شخص فاخور و چینی ساز است که از گلی که از آن
چینی باید ساخت جداست که اگر او نباشد چینی ساخته نخواهد شد و دویم علت مادیست که آن خمیره و
گلی است که از آن چینی را باید ساخت و آن گل از شخص فاخور و چینی ساز جداست که آنرا ساخته است
و سیوم علت صوری است که آن لعابی است که چینی را با آن اندوده اند که آن لعاب غیر از گل است
چنانکه لعاب و گل هر دو غیر از شخص فاخورند و چهارم علت غائی است که از برای فایده ایست
که آن خوردن و آشامیدن است در آن ظرف که خوردن و آشامیدن غیر از گل و لعاب
و غیر از شخص فاخور و چینی ساز است و اما قسم دویمی که جمیع این علتهای چهارگانه از یکجا است و جدا

جدا نیستند مانند فعل شخص است مانند نماز او فی المثل که آن موجودی است از موجودات و از برای
آن علل اربع و علتهای چهارگانه لازم است پس علت فاعلی نماز شخص مصلی و نمازگذار است و علت مادی
آن بدن نمازگذار است و علت صوری آن هیئت نماز است از قیام و رکوع و سجود و تشهد
و تکبیر و قرائت و اذکار و این آن احوال و علت غائی آن نجات شخص مصلی و نمازگذار است و بهشت و
واضح است که جمیع علتهای چهارگانه نماز صادر از شخص واحد است و غایه و راجع باوست و هیچیک
مباین از دیگری نیست و هیچیک مباین از شخص مصلی و نمازگذار نیست و همه ظهور شخص واحدند
و جدا جدا نیستند که از جاهای متعدده برداشته شده باشند بخلاف قسم اول که مثل را
بچینی زدم که هر یک از علتهای چهارگانه از جاهای متعدده برداشته شده بود و لکن در هر
دو قسم باید علتهای چهارگانه موجود باشند و در هر دو قسم علتهای چهارگانه از ذات فاخور و مصلی
نیستند بلکه ذات فاخور و مصلی اگر مشغول بفاخوری و نمازگذاری هم نشوند موجودند نهایت
تارک فاخوری و تارک الصلوة اند پس چون مشغول بفاخوری و نماز میشوند آن دو را بانجام میرسانند
اسم فاخور و نمازگذار بر ایشان راست شود پس اسم فاخور و اسم نمازگذار از ظهور و صفت آن
دو شخصند نه اسم ذات ایشان و اسم ذات ایشان آن اسمی است که اگر فاخوری و نماز را هم بانجام
نرسانند آن اسم را دارند مثل اسم زید و اسم عمرو باری در هر دو قسم هر گاه علت فاعلی یا علت
مادی یا علت صوری یا علت غائی موجود نباشد نه چینی موجود خواهد شد در ملک خدا و نه
نمازی موجود خواهد شد در ملک او و علت غائی از اقتضای حکمت اوست که چیزی بیفایده
خلق نکرده و نخواهد کرد چرا که کار بی فایده لغو و بازی است و خداوند عالم لغو کار و بازیگر
نیست و علت فاعلی و علت مادی و علت صوری که باید در ملک او موجود باشند نه
در ذات او از اقتضای قدس و پاکی اوست که آلایش بخلق ندارد و مقترن بآنها نمیشود

وَلَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ مِنَ الأشياء سواء كانت فواعل و مفعولات والافعال والانفعالات
والقوابل والمقبولات والجواهر والاعراض والشواخص والانعكاسات والمنعكسات
وكل ما يمكن في الموجودات يمتنع في خالق البريات وكلما يجب له سبحانه يمتنع في المخلوقات
وهذه العبارة الاخيرة اى كل ما يمكن وكل ما يجب عبارة مروية مختصرة فيها
من تنزيه الخالق ما لا يحتمله الخلائق الا من سبقت له من الله الحسنى ومن لم
يجعل الله له نورا فما له من نور باری آنچه مقصود است این است که با وجود اینکه اگر علت
فاعلی موجود نباشد البته سایر علتها نمیشود موجود شود چنانکه در مثال فاخور و مصلی یافتی اگر با
قل الله خالق كل شیء پس چینی مخلوق خداست مثل آنکه فاخور و چینی ساز مخلوق خداست و نماز
نمازگذار مخلوق خداست مثل آنکه نمازگذار مخلوق خداست و فاخور شریک خدا و معین خدا و وکیل
خدا نیست در خلق کردن خدا فخار را چنانکه خود فاخور هم مخلوق خداست و شریک او و معین او
و وکیل او نیست در خلق خود و نمازگذار شریک خدا و معین خدا و وکیل خدا نیست در خلق
کردن خدا نماز او را مثل اینکه خود نمازگذار هم مخلوق خداست و شریک او و معین او و وکیل او
نیست که خود خود را خلق کند و با این حال اگر فاخور که علت فاعلی فخار بود فاخوری نکند معقول و
منقول نیست که فخاری موجود شود و اگر نمازگذار نماز نکند که علت فاعلی نماز است نمازی از برای
او خدا خلق نکند و معقول و منقول نیست که نمازی از برای او خلق کند بدون نماز کردن او
پس خداوند عالم جل شانه فخار را بفاخور خلق میکند و او را علت فاعلی فخار قرار داده بسبب
امر بین الامرین که نه او را مجبور کرده بفاخوری و نه تفویض کرده بفاخور امر فاخوری را
که او خلق کند فخار را بدون اینکه خدا خالق فخار باشد وحده وحده چنانکه نماز نماز
گذار را بنمازگذار خلق میکند و او را علت فاعلی نماز او قرار میدهد و او نماز میکند بسبب

و نماز نمازگذار مخلوق خداست

امر بین الامرین و او را مجبور نمیکند بنماز کردن که خود نماز کرده باشد نه نماز گذار چنانکه تفویض
نمیکند خلقت نماز را بنماز گذار که او خلق کند نماز خود را بدون مشیت او و خالق نماز او او باشد
بتنهائی پس خدا خالق نماز او هیچ نباشد یا آنکه او شریک خدا باشد در خلقت نماز او پس قدری
از نماز او را خود او خلق کرده باشد و قدری از نماز او را خدا خلق کرده باشد یا آنکه او مدد کرده باشد
خدا را که بدون کمک او خدا عاجز باشد از خلق کردن نماز او یا آنکه او وکیل خدا باشد که او
از جانب خدا بوکالت او خلق کند نماز خود را مانند آنکه وکیل هر موکلی مشغول بکار وکالت است
و موکل بجبر توکیل کار وکیل را نمیکند بلکه خداست وحده لا شریک له و لا معین له و لا وکیل له
فی شیء من امور خلقه و خلق کرده فواعل را وحده لا شریک له چنانکه خلق کرده افعال فواعل را
بفواعل وحده لا شریک له چنانکه خلق کرده مفاعیل فواعل را وحده لا شریک له چنانکه
خلق کرده انفعال مفاعیل را وحده لا شریک له و کسانی که علت فاعلی را خدا میدانند
قیاس میکنند کارهای الهی را بکارهای خلقی و حال آنکه او خود فرموده افمن یخلق کمن لا
یخلق افلا تذکرون یعنی آیا پس کسیکه خلق میکند مثل کسی است که خلق نمیکند آیا پس متذکر
نمیشوید پس احدی از آحاد خلق نمیتواند خلق کند و خداست وحده لا شریک له خالق کل
اشیاء با وجود اینکه جمیع اشیاء علت فاعلی افعال خود هستند و ان من شیء الا یسبح بحمده
و لکن لا تفقهون تسبیحهم یعنی نیست چیزی مگر آنکه تسبیح میکند بحمد خدا و لکن نمی فهمید تسبیح اشیا را
پس نیست چیزی مگر آنکه علت فاعلی تسبیح خود هست و لکن خالق تسبیح خود نیست و خالق تسبیح
او خداست وحده لا شریک له و کسانیکه تکفیر شیخ مرحوم را کرده اند بجهة آنکه او ائمه
طاهرین سلام الله علیهم اجمعین را علت فاعلی دانسته هنوز فرق میانه خالق و علت فاعلی را
نکرده اند و با این حال بی فهمی که تمیز میان علت فاعلی و خالق را نداده اند و ندانسته اند تکفیر کسی که

حکیم بوده و علم بحقایق اشیاء داشته بقدر طاقت بشری کرده اند پس باید عبرت بگیرند عقلای
روزگار از شدت ظلم این جهال و مظلوم بودن چنین حکیمی و لیس باول قارورة کسرت فی الاسلام حضرت
امیر المؤمنین علیه و آله صلوات المصلین منبرها انزلنی الدهر حتی یقال معویة و علی یعنی روزگار آنقدر مرا پست کرد
و مرا از مقام من پائین آورد تا آنکه مردم گفتند علی و معویه و مرا با معویه مقابل کردند و او را
با من برابر و همدوش. جهان تا بوده اینش کار بوده نه امروز این چنین رفتار بوده
باری برویم بر سر مطلب و آن این است که جمیع مخلوقات و جمیع موجودات علتهای فاعلی فعلهای خود
هستند باتفاق جمیع عقول که مطابقند با بدیهیات منقول و هیچیک خالق فعلهای خود نیستند
و خداست وحده لا شریک له خالق علتهای فاعلی و خالق فعلهای آنها و افمن یخلق کمن لا یخلق افلا
تذکرون صریح در اینست که خالق خداست وحده لا شریک له و مخلوقات هیچ خالق نیستند و آیه شریفه
لیس کمثله شیء صریح است در این مطلب که هیچ چیز مثل خدا نیست و حال آنکه همه چیز علتهای فاعلی فعل خود هستند
پس خدا علت فاعلی نخواهد بود چرا که مثل و مانندی ندارد لکن خالق علت فاعلی و فعل صادر از او است وحده
لا شریک له و او بهیچوجه خالق نیست بآن معنی که خدا خالق است مگر آنکه بطور مجاز که قرینه نصب
باشد که معنی حقیقی آن که از برای خداست منظور نیست مثل آنکه میفرماید و تخلقون افکا
یعنی خلق میکنید دروغ را که معلوم است که مراد این نیست که دروغگویان خالق دروغ اند
مثل آنکه خدا خالق است بلکه مراد مبالغه است در دروغگوئی ایشان و چون قرینه نصب است
که معنی حقیقی که از برای خدا است منظور نیست پس دروغگویان علتهای فاعلی دروغهای خودند
و همچنین است آیه شریفه و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی که معلوم است که مراد این نیست که
مرغ عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام مخلوق عیسی است و مخلوق خدا نیست بلکه مراد
این است که عیسی علت فاعلی است که گل را بر داشت و بصورت مرغی ساخت

مانند کوزه گرکه گل را بر میدارد و کوزه میسازد و خداست وحده لا شریک له خالق عیسی که علت فاعلی است و خالق مرغ عیسی وَحْدَهُ لاشَرِیکَ لَهُ و عیسی بتنهائی خالق آن مرغ نیست و شریک خدا نیست در خلق مرغ و معین و وکیل او نیست در خلقت مرغ و همچنین است امر رزق و امر اماته و امر احیاء چنانکه میفرماید هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ ثُمَّ رَزَقَکُمْ ثُمَّ یُمِیتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیکُمْ هَلْ مِنْ شُرَکَائِکُمْ مَنْ یَفْعَلُ مِنْ ذٰلِکُمْ مِنْ شَیْءٍ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَی عَمَّا یُشْرِکُونَ حاصل ترجمه یعنی خداست کسی که خلق کرده شما را پس رزق داده شما را پس میمیراند شما را پس زنده میکند آیا از شریکهای که از برای من قرار داده اید کسی هست که بکند این کارهای الهی را منزه و متعالی است خدا از هر شریکی که از برای او قرار میدهند و این آیهٔ شریفه هم صریح است که خالق و رازق و محیی و ممیت خداست وحده لا شریک له و هیچ مخلوقی بآن معنی که خدا صاحب این صفات است بطور حقیقت خالق و رازق و محیی و ممیت نیست مگر آنکه بطور مجاز قرینه نصب باشد که معنی حقیقی ثابت از برای خدا منظور نیست مثل آیهٔ شریفه وَارْزُقُوهُمْ فِیهَا و آیهٔ شریفه وَعَلَی الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ و چون معلوم است که معنی حقیقی رزق منظور نیست پس همان علت فاعلی رزق و انفاق منظور است و همچنین است که میکائیل و اعوان او حامل ارزاق هستند و علتهای فاعلی ارزاق هستند و هیچیک رازق نیستند بآن معنی که خدا رازق است بلکه اوست وَحْدَهُ لَاشَرِیکَ لَهُ رزاق إِنَّ اللّٰهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِینُ و همچنین است که ملک الموت علت فاعلی اماتهٔ جمیع زندگان است بطور حقیقت اما بآن معنی که خدا ممیت است وَحْدَهُ لَاشَرِیکَ لَهُ ملک الموت ممیت نیست و او در علت فاعلی بودن اماته شریک او نیست و معین و وکیل او نیست بهیچوجه بآن معنی اماته که خداست وحده لا شریک له ممیت بعلت فاعلی بودن ملک الموت مثل آنکه خداست وحده لا شریک له

شمارا

خالق افعال جمیع علتهای فاعلی بعلتهای فاعلی بسبب امر بین الامرین من غیر جبر و لا تفویض لا حقیقة و مجاز بل بسبب الاختیار و حقیقة بعد حقیقة و ذلک امر مستور عن غیر اهله و اهله عزیز علیه اقل من الکبریت الاحمر و همین مطلب است که از حضرت امیر المؤمنین علیه و آله صلوات المصلین سؤال کردند چنانکه از احتجاج نقل است که سائل عرض کرد که خداوند عالم جل شانه یکمرتبه فعل را بخود نسبت داده و فرموده اَللّٰهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حِینَ مَوْتِهَا و یکدفعه فعل را نسبت بملک الموت داده و فرموده قُلْ یَتَوَفّٰیکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ و یکدفعه فعل را نسبت برسل داده و فرموده تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا و یکدفعه فعل را نسبت بملائکه داده و فرموده اَلَّذِینَ تَتَوَفّٰیهُمُ الْمَلٰائِکَةُ پس آن جناب فرمودند بدرستیکه خدای تبارک و تعالی جلیل تر و عظیم تر است از اینکه خود بنفسه متولی این امور باشد و فعل رسل او و فعل ملائکه او فعل اوست بجهة آنکه ایشان بامر او عمل میکنند پس برگزید از ملائکه رسولانی را که در میان او و خلق او واسطه باشند و ایشانند آن کسانی که خدا دربارهٔ ایشان گفته که خدا برمیگزیند از ملائکه رسولانی را از برای رسالت و رسانیدن فیضهای الهی بخلق و برمیگزیند از مردمان رسولانی را از برای رسانیدن فیضهای الهی بخلق پس کسانی که اهل طاعتند قبض روحهای ایشان را ملائکه رحمت میکند و کسانی که اهل معصیتند قبض روحهای ایشان را ملائکه نقمت میکنند و از برای ملک الموت اعوانی است از ملائکه رحمت و ملائکه نقمت که صادر میشوند از امر ملک الموت و فعل ایشان فعل اوست و آنچه را که بجا می آورند منسوب باو است پس هرگاه فعل ملائکه فعل ملک الموت شد پس فعل ملک الموت هم فعل خداست بجهة آنکه او قبض میکند ارواح را بر دست هرکس که بخواهد و عطا میکند و منع میکند و ثواب میدهد و عقاب میکند بر دست هرکس که بخواهد و بدرستیکه فعل امنای او فعل اوست چنانکه گفته وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ یَشَاءَ اللّٰهُ یعنی و نمی خواهید شما چیزی را مگر آنکه خدا میخواهد از برا

تمام شد حاصل ترجمهٔ حدیث شریف واحادیث بسیار باین مضمونها از ائمهٔ طاهرین علیهم السلام وارد
شده بطوریکه معنی آنها از حد تواتر تجاوز کرده و بحد ضرورت دین و مذهب رسیده که
اغلب عوام الناس هم میدانند و معتقدند چه جای علمای ابرار که حافظ و شارح آن احادیثند
و در کتابهای خود ضبط و شرح کرده اند پس لایق است که شخص متدین قدری نظر کند و فکر کند
در کلام بانظام امیر المؤمنین علیه و آله صلوات المصلین که چگونه تصریح فرموده اند که خداوند عالم
جل شانه اجل و اعظم از این است که خود بنفسه مباشر و متولی و علت فاعلی باشد و چگونه تصریح
فرموده اند که علت فاعلی و متولی قبض ارواح ملک الموت است و خدا اجلیتر و عظیم تر از این است
که قابض ارواح باشد و قابض ارواح ملک الموت است و قابض همان علت فاعلی است
که خدا از آن منزه است ولکن چون ملک الموت بامر الهی قبض ارواح میکند پس فعل او
منسوب بخدا شده بسر امر بین الامرین و چون افعال ملائکه بامر ملک الموت است افعال ایشان
منسوب باو شده و باید شخص متدین دین خود را از معصوم حقیقی علیه السلام اخذ کند
و بآن معتقد شود و قدری فکر کند که نه همین قابض ارواح و علت فاعلی قبض ارواح را
فرموده اند که خدا اجلیتر و عظیم تر از آن است که خود بنفسه متولی باشد بلکه بطور کلی میفرمایند
که فعل امنای او منسوب باوست و فعل امنا او صادر از امنا است و امنا فاعل فعل
خود هستند و علت فاعلی فعل خود هستند پس علت فاعلی در هر عطائی و در هر منعی و در
هر ثوابی و در هر عقابی امنای او هستند و او جلیل تر و عظیم تر از آن است که علت فاعلی
باشد ولکن چون امنای او بامر او عامل و فاعل هستند افعال ایشان منسوب بخدا شده
چنانکه در وصف ایشان فرموده بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره
یعملون و در وصف ملائکه فرموده لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما

یؤمرون پس حال جمیع معصومین این است که فعل ایشان فعل خداست چه آن معصومین ملائکه
باشند یا از آدمیان باشند و از اینجهت است که ایمان بخدا معنی ندارد مگر ایمان برسول خدا و طاعت
خدا معنی ندارد مگر اطاعت رسول خدا و از این است که میفرماید من یطع الرسول فقد
اطاع الله و از این جهت است که تقرب بخدا معنی ندارد مگر تقرب بائمه هدی علیهم السلام چه میفرماید
من اتاکم فقد نجی و من لم یاتکم فقد هلک و از اینجهت است که محبت خدا معنی ندارد مگر محبت
بائمه هدی علیهم السلام چه میفرماید من احبکم فقد احب الله و از این جهت است
که دشمنی با خدا معنی ندارد مگر دشمنی با ائمه هدی علیهم السلام چه میفرماید و من ابغضکم
فقد ابغض الله و از این جهت است که اعتصام بخدا معنی ندارد مگر اعتصام بائمه هدی
علیهم السلام چه میفرماید من اعتصم بکم فقد اعتصم بالله و از این جهت است که کفر و شرک
بخدا معنی ندارد مگر کفر و شرک بائمه هدی علیهم السلام چه میفرماید و من جحدکم کافر و من حاربکم
مشرک و همچنین است که جمیع سلوک با ایشان چه سلوک خوب و چه سلوک بد جمیعاً منسوب بخداست
و بغیر از این راهی بسوی خدا نیست و این مختصر گنجایش تفصیل و اقامهٔ دلیل زیاد را ندارد و در
جمیع حالات ایشان علت فاعلی هستند و فعل ایشان منسوب بخداست بسر امر بین الامرین
و حقیقة بعد از حقیقة و محل تعجب است انکار منکرین علت فاعلی بودن ائمهٔ طاهرین سلام الله
علیهم اجمعین و تعجب بر تعجب میافزاید تکفیر کردن ایشان مثل شیخ بزرگواری را که جمیع مطالب
او از محکمات کتاب و سنت است و با ضروریات دین و مذهب مطابق است بلکه با بدیهیات
جمیع عقلای اهل روزگار مطابق است که نجار علت فاعلی نجارت است و کفری لازم نیاید
که او علت فاعلی باشد و غلوی لازم نیاید که معتقد بعلت فاعلی بودن نجار بالوهیت نجار
معتقد گشته و حداد علت فاعلی حدادی است و خباز علت فاعلی خبازی است و طباخ

علت فاعلی طباخی است و مصلّی علت فاعلی نماز است و زانی علت فاعلی زناست و صائم علت
فاعلی روزه است و دزد علت فاعلی دزدی است و مؤمن علت فاعلی ایمان است و کافر علت فاعلی
کفر است و همچنین هر فاعلی در ملک خدا علت فاعلی فعل خود است بطوری که صاحب فاروق
و امثال او نمیتوانند انکار کنند که آنها علت فاعلی فعل خود هستند و مع ذلک هیچیک خدا نیستند
و خداوند عالم جلّ شانه خالق فواعل و افعال و مفاعیل آنهاست پس چه شده که چون نوبت علت
فاعلی بودن رسید بمحمّد و آل او صلّی الله علیه و آله موجب کفر شد و باین جهة علمائی که صاحب
فاروق ذکر کرده تکفیر شیخ بزرگواری را کرده اند که مطابق محکمات کتاب و سنّت و ضروریات
دین و مذهب و بدیهیات جمیع اهل روزگار تکلم کرده و اگر بگویند که سخن در علت فاعلی بودن جمیع
ملک خداست نه علت فاعلی بودن جزئی مثل نجار و حدّاد میگوئیم که فرق نمیکند که کسی علت فاعلی
باشد از برای یک کار جزئی مثل نجار یا علت فاعلی بودن از برای کارهای بسیار مثل آنکه شخصی
هم نجار باشد و هم حداد و هم طباخ و هم خباز پس اگر علت فاعلی بودن در یک کار منافات
ندارد که خداوند عالم جلّ شانه خالق علت فاعلی و خالق کار او باشد همچنین علت فاعلی بودن
کارهای بسیار هم منافات ندارد با خالق بودن خدا و خالق بودن کارهای بسیار علت فاعلی
و کسی که فرقی گمان میکند و در علت فاعلی جزئی انکاری ندارد و در علت فاعلی کل و کلی و حقیقی
دارد و انکار میکند اقرار و انکار او محض عادت است و نه اقرار او از روی دلیل و برهان است
و نه انکار او دلیلی دارد و چنین کسی در نزد علمای ابرار قابل جواب نیست و جواب ابلهان خاموشیست
و لکن چون بعضی از گرگان بلباس میش درآمدند و بسیاری از مردم ندانسته اند که آنها چکاره
و حسن ظنی بآنها پیدا کردند لابد و ناچار باید مطلب را از برای ایشان بیان کرد تا غافل نباشند
از اصل مطلب و اتمام حجت بر ایشان شود لیهلک من هلک عن بیّنة و یحیی من حیّ

باشد ح

عن بیّنة پس غرض حکیم دلیل و برهان عقل و نقل اقتضا میکند که هر علت فاعلی و هر فاعل فعلی
و عامل عملی چه در عالم غیب چه در عالم شهادت مقترن باشد بفعل و عمل خود و هر فعلی هم حتماً باید
متصل باشد بفاعل خود و فاعل بی فعل فاعل نیست و فعل بی فاعل فعل نیست و فاعل بی فعل محالست
که موجود شود و فعل بی فاعل محال است که موجود شود پس در هر جا که چراغی روشن باشد روشنائی
آن بآن متصل خواهد بود و در هر جائیکه روشنائی هست چراغی هست که علت فاعلی آن روشنائیست
و چراغ بی نور یا دودی است تیره و تار یا زغالی است سیاه پس در جمیع مراتب غیب و شهود هر فاعلی
قرین با فعل خود است و هر فعلی مقترن بفاعل خود است حتی آنکه حضرت امیر صلوات الله علیه و آله
این مطلب را اثبات فرموده اند در صفات الهی و فرموده اند اوّل الدین معرفته و کمال
معرفته التصدیق به و کمال التصدیق به توحیده و کمال توحیده الاخلاص له
و کمال الاخلاص له نفی الصّفات عنه لشهادة کلّ صفة انها غیر الموصوف
و شهادة کلّ موصوف انه غیر الصّفة فمن وصف الله سبحانه فقد
قرنه و من قرنه فقد ثنّاه و من ثنّاه فقد جزّاه و من جزّاه فقد جهله
و من اشار الیه فقد حدّه و من حدّه فقد عدّه و حضرت امام رضا علیه السلام
برطبق فرمایش حضرت امیر صلوات الله علیه و آله فرموده اند اوّل الدیانة معرفته و
کمال المعرفة توحیده و کمال التوحید نفی الصّفات عنه لشهادة کلّ صفة
انها غیر الموصوف و شهادة الموصوف انه غیر الصّفة و شهادتهما جمیعاً علی
انفسهما بالتثنیة الممتنع منها الازل فمن وصف الله فقد حدّه و من حدّه
فقد عدّه و من عدّه فقد ابطل ازله پس بر عقلای اهل روزگار مخفی نیست که از
این قبیل فرمایشات دلیل عقلی است که در نقل وارد شده و عقل و نقل حاکمند بطور قطع و یقین

که شائبه از ظن وتخمین در آن راه نیست که هر صفتی بوجود خود داد میزند وشهادت میدهد که من
غیر از موصوف خود هستم وهر موصوفی بوجود خود داد میزند وشهادت میدهد که من غیر از صفت
خود هستم وهر دو باهم بوجود خود داد میزنند وشهادت میدهند که ما دو تا هستیم که باهم جمع شده ایم
وکسی ما را باهم جمع کرده واین همه بطور شیاع بوجود خود داد میزنند که ذات ازلی ممتنع است
که دو چیز وسه چیز وبیشتر باشد که بهم جمع شده باشد بلکه او ذاتی است احدی که هیچ ترکیبی
واقترانی در او راه نیست وپاک است ومنزه است از آلایش ترکیب واقتران ومثال این
مطلب که عین مطلب است از برای عقلای اهل روزگار این است که القائم یکی از صفات زید است
وعلت فاعلی قیام است وقیام که فعل آن وصفت آن است بوجود خود داد میزند وشهادت
میدهد که من فعل فاعل وصفت آنم که مرا او احداث کرده ومن غیر اویم وقائم وفاعل که علت
فاعلی وموصوف قیام است بوجود خود وبزبان حال خود داد میزند وشهادت میدهد که من
غیر از فعل خود وصفت خود هستم واین فعل وفاعل وموصوف وصفت بالاتفاق بوجود خود
وزبان حال خود داد میزنند وشهادت میدهند ودو شاهد عادل حقیقی هستند که ما باهم اقتران
کرده ایم وبیکدیگر پیوسته ایم ومرکب شده ایم وجمیع اینها بوجود خود وزبان حال خود بدین
مقال مترنمند که ذات ازلی ممتنع است که مثل ما باشد ولیس کمثله شیئ من الاشیاء الموجودة
المرکبة المجعولة المخلوقة یا بملاحظه دیگر تمام القائم بوجود خود داد میزند وشهادت میدهد که من
صفت زید هستم وغیر ذات او هستم چراکه ذات او پیش از اینکه بایستد بود واز زیدیت خود
هیچ کم نداشت ومن نبودم واو مرا احداث کرد وزید موصوف بوجود خود وزبان حال
بدین مقال مترنم است که من غیر از صفت خود که القائم باشد هستم چراکه من بودم پیش از
او واگر میخواستم بایستم می ایستادم واو را بعرصه هستی ووجود می آوردم ولکن الحال خواستم

که بایستم پس ایستادم وایستاده را بعرصه هستی ووجود آوردم بقدریکه بر آن داشتم
واین زید موصوف واین ایستاده که صفت اوست بالاتفاق بوجود خود بزبان حال خود بدین
مقال مترنمند که ما هم شهادت میدهیم بشهادت عدل حقیقی بی دروغ که ما باهم مقترن ومتصلیم و
جمیع این زید وزید موصوف وزید ایستاده که صفت زید است ومحمول بر آن موضوع است
شهود عدولی چند هستند بطور حقیقت بدون مجاز وبدون دروغ که ذات ازلی ممتنع است که
مثل ما باشد ومقترن ومتصل ومحدود ومرکب ومجعول ومخلوق باشد وبعد از بیان وایضاح این مطلب
عرض میکنیم که دلیل عقل ونقل باهم حاکمند بطور قطع ویقین بدون شائبه ظن وتخمین که از برای
خداوند عالم جل شانه اسمهای بسیار است ومقصود از اسمهای بسیار نه آن صفاتی است که
عین ذات است چراکه ذات خداوند یک ذات است وچیزی که عین آن ذات است ذات را متعدد و
بسیار نمیکند پس مقصود در این مقام آن اسمها وصفتهائی است که بسیار است وغیر از ذات خدا
چراکه او یک است چنانکه در اصول کافی است که هشام از حضرت صادق صلوات الله علیه پرسید
از اسمهای خدا واشتقاق آنها حضرت فرمود الله از اسمهائی است که مشتق است از اله
واله اقتضا میکند مألوهی را واسم غیر از مسمی است پس کسی که عبادت کند اسم را نه معنی آن را پس تحقیق که
کافر شده وعبادت خدا را بجا نیاورده وکسی که اسم ومعنی آن را باهم پرستید پس بتحقیق که مشرک شده
ودو کس را پرستیده وکسی که بپرستد معنی اسم را نه اسم را پس از اهل توحید است آیا فهمیدی ای هشام
هشام عرض کرد که زیاده از این فرمایش کنید فرمودند از برای خداست نود ونه اسم پس اگر اسم
عین مسمی بود باید نود ونه خدا باشد ولکن خدا یکی است ودلالت میشود بر او باین اسمها
وهمه این اسمها غیر از اوست ای هشام نان اسم است از برای خورده شده وآب
اسم است از برای مشروب وثوب اسم است از برای پوشیده شده ونار اسم است از برای

سوزاننده آیا فهمیدی ای هشام پس مقصود از ذکر این حدیث شریف این است که پیروان
ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین بدانند که اسماء و صفتهای خداوند عالم جل شانه غیر از ذات
خداست چراکه بدلیل عقل و نقل واضحست که اسمهای او بسیار است و او بسیار نیست و او یکی است
و اسمهای او بسیار است و یکی نیست و دلیل عقل و نقل مطابق با یکدیگر بطور قطع و یقین بدون
شائبه ظن و تخمین قائم است براینکه هرچه غیر از خداست او مخلوق اوست قُلْ اللهُ خالِقُ
کلّ شیءٍ و برطبق این مطلب در کتاب مستطاب اصول کافی است حدیثی که بسیاری از علمای ابرار
هریک شرحی از برای آن نوشته اند و بقدر قوهٔ خود اسرار آن را بیان کرده اند و آن حدیث
این است که حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود که بدرستیکه خدای عز و جل خلق کرد اسمی را
که بحروف مُصوت نبود و بلفظ گفته نشده و بشخص مجسد نبود و به تشبیه موصوف نبود و برنگی
رنگین نبود منفی بود از اقطار و دور بود از او حُدود یعنی اندازه و حدی از برای آن اسم نبود
محجوب بود از آن اسم حس هر توهم کننده مستتر غیر مستور بود یعنی ستری نبود که آن اسم
بآن ستر مستور گردد پس قرار داد آن اسم را کلمهٔ تامه که چهار جزء داشت که همهٔ آن چهار با هم بودند
و هیچیک قبل از دیگری نبود پس ظاهر کرد سه جُزء از اسم را از برای احتیاج خلق بآن سه
جزء و محجوب کرد یک جزء را و آن یک جزء اسم مکنون و مخزون است پس آن سه اسمی که
ظاهر شدند پس ظاهر هو الله تبارک و تعالی بُود و مسخر کرد خدای سبحانه از برای هر
یک از این سه اسم چهار رکن پس دوازده رکن پیدا شد پس خداوند خلق کرد از برای
هریک از این رکنهای دوازده گانه سی اسم را که آنها فعل منسوب بآن دوازده رُکن
بودند و آن سی اسم الرّحمن الرّحیم الملکُ القدّوس الخالق
البارئ المصوّر الحیّ القیّوم لا تأخذه سنة و لا نومٌ العلیم

الخبیر السّمیع البصیر الحکیم العزیز الجبّار المتکبّر العلی
العظیم المقتدر القادر السّلام المومن المهیمن البارئ
المنشئ البدیع الرّفیع الجلیل الکریم الرّازق المحیی الممیت الباعث
الوارث بود پس این اسمها و سایر اسماء حُسنی تا تمام سیصد و شصت اسم نسبت منسوب آن اسمهای
سه گانه اند و این اسمهای سه گانه رکنها و حجابهای اسم واحد مکنون مخزون اند و این است قول خدای
تعالی که فرموده قُلْ ادعوا الله اَوِ ادعوا الرّحمن ایّاما تدعوا فله الاسماء الحُسنی و همچنین در
اصول کافی از حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت کرده تا آنکه فرموده که خداوند محتاج
نبود باینکه خود خود را بنامد و اسمی بخود بگذارد از برای خود ولکن اختیار کرد از برای خود اسمهای
چند را از برای غیر خود که بخوانند او را بآن اسمها چراکه اگر او خوانده نمیشد باسمهای خود
شناخته نمیشد پس اوّل اسمی که از برای خود اختیار کرد العلیّ العظیم بود چراکه آن اسم بالاتر
از جمیع چیزها بود پس معنی آن اسم الله بود و خود اسم العلیّ العظیم بود و آن اسم اول اسمهای او بود
و بالاتر از هر چیزی بُود تمام شد حدیث شریف پس بدلیل عقل و نقل معلوم شد بطور قطع و
یقین بدون شائبه جهل و وهم و شک و ظن و تخمین اینکه اسمهای خدا غیر از خدا هستند چراکه
اسمهای او بسیارند و او یکی است و یک بسیار نیست و بسیار بسیار است و یک نیست و بهمان
دلیل عقل و نقل بطوریکه ذکر شد معلوم است که هرچه بسیار است مخلوق است و حادث است و
غیر از خدای احد است و خدا است محدث و خالق آن وحده وحده لاشریک له قل الله خالق
کل شیء و در احادیث بطور استدلال بدلیل عقل اثبات فرموده اند که اسمهای خدای احد
مخلوق است حتی آنکه اسم مکنون مخزون عند الله هم مخلوق است چنانکه فرمودند خلق اسماً
بالحروف غیر مصوت تا آخر و تصریح فرمودند باستدلال عقل که جمیع اسمهای سیصد و شصت گانه

اسماء حسنی هستند و همهٔ آنها منسوب باسمهای سه گانه و اسمهای سه گانه بالاتر از آنها هستند و
اسمهای سه گانه ارکان و حجابهای اسم مکنون و مخزونند و اسم مکنون مخزون حقیقی یک اسم است
که آن اسم اعظم حقیقی خداست و بدلیل عقل و نقل و بطور قطع و یقین و بدون شائبه جهل و وهم
و شک و ظن و تخمین معلوم است که از برای همگی اسمهای الهی اثری است و اسم بی اثر از برای
او نیست نهایت آنکه از هر اسمی اثری مخصوص بآن ظاهر میشود و بعضی که بزرگترند اثرهای
آنها بیشتر است و آنها که بزرگند اثر آنها کمتر است اما در اینکه از برای همه آنها اثری است شکی
نیست و دلیل عقل و نقل بطور یقین دلالت میکند که از برای خدا اسم بی اثر و بی فایده نیست
و در احادیث بر طبق عقل وارد است بطوریکه از حد تواتر تجاوز کرده و بحد ضرورت دین و
مذهب رسیده چنانکه در دعوات و زیارات و غیر آنهاست و چنانکه در حدیث سابق الذکر
فرمودند که اسمهای خدا مشتق است حتی آنکه الله مشتق از اله است و آله اقتضا میکند مالوه را
پس از برای خداوند عالم اسم جامدی که در حقیقت اسم جامد بمعنی باشد نیست و همه اسمهای
الهی مشتق است و همه صاحب اثرند و معلوم است که اثر صادر از مؤثر است و باز دلیل عقل و
نقل بطور قطع و یقین بدون شائبه جهل و وهم و شک و ظن و تخمین حاکم است که اثر فعل
مؤثر است و مؤثر علت فاعلی فعل خود است و فعل بوجود خود بزبان حال که زبان مقال
یکی از زبانهای اوست داد میزند و شهادت میدهد که من غیر از فاعل خود هستم چراکه صادر
از اویم و فاعل نیز بوجود خود داد میزند و شهادت میدهد که من غیر از فعل خود هستم چرا
که من آنرا صادر کرده ام و فاعل و فعل او نیز دو شاهد عادل حقیقی هستند که بالاتفاق
داد میزنند و شهادت میدهند که ما مقترنیم بیکدیگر و فاعل و فعل او و نفس اقتران
و اتصال شهود عدول حقیقی هستند که بوجود خود داد میزنند و شهادت میدهند باینکه ذات

ازلی ممتنع است از اقتران و اتصال و ترکیب چنانکه درباب حدوث اسماء احادیث بسیار بطور تصریح
و غیر تصریح در کتاب مستطاب اصول کافی مضبوطاست که بعضی از آنها را بجهة نمونه عرض
کردم پس هر اسمی از اسمهای خدا علت فاعلی فعل و مفعول خود است و او غیر ذات احدی
خداست و اسم غیر از مسمی است چراکه هر اسمی بوجود خود شهادت میدهد که من مرکبم و ذات
ازلی مرکب نیست و ممتنع است از ترکیب و اقتران چنانکه حضرت امیر و حضرت امام رضا
صلوات الله علیهما باستدلال عقلی قطعی یقینی که شائبه جهل و وهم و شک و ظنی در آن
نبود فرمودند که کمال التوحید نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر
الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة وشهادة الصفة و
الموصوف معًا بالاقتران الذی امتنع الازل ان یکون مقترنا او موصوفا
او صفة و در حدیث حدوث اسماء صریح است که اسمهای سیصد و شصت گانه منتهی میشوند باسمهای
سه گانه و اسمهای سه گانه منتهی میشوند باسم مکنون مخزون که او واحد حقیقی است و علت فاعلی
جمیع اسمهائی است که پائین تر از او هستند و او هم اسم مکنون خداست و غیر خدا است بدلیل
عقل قطعی یقینی منقول از امیر المؤمنین علیه صلوات المصلین و اسم مکنون حقیقی باینکه علت
فاعلی جمیع اسمهای الهی است ذات ازلی احدی نیست و بهمان دلیل سایر اسمهای الهی ذات احد
ازلی نیستند باینکه همهٔ آنها علل فاعلی افعال و مفاعیل خود هستند بهمان دلیل که جمیع مخلوقات
خدا نیستند و ذات ازلی نیستند باینکه همه آنها علتهای فاعلی افعال و مفاعیل خود هستند
حتی آنکه فاخور علت فاعلی فعال خود و علت فاعلی فخارها و کوزه های خود است و مصلی علت فاعلی
نمازهای خود است و همچنین جمیع مخلوقات و هیچیک ذات ازلی خدا نیستند لشهادة کل
صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة و

وشهادة الصّفة والموصوف بالاقتران الممتنع عن جميعها الازل سبحانه
الّذی تنزّه عن مجانسة مخلوقاته ولیس کمثله شیء من مذروّاته واوست
خالق کلّ قل الله خالق کلّ شیء و در جمیع مراتب خلق کرده فواعل و علتهای فاعلیه را وحده
لاشریک له وخلق کرده افعال و مفاعیل فواعل را بفواعل بامر بین الامرین وحده لاشریک
له و این مطلب که خداوند عالم جلّ شانه خلق میکند افعال و مفاعیل فواعل را بفواعل اگرچه از بیانات
گذشته معلوم شد ولکن چون معاندین اهل حق و یقین اصراری دارند براینکه قول بعلت فاعلی
بودن ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین کفر است بعضی از فقرات دعای سمات را عرض میکنم
تا بدانی که اسمهای الٰهی علتهای فاعلی هستند و با اینکه علتهای فاعلی هستند خدا نیستند و اسمهای
خدا هستند و عین ایمان همین است که علتهای فاعلی هیچیک خدا نباشند و علتهای فاعلی باشند
پس عرض میکنم که اولاً دعای سمات را جمیع علمای امامیه و عوام الناس ایشان از زمان ائمه
طاهرین سلام الله علیهم اجمعین تا بحال قبول داشته اند و قبول دارند و در میان شیعه مشهور و
معروف است که علما و عوام در مهمّات خود میخوانند و اسم دعا را دعای سمات میگویند چرا
که سمات جمع سمة است و سمة بمعنی علامت است یعنی هرکس آن دعا را بخواند علامتهای اجابت را
خواهد فهمید و دعای او مستجاب خواهد شد و بعضی از فقرات آن این است که میفرماید و
بکلمتک التی خلقت بها السموات والارض یعنی خدایا ترا قسم میدهم بکلمهٔ خود
که خلق کردی بآن کلمه آسمانها و زمین را و این مطلب همانی است که عرض شد که خداوند خلق
میکند افعال و مفاعیل فواعل را بفواعل بامر بین الامرین پس آن کلمه الٰهیه علت فاعلی
آسمانها و زمین است چنانکه شخص بنّا علت فاعلی عمارت است و سقف عمارت و زمین آنرا او
ساخته و خدا خالق اوست و خالق عمارت هم است که او ساخته بامر بین الامرین وحده لاشریک له

وشخص بنّا با اینکه علت فاعلی عمارت است خالق عمارت نیست و خالق عمارت خداست وحده
لاشریک له و بنّا شریک خدا نیست و معین او نیست و تمام عمارت مخلوق خداست بواسطهٔ
بنّا وحده لاشریک له بامر بین الامرین من غیر جبر ولا تفویض باری و بعضی از فقرات آن
دعا این است که میفرماید و بحکمتک التی صنعت بها العجائب وخلقت بها الظلمة
وجعلتها لیلا وجعلت اللیل سکنا وخلقت بها النور وجعلته نهارا
وجعلت النهار نشورا مبصرا وخلقت بها الشمس وجعلت الشمس ضیاء
وخلقت بها القمر وجعلت القمر نورا وخلقت بها الکواکب
وجعلتها نجوما وبروجا ومصابیح وزینة ورجوما یعنی آن حکمت
الٰهیه که بآن صنعت عجائب کرده و بآن خلق کرده ظلمت را و ظلمت را شب قرار داده و شب را
از برای سکون قرار داده و خلق کرده بآن نور را و قرار داده نور را روز روشن و خلق کرده
بآن آفتاب را و قرار داده آفتاب را تابان و خلق کرده بآن ماه را و قرار داده ماه را نورانی
و خلق کرده بآن ستاره ها را و قرار داده آنها را طلوع کننده و غروب کننده و برجها و چراغها
و زینت و راننده شیاطین پس آن حکمت الٰهیه علت فاعلی است که خداوند عالم جلّ شانه بآن صنعت
عجائب کرده و خلق کرده بآن ظلمت و نور را و خلق کرده بآن آفتاب و ماه را و خلق کرده بآن
ستارگان را و آن حکمت علت فاعلی هست از برای این امور مذکوره و خدا نیست چراکه
حکمت صادر از حکیم است و حکیم اسم خداست و غیر از ذات ازلی خداست مانند سایر اسمهای
الٰهی که ذکر شد و حضرت امیر و حضرت امام رضا صلوات الله و سلامه علیهما بدلیل عقلی قطعی
نقلی که شائبه از جهل و وهم و شک و ظن و تخمین در آن راه نیست فرموده اند پس بعد از آنکه
مضامین این احادیث از معتقدات کلینی رضوان الله علیه بوده و جمیع علمای شیعه که بعد از

اوبوده اند از کتاب او نقل کرده اند و احدی از ایشان انکار این احادیث را نکرده اند و
همچنین انکار مضامین دعای سمات را احدی از علمای شیعه نکرده و بسیاری شرح بر آن
نوشته اند و بنای شیعه بر این بوده که در حوائج و مهمات خود مداومت بخواندن آن دعای
شریف میکرده اند و میکنند امید است که صاحب فاروق از توهمات خود بیرون آید و متذکر
شود که این قبیل مطالب را عقل و نقل بطور قطع و یقین اثبات میکنند نه از روی مظنه و تخمین و
امید است که بعد از تذکر بفهمد که هر کس ذات ازلی احدی را علت فاعلی بداند توحید ندارد و
امید هست که صاحب فاروق متذکر شود که کسانیکه تکفیر کرده اند شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه را
بجهة آنکه ذات ازلی احدی خدا را علت فاعلی خلق ندانسته و پیروی حضرت امیر المؤمنین و
حضرت امام رضا صلوات الله علیهما نموده و علت فاعلی را مقترن بفعل و مفاعیل دانسته مانند
آنکه ملک الموت مقترن بفعل و مفاعیل خود است از اهل توحید نبوده اند و خدای ایشان هوای
ایشان بوده و أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ درباره ایشان است که خدای هوای
ایشان علت فاعلی خلق است و فعل او باو چسبیده و فعل او شهادت داده نزد اهل حق که من غیر از فاعل
خود هستم چراکه او مرا احداث کرده و فاعل نیز نزد اهل حق شهادت داده که من غیر از فعل خود هستم
چراکه من او را احداث کرده ام و هر دو باهم نزد اهل حق شهادت داده اند که ما باهم اقتران داریم
و همه اینها شهادت داده اند که ذات ازلی خدا ممتنع است از اقتران و اتصال و ترکیب و اگر کسی
گمان کند که از این قبیل احادیث و دعوات در باب اسمهای الهی و ذات ازلی است و این مطلب دخلی
ندارد بانکه کسی ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین را علت فاعلی داند پس عرض میکنیم که اولاً این که
یک علت فاعلی یافت شد مثل اسم اعظم مکنون مخزون عندالله که غیر از ذات ازلی خداست و
اسم اوست و با اینکه علت فاعلی است مخلوق خداست و خداست خالق آن اسم و خالق فعال

و مفاعیل آن اسم محقق میشود که علت فاعلی بودن اسم مکنون خدا منافاتی ندارد که خدا خالق خود آن اسم
مکنون و خالق افعال و مفاعیل او باشد و کفری لازم نیاید از برای مثل کلینی اعلی الله مقامه و سایر علمائی که
انکاری بر او نکرده اند مثل آنکه علت فاعلی بودن کوزه گر منافاتی ندارد که خدا خالق او و خالق
افعال او و خالق کوزه های او باشد و ثانیاً عرض میکنیم که ضرورت دین و مذهب بر این قائم است که
ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین اول ما خلق الله هستند بطوری که پیش از ایشان و بالاتر از ایشان
چیزی و کسی را خداوند نیافریده بوده که مدتهای مدید ایشان بودند و بعبادت الهی مشغول بودند و هیچ
مخلوقی نبود بطوری که صاحب فاروق هم انکاری از این مطلب ندارد و این عقیده را نسبت بکلینی
و صدوق و مجلسی علیهم الرحمة داده و این مطلب در بسیاری از زیارات ایشان علیهم السلام هست که
بکم فتح الله و بکم یختم و در زیارات بسیار این فقره یافت میشود که تواتر لفظی را میرساند چه جای
تواتر معنوی بلکه از حد تواتر گذشته و بحد ضرورت مذهب رسیده و عبارت شریفه بلغ الله بکم
اشرف محل المکرمین و اعلی منازل المقربین و ارفع درجات المرسلین حیث
لا یلحقه لاحق و لا یفوقه فائق و لا یسبقه سابق و لا یطمع فی ادراکه
طامع همین مطلب را میرساند بلکه صاحب فاروق هم انکاری از این مطلب ندارد و بعد از آن
ظاهر کلام مفید علیه الرحمة انکاری از احدی از علمای شیعه نقل نشده و از کلام مفید علیه الرحمة هم
انکاری از اصل مطلب معلوم نمیشود بلکه چنین معلوم میشود که انکاری از ورود احادیث مرویه در
این مطلب نداشته که ایشان اول ما خلق الله هستند نهایت آنکه رساله در جواب بعضی از سائلین در این
مطلب نوشته و اصل مطلب را انکار نکرده و لکن آیا مراد از این که آدم علی نبینا و آله و علیه السلام اسمهای
مبارکه ایشان را در ساق عرش دیده یا اشباح یا تمثال یا انوار ایشان را دید بقدر فهم اهل [illegible]
در آن زمان که گفتگوی مردم در اثبات امامت ظاهری ائمه طاهرین علیهم السلام بود چیزی نوشته

ونوشته که آدم ذوات مقدسه ایشان را ندید و بعضی از مردم از این عبارت چنین فهمیده اند
که شیخ مفید علیه الرحمه انکاری از تقدم ذوات مقدسه ایشان را داشته و حال آنکه باطن این عبارت
بسیار متین است اگرچه ظاهر آن بجهت تقیه یا بجهت اندازهٔ فهم سامعین چنین مینماید که انکاری از تقدم ذوات
مقدسه ایشان را داشته و باطن این عبارت این است که حضرت آدم نمیتوانست ذوات مقدسه ایشان را
مشاهده کند مثل آنکه موسی علی نبینا و آله و علیه السلام نور شیعیان امیر المؤمنین را علیه السلام مشاهده کرد
وخرّ موسی صَعِقاً و ذوات مقدسه ایشان را نمیتوانست مشاهده کند و در این دنیا هم کسی ذوات
مقدسهٔ ایشان علیهم السلام را مشاهده نمی توانست کرد چنانکه در احادیث وارد شده و بر علمای ابرار
مخفی نیست باری چون تقدم وجود ایشان علیهم السلام بر جمیع موجودات باتفاق علمای شیعه ثابت است
بلکه در این زمانها ثبوت تقدم وجود ایشان علیهم السلام بر جمیع موجودات بضرورت دین حق و مذهب
حق الحمد لله معلوم است پس خالی از این نیست که اسم مکنون مخزون عند الله وجود مقدس
ایشان است که مقدم است بر جمیع موجودات با آنکه وجود مقدس ایشان علیهم السلام مقدم
بر اسم مکنون هم هست و اسم مکنون بعد از ایشان موجود شده و معقول و منقول نیست
که وجود مقدس ایشان بعد از اسم مکنون مخزون عند الله موجود شده باشد چرا که وجود
مقدس ایشان مسبوق بسابقی مخلوق نیست و اسم مکنون مخلوق است چنانکه فرمود
خلق اسماً بالحروف غیر مصوّت تا آخر و علت فاعلی بودن اسمهای الهی معلوم نیست
و منکر آن قابل اعتنا نیست و چون صفات الهی و اسمهای او علت فاعلی بوده اند
حضرت امیر و حضرت امام رضا علیهما السلام بدلیل عقلی قطعی فرمودند کمال التوحید
نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انه غیر
الصفة و شهادتهما علی الاقتران الممتنع عنه الازل و بمقتضای بسیاری از احادیث منزه

لفظاً و معناً این است که وجود با نمود ایشان علیهم السلام خود اسماء الهی باشد چنانکه فرمودند
نحن والله الاسماء الحسنی التی امر الله ان ندعوه بها و چنانکه در اصول کافی
و بصائر الدرجات و غیر اینهاست که اسماء الله و صفات الله و وجه الله و عین الله و سمع الله
و ید الله و جنب الله و نفس الله و کلمات الله التامات و آیات الله و علامات ائمه
ایشانند علیهم السلام و در زیارات ایشان علیهم السلام بطرق مختلفه که تواتر لفظی و
معنوی را افاده میکند رسیده که وجود مسعود ایشان علیهم السلام عین اسماء الله است و
سبک حدیث حدوث اسماء هم همین افاده را میکند اگرچه صاحب فاروق و امثال او را
توقفی در آن باشد بجهة غفلت خود و اگرچه بعضی انکار این مطلب را بکنند و قائل باین
مطلب را کافر دانند از روی نادانی و غفلت یا از روی عمد بمقتضای یعرفون نعمة الله (یا از روی)
ثم ینکرونها باری سبک حدیث حدوث اسماء دال است بر اینکه وجود مسعود ایشان علیهم السلام
عین اسماء الله باشند و بمقتضای حدیث شریف ظاهری امامة و وصیة و باطنی غیب ممتنع
لا یدرک باطن ایشان علیهم السلام اسم مکنون مخزون عند الله است که غیبی است ممتنع و حدی
از مخلوقات نمیتوانند ادراک باطن ایشان را بکنند و ظاهر ایشان که از برای احتیاج مخلوقات است
مقامی از مقامات محمد و علی و فاطمه صلوات الله علیهم است که مبادی سایر ائمه اند علیهم السلام
و محمد صلی الله علیه و آله مشتق از محمود است و علی از اعلی و فاطمه از فاطر السموات والارض
چنانکه در احادیث وارد شده و احدی از علمای ابرار انکار نکرده اند اگرچه بعضی از منتحلین
معنی این قبیل از اشتقاق را ندانسته و بمقتضای بل کذّبوا بما لم یحیطوا بعلمه تکذیب
و انکار کنند کذلک فعل الذین من قبلهم پس این مقامات سه گانه حجابهای اسم
مکنون مخزون عند الله هستند و آن اسم محتجب است بایشان علیهم السلام در هر یک از آن سه

ظاهر را بر چهار مرتبه قرار داد پس دوازده اسم پیدا شد که دوازده امام باشند علیهم السلام
واز برای هر یک ازین دوازده علیهم السلام سی درجه قرار داد که سیصد و شصت درجه پیدا
شد و آفتاب وجود پیغمبر صلی الله علیه وآله در این بر جهای دوازده گانه و درجات آنها
متقلب شد بمقتضای باطن آیه شریفه الذی یریك حین تقوم و تقلبك فی الساجدین
واز این است که ایشان علیهم السلام ماههای سال شدند چنانکه در زیارت ایشان است شهور الحول
و مقتضای باطن آیه شریفه ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله
یوم خلق السموات والارض است و واضحست که ماههای ظاهری چه ماههای شمسی باشد
چه ماههای قمری بعد از خلقت آسمانها و بعد از خلقت آفتاب و ماه موجود شده اند نه در ابتدای
خلقت آسمان و زمین پس چون در باطن ماههای دوازده گانه در نزد خدا بودند و هر ماهی
سی درجه داشت مانند آنکه هر برجی سی درجه دارد نهایت آنکه بروج درجات مکانی را دارا است
و شهور درجات زمانی را بر طبق یکدیگر ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت پس بر طبق
بروج باطنی و شهور باطنی عند الله این بروج ظاهری و این شهور ظاهری شمسی و قمری ظاهر
موجود شد ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و بعضی از اختلافهای ظاهری از اختلاف
آفاق مایله و اختلاف معدل النهار و منطقة البروج و قرب و بعد آسمانها نسبت بزمین پیدا
شده که تفصیل و تطبیق آنها موجب تطویل است و مجال آجال کوتاه تر از این است پس
برویم بر سر مطلب و آن این است که حقیقة وجود مسعود ائمه طاهرین علیهم السلام بنفس
اسمهای الهی است و حدوث آنها در صریح آیه نور در سوره نور است علاوه بر آنکه در احاد
تا نتوانند بگویند که احادیث ظنی الصدور است و قرآن قطعی الصدور است و محکمات آن

که تفاسیرش بطور تواتر لفظی و معنوی رسیده واز حد تواتر تجاوز کرده و بحد ضرورت مذهب
رسیده واحدی از علمای مذهب انکاری از آن ندارند ظنی الدلاله نیست که محل توقف صاحب
فاروق و امثال او گردد و آیه شریفه این است که میفرماید الله نور السموات والارض مثل
نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة
مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله
لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس والله بکل شیئ علیم فی بیوت اذن الله ان ترفع
ویذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو والاصال رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله واقام الصلوة
وایتاء الزکوة یخافون یوما تتقلب فیه القلوب والابصار لیجزیهم الله احسن ما عملوا و یزیدهم
من فضله والله یرزق من یشاء بغیر حساب و در احادیث متواتره از حیث لفظ و معنی رسیده بطوری
که احدی از مفسرین شیعه و سایر علمای ابرار انکار نکرده اند که مراد الهی از مصباح چراغ روشن
کننده وجود مبارک حضرت پیغمبر است صلی الله علیه وآله و مراد الهی از زجاجه بلور نماینده
ماوراء وجود مسعود حضرت امیر المؤمنین علیه صلوات المصلین است و مراد الهی از مشکوة
ذی جهات وجود اطهر فاطمه زهراء علیها السلام است که مبدأ تفصیل و انشعاب نور ولایت
و مراد الهی از نور علی نور امامی بعد از امامی است که ابتدای تعدد ایشان از حضرت
فاطمه علیها السلام شد و مراد الهی از شجره مبارکه زیتونه که نه شرقی است و نه غربی وجود با موجود
حضرت ابراهیم خلیل است علیه السلام که ما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا ولکن کان
حنیفا مسلما و در بعضی از احادیث ذو لفظ زجاجه بتفسیر بامام حسن و امام حسین علیهما السلام شده
و گاهی لفظی را بامام معینی تفسیر کنند و گاهی بامامی دیگر بجهه ملاحظاتی چند که در نزد ایشان
علیهم السلام است منافاتی با اصل مقصود ندارد و آن این است که بر عاقلی مخفی نیست که لفظ

الله باصطلاح موضوع است و نور محمول است بر آن واین نور محمول اسم الله وغیر الله است چراکه تصریح بترکیب وحدوث آن فرموده بطوری که بر عاقلی مخفی نیست که این نور را باین طور وصف کرده که جزئی ورکنی از آن مشکوة است ورکنی از آن مصباح وچراغی روشن شده وروشن کننده است و رکنی از آن زجاجه است که آن زجاجه مانند آفتاب تابان است وماده وروغن آن چراغ روغن زیتونی است که نزدیک است خود آن روغن روشن وروشن کننده باشد اگر چه آتش مشیت الهی مس آن نکند ولکن ممسوس باتش مشیت الهی شده چنانکه در حق حضرت امیر صلوات الله علیه فرمودند علی ممسوس فی ذات الله پس چون مشیت الهی فعلی از اوست که باحداث او موجود شده واز خود بجز نفس احداث او چیزی ندارد در جنب او مضمحل است پس از این است که ممسوس بآن ممسوس بذات شده باری ورکنی از ارکان آن نور محمول آتش مس کننده فعل الهی است که آن موجود بنفس خود است وسایر موجودات بآن موجود شده اند چنانکه در احادیث وارد شده که فرمودند خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیة وجمیع این مقامات حادثه که خالق آنها خداست وحده لاشریک له پیش از جمیع اشیا وقبل از جمیع موجودات خلق شده چراکه معنی نور آنست که ظاهر باشد از برای خود وظاهر کننده غیر خود باشد چنانکه علمای ابرار همین طور تعریف کرده اند نور را الظاهر لنفسه المظهر لغیره مثل اینکه آفتاب از برای خود ظاهر است وظاهر کننده چیزهای دیگر است ودر اصطلاح خدا ورسول وائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین هر موجود سابقی که موجود لاحقی را بعرصه وجود میآورد آن را نور میگویند اگر چه مثل نور آفتاب هم نباشد مثل اینکه میگوئی کلامکم نور پس کلام ائمه علیهم السلام نور است چراکه آن کلام هدایت وهدایت کننده مردم است وهمچنین وجود با نمود خود ایشان علیهم السلام نور خداست چنانکه میگوئی وانتم نور الرحمن چراکه وجود مسعود ایشان علیهم السلام هدایت کننده خلق است

وخلق بوجود ایشان هدایت میشوند اگر چه وجود مبارک ایشان وکلام بانظام ایشان علیهم السلام مثل نور آفتاب نباشد بلکه خود آفتاب ونور آفتاب از پرتو ایشان علیهم السلام خلق شده باشد چنانکه در بعضی از احادیث فرموده اند که آفتاب از نور حضرت امام حسن علیه السلام خلق شده ووالله امام حسن بهتر است از آفتاب وبهشت وحور العین از نور حضرت امام حسین علیه السلام خلق شده ووالله امام حسین بهتر است از بهشت وحور العین باری بر عقلای اهل روزگار مخفی نیست که تعریف نور این است که ظاهر لنفسه ومظهر لغیره باشد پس باید متذکر شوند که آن نوری که اسم خداست محمول است بر الله والله موضوع آن است بخود آن یعنی بخود محمول چنانکه در احادیث وارد شده که فرموده اند بل تجلی لها بها وبها امتنع منها والیها حاکمها که حاصل مطلب این است که ذات تجلی کرده وظاهر شده از برای اسمهای خود بخود آن اسمها وبآن اسمها ممتنع شده از آنها چرا که اسمهای او بسیارند واو بسیار نیست وممتنع است که او بسیار باشد بلکه او احدی است که هیچ بسیاری در او نیست وکمال التوحید نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة وشهادتهما بالاقتران الممتنع عنه الازل تعالی عما یصفه الواصفون بغیر ما وصف به نفسه باری پس این اسم محمول که نور مذکور در آیه نور است علت فاعلی آسمانها وزمین است وخود بنفسه سابق وظاهر بوده وبوجود آورده آسمانها وزمین را مثل اینکه کوزه گری که علت فاعلی کوزه ها است پیش از کوزه ها موجود بوده وکوزه ها را بعد بعرصه وجود آورده وچنانکه کوزه گری که علت فاعلی کوزه ها است خدا نیست وشریک خدا ومعین او نیست در خلق کردن کوزه ها وخدا وحده لاشریک له خالق کوزه ها است همچنین اسم محمول که نور مذکور در آیه نور باشد

علت فاعلی آسمانها و زمین است و آسمان و زمین را او بعرصهٔ ظهور آورده و مانند شخص
فاخور خدا نیست چرا که مانند شخص کوزه گر مخلوق و مرکب است سری و دستی و پائی و اعضای
و جوارحی و روحی و نفسی و عقلی دارد که همهٔ آنها را خدا خلق کرده وحده لاشریک له و چنانکه
کوزه های کوزه گر مخلوق خداست وحده لاشریک له و کوزه گر خالق آنها نیست و شریک و
معین خدا نیست آسمانها و زمین هم که علت فاعلی آنها اسم نورانی خدا بوده خلق خدا
هستند و آن اسم نورانی شریک و معین خدا نیست در خلق آسمان و زمین چنانکه ملک
الموت علت فاعلی گرفتن جانها است و خدا نیست و شریک و معین خدا نیست در گرفتن
جانها و هو الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم هل من شرکائکم من یفعل من ذلکم
من شیء سبحانه و تعالی عما یشرکون و اگر کسی بگوید که چگونه میشود که آسمانها و زمین را
اسم نورانی خدا ساخته باشد و با این حال خدا وحده لاشریک له خالق آنها باشد میگویم
که اگر نفهمی تو مطلبی را تقصیر آن بر کسی نیست که آن مطلب را فهمیده پس تو عجالةً که می بینی
که کوزه گر کوزه ها را ساخته و علت فاعلی کوزه ها کوزه گر است و با این حال اگر کوزه گر را
شریک و معین خدا قرار دهی در خلقت کوزه ها مشرک خواهی شد و باید معتقد باشی که خدا است
خالق کل و خالق کوزه ها وحده لاشریک له پس مطلبی را که تو نمی فهمی در علت فاعلی بودن
اسم نورانی خدا همان مطلب را در علت فاعلی بودن کوزه گر هم نمیفهمی و سر امر بین الامرین را
که نه جبر است و نه تفویض و آن عین اختیار است نمیدانی و اگر میدانستی وحشتی از علت
فاعلی بودن ائمه علیهم السلام نداشتی پس چون نمیدانی انکار مکن دانستن کسی را که میداند
ولا حجة لمن لا یعلم علی من یعلم کلامی معقول و منقول و متین است نهایت اگر
بخواهی که این مطلب را بفهمی مثل سایر علومی که میدانستی و درس خواندی در نزد دانائی

وتحصیل کردی تا فهمیدی این مطلب را در نزد دانائی درس بخوان و تحصیل بکن تا بفهمی باری و اینکه
عرض کردم که علت فاعلی بودن اسم نورانی خدا را مانند علت فاعلی بودن شخص کوزه گر بدانی
هیچ چیز نخواستم اغراقی گفته باشم و بسا آنکه کسی گمان کند که اسم نور خدا نون و واو و راء است
پس چگونه علت فاعلی میتواند بود بلکه عرض میکنم که اگر اعتمادی بقرآن داری و محکمات آن را ظنی
الدلاله نمیدانی که می بینی که این مصباح و این مشکوة و چراغ و زجاجه که مانند آفتاب تابان است
در خانهای چند گذارده شده نه در یک خانه چنانکه فرموده فی بیوت اذن الله ان ترفع و
یذکر فیه اسمه پس آن اسم نورانی در آن خانها مذکور میشود و اذن داده خدا که آن خانها
بلند باشد و تسبیح و تنزیه الهی در آن خانها بشود که او مانند هیچ مخلوقی نیست و لیس کمثله شیء است
و مخلوقات جمیع آنها علتهای فاعلی افعال و مفاعیل خودند و خداوند علت فاعلی نیست لشهادة
کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انه غیر الصفة و شهادتهما
بالاقتران الممتنع عنه الازل که دلیل عقلی قطعی یقینی است که نقل شده از معصوم حقیقی علیه السلام
که شائبهٔ از جهل و غفلت و وهم و شک و ظن و تخمینی در او نیست و این خانهای رفیع البنیان از خشت
و گل نیست و همان خانهائی است که در زیارت فرموده فجعلکم بعرشه محدقین حتی منّ علینا بکم
فجعلکم فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه و ظن صدور و ظن دلالت رفع
میشود بدلیل قطع عقلی نقلی که ذات ازلی مانند مخلوقات علت فاعلی نیست باری پس این مشکوة
و مصباح و زجاجه و بیوت و خانها رجالی چند و مردمانی چند هستند که بازی نمیدهد ایشان را
هیچ بیعی و خرید و فروشی و هیچ تجارتی از ذکر خداوند جل شانه و کسانی که هرگز غافل نشوند از ذکر
خداوند جل شانه معصومین حقیقی هستند علیهم السلام و بسی واضح است در دین اسلام و مذهب
ایمان که احدی از امت پیغمبر صلی الله علیه و آله معصوم حقیقی نیست که از هر جهلی و هر غفلتی

وهر گناهی وهر خطائی وهر سهوی ونسیانی محفوظ باشد سوای ائمهٔ طاهرین علیهم السلام بطوری
که ادعای چنین عصمتی را احدی از امت پیغمبر صلی الله علیه وآله نه ازبرای خود کرده ونه ازبرای
رؤسای خود چه جای اثبات آن سوای ائمهٔ طاهرین علیهم السلام واز این جهة است که بمقتضای
آیهٔ شریفهٔ بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون جمیع منسوبات بایشان
منسوب بخداوند جل شأنه شده مثل اینکه اطاعت پیغمبر صلی الله علیه وآله اطاعت خدا شده چنانکه فرموده
من یطع الرسول فقد اطاع الله ودلیل عقل ونقل بطور قطع ویقین بدون شائبهٔ جهل ووهم وشک
وظن وتخمین براین قایم است که اطاعت رسول صلی الله علیه وآله عین اطاعت خداست نه اینکه
اطاعت او جدا است واطاعت خدا جدا است واطاعت او مانند اطاعت خدا است بلکه اطاعت
خدا بدون اطاعت رسول صلی الله علیه وآله هیچ معنی ندارد وهمچنین که اطاعت ائمهٔ هدی علیهم السلام
عین اطاعت خدا است چراکه بامر الهی اطاعت ایشان علیهم السلام شده چنانکه فرموده اطیعوا
الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم پس من اطاعکم فقد اطاع الله بجهة
موافق بودن باآیهٔ شریفه ظنی الصدور والدلالة نیست وظن صدور ودلالت رفع شده
وزائل گشته بدلیل عقل ونقل قطعی یقینی که خلق محتاج بحجتی هستند از جانب خدا که رضا وغضب
او را بواسطهٔ آن حجت بیاموزند واز این جهة عصمت از هر نقصی از صفات حجت الهی باید باشد
باری پس از این جهة جمیع منسوبات بایشان منسوب بخدا شده واین مشکوة ومصباح وزجاجه
مانند آفتاب تابان از دودمان وخانوادهٔ ابراهیم علیه السلام بظهور رسید چنانکه در احادیث متواتره
وارد شده تا آنکه اهل هر دودمانی نتوانند ادعای مقام ایشان علیهم السلام کنند واین مصباح
علاوه براینکه بتواتر احادیث رسیده که وجود مسعود پیغمبر است صلی الله علیه وآله در صریح آیهٔ
قرآن است که وجود مبارک اوست چنانکه فرموده یا ایها النبی انا ارسلناک شاهداً و

مُبشّراً ونذیراً وداعیاً الی الله باذنه وسراجاً منیراً واین سراج منیر همان مصباح وچراغ
نورانی طاهر لنفسه ومظهر لغیره من السموات والارض است که علت فاعلی فعل خود ومفاعیل خود است
مانند آفتاب که فرموده وجعلنا الشمس سراجاً ومانند کوزه گر وسایر علتهای فاعلیه که هر یک وادمیزنند
وشهادت میدهند که فعل ایشان غیر از خود ایشان است وخود ایشان غیر از فعل ایشان است وخود
ایشان وفعل ایشان داد میزنند وشهادت میدهند که ما باهم جمع شده ایم ومرکب ومخلوقیم وهمه باهم شهادت
میدهند که ذات ازلی مانند ما نیست ولیس کمثله شیئ وهمه تسبیح میکنند خدا را که خدا مثل ما نیست وان
یسبح له ما فی السموات وما فی الارض وهمه بوجود خود داد میزنند وبزبان حال ومقال شهادت
میدهند که خدای آنها مثل آنها علت فاعلی نیست چراکه هر علت فاعلی در نزد فعل خود حرکتی احداث
میکند بعد از سکون وتکلم میکند بعد از سکوت وسکونی احداث میکند بعد از حرکت وسکوتی احداث
میکند بعد از تکلم ومی ایستد بعد از نشستن ومی نشیند بعد از ایستادن وهمچنین در باقی صفات
متضاده نسبت بهر علت فاعلی وخداوند عالم جل شأنه چنین خلق میکند که حرکتی از او صادر شود
بعد از سکون وتکلمی کند بعد از سکوت وبالعکس چنانچه در احادیث متواتره ودر خطبه های متواتره وارد شده
که فرموده انه کوّن خلق کرد خلق را لا بحرکة بعد سکون ولا منطق بعد سکوت پس باید عبرت
گیرند عقلای روزگار که زید در حال حرکت علت فاعلی حرکت خود است وآن حرکت را بعد از
سکون احداث کرده ودر حال سکون علت فاعلی سکون خود است وآن سکون را بعد از حرکت احداث
کرده وازبرای زید امکان ندارد که بغیر این طور باشد وممکن نیست ازبرای زید که حرکتی ابتدائی
بدون سکون سابقی احداث کند یا سکون ابتدائی بدون حرکت سابقی احداث کند وهمچنین است
حال او در جمیع افعالش از دیدن ندیدن وشنیدن ونشنیدن وگفتن ونگفتن وچشیدن ونچشیدن
وبوئیدن ونبوئیدن واحساس کردن ونکردن وعلم تحصیل کردن وتحصیل نکردن وقصدی کردن

دکردن و سایر افعال و همچنین است حال جمیع مخلوقات هر یک در فعال خود خداوند عالم جلشانه خالق زید است
بدون حرکتی بعد از سکون و خالق افعال زید است بدون حرکتی بعد از سکون و بالعکس و همچنین خالق جمیع
مخلوقات است بدون حرکتی بعد از سکون و بدون سکونی بعد از حرکت و خالق جمیع افعال و مفاعیل آنها است
بدون حرکتی بعد از سکون و سکونی بعد از حرکت پس از این است که او علت فاعلی مخلوقات
خود نیست و خالق مخلوقات خود هست چراکه علتهای فاعلیه تغییر و تغیر را لازم دارد و خداوند
عالم جلشانه متغیر نیست و از این جهة است که در احادیث بسیار و در خطبه های متواتره بسیار
فرموده اند لا یجری علیه ما هو اجراه و لا یعود فیه ما هو ابداه یعنی جاری نمیشود بر خدا آنچه را
که او جاری کرده در خلق و عود نمیکند در او چیزی که او موجود کرده آنرا و فرموده اند بمضادته بین
الاشیاء علم ان لا ضد له و بمجانسته الجواهر علم ان لا جوهر له و لا کیف لفعله کما لا کیف له
باری و جمیع مطالب را خداوند جلشانه در دو کلمه بیان کرده و فرموده لیس کمثله شیء
پس جمیع مخلوقات او علتهای فاعلیه افعال و مفاعیل خود هستند و کیفیت صدور افعال و
مفاعیل معلوم است و فعل خداوند کیف ندارد چراکه نفس کیف را هم خدا آفریده و کیف
پیش از آفریدن نبود و خدا و فعل او پیش از آفریدن بودند و این مطالب را با دلیل عقلی و قطعی و یقینی
در نقل ثابت کرده اند که شایبه از جهل و وهم و شک و ظن و تخمین در آن راه نیست باری و اگر کسی بگوید که
اگر هر چیزی که در خلق است در خدا نیست بنابراین در خلق او علم و قدرت و حکمت و امثال
اینها هست پس باید در خدا علم و قدرت و حکمت نباشد میگوییم که آیا نمیدانی که علم و
قدرتی را که خداوند عالم جلشانه بخلق خود انعام کرده آن علم و قدرت هم مخلوق است
مثل خود مخلوقات و همچنین آنچه را که بمخلوقات انعام کرده همه آنها مخلوقی از مخلوقات هستند
و خداوند عالم جلشانه پیش از آنکه مخلوقات را بیافریند عالم و قادر و حکیم و سمیع و بصیر بود و این صفات

از صفات

از صفات حادثه الهیه است چنانچه پیش از این گذشت و له معنی العالمیة اذ لا معلوم فاذا خلق
المعلومات وقع العلم منه علی المعلوم و له معنی القادریة علی المقدور فاذا خلق المقدورات
وقع القدرة منه علی المقدور و له معنی السمعیة اذ لا مسموع فاذا خلق المسموعات وقع السمع منه
علی المسموع و له معنی البصیریة اذ لا مبصر فاذا خلق المبصرات وقع البصر منه علی المبصر و همچنین
له معنی الخالقیة اذ لا مخلوق فاذا خلق الخالق وقع الخالقیة منه علی المخلوق چنانکه در احادیث متواتره
این مطلب با دلیل عقل نقل شده و ظن صدور و دلالت را زایل کرده باری پس خدا و خلق در هیچ امری
شراکت ندارند حتی در وجود چراکه خلق موجود بغیرند و خدا موجود بغیر نیست بلکه موجود نیست
و وجودی است بالذات نه بالغیر و همچنین علم خلق و قدرت خلق و آنچه دارند همه مخلوق لغیرند و موجود بالغیر
و خداوند عالم جل شانه آنچه دارد غیری باو نداده باری برویم بر سر اصل مطلب و آن این
بود که جمیع مخلوقات علتهای فاعلیه افعال و مفاعیل خودند و خداوند عالم شانه مثل هیچیک
از مخلوقات خود نیست و لیس کمثله شیء را خود او گفته و جمیع عقول میفهمند که نباید خدا
مثل خلق خود باشد بالقطع و الیقین المزیل للظن و التخمین فلیست الآیة المذکورة ظنیة الدلالة
پس چون خداوند عالم جلشانه مثل هیچ مخلوقی نیست و هیچ مخلوقی مثل او نیست او
علت فاعلی نیست و جمیع موجودات بوجودات خود دادمیزنند و شهادت میدهند که
خودشان مخلوق و مرکبند و همه ایشان بزبان حال و مقال داد میزنند و شهادت میدهند
که خدای ایشان ممتنع است از ترکیب و پاک است از آلایش بصفات مخلوقات خود
و در کلام عرب پاکی از آلایش خلقی را تسبیح میگویند و یسبح له ما فی السموات و ما فی الارض
دلیل عقلی است که بعلم الهی نازل شده و ازاله ظن از این قبیل آیات شریفه کرده که دلالت
آنها قطعی و یقینی شده باری پس امید است که عقلای اهل روزگار نظر کنند که آیا کسانی که

هنوز

هنوز معنی علت فاعلی را از خالق خلق و خالق علت فاعلی تمیز نداده اند روا است که تکفیر
کنند کسی را که حقایق اشیا را بحکمت الهی بیان کرده پس سزاوار بود که صاحب فاروق ابتدای
اختلاف را در میان شیخ مرحوم و تکفیرین او قرار دهد در زمان شیخ مرحوم و معاصرین او که زمان
حدوث اختلاف است حقیقة نه آنکه اختلاف واقع در زمان شیخ مرحوم و معاصرین او را قرار
دهد در صورتیکه هنوز شیخ مرحوم و معاصرین او بدنیا نیامده بودند از زمان کلینی و صدوق
و مفید علیهم الرحمة ببعد چرا که ایشان احادیث تقدم وجود ائمه طاهرین علیهم السلام را بر جمیع
خلق خود معتقد بوده اند و بیان کرده اند و احادیث حدوث اسماء الهی را قبول داشته اند و بعضی
از ایشان روایت کرده اند و بعضی هم که روایت نکرده اند انکاری نداشته اند و آن علمای
اعلام اجل اعظم از این بودند که علت فاعلی را از خدای خالق تمیز ندهند و حال آنکه جمیع
مردم حتی عوام الناس هم میدانند که علت فاعلی بودن کوزه گر منافات ندارد با اینکه خداوند
عالم جلشانه خالق کوزه گر و خالق کوزه های او باشد وحده لاشریک له پس چگونه متصور است
که علمای اعلام مانند کلینی و صدوق و مفید و امثال و اقران ایشان این مطلب را نفهمند
حتی درباره تکفیرین شیخ مرحوم هم این گمان نمیرود که نفهمیده باشند که علت فاعلی بودن
کسی مثل کوزه گر منافاتی ندارد با اینکه خداوند عالم جلشانه خالق کوزه گر و کوزه های او باشد
وحده لاشریک له و گمان درباره ایشان این است که جمیع علتهای فاعلیه که در ملک خدا هست
قبول دارند علت بودن آنها را از برای افعال و مفاعیل خود و میدانند منافاتی با خالق
بودن خدا ندارد و لکن در علت اولی سخن دارند و تکفیر میکنند قائل بآن قول را و حالت
ایشان بطور فرض و تقدیر خالی از این نیست که علت فاعلی بودن را درباره هر فاعلی
منافی با خالق بودن خدا میدانند یا علت فاعلی بودن هر فاعلی را منافی با خالق بودن خدا

نمیدانند یا علت فاعلی بودن جمیع فواعل را نسبت بافعال و مفاعیل ایشان قبول دارند و منافی
با خالق بودن خدا نمیدانند مگر علت فاعلی بودن فاعل اول را که آنرا منافی با خالق بودن خدا
میدانند و قائل بآن قول را تکفیر میکنند یا آنکه میدانند که علت فاعلی بودن جمیع مخلوقات منافات
با خالق بودن خدا ندارد و لکن با این حال تکفیر کرده اند قائل باین قول را در فاعل اول چون
بهانه دیگر در تکفیر او نداشته اند این را دست آویز خود قرار داده اند که علت فاعلی بودن فاعل
اول کفر است اگرچه علت فاعلی بودن ماسوای فاعل اول کفر نباشد یا آنکه چون غرضی با آن
شخص داشته اند که بجز تکفیر او چاره دیگر از برای خود ندیده اند از برای حصول غرض و مرض
خود بهانه دست آویز شده اند که او بعلت فاعلی فاعل اول قائل است و غافل از این بوده اند
که سایر موجودات هم علت فاعلی افعال و مفاعیل خودند پس بنا بر فرض اول باید خود را هم علت
فاعلی کارهای خود ندانند و آنچه گفته اند و نوشته اند و کرده اند از حرکتها و سکونهای خود و طاعات
و معاصی خود هیچیک از ایشان صادر نشده باشد چرا که خالق جمیع آنها خداست وحده لا
شریک له پس بنابراین فرض خدا گفته و خدا نوشته و خدا حرکت کرده و خدا ساکن شده و
خدا نماز کرده و عبادت بجا آورده و خدا مخالفت کرده و معصیت کرده و چنین مذهبی در هیچ
دینی و مذهبی نبوده و نخواهد بود خصوص در اسلام خصوص در ادیان مگر بعضی از صوفیه که از همه
ادیان و مذاهب خارج شده اند و مقید بقید هیچ دینی و مذهبی نشده و گفته اند خود اوست
لیلی و مجنون و وامق و عذرا براه خویش نشسته بانتظار خود است و بنا بر فرض دوم که علت
فاعلی بودن هر فاعلی را قبول دارند مگر علت فاعلی بودن فاعل اول را بجز انکار فضیلت ایشان
چیزی دیگر بنظر نمیرسد و بنا بر فرض سوم علاوه بر انکار فضیلت فاعل اول صلی الله علیه و آله عناد
و لجاج را کوبیده و مقر فضیلت بزرگ ایشان و مثبت آن هم معلوم میشود و بنا بر فرض چهارم که مسئله علت فاعلیت

ازانیکه علت فاعلی بودن جمیع فواعل نسبت بافعال ومفاعیل ایشان منافی باخالق بودن خدامیت
حکم بتغییر ماانزل الله کرده اندچراکه حکم بماانزل الله این است که جمیع فواعل علتهای فاعلیه افعال
ومفاعیل خودند ومع ذلک خداست وحده لاشریک له خالق خود فواعل وخالق افعال
ومفاعیل فواعل خواه فاعل اول صلی الله علیه وآله باشد یاسایر فواعل پس باید عبرت گیرند
عقلای اهل روزگار ازحال ومقال کسانیکه برخلاف جمیع اهل ادیان وبرخلاف عقل ونقل ایشان
خصوص دین اسلام خصوص مذهب اهل ایمان جاری شده اند در تکفیر کسی که موافق است باایشان
که علت فاعلی بودن کسی منافاتی ندارد باخالق بودن خدا خصوص دراسلام خصوص درمذهب
اهل ایمان چراکه صریح است درآیهٔ قرآن که فرموده الله نور السموات والارض تاآخرآیت
ودرتفسیر این آیت ازآیات الهی علیهم السلام احادیث متواتره وارد شده که مراد ازآیت
ازمصباح وجود با نور اول موجودات ومراد ازسایر فقرات وجود با نور ائمه اطهار علیهم السلام
که بمقتضای اشهد ان ارواحکم ونورکم وطینتکم واحدة طابت وطهرت بعضها
من بعض همه ایشان اول ماخلق الله هستند وجمیع موجودات بعدازایشان خلق شده اند
بواسطهٔ ایشان مثل آنکه جمیع فواعل مخلوقند وجمیع افعال ومفاعیل ایشان خلق شده اند بواسطهٔ
ایشان وعلت فاعلی بودن ایشان منافاتی ندارد باخالق بودن خداوند عالم جل شانه وایشان
وافعال ومفاعیل ایشان همه مخلوق خدای واحدند وحده وحده لاشریک له وازعقلای اهل
روزگار بسیار بسیار عذرخواهم در تکرار خود این مطلب را ولکن اگر در اصرار معاندین اهل حق
نظر کنند ودرانکار بدیهیات ایشان نظری کمارند معذورم خواهند داشت چراکه
انکار بدیهیات چون ازصاحبان عمائم وعصا وردا ظاهر شود خالی ازضلال نخواهد بود
ازبرای عوام پس بتکرار استعانت میجوئیم پس از استعانت بخداوند درهدایت اهل ایمان والله

المستعان اما علت مادی وعلت صوری راکه حضرات معاندین اهل حق میخواهند مردم را بوحشت
اندازند وآن رابهانهٔ خود سازند در تکفیر شیخ مرحوم پس عرض میکنیم که شیخ مرحوم مظلوم درهر مقامی
که فرموده اند که ائمهٔ طاهرین سلام الله علیهم علت مادی وصوری خلقند این مطلب را باجمال وابهام
نگذارده اند که موجب وحشتی باشد بلکه درجمیع مقامات فرموده اند که خلق ازنور ایشان واز
نور نور ایشان واز نورِ نورِ نورِ ایشان الی ما لا تتناهی خلق شده اند اگر ازمؤمنان باشند واگر ازکفار
ومنافقین باشند ازعکس ایشان وازعکس عکس ایشان وازعکس عکس عکس ایشان الی ما لا تتناهی خلق شده اند
ودربعضی ازمقامات میفرمایند از فاضل طینت ایشان خلق شده اند اگر ازمؤمنانند واز خلاف
طینت ایشان خلق شده اند اگر ازکافران ومنافقانند ودرهیچ مقامی نفرموده اند که سایر
مخلوقات ازجنس طینت خود ایشان وسنخ آن خلق شده اند که جای وحشت باشد ولکن معاندین
میخواهند بهانه بدست آورند ومردم را بوحشت اندازند واین مطلبی راکه شیخ مرحوم عنوان
فرموده اند درهر مقامی آیات واحادیث بسیار را شاهد آورده اند ازبرای اثبات مطلب خود چنانکه
برهر شخصی که بعبارات او رجوع کند مخفی نیست وتمثیل این مطلب که درواقع کشف وشرح وبیان این مطلب است
این است که چنانکه خداوند عالم جل شانه مثل ازبرای نور خود زده که تمام نورهائی که درقندیل ومشکوة
وخانهاست همه آنها ازمصباح وچراغ است ولکن نه آن است که چراغ بنفسه منتشر شده باشد
وماده وصورت نورهای خود شده باشد ولکن اگر فرض کنی که چراغ خاموش شود جمیع نورهای آن
که درقندیل ومشکوة وخانهاست معدوم خواهد شد وچون چراغ روشن باشد همه آنها موجود
خواهند بود پس باین ملاحظه جمیع نورهای چراغ ومادهای آنها وصورتهای آنها ازچراغ است
وعلت مادیه وصوریهٔ آنها چراغ است چنانکه علت فاعلیهٔ آنها چراغ است وچون چراغ بذات
خود ماده وصورت نورهای خود نیست بلکه باشراق خود وظهور خود ماده وصورت آنها است در

مقام تفصیل و بیان حال گفته میشود که آن نوری که در قندیل و مردنگی اوّل واقع شده مادهٔ آن نور حاکی از نور چراغ وصورت آن نور حاکی از صورت چراغ است آیا نه این است که آنچه در مردنگی اوّل است نورانی و روشن است مانند خود چراغ و هیئتی و شکلی دارد مانند شکل چراغ که چون کسی از بیرون مردنگی نظر کند همان چراغ و شکل چراغ را خواهد دید و نوریکه در مردنگی است چون مطابق است با نور چراغ همان چراغ دیده میشود و چون هیئت و شکلی که در مردنگی است منطبق است با شکل چراغ همان شکل چراغ پیداست نه آنکه دو چراغ دیده شود یکی در مردنگی اول و یکی هم چراغ اصل و همچنین است حال آن نوری که در مشکوة است که نور دویم یا نور سیوم است که روشنی آن مطابق است با روشنائی نوریکه در مردنگی اول است و شکل آن مطابق است با شکلی که در مردنگی اوّل است پس بجهة مطابقه مواد و صور باز یک چراغ دیده میشود از پس مشکوة و همچنین اگر فرض شود که هزار مردنگی هر یک برروی مردنگی سابقی گذارده شود و شخصی از بیرون مردنگی هزارم نظر کند باز یک چراغ خواهد دید و لکن عقل و نقل حاکم است که در هر مردنگی نوری و شکل نوری هست که آن نور علت مادی است و شکل آن علت صوری است و جمیع این علتهای مادیه منطبقند با روشنی خود چراغ و جمیع علتهای صوریه منطبقند با هیئت چراغ اگر چه علتهای مادیه هزار باشند مثل علتهای صوریه و لکن از جهة مطابقه گفته میشود که چراغ علت مادیه و علت صوریه تمام نورهای واقعه در مردنگیهای هزارگانه است لا اری فیها نوراً الا نوره و لا اسمع فیها صوتاً الا صوته چنانکه همین عبارت نقلی مروی مطابق با عقل قاطع است و اگر کسی گمان کند که این مَثَل مَثَلِ جسمانی است و لایق چنین مقامی نیست خصوص در مقام توحید که نه مادّه دارد و نه صورتی میگوییم که این مثل را من نزده‌ام خداوند عالم جل شانه آن را در صریح کتاب خود یاد کرده و مثل را هم از برای نور خود زده و فرموده مثل نوره کمشکوة تا آخر و نفرموده مثل ذاته و ذات او مثل ندارد چنانکه مثل ندارد و لیس کمثله شیئی باری مقصود شرح و بیان

این مطلب بود که بجهة ملاحظه شیخ مرحوم فرموده اند که ائمه علیهم السلام علل اربع هستند و سخن در این مقام در علت مادیه و علت صوریه بود و عرض کردم که شیخ مرحوم در هیچ مقامی نفرموده اند که ائمه علیهم السلام بذوات مقدسه خود علت مادیه و علت صوریه خلقند بلکه در جمیع مقامات فرموده اند که مواد خلقیه ظهور مادهٔ ایشان و صورتهای خلق ظهور صورتهای ایشانند مانند آنکه در مثل مصباح و زجاجه و مشکوة یافتی که روشنائی زجاجه و مشکوة ظهور روشنائی مصباحند نه خود مصباح و شکلهای آنچه در زجاجه و مشکوة است ظهور شکل مصباح است نه شکل خود مصباح و باین معنی نقصی و عیبی لازم نمیاید بلکه فضلی از فضایل ایشان علیهم السلام است اذا ایشان همراه است که در قرآن و احادیث وارد شده که با دلیل عقل همراه است و اگر فرض کنی که در اطراف چراغ آینهای بسیار بگذاری که در هر یک چراغی نمایان گردد پس در هر آینه که مقابل چراغ است چراغی مانند چراغ خارجی نمایان خواهد شد و هر آینه که در بالای چراغ خارجی یا در زیر آن واقع است برعکس چراغ خارجی چراغها در آن نمایان شود پس راس مخروط آنها رو بپائین و سر از زیر است و قاعدهٔ آنها بالا است برخلاف چراغ خارجی که قاعدهٔ آن پائین و راس مخروط آن بالا است و همچنین هرگاه آئینه کاس باشد و سمت کاس آن رو بچراغ خارجی باشد پس چراغ بزرگتر از چراغ خارجی در آن نمایان گردد و هرگاه سمت پشت این آینه رو بچراغ خارجی باشد پس چراغی کوچکتر از چراغ خارجی در آن نمایان گردد و همچنین هرگاه آئینه تاب داشته باشد البته چراغی که در آن نمایان شود مطابق چراغ خارجی نخواهد بود و همچنین هرگاه آینه ها رنگین باشد برنگهای مختلفه البته چراغهائی که در آنها نمایان گردد رنگ آنها رنگ چراغ خارجی نخواهد بود و برنگ آینه ها خواهد بود چنانکه مشاهد و محسوس است که نور آفتاب در پس آینه های رنگین رنگین نمایان میشود پس در پس آینه سرخ نور سرخی نمایان میشود و از پس آینه زرد نور زردی نمایان میشود و از پس آینه سبز نور سبزی ظاهر میشود و همچنین از پس هر آینه

برنگ آن آینه نوری نمایان میشود و هرگاه در پشت آینه ها تاریکی و جیوه باشد لکهها و نورهای
رنگین از آینه ها در سمت مقابل آنها نمایان میشود و در هر صورت چراغ خارجی علت فاعلی اصلیه
جمیع عکوسات مخالفه و مطابقه است و مادّه و صورت آنها جمیعاً از ظهور و نور چراغ خارج
چراکه شاهد و محسوس است که بوجود چراغ خارجی همه عکوسات مطابقه و مخالفه موجودند
و بخاموش شدن آن جمیع عکوسات معدوم و فانی میشوند و اگر کسی گمان کند که رنگ آن
عکوسات از آینه هاست عرض میکنم که اگرچه از آینه ها باشد و لکن اگر آفتابی با آنها نتابد رنگهای
مختلفه در پس شیشه ها و لکهها موجود نگردد پس باین اعتبار میتوان گفت که علت مادّیه و علت
صوریه عکوسات مطابقه و مخالفه جمیعاً از نور آفتاب است یا از نور چراغ است که در هر آینه و هر محلی
باقتضای آن نمایان شده و نمیتوان گفت که آینه ها علت فاعلی یا علت مادّیه یا علت صوریّه
عکوسات شد چراکه مشاهد و محسوس است که آینه ها با رنگها موجودند و بدون نور آفتاب یا نور چراغی
عکوسات نابود و غیر موجودند اگرچه در آنها رنگی و صبغی بود در عکوسات هم رنگی موجود نشد و باین
اعتبار میتوان گفت که سبب رنگهای مختلفه در عکوسات رنگینی آینه هاست و میتوان تأویل کرد آیهٔ
شریفه مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ را بشرط
آنکه غافل نشوی از آیه که فرموده قل کلٌّ مِنْ عِنْدِ الله فما لهؤلاءِ القومِ لا یکادون یفقهون
حدیثاً و کما فی القدسی یا ابن آدم روحک من روحی و طبیعتک علی خلاف کینونتی
باری و از این قبیل دلیلها در قرآن مجید و احادیث اولیای حمید بسیار است که گاهی پیغمبر صلی الله
علیه و آله را بشمس و آفتاب تعبیر آورده و حضرت امیر صلوات الله علیه را بقمر و ماه تابان
بیان کرده و فرموده وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا و گاهی بمصباح و گاهی بسراج منیر تعبیر
آورده و حضرت امیر و سائر ائمه را علیهم السلام بزجاجه و مشکوة و نور علی نور تعبیر آورده و شیخ

مرحوم با دلیلهای الهی کتابی و تفاسیر بیانات فصل الخطابی ائمهٔ طاهرین سلام علیهم اجمعین با دلیل
عقلی یقینی که شائبه از جهل و وهم و شک و ظن و تخمین و تخیین در آن نیست شرحها فرموده اند و در هر
مقامی از آیات و احادیث متواتره که تمام عقول سلیمه توافق دارند با آنها که همه با هم موجب
یقین و دور از ظن و تخمین است شرح فرموده اند و میزان فهم کلام با نظام خود را ضروریات دین قرار
داده اند که آن ضروریات از عوام الناس با بصیرت مخفی نیست چه جای علمای اعلام و دلیل حکمت
و دلیل موعظهٔ حسنه و دلیل مجادله بالتی هی احسن را میفرمایند که باید از کتاب مستجمع علی
تأویله و از سنت مستجمعٌ علی تأویلها باشد و میفرمایند که اگر دلیل در هر مقام از کتاب مختلف فیه
و سنت مختلف فیها باشد اصل مطلب در واقع ثابت نخواهد شد و مجهول خواهد بود و میفرمایند
که در هر مقامی شخص متدین باید متذکر این آیهٔ شریفه باشد که فرموده انّ السمع والبصر والفؤاد
کلّ اولئک کان عنه مسئولا پس در بیان کردن و در تبیین کردن و استماع کردن و در
گفتن و شنیدن و در هر عملی باید شخص متدیّن متذکر این آیهٔ شریفه باشد و لا تقف ما لیس لک
به علم یعنی متابعت مکن چیزی را که نیست از برای تو بآن چیز علم و فرموده اند که در جمیع حالات باید
شخص متدین متذکر این آیهٔ شریفه باشد که فرموده ءٰالله اذن لکم ام علی الله تفترون و میفرمایند
که در متشابهات آیات و احادیث علمی نیست مگر به بیان محکمی از خدا و رسول و ائمهٔ هدی علیهم السلام و بیان
محکم آن است که محل خلاف و اختلاف نباشد و مع ذلک کلّه فرموده فما تغنی الآیات والنذر
عن قوم لا یؤمنون و مع ذلک کلّه حجت الهی تمام و در کمال تمامیت است اگرچه مردم آن را ناتمام
گمان کنند و تلک الامثال نضربها للناس وما یعقلها الا العالمون باری شیخ مرحوم در
هر مقامی که فرموده اند که ائمهٔ طاهرین علیهم السلام علت مادیه و صوریه مخلوقات هستند مراد خود را
بیان فرموده اند و مراد خود را بفهم دیگران وانگذارده اند و فرموده اند که ماده و صورت بعضی از

مخلوقات از نور وظهور ایشان است و ماده وصورت بعضی از مخلوقات از نور نور واز ظهور
ظهور ایشان است وبرهمین نسق بعضی از نوری که در درجه هزارم واقع است خلق شده اند
مثل آنکه نوری که در زمین است تا نوری که متصل بآفتاب است هزار مرتبه بلکه بیشتر فرود آمده
تا بزمین رسیده وعلت فاعلی تمام این نورها از نور متصل بآفتاب گرفته تا نوری که در زمین است
آفتاب است وآفتاب خدایست وعلت فاعلی نورهای خود است مثل آنکه شخص مصلی علت فاعلی نماز
خود است وخدایست وشخص زانی علت فاعلی زنای خود است وخدایست وهمچنین علت مادیه
وعلت صوریه تمام درجات نور آفتاب از آفتاب وتابش آفتاب وتابش تابش آفتاب است وهر درجه
سابقی بالاتر است وهر درجه لاحقی پائین تر است تا برسد بزمین ومعذلک آفتاب بنفس نفیس خود
در مقام خود است در آسمان چهارم وبزمین نیامده اگرچه نور آن متدرجاً بزمین رسیده ومقصود
از این مثالها این است که هر فاعلی علت فاعلی افعال ومفاعیل خود است وعلت مادیه وعلت
صوریه افعال ومفاعیل از جانب علت فاعلی است نه آنکه علت فاعلی بنفس خود علت مادی وصوری
افعال ومفاعیل خود شده چنانکه در مثالها بیان شد وامید است که عقلای اهل روزگار متذکر شوند
که مقصود بیان قاعده کلیه است که در هر فاعلی وافعال ومفاعیل او جاری است اگرچه مثل را بچراغ و
نورهای چراغ زدم مثل آنکه کل فاعل مرفوع قاعده کلیه است که در هر فاعلی جاری است ومثل میزنند
ومیگویند مثل ضرب زید ومقصود ضرب وزید مخصوص نیست بلکه هر فاعلی مرفوع است باری وکسی که در
احادیث وآیات نظری کند وفکری بکار برد این مطلب را با دلیل عقل قاطع خواهد یافت بطوری که شائبه
از جهل ووهم وشک وظن در آن نباشد اگرچه آیه شریفه فما تغن الایات والنذر عن قوم لا
یؤمنون در جمیع قرون جاری است ومناسب است که در این مقام بعضی از احادیث را بجهة
نمونه عرض کنم چرا که ذکر احادیث بسیار با قصد اختصار مناسب نیست پس عرض می کنم که مرحوم مجلسی

علیه الرحمه در بحار الانوار در سماء عالم از کتاب مصباح الانوار باسناد صاحب کتاب از انس از پیغمبر
صلی الله علیه وآله نقل میکند که فرمودند بدرستیکه خدا خلق کرد مرا وخلق کرد علی وفاطمه وحسن وحسین
علیهم السلام را پیش از آنکه آدم را خلق کند در وقتی که نه آسمانی خلق شده بود ونه زمینی ونه ظلمتی
ونه نوری ونه آفتابی ونه ماهی ونه بهشتی ونه آتشی پس عباس عرض کرد پس چگونه بود ابتدای
خلق شما یا رسول الله پس فرمودند ای عموی من چون اراده کرد خدا که ما را خلق کند تکلم کرد بکلمه
که خلق کرد از آن کلمه نوری را پس تکلم کرد بکلمه دیگر پس خلق کرد از آن کلمه روحی را پس مخلوط کرد
آن نور را با روح پس خلق کرد مرا وخلق کرد علی وفاطمه وحسن وحسین را پس بودیم وتسبیح میکردیم خدا را
در وقتی که تسبیحی نبود وتقدیس میکردیم خدا را در وقتی که تقدیسی نبود پس چون اراده کرد خدای
تعالی که خلق کند مخلوقات خود را پس شکافت نور مرا پس خلق کرد از آن عرش را پس عرش از نور من است
ونور من از نور خداست ونور من افضل وبهتر است از عرش پس شکافت نور برادرم علی را پس خلق
کرد از آن نور ملائکه را پس ملائکه از نور علی خلق شده اند ونور علی از نور خداست وعلی افضل
وبهتر است از ملائکه پس شکافت نور دخترم را پس خلق کرد از آن نور آسمانها وزمین را پس آسمانها
وزمین از نور دخترم فاطمه است ونور دخترم فاطمه از نور خداست ودخترم فاطمه افضل وبهتر است از
آسمانها وزمین پس شکافت نور فرزندم حسن را وخلق کرد از آن نور آفتاب وماه را وآفتاب وماه
از نور فرزندم حسن است ونور حسن از نور خداست وحسن افضل وبهتر است از آفتاب وماه پس
شکافت نور فرزندم حسین را پس خلق کرد از آن نور بهشت وحور العین را پس بهشت وحور العین
از نور فرزندم حسین است ونور فرزندم حسین از نور خداست وفرزندم حسین افضل وبهتر است
از بهشت وحور العین وباز مرحوم مجلسی علیه الرحمه در همین کتاب نقل کرده از کتاب مصباح الانوار
از مرحوم ابو الحسن استاد شهید ثانی علیهما الرحمه از امیر المومنین علیه صلوات المصلین که فرمودند

که بود خدا و نبود با او چیزی پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیبش محمد صلی الله علیه و آله بود پیش
از خلقت آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و آتش و ملائکه و آدم و حوا
بچهارصد و بیست و چهار هزار سال پس چون خلق کرد خدای تعالی نور پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله
باقی ماند هزار سال نزد خدای عز و جل در حالی که ایستاده بود به تسبیح و حمد الهی و حق تبارک و تعالی
نظر میکرد بسوی او و میفرمود ای بندهٔ من توئی مراد و توئی مرید و توئی برگزیدهٔ من از خلق من
بعزت و جلال خودم قسم که اگر تو نبودی هرآینه آسمانها را خلق نمیکردم کسی که دوست دارد ترا او را
دوست دارم و کسی که دشمن دارد ترا با او دشمنی کنم پس متلالی شد نور او و بلند شد شعاع او
پس خلق کرد خدا از آن شعاع دوازده حجاب را اول آن حجابها حجاب قدرت بود پس
از آن حجاب عظمت بود پس از آن حجاب عزت بود پس از آن حجاب هیبت بود پس
از آن حجاب جبروت بود پس از آن حجاب رحمت بود پس از آن حجاب نبوت بود پس از آن
حجاب کبریاء بود پس از آن حجاب منزلت بود پس از آن حجاب رفعت بود پس از آن
حجاب سعادت بود پس از آن حجاب شفاعت بود پس خداوند امر کرد نور رسول الله
صلی الله علیه و آله را که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد در آن حجاب و می گفت
سُبْحانَ العَلِيِّ الأَعْلَى و باقی بود در آن حجاب دوازده هزار سال پس امر کرد او را
که داخل شود در حجاب عظمت پس داخل شد و او میگفت سُبْحانَ عالِمِ السِّرِّ وَ أَخْفَى
در مدت یازده هزار سال پس داخل شد در حجاب عزت و او میگفت سُبْحانَ المَلِكِ
المَنّانِ در مدت ده هزار سال پس داخل شد در حجاب هیبت و او میگفت سُبْحانَ
مَنْ هُوَ غَنِيٌّ لا يَفْتَقِر در مدت نه هزار سال پس داخل شد در حجاب جبروت
و او میگفت سُبْحانَ الكَرِيمِ الأَكْرَم در مدت هشت هزار سال پس داخل شد

در حجاب رحمت و او میگفت سُبْحانَ رَبِّ العَرْشِ العَظِيم در مدت هفت هزار سال پس داخل شد
در حجاب نبوت و او میگفت سُبْحانَ رَبِّكَ رَبِّ العِزَّةِ عَمّا يَصِفُون در مدت شش هزار
سال پس داخل شد در حجاب کبریا و او میگفت سُبْحانَ العَظِيمِ الأَعْظَم در مدت پنج هزار سال
پس داخل شد در حجاب منزلت و او میگفت سُبْحانَ العَلِيمِ الكَرِيم در مدت چهار هزار
سال پس داخل شد در حجاب رفعت و او میگفت سُبْحانَ ذِي المُلْكِ وَالمَلَكُوت در
مدت سه هزار سال پس داخل شد در حجاب سعادت و او میگفت سُبْحانَ مَنْ يُزِيلُ الأَشْياءَ
وَلا يَزُول در مدت دو هزار سال پس داخل شد در حجاب شفاعت و او میگفت سُبْحانَ اللهِ وَ
بِحَمْدِهِ سُبْحانَ العَظِيم در مدت هزار سال پس حضرت امیر المؤمنین علیه صلوات المصلین فرمودند
پس بدرستیکه خدای تعالی خلق کرد از نور محمد صلی الله علیه و آله بیست دریای نور که در هر دریائی علمهای
بسیار بود که نمیدانند آنها را مگر خدای تعالی پس فرمود بنور پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرود آید
در دریای عزت پس فرود آید در دریای صبر پس در دریای خشوع پس در دریای تواضع پس در دریای
رضا پس در دریای وفا پس در دریای حلم پس در دریای تقوی پس در دریای خشیت پس در دریای
انابه پس در دریای عمل پس در دریای مزید پس در دریای هدایت پس در دریای صیانت و حفظ
کردن پس در دریای حیا تا آنکه در تمام بیست دریا فرو رفت پس چون از دریای آخری بیرون آمد
خدای تعالی فرمود ای حبیب من و ای سید پیغمبران من و ای اول مخلوقات من و ای آخر پیغمبران
من توئی شفیع روز محشر پس نور بسجده افتاد پس از سجده برخواست پس قطراتی چند از او چکید
که عدد آن قطرات یکصد و بیست و چهار هزار قطره بود پس خلق کرد خدای تعالی از هر قطره
از نور پیغمبری از پیغمبران را پس چون کامل شدند آن نورها شروع کردند بطواف کردن بدور
نور محمد صلی الله علیه و آله چنانکه حاجیان طواف میکنند بدور خانه کعبه بیت الله الحرام ایشان دا[illegible]

تسبیح میکردند خدا را و حمد میکردند او را و میگفتند سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من
هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس خدای تعالی با یشان ندا کرد که ای
شناسیده مرا پس سبقت گرفت نور محمد صلی الله علیه و آله بر سایر نورها و ندا کرد و گفت انت الله
الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک رب الارباب و ملک الملوک پس در آن
حال ندا رسید از جانب حق تعالی انت صفیی و انت حبیبی و خیر خلقی امتک خیر امة
اخرجت للناس پس خلق کرد از نور محمد صلی الله علیه و آله جوهره را و آنرا بدو قسم کرد پس
نظر کرد بقسم اول بنظر هیبت پس آن قسم آب شیرین شد و نظر کرد بقسم دویم بنظر شفقت پس
خلق کرد از آن عرش را پس قرار گرفت بر روی آب پس خلق کرد کرسی را از نور عرش و خلق
کرد از نور کرسی لوح را و خلق کرد از نور لوح قلم را و با او فرمود بنویس توحید مرا پس قلم از شنیدن
کلام الهی بیهوش شد در مدت هزار سال پس چون بهوش آمد با او گفت بنویس عرض کرد چه
بنویسم فرمود بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله پس چون شنید قلم اسم محمد را صلی الله علیه و آله
بسجده افتاد و گفت سبحان الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم پس سر از
سجده برداشت و نوشت لا اله الا الله محمد رسول الله و عرض کرد ای پروردگار
من کیست محمد که اسم او را قرین کردی با اسم خود و ذکر او را قرین کردی بذکر خود گفت خدای تعالی
بقلم که ای قلم پس اگر نبود او ترا خلق نمیکردم و خلق نکردم خلق خود را مگر از برای او پس او ست
بشیر و نذیر و سراج منیر و شفیع و حبیب پس در هنگام قلم منشق شد از حلاوت ذکر محمد صلی الله
علیه و آله پس قلم گفت گفت السلام علیک یا رسول الله پس خدای تعالی فرمود علیک السلام
منی و رحمة الله و برکاته پس باین جهت سلام سنت شد و جواب سلام فریضه شد پس خدای تعالی
فرمود بنویس قضای مرا و قدر مرا و آنچه را که من خالق آنستم تا روز قیامت پس خلق کرد خدا



تعالی ملائکه را تا صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار کنند از برای امت او تا روز قیامت
پس خلق کرد خدا تعالی از نور محمد صلی الله علیه و آله بهشت را و زینت داد آنرا بچهار چیز التعظیم و الجلالة
و السخاء و الامانة و بهشت را از برای اولیای خود و اهل طاعت خود قرار داد پس نظر کرد بسوی باقی مانده
جوهره بنظر هیبت پس آب شد پس خلق کرد از دود آن آسمانها را و از کف آن زمینها را پس چون
خلق کرد زمین را باکرد موج زدن و مضطرب ساختن اهل زمین مانند کشتی مضطرب پس خلق کرد
خدای تعالی کوههای بلند را بر روی زمین پس خلق کرد ملکی را که در نهایت قوت بود پس
آن ملک داخل شد در زیر زمین از برای نگاه داری آن پس نبود در آنجا چیزی که قدمهای ملک
بر آن قرار گیرد پس خلق کرد خدای تعالی صخره عظیمه را و قرار داد آنرا در زیر قدمهای ملک
پس نبود از برای صخره قراری پس خلق کرد گاو را از برای قرار آن گاو بسیار بزرگی که کسی نتوانند
بآن نظر کنند از بسیاری بزرگی و برق چشمهای آن حتی آنکه از کثرت بزرگی اگر جمع دریاها را
در یکی از سوراخ بینی آن قرار دهند نخواهد بود مگر مثل یکدانه خردلی در بیابان واسعی پس داخل
شد آن گاو در زیر صخره و برداشت آنرا بر پشت خود و شاخهای خود و اسم آن گاو لهوتا است
پس نبود از برای آن گاو محلی که بر آن قرار گیرد پس خلق کرد خدای تعالی از برای قرار
آن ماهی بزرگی را و اسم آن ماهی بهموت است پس داخل شد در زیر پاهای گاو و پس قرار
گرفت گاو بر پشت ماهی پس کل زمین بر دوش ملک است و ملک بر صخره و صخره بر گاو
و گاو بر پشت ماهی و ماهی در آب و آب بر هوا و هوا بر ظلمت واقع است پس علم خلایق منقطع است
و نمیدانند که در زیر ظلمت چیست پس خلق کرد خدای تعالی عرش را از دو ضیا که یکی از
آن دو فضل و دویمی عدل است پس امر کرد خدای تعالی بآن دو ضیا که نفس بکشند
پس دو نفس کشیدند پس خلق کرد از آن دو نفس چهار چیز را عقل و حلم و علم و سخا پس خلق کرد

از عقل خوف را خلق کرد از علم رضا را و از حلم دوستی را و از سخاوت محبت پس سرشت اینها را
در طینت محمد صلی الله علیه و آله پس خلق کرد بعد از محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله ارواح مؤمنین
از امت محمد را صلی الله علیه و آله پس خلق کرد آفتاب و ماه و ستاره‌ها و شب و روز و ضیاء و
ظلام و تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمد صلی الله علیه و آله پس چون بانجام رسید امر نورها
ساکن شد نور محمد صلی الله علیه و آله در زیر عرش در مدت هفتاد و سه هزار سال پس
منتقل شد نور او بسوی بهشت و باقی ماند در آنجا هفتاد هزار سال پس منتقل شد بسوی
سدرة المنتهی و باقی ماند در آنجا هفتاد هزار سال پس منتقل شد نور او بسوی آسمان هفتم
پس منتقل شد بسوی آسمان ششم پس بسوی آسمان پنجم پس بسوی آسمان چهارم پس بسوی
آسمان سیوم پس بسوی آسمان دویم پس بسوی آسمان آخری پس باقی ماند در آنجا تا آنکه
خدای تعالی اراده کرد اینکه خلق کند آدم علی نبینا و آله و علیه السلام را الی آخر ما ذکر فی المجلد
السادس و مرحوم مجلسی علیه الرحمه تتمه مطلب را در مجلد ششم بحار الانوار ذکر کرده و همین قدرها
از برای نمونه کافی است و مناسب این مختصر نیست ذکر جمیع احادیث وارده در این مطلب
که از حد تواتر لفظی و معنوی تجاوز کرده و از برای کسی که در واقع طالب امر واقع است همین قدر
کفایت میکند و من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور فما تغن الایات و النذر عن قوم لا
یؤمنون پس باید متذکر شوند عقلای اهل روزگار که بعد از ورود احادیث بسیار که از
بسیاری از حد تواتر تجاوز کند در امری از امور اشکالی باقی نمی‌ماند که آن امر حق است و
صاحبان احادیث و گویندگان آنها آن امر را مقرر داشته‌اند و دیدی که فرمودند که عرش
از نور پیغمبر صلی الله علیه و آله خلق شده و ملائکه از نور حضرت امیر علیه السلام خلق شده و
آسمانها و زمین از نور حضرت فاطمه علیها السلام خلق شده و آفتاب و ماه از نور امام حسن علیه

السلام

السلام خلق شده و بهشت و حور العین از نور سید الشهداء علیه السلام خلق شده و دیدی که فرمودند که
خدا بود و چیزی با او نبود پس اول چیزی که آفرید نور حبیبش محمد صلی الله علیه و آله بود پیش از خلق جمیع اشیاء بچهار
صد و بیست و چهار هزار سال و بعد از آن خلق کرد از نور او دوازده حجاب را و بعد از آن خلق کرد از نور او
بیست دریا را و بعد از آن خلق کرد از نور او جوهره را و بعد از آن جوهره را بدو قسم کرد از قسمی عرش را خلق کرد
و از قسمی آب را و بعد از آن کرسی را از نور عرش آفرید و لوح را از نور کرسی آفرید و قلم را از نور لوح آفرید و قلم نوشت
آنچه را که نوشت و علت فاعلی بود در مکتوبات خود و مکتوبات او ما کان و ما یکون بود تا روز قیامت و بعد از
آن خلق کرد از نور او صلی الله علیه و آله بهشت را و بعد از آن خلق کرد از باقی مانده جوهره آب را
و از آب دودی آفرید و آسمانها را از دود آفرید و از کف آن آب زمین را آفرید و بعد از
آن ارواح مؤمنین و آفتاب و ماه و ستارگان و شب و روز و روشنائی و تاریکی
و ملائکه را از نور او آفرید صلی الله علیه و آله پس باید متذکر شوند که آنچه خداوند عالم
جل شانه خلق فرموده همه را از نور محمد و آل او صلی الله علیه و آله آفریده و نور ایشان
علت مادیه و علت صوریه جمیع موجودات است مانند آنکه گل علت مادیه و صوریه کوزه‌ها است
و علت مادیه و علت صوریه انسان از صلصال است و علت مادیه و علت صوریه جن از
آتش است و اگر کسی خیال کند که صلصال و گل جسم است و نور نیست پس چگونه میشود که
اشیاء از نور ایشان موجود شده باشند میگویم آیا نمیدانی که عرش و کرسی و افلاک
و عناصر همه جسمند و همه صاحب طول و عرض و عمقند و با این حال می‌فرمایند که
عرش از نور ما خلق شده و آیا نمیدانی که کرسی جسمی است از اجسام و میفرمایند از نور
عرش خلق شده و آسمانها و زمین همه جسمند و میفرمایند از نور حضرت فاطمه علیها السلام خلق شده
پس متذکر شو که نور ایشان علیهم السلام یک طوری است که این نورهای ظاهری و غیر آنها بلکه همه ظلمتها و تاریکیها

وشبها

وشبها همه از آن نور خلق شده اگرچه بعضی از درجهٔ اعلی خلق شده باشند و بعضی از درجهٔ ادنی خلق شده
باشند مثل آنکه همه روشنی از چراغ است ولکن روشنی نزدیک بچراغ روشن تر است و روشنی
دور از چراغ روشنیش کمتر است باری مقصود در این مختصر شرح و بیان همه اشکالات نیست و همه
مقصود این است که نور ائمه طاهرین علیهم السلام علت مادیه و علت صوریه تمام موجودات است
بعضی از نور نزدیک بایشان خلق شده اند و بعضی از نور دور و بعضی مطابق و موافق با
ایشان خلق شده اند و بعضی مخالف آیا نه این است که اگر ایشان علیهم السلام دعوت میکردند
کفار و منافقین را براه راست و متابعت خود مخالفی از برای ایشان معقول و منقول نبود
پس چون مردم را دعوت بمتابعت خود کردند بعضی قبول کردند و مؤمن شدند و بعضی
قبول نکردند پس کافر یا منافق شدند و ایشانند الباب المبتلی به الناس من اتاهم فقد نجی
و من لم یاتهم فقد هلک باری آنچه از احادیث متواترهٔ متواطئه بالآیات قرآنی معلوم
میشود بطوریکه عقول بفهمند و یقین کنند اگر غرض و مرضی نداشته باشند این است که جمیع موجودات را
خداوند عالم جل شانه از پرتو نور ایشان علیهم السلام خلق فرموده و معلوم است که نور صادر از
منیر است و منیر علت فاعلی نور خود است چنانکه چراغ علت فاعلی نورهای خود است بهمین طور
چراغ اول صلی الله علیه و آله علت فاعلی نورهای خود است بنص آیهٔ نور و احادیث شاهد
آن ظهور اول پس حال مکفرین معتقد باین عقیده از چند قسم بیرون نیست که یا
میدانند که این مطلب حق است و کتاب خدا و احادیث ائمهٔ هدی علیهم السلام با دلیل عقل
قاطع بمرض شاهد آن است و معذلک کله انکار میکنند پس مصداق این آیهٔ شریفه خواهند بود
که فرموده وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلماً وعلواً یا نمیدانند که حق است و
جاهلند بحقیقت آن و با حالت جهل مطلب تکفیر میکنند اهل حق را و فراموش فرموده اند لیس لمن

لا یعلم حجة علی من یعلم پس مصداق این آیهٔ شریفه بلکه آیات شریفه خواهند بود و من لم یحکم بما
انزل الله الی آخر آیات یا آنکه خطا کرده اند در این اجتهاد و حکم خود و از آنچه از حالات ایشان
معلوم میشود از همان قسم اولند چراکه شیخ مرحوم در هر موضعی که علل اربع را ذکر میکند
دلیل آن را هم از کتاب و سنت و دلیل عقل ذکر میکند و فتوای بی دلیلی از ایشان صادر نشده
تأمل کنیم حال مکفرین را بجهل و نادانی و خطا چنانکه صاحب کتاب قصص العلماء ذکر کرده و چون سخن
بهنجار رسید مناسب شد که بعضی از عبارات و ایرادات او را که بیشتر بگمان واهی خود بر مشایخ مظلوم ما
وارد آورده در فصلی مخصوص ذکر کرده جواب آنها عرض شود لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی
عن بینة

فصل

صاحب کتاب قصص العلماء میگوید که در بدو طلوع اقاویل غلات
و شیخیه بر مرقد مطهر حضرت امیرالمؤمنین زیارت صفوان جمال را بر لوحی نوشته و آویخته بودند
و از جمله فقراتش این بود السلام علیک یا منزل المن والسلوی چون مذهب شیخیه در علل
اربع بودن ظهور پیدا کرد مرحوم شیخ محمد حسن نجفی صاحب جواهر حکم فرمود که آن فقرهٔ انزال من و سلوی را
حک نمایند تا مایهٔ شبههٔ عوام نشود و میل بمذهب شیخ نکنند چه عوام میتوانند علت غائیه بودن را بفهمند
و حمل این فقره بر علت غائیه بودن ائمه نمایند پس موجب ضلال و گمراهی ایشان میشود پس از چندی
که مذهب شیخیه شیوع پیدا کرد و هر که باید گمراه شود یا نشود تحقیق پیدا کرد آن وقت شیخ محمد حسن
امر کرد که فقرهٔ منزل المن والسلوی را دوباره در مقام او نوشتند و سید کاظم در مجلس درس
محضر این حقیر گفت که این امر مستضعف است که فضیلت آقای خود را که فقرهٔ انزال من و سلوی است
که در حدیث صحیح وارد نیافته حک نمود پس عرض میکنیم که اگرچه خود این حقیر لوح محکوک را در منزل مرحوم
حاج سید هاشم ترک که یکی از خدام آن جناب بود دیدم و چند فقرهٔ آن محکوک شده بود و آنچه
در نظرم هست یکی فقرهٔ منزل المن والسلوی بود و یکی فقره لعن الله القائمة فیه بالبین و چون

لوح را بعد از نوشتن مانند قلمدانها رنگ و روغن زده بودند و بعضی آنرا حک کرده بودند جاهای
تراشیده شده بسیار ظاهر و هویدا بود و چون دوباره آن فقرات را بجای خود نوشته بودند با مدادی
غیر از مداد اول و قلمی غیر از قلم اول با پستی و بلندی و ناهمواری مواضع تراشیده شده خطوط جدیده را
بدقت میتوان معلوم کرد و لکن این کار بحکم صاحب جواهر بوده بسیار بعید بنظر می آید چراکه این کار
کار آدم عاقل نیست که حک کنند عبارت زیارتی را که از زمان معصوم علیه السلام تا زمان حک همهٔ
علمای شیعه و عوام ایشان در اعصار سابقه خوانده اند و معتقد بمضامین آن بوده اند و مثل مرحوم مجلسی آنرا
در کتاب خود نوشته باشد از برای خواندن و زیارت کردن و اعتقاد داشتن بمضامین آن چرا
که سخن گفتن بدون اعتقاد دروغ است و دروغ گفتن جایز نیست و حرام است خصوص در حضور امام
علیه السلام خصوص در وقتی که او را مخاطب قرار دهند و خطاب باو کنند که تو چنین و چنانی و در دل
او را چنین و چنان ندانند پس بسیار بعید است که صاحب جواهر الکلام چنین حکمی را جاری کرده باشند
و بر فرضی که تصور کنیم که او این فقرات را باطل دانسته که حکم کرده آنها را تراشیده اند دیگر دو
باره حکم کنند آنها را در جای خود بنویسند بسیار بسیار بعیدتر است از امر تراشیدن چراکه اگر
باطل است و حق نیست که تراشیدند و اگر حق است و باطل نیست که چرا تراشیدند و بر فرضی
که بگوئیم اصل این فقرات را باطل ندانسته و لکن چون بعضی آن عبارات را بد معنی می کنند
خواسته که اصل عبارت در میان نباشد که بعضی بد معنی کنند و موجب اضلال و گمراهی مردم
شوند پس عرض میکنم که باز بسیار بعید است که عالمی مثل صاحب جواهر الکلام چنین حکمی کرده باشد
چراکه اگر این فقرات در همان لوح مخصوص بود و محو کردند و از میان برداشته میشد که بعضی
بد معنی نکنند و موجب ضلال و گمراهی مردم نشوند طوری بود و لکن بعد از آنکه از زمان
معصوم علیه السلام تا وقت محو این فقرات در هزار کتاب معروف بلکه بیشتر بدون اغراق

این

این فقرات ثبت باشد و در دست علماء و عوام الناس باشد محو این فقرات از لوح مخصوصی بی
فایده خواهد بود و این کار کار یک احمق بیخبری است که چنان گمان کند که این فقرات در جای
دیگر بغیر از این لوح یافت نمیشود نه مثل صاحب جواهر الکلام که میداند که این فقرات در هزار
کتاب دیگر یافت میشود بلکه بیشتر و بر فرضی که بگمان او این فقرات را بعضی بد معنی می کنند
از سایر کتابها بر میدارند و معنی می کنند و فایده در محو لوح مخصوصی نیست پس چنین حکمی از
مثل صاحب جواهر الکلام صادر و جاری نمیشود و این کار کار همان احمق بیخبری است که از
روی حماقت این کار احمقانه را کرده و اگرچه همان روزیکه این حقیر آن لوح محکوک را دیدم جمعی
از خدام آن جناب علیه السلام گفتند که محو و اثبات این لوح هر دو بحکم صاحب جواهر الکلام بوده
و لکن این حقیر باور نکردم و حمل کردم گفته ایشان را باغراض نفسانی خود ایشان تا آنکه دیدم
که صاحب کتاب قصص العلماء هم بروفق گفته ایشان این قصه را در کتاب خود نوشته باز
هم باور نکردم که چنین فعل لغوی و حکم احمقانهٔ از ایشان صادر شود چراکه شاید صاحب کتاب
قصص العلماء هم چیزی از جمع بسیاری شنیده که از روی غرض گفته اند و از سادہ لوحی
خود باور کرده و در کتاب خود نوشته چراکه از سبک او پیدا است که چیزهای بسیار را
تحقیق نکرده از روی ساده لوحی خود نوشته مثل آنکه در همان کتاب قصص خود نوشته
که شیخ مرحوم مظلوم ما در شرح الزیاره و سایر کتب خود در بسیاری از مواضع فرموده و سمعت
عن الصادق علیه السلام اَوَ سائر الائمة علیهم السلام و الحمد لله کتاب مبارک شرح
الزیاره و سایر کتب شریفهٔ او بطبع رسیده و در عالم منتشر است که در هیچ موضعی نفرموده اند
سَمِعتُ عن الصادق بصیغهٔ متکلم چه جای مواضع بسیار و این سخن در کتاب قصص العلماء محض
دروغ و افترای صرف است که نوشته و دروغ و افترا بودن آن مخفی از ادعای من نیست و کتابها

حاضرات هر کس بخواهد رجوع کند تا دروغ و افترای محض را بداند و در همه مواضع بر سبک سایر
علمای اعلام روایت میکنند بدون تفاوت و میشود که در موضعی حدیثی را مثلاً از امام رضا علیه السلام
شاهد آورده باشند از برای مطلب خود و در موضع دیگر باز آن مطلب را ذکر کنند و بفرمایند و قد
سَمِعتَ الرِّضا علیه السلام بصیغه مخاطب نه بصیغه متکلم یعنی شنیدی حدیث امام رضا علیه السلام را
که پیش ازین از برای این مطلب ذکر کردم و سایر علما هم ازین قبیل عبارات دارند باری و با آنکه
این نسبت را بشیخ مرحوم مظلوم ما دادن در مواضع بسیار کذب محض و محض افتری است نمیگویم که
صاحب کتاب قصص العلماء تعمّد در کذب و فتری کرده و بی ادبی بایشان میکنم
ولکن میگویم شاید ایشان شنیده اند از بعضی صاحبان اغراض که شیخ مرحوم مظلوم ما
در مواضع بسیار سمعتُ الرِّضا علیه السلام فرموده بصیغه متکلم یا شاید آن نظر کننده
هم سَمِعتَ بصیغه مخاطب و متکلم را تفریق نکرده چرا که صورت خط هر دو یک نسق است و او
هم تعمد بر کذب نکرده ولکن اینکه گفته در مواضع بسیار چنین نیست و بندرت سمعتَ بصیغه
مخاطب یافت میشود باری پس از این جهة عرض کردم که باور نمیکنم که صاحب جواهر الکلام با آن
همه خبرت در احادیث لوح مخصوصی را محو کند و بعد از محو کردن باز اثبات کند و ظاهر این است
که حکایت تکفیر او هم مثل حکایت محو و اثبات او بیمعنی و بی اصل باشد و در باره او و
امثال او چنین گمانی نمیرود که مثل شیخ مرحوم مظلوم ما را تکفیر کرده باشند بجهة
آنکه او بتعطیل اربع قایل شده چرا که در هر موضعی که فرمایشی فرموده ادلّه آنرا از کتاب
و سنت و اجماع و دلیل عقل بیان کرده و بعد از اینها همه تصریح کرده که دین و
مذهب و مقصود و مراد من در آنچه گفته ام و نوشته ام آن چیزی است که موافق است
با ضروریات دین و مذهب و آنچه مخالف است با ضروریات دین و مذهب دین و مذهب

و مقصود و مراد من نیست و خلاف کننده ضروریات دین و مذهب را من کافر و مخلد
در آتش جهنم میدانم پس با چنین حالی نمیتوان باور کرد که مثل صاحب جواهر الکلامی تکفیر
کند او را بدون دلیل و برهان و حکم کند بر خلاف ما انزل الله و حال آنکه احادیث متواتره
وارد شده بطور تفصیل و اجمال که جمیع موجودات از نور مقدس ائمه طاهرین علیهم السلام خلق شده اند
و علت مادیه و صوریه جمیع موجودات نور مقدس ایشان و نور نور ایشان و نور نور نور
ایشان علیهم السلام الی غیر النهایه است و آن احادیث در اصول کافی و سایر کتابهای
معتبره مانند اصول کافی ضبط و ثبت شده و مرحوم مجلسی علیه الرحمه و سایر علمای اعلام
آن احادیث را جمع نموده اند و در جمیع قرون و اعصار از عصر صدور این احادیث تا این
زمان این احادیث بنظر علمای شیعه رسیده و هیچیک انکاری از صدور و ورود آنها
نکرده اند و در هر کتابی که در فضایل ایشان علیهم السلام تصنیف شده این احادیث را ذکر
کرده اند و قبول داشته اند حقیت آنها را پس چگونه میشود که عالم متدینی در حقیت آنها توقف
کند یا نعوذ بالله انکار کند مگر آنکه آن شخص داخل منکرین فضایل محمد و آل او علیهم السلام باشد
مصداق آیه شریفه یعرفون نعمة الله ثمّ ینکرونها باشد چنانکه از بعضی مشاهده میشود و بعضی
تصریح باینهم کرده اند که احادیث متواتره هم اگر بر خلاف ضرورت باشد باید آنها را طرح کرد چنانچه
صاحب کتاب قصص العلماء نیز میگوید شیخ احمد ائمه را علل اربع میداند هم صوریه و هم غائیه
و هم مادیه و هم فاعلیه و این خلاف ضرورت مذهب امامیه است تا آنکه میگوید اگر اخباری
هم بر خلاف آن ورود یافته باشد مطروح است و بر فرض متواتر بودن نیز با ضروری مذهب
معارضه نمیتواند نمود پس عرض میکنم که اگر عاقلی فکر کند میفهمد که ضرورت دین یا ضرورت مذهب
نمیشود که بر خلاف احادیث خصوص احادیث متواتره باشد چرا که اصل حجت الهیه قول معصوم

یا فعل معصوم یا تقریر معصوم علیه السلام است پس هرگاه جماعتی نقل کنند و روایت کنند هر یک
از قول و فعل و تقریر معصوم علیه السلام را که احتمال عادی نرود در کذب ایشان آن روایت را
متواتر میگویند و میشود که این تواتر را علمای ابرار بدانند و عوام الناس ندانند که جماعتی امر
مخصوصی را روایت کرده اند با سناد مختلفه پس هرگاه امری از امور دینیه را از قول و
فعل و تقریر معصوم علیه السلام آن قدر روایت کنند در هر طبقه از طبقات که بعوام الناس
هم برسد که آن امر از جانب معصوم علیه السلام است مثل وجوب نماز یومیه و روزه ماه رمضان
و خمس و زکوة و حج و جهاد آن امر را میگویند بحد ضرورت رسیده و ضروری دین یا ضروری
مذهب شده پس در اینصورت چگونه میتوان فرض کرد که احادیث بر خلاف ضرورت دین
یا ضرورت مذهب باشد خصوص احادیث متواتره پس احادیثی که در کتب معتبره ثبت است
مثل کافی و بصائر الدرجات از متقدمین و مثل وافی و بحار الانوار از متاخرین هیچیک بر خلاف ضرورت
دین و مذهب نیست چرا که ضرورت دین و مذهب از آنها بهم رسیده نه بالعکس مگر آنکه کسی
خیال کند که شخصی جعل کند قولی را و اسم آن را حدیث بگذارد پس میشود که آن مجعول بر خلاف
ضروری دین و مذهب باشد پس عرض میکنم که احادیث اینکه جمیع موجودات از نور
و نور نور و نور نور نور الی غیر النهایه از انوار ائمه طاهرین علیهم السلام خلق شده اند
در کافی و بصائر الدرجات و وافی و بحار الانوار و سایر کتبی که مجلسی و فیض از آنها اسم میبرند
و سایر علما هیچیک انکاری از آنها نکرده اند چگونه بر خلاف ضرورت مذهب امامیه شده و بسی واضحست
که نور ائمه علیهم السلام صادر از ائمه علیهم السلام است و ایشان علت فاعلیه نور خود هستند مانند
آنکه قرص آفتاب علت فاعلیه نورهای خود است و چراغ علت فاعلیه نورهای خود است
و همانکه قرص آفتاب و چراغ و نورهای آنها همه مخلوق خدا هستند محمد و آل او صلی الله علیه و آله و نورهای

ایشان

ایشان همه مخلوق خدا هستند و از نورهای ایشان خدا سایر موجودات را خلق کرده و علت
مادیه و صوریه موجودات انوار ایشان است چنانکه در احادیث متواتره وارد شده و در کافی و بصائر
الدرجات و وافی و بحار الانوار و سایر کتبی که این کتابها از آنها نقل شده ثبت است و میتوان
گفت که این احادیث از حد تواتر گذشته و بحد ضرورت رسیده که بسیاری از عوام با بصیرت
هم میدانند چه جای علمای ابرار چنانکه انتساب آن کتابها بصاحبان آنها از حد تواتر گذشته
و بحد ضرورت رسیده که بسیاری از عوام هم میدانند چه جای خواص پس باید متذکر شوند
عقلای اهل روزگار که چگونه میشود که امری که بتواتر احادیث رسیده خلاف مذهب امامیه
باشد و حال آنکه ضرورت مذهب امامیه اثنی عشریه بر این است که هر امری که از تواتر احادیث رسیده آن
امر حق است و باطلی در آن راه نیست و ضرورت مذهب شیعه اثنی عشری بر این است که واجب است
تمسک جستن بامری که از احادیث متواتره معلوم شده و واجب است دیانت بآن امر
و ضرورت مذهب شیعه بر این است که هر کس بعد از اطلاع باحادیث متواتره بر خلاف
آنها حکم کند حکم او حکم بغیر ما انزل الله است و نمیتوانند متعذر شوند باینکه من از تواتر
احادیث بیخبرم چرا که آن احادیث را در اثبات آن امر ذکر کرده اند و اسانید مختلفه
آنها را بیان کرده اند و کتابهائی که از آنها نقل کرده اند ذکر نموده اند و علاوه بر آنها با آیات شریفه
منطبق کرده اند و علاوه بر این با ضرورت دین و مذهب منطبق کرده اند چه جای اجماع علمای ابرار
و علاوه بر اینها دلیلهای عقلی بر طبق کتاب و سنت و اجماع و ضرورت دین و مذهب اقامه کرده اند
که قطع و یقین عقلی از میان برداشته شایبه جهل و غفلت و ریب و شک و ظن و تخمین را و علاوه بر اینها تصریح
کرده اند که مراد و مقصود دین و آئین ما ضروریات دین و مذهب است که آنها بر عوام الناس با بصیرت
هم مخفی نیست چه جای علمای ابرار و علاوه بر این تصریح کرده اند که خلاف کننده ضروریات دین و مذهب

کافر

کافر و مخلد در آتش جهنم است و علاوه بر این تصریح کرده اند که هر کس خلاف کنندهٔ ضروریات دین و مذهب را کافر و مخلد در آتش جهنم نداند او هم کافر و مخلد در آتش جهنم است و علاوه بر اینها تصریح کرده اند که این است دین و مذهب ما پس بنا بر این همه تصریحات چنانکه صاحب کتاب قصص العلماء گفته از بدایع و وقایع است تکفیر شیخ احمد اعلی الله مقامه چراکه چنین بدعتی در میان بدعتهای واقعهٔ سابقه تازگی دارد که در هیچ زمانی رسم نبوده از ابتدای زمان آدم تا زمان خاتم صلی الله علیه و آله تا زمان شیخ مرحوم مظلوم که چنین شخصی را تکفیر کنند با همهٔ این تصریحات و علاوه بر اینها او را مواظب طاعات و عبادات بیابند بطوری که هرگز نوافل را نشسته بجا نیاورد و جمیع فرایض و نوافل را ایستاده بجا آورد اگرچه در حال پیری و ضعف و مرضهای صعب بود بطوری که خود مکفرین آنها را در کتابهای خود نقل کنند و انکاری از تصریحات و اعمال او نداشته باشند و بعلاوه اینها کرامات بسیار و استجابت دعوات او در هر شهر و دیار و السنه و افواه خواص و عوام مشهور و معروف باشد پس واقعا تکفیر چنین بزرگواری از بدایع وقایع روزگار است چنانکه صاحب قصص العلماء گفته و تعجب در حال خود اوست که گاهی تصریح بخلاف ضروریات مذهب امامیه را نسبت باو داده و گاهی اظهار توقف در تکفیر او کرده و مقصودش از خلاف ضرورت مذهب امامیه عمل کردن باحادیث متواتره است و حال آنکه عمل نکردن باحادیث متواتره و خلاف کردن با آنها خلاف ضرورت مذهب امامیه است چنانکه بر هیچ عاقلی مخفی نیست ان كانَ ذنبي فضلَ آلِ محمّدٍ فذلكَ ذنبٌ لستُ عنهُ أتوبُ و استدلال بر توقف تکفیرش لاعمل بالقرطاس است و حال آنکه حکم بخلاف ضرورت مذهب امامیه اش عمل بالقرطاس است و چون این فصل مخصوص صاحب قصص العلماء عنوان شد مناسب است که جواب از ایرادات مخصوصه

باورا عرض کنم و بعد از آن جواب از ایرادات عموم معاندین را عرضه دارم پس عرض میکنم اما جواب از ایرادات مخصوصهٔ باو یکی از ایرادات او این است که میگوید شیخ احمد در بحرین کتابخانهٔ ابن ابی جمهور احسائی بدست او آمد و در کتب او مطالعه میکرد و در اکثر از مقامات با او هم مذهب است و ابن ابی جمهور صاحب مجلی است پس باید عبرت گیرند عقلای اهل روزگار از بی اعتباری این نسبت و بی مبالاتی صاحب کتاب قصص العلماء در ذکر احوال ایشان چراکه بر عاقلی مخفی نیست که متروکات ابن ابی جمهور را ورثهٔ او بردند مانند متروکات سایر اموات که ورثهٔ ایشان می برند پس کتابخانه ابن ابی جمهور چه طور باقی ماند تا آنکه بعد از دویست سال و کسری مرحوم شیخ مظلوم بیاید و آن را بدست آورد و در کتابهای او مطالعه کند ولکن بمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش معاندین شیخ مرحوم اعلی الله مقامه باکی از افتری بستن باو ندارند اگرچه دروغ ایشان در نزد عقلای اهل روزگار ظاهر و واضح باشد ولکن شدت عناد نمیگذارد که ایشان فکری بکار برند در دروغ گفتن که رسوا شوند و الا احتیاجی نبود که کتابخانه را بدروغ بگویند بدست شیخ مظلوم آمد چراکه کتابهای علمای اعلام بدون ضبط کتابخانه بدست مردم هست و در دنیا منتشر است و یکی از ایرادات او این است که شیخ مرحوم مظلوم مرتاض بوده و نمیدانم که اگر ریاضت بقاعدهٔ شرع انور باشد چه نقصی در آن متصور است و حال آنکه ظهور انوار غیبیه و مکاشفات حقه بدون ریاضت میسر نیست و انبیاء و اوصیاء و اولیای الهی علیهم السلام دایم بریاضات و مجاهدات مشغول بودند و یکی از ایرادات او این است که شیخ مرحوم مظلوم کثیر المیل بمقرر بودند از اینجهة حافظه ایشان زیاد بود و نمیدانم که اگر کسی بر فرضی که او گفته کند رجوع دارد از برای زیادتی حفظ چه نقصی در او متصور است

ولکن معاندین چون شنوا نشدند اطلاع او را بهر چیزی انکار کنند خواهند بگویند که آن اطلاعها از اثر کندر بوده و کاش خودشان کمتر با قلاَ میل فرموده بودند که این قدر کودن نشوند و یکی از چیزهای مهملی که گفته اینکه چون فواید او را باصفهان آوردند ملاّ علی نوری اذعان بفهم و فطانت شیخ کرد و چون شرح فواید را دید اعتقاد او مبدل شد پس عرض میکنیم که بنا بر فرض صحت این حکایت بسی معلوم است که کلام مجمل متحمل معانی عدیده است پس چون ملا علی نوری فواید را دید شاید گمان کرده که شیخ مرحوم مطالب حکمارا بیان کرده پس اذعان کرده و چون شرح آنرا دیده که رد بر آن مطالب است اعتقاد او مبدل گشته و یکی آنکه ملا اسمعیل واحد العین در مسئلهٔ علم الهی با شیخ مرحوم مظلوم مباحثه کرد و بر او غالب شد پس عرض میکنیم که اگر مباحثه در میانه ایشان را ندیده ایم رسائل علمیهٔ شیخ مرحوم در میان است و دیده ایم والحمد لله که هر عاقلی رجوع کند برسالهٔ علمیهٔ شیخ مرحوم می بیند که رد کرده قول ملا محسن را که گفته فثبت احدیة التعلق وهی نسبة تابعة للعلم والعلم نسبة تابعة للمعلوم والمعلوم انت واحوالك فليس لله ان شاء فعل وان شاء ترك وحاصل این مطلب بیت که گفته مشیت الهی تابع علم الهی است و علم الهی تابع معلوم است و معلوم تو و احوال تو است یعنی معلوم مخلوقات و احوال مخلوقات است و نتیجه این مطلب این است که نیست اختیاری خدا که اگر بخواهد چیزی را بکند و اگر نخواهد نکند یعنی نیست از برای او که اگر بخواهد هر چیزی را خلق کند آنرا و اگر نخواهد آنرا خلق نکند آنرا و باتفاق عقل و نقل جمیع اهل ادیان آسمانی خداوند عالم جلشانه مشیت مختار حقیقی است پس اگر خواست چیزی را خلق کند خلق میکند و اگر نخواست خلق نکند ... میکند و ترک میکند خلق آنرا ماشاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن معقول و منقول جمیع اهل ادیان آسمانی است ... باتفاق عقل و نقل جمیع اهل ادیان آسمانی مخلوقات تابع فعل و مشیت الهی هستند و مشیت ... تابع علم او است و

و علم او تابع مخلوقات نیست و مخلوقات معلومات الهی است و این معلومات تابع مشیت هستند و مشیت الهی تابع علم الهی است و علم الهی متبوع فعل الهی است و فعل الهی متبوع مخلوقات و معلومات الهی و معلومات تابع فعل و مشیت الهی است و مشیت او تابع علم او است پس مخلوقات تابع تابع علم الهی است نه متبوع علم الهی چنانکه ملا محسن و امثال او گفته اند فان شاء الله فعل وان شاء ترك ماشاء الله كان وما لم يشأ لم یکن پس این مطلب را ملا اسمعیل واحد العین چگونه میتواند رد کند و حال آنکه اگر جن و انس جمیعا باهم جمع شوند و بخواهند این مطلب را رد کنند نمی توانند مگر آنکه کسی بدون دلیل و برهان عقل و نقل بکند پس چارهٔ او را خاموشی میکند باری و بعضی از تفاصیل را مثل خرید و فروش بهشت را نقل میکند چون صحت و سقم آنها بر ما معلوم نیست محل رد و بحث ما نیست تا آنکه میگوید که شیخ احمد جمع میان قواعد شرع و حکمت نمود و معقول را باعتقاد خود با منقول مطابق ساخت لهذا محل طعن و تکفیر شد چه در اکثر قواعد معقول تطبیق آن با ظواهر شرعیه امکان ندارد پس عرض میکنیم که اگر مقصود از قواعد معقول قواعد حکماء و قواعد صوفیه است چنین است که او گفته که با ظواهر شرعیه تطبیق نمیشود اما بمقتضای آیهٔ شریفه ادع الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتي هي احسن دلیل حکمت و موعظهٔ حسنه و دلیل مجادله بالتی هی احسن باید مطابق باشند و اختلاف نداشته باشند و لو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا شاهد این مطلب است و جمیع عقول حاکم بر این هستند که اختلاف در آنچه از جانب خدا است نباید باشد و خداوند عالم عقل و دلیل عقل را مدح کرده و مذمت کرده جهل و سفاهت و نادانی را و آنچه از احادیث متواترهٔ موجبهٔ قطع و یقین معلوم میشود محبوبتر از جمیع موجودات نزد خداوند عالم جلشانه عقل است و نقلهای شرعیه تمام تعبیرات عقلانیه است نه تعبیرات از

روی جهل ونادانی پس اگر کسی نتواند تطبیق کند عقل را با نقلی که تعبیر از آن است قصوری است
در خود او واگر با قصور خود انکار کند تطبیق را مصداق این آیهٔ شریفه است که میفرماید
بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه ولما یأتهم تأویله کذلک کذب الذین من قبلهم اما اینکه گفته
الحاصل شیخ احمد سرآمد اهل زمان شد ومسلم کل بود ولکن در نزد حکما وقعی نداشته
وایشان چندان معتقد بفضیلت ومعقول دانی شیخ نبودند ونیستند واز آخوند ملا علی سؤال
کردند که فضیلت شیخ چگونه است گفت عامی صافی ضمیری است پس عرض میکنم که چندان
توقعی از حکما نیست که سخن سستی درباره شیخ مرحوم بگویند چرا که هرچه را که ایشان ساخته بودند
او خراب کرد وآبادی از برای ایشان باقی نگذارد ولکن خلاف توقع از کسانی است
که ادعای متدینی میکنند وشیخ مرحوم بمقتضای امور دینیه رفتار کرده وهیچ حلالی را حرام نکرده
وهیچ حرامی را حلال نکرده وآنچه از دین بوده از دین دانسته وآنچه خارج از دین بوده خارج دانسته
ومع ذلک ایشان بیشتر از حکما وصوفیه در حق او ظلم می کنند وسخنهای سست ونالایق میگویند
ومثل خود صاحب کتاب قصص العلما که میگوید شیخ مرحوم در فقه استاد بوده ولکن در حکمت
شاگرد ملاصدرا هم نمیشد وحال آنکه اگر ملاصدرا در عصر او بود ودر بند دین ومذهب حقه
بود جاروب کشی او را افتخار مینمود وغوامض مسائل حکمت را از او اخذ میکرد ومثل آنکه
بسیاری از حکمای صوفیه در عصر او دست از قواعد خود برداشتند وروش او را اختیار
کردند واکثر اهل کرمان که پیروی او را کردند ومیکنند همگی یا حکیم بالغی بودند یا صوفی وصوفی
زاده بودند وهستند وبا این حال دست از حکمت وقواعد حکمیه خود وراه ورسم تصوف کشیدند
وپیروی او را کردند ومیکنند وخدا را شاکرند که ایشان را از مهالک قواعد حکمیه وراه ورسم
تصوف نجات داد وبصراط مستقیم هدایت فرمود باری سخن سست ونالایق از معاند غریب نیست

ولیس باول قارورة کسرت فی الاسلام پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله آمد در میان این
مردم با هزار ویک معجز که یکی از آنها قرآن است که در میان است ودوست ودشمن می بینند
که این کلام کلام آدم دیوانه نیست وبا این حال گفتند او دیوانه است واین سخن در نزد عقلای
اهل روزگار بدتر است از اینکه کسی بگوید که شیخ مرحوم عامی است وچه قدر شباهت دارد عامی
بودن او با امی بودن پیغمبر صلی الله علیه وآله که با اینکه درس نخوانده بود وخط ننوشته بود
حجت او غالب آمد بر جمیع خلق همچنین شیخ مرحوم هرچه بود وخدا میداند که چه بود حجت او
غالب است در هرچه برهان اقامه کرده واگر لا نسلم لا نسلم بسیار است این لا نسلمها در حق پیغمبر
صلی الله علیه وآله بیشتر بوده وهست وبا این حال حجت او تمام است واین لا نسلمها در حق هر پیغمبری
که از جانب خدا آمده بوده وهست وبا این حال حجت الهی در حق هر پیغمبری ووصی
پیغمبری وهر مؤمن به پیغمبری که از روی بصیرت ودلیل وبرهان ایمان آورده تمام است
ومعقول ومنقول نیست که حجت الهی ناقص باشد ولکن لا تغن الایات والنذر عن
قوم لا یؤمنون واما صفای ضمیر او الحمد لله که آن قدر ظاهر بود که محل انکار ولا نسلم نبود
وملا علی نوری از نوری که در خود او بود فهمیده بود اگرچه کسانی که در ایشان نوری نبود آن را
هم نمیدانستند ومؤمن در نزد خداوند عالم جل شانه بسیار عظیم است اگرچه در نزد مردم
خوار باشد حضرت صادق علیه السلام روزی نظر کردند بکعبه پس فرمودند ای کعبه بسیار
عظیمی در نزد خدا وخلق ولکن مؤمن از تو عظیمتر است در نزد خدای عز وجل ودر حق
مؤمن است که در اصول کافی است که در قدسی فرموده من اذی لی ولیا فقد ارصد لی
بالمحاربة ودعانی الیها واحادیث فضل مؤمن بسیار واز حد تواتر افزون وذکر جمیع آنها
از وضع اختصار بیرون است وباز صاحب کتاب قصص العلما گفته که شیخ احمد در هر بلد مطاع

و مجدد و سلطان عصر مرحوم فتحعلی شاه را با او نهایت خصوصیت بلکه سلطان از او سؤالاتی
نمود و او رساله در اجوبهٔ آن اسوله نوشت و بهر بلدی که وارد میشد علماء آن بلد او را نهایت
احترام و با او نماز جماعت مینمودند تا در دفعه آخر وارد قزوین شد و در خانه مرحوم حاج ملا
عبدالوهاب اقامه نمودند و روزها در مسجد جمعه نماز میکردند و علماء قزوین همه حاضر می
شدند و اقتدا می نمودند و حاج ملا عبدالوهاب از مریدان شیخ بوده و باعتقادم قوهٔ
غور در حقیقت اعتقادات شیخ نداشت پس شیخ احمد بازدید علماء قزوین میرفت
و علماء همراه او بودند روزی ببازدید شهید ثالث حاج ملا محمد تقی رفتند پس از طی
تعارفات مرحوم شهید از شیخ سؤال کرد که در معاد مذهب شما و ملا صدرا یکی است
شیخ گفت چنین نیست و مذهب من ورای مذهب ملا صدر است شهید ببرادر کوچکش حاج
ملا علی گفت برو در کتابخانهٔ من شواهد ربوبیهٔ ملا صدرا در فلان موضع است او را
بیاور حاج ملا علی چون از تلامذه شیخ احمد بود مساهله و مسامحه و مساوفه در احضار شواهد
ربوبیه نمود شهید ثالث بشیخ گفت اکنون که نزاع نمی کنم که مذهب شما و ملا صدرا را در
معاد یکی است لیکن شما بگوئید که مذهب شما در معاد چیست شیخ گفت من معاد را جسم
هورقلیائی میدانم و آن در همین بدن عنصری است مانند شیشه در سنگ شهید
فرمود که بدن هورقلیائی غیر بدن عنصری است و ضروری دین اسلام است
که در روز قیامت همین بدن عنصری عود میکند نه بدن هورقلیائی شیخ گفت که مراد
من همین بدن است بالجمله هنگامهٔ مناظره در میان ایشان گرم شد پس یکی از تلامذهٔ
شیخ که از اهل ترکستان بود با شهید در مقام مجادله برآمد و غرضش محاجه و مجادله بود نه
استکشاف حق شهید سکوت مینمود پس از آنجا برخواستند و جماع مبدل بافتراق و وفاق

مبدل

مبدل بشقاق شد در آن روز شیخ چون بمسجد برای نماز جماعت رفت از علماء کسی همراه
نرفت و در مسجدش حضور بهم نرسانید مگر حاج ملا عبدالوهاب پس حاج ملا عبدالوهاب از
شیخ احمد خواهش نمود که رساله در معاد و اعادهٔ بدن عنصری تالیف نمائید تا رفع شبهه
شود شیخ رساله نوشت ثمری نبخشید و همهمهٔ تکفیر شیخ در قزوین شیوع یافت تا آنکه میگویند
پس از آقا سید ابوالحسن سید کاظم رشتی الاصل ساکن کربلا از ارشد شاگردان شیخ
احمد شده چون خبر تکفیر شیخ انتشار یافت و شیخ نیز وفات یافت در آن زمان مرحوم آقا
سید مهدی خلف با شرف آقا سید علی صاحب ریاض از شدت تقوی و جربزه فتوی نمی گفت
لیکن مردم از او درخواست نمودند که این شیخ را شهید ثالث تکفیر کرده اکنون تکلیف ما با
تابعین شیخ چیست آقا سید مهدی مجلسی ترتیب داد و شریف العلماء و حاجی ملا محمد جعفر استرآبادی
و حاجی سید کاظم را احضار نمود ایشان با سید کاظم مناظره نمودند و مواضعی
چند از کتب شیخ را گرفته که ظاهر این عبایر کفر است سید کاظم اذعان نمود
که ظواهر این عبایر کفر است لیکن شیخ ظواهر این عبایر را اراده نکرده بلکه این کلمات را
تاویلی است که آن تاویل مراد شیخ است ایشان گفتند ما مامور بتاویل نیستیم مگر در آیات
قرآن و کلمات حضرت سبحان و اخبار پیغمبر و آل اطهار و الا هر کافری که بکلمهٔ کفری تکلم کند
لامحاله تاویلی در او راه دارد پس بسید کاظم گفتند که تو بنویس که ظاهر این عبایر کفر است
سید کاظم نوشت که ظاهر این عبایر کفر است و آنرا بمهر خود ممهور نمود پس آقا سید مهدی
اگر چه فتوی نمی گفت لیکن بشهادت این دو عادل که شریف العلماء و حاجی ملا جعفر استرآبادی
باشند حکم بتکفیر شیخ و تابعین او نمود و از آن پس بمسجد رفته و مردم را موعظه نمود که
در این عصر اگر کافی چند بلباس میش در آمده و دین مردم را فاسد و کاسد ساخته اند و ایشان

شیخ احمد

شیخ احمد احسائی ومتابعان او هستند وایشان کافرند پس تکفیر ایشان شیوع یافت
پس عرض میکنم که اگر عبارتی را نقل کنند که ظاهر آن کفر باشد وقبل یا بعد آن عبارت را
نقل نکنند وبپرسند که ظاهر این کلام چیست همه کس میگوید که ظاهر این کلام کفر است مثل
آنکه کسی بگوید اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰه وکسی دیگر نقل کند که فلان شخص گفت اشهد ان
لا اله ومن بگوش خود شنیدم که او گفت اشهد لا اله ونگوید که الا الله را هم گفت وبپرسد که ظاهر
این کلام لا اله چه معنی دارد هر کس که عربی میداند میگوید که معنی لا اله این است که خدائی
موجود نیست وظاهر این کلام کفر است ولکن چون تمام عبارت را نقل کند که فلان شخص چنین
گفت اشهد ان لا اله الا الله یعنی شهادت میدهم که خدائی نیست مگر خدای بحق پس
در اینصورت ظاهر این کلام هم که خدائی نیست کفر نیست چراکه آلههٔ عدیده را نفی کرده
وخدای واحد را اثبات کرده پس عرض میکنم که آنچه را که از سید جلیل اعلی الله مقامه
پرسیدند وفرمودند که ظاهر آن کفر است اگر از خود شیخ مرحوم هم می پرسیدند
میفرمودند که ظاهر آن کفر است چنانچه سید مرحوم نوشتند که ظاهر این عبارت
با قطع نظر از مقدم ومؤخر آن کفر است پس مراد شیخ مرحوم اعلی الله مقامه آن چیزی است
که از مجموع عبارت ایشان معلوم شود نه از بعض عبارت چنانچه مراد آنکس که میگوید اشهد
ان لا اله الا الله معنی مجموع نفی واثبات اوست نه نفی بدون اثبات چنانکه سید مرحوم اعلی الله
مقامه در مجلس مناظره از همین قبیل فرمایشات فرمودند وثمری نبخشید تا آنکه وادار شدند او را
که بنویسد که ظاهر این عبارت با قطع نظر از مقدم ومؤخر آن کفر است چنانچه خود شیخ
مرحوم اعلی الله مقامه در مجلس مناظره فرمودند که مقصود من از بدن هورقلیائی همین بدن
عنصری نیست وثمری نبخشید وکردند آنچه کردند ونداستند که چه کردند وچنانچه شیخ مرحوم

اعلی الله مقامه در بسیاری از مواضع کتب ورسایل خود نوشته اند که مراد من از بدن هور
قلیائی همین بدن محسوس ملموس است بطوری که اگر آن بدن را در دنیا بکشند ووزن آن را معین
کنند پس در عالم برزخ هم آن را بکشند همان وزن خواهد بود که در دنیا کشیده اند ومثقالی
کم وزیاد نخواهد بود پس اگر آن را در قیامت بکشند باز همان وزنی خواهد بود که در برزخ
ودنیا کشیده بودند ومثقالی کم وزیاد نخواهد بود وثمری نبخشید از برای معاندین او وباید
عبرت گیرند عقلای اهل روزگار از شدت عناد معاندین او که او هر قدر
تصریح کند که مقصود من در آنچه گفته ام ونوشته ام همان ضروریات دین
ومذهب است وضروریات دین ومذهب همان است که اهل بصیرت از عوام الناس
هم آن را میدانند ودر مجالس ومساجد ومنابر شیعهٔ اثنی عشری متداول است بطوری
که بسیاری از آنها را زنها هم میدانند چه جای مردان وعوام هم میدانند چه جای علمای اعلام
باز ثمری نمی بخشد از برای معاندین ومیگویند که مقصود تو همانی است که ما فهمیدیم نه آنکه خود
تصریح میکنی وباید متذکر شوند غافلان که شیخ مرحوم اعلی الله مقامه مظلوم تر از
جمیع مظلومین است چراکه از عصر آدم تا خاتم صلی الله علیه وآله هر اختلافی که در میان
مردم بوده صاحبان اختلاف انکاری از مدعای خود نداشته اند مگر در مقام تقیه که
کسی گوش نمیدهد بدلیل وبرهان وغالب باشد بر مال وجان پس هر صاحب ادعائی از
مدعای خود انکاری نداشته حتی در مرافعات واز عصر آدم تا خاتم صلی الله علیه وآله بنای
علماء وغیر ایشان این روش نبوده که چیزی را که کسی انکار کند بگویند انکار تو اعتباری ندارد
وتو در دل خود اقرار داری بچیزی که بازبان انکار داری وهر قدر اصرار کند که آنچه را
که شما میگوئید که من در دل خود اقرار واعتقاد دارم من آن چیز را باطل وکفر میدانم مثل آنکه

شما آنرا کفر و باطل میدانید باز بگویند که اعتباری باین قول تو هم نیست و اگر قسمهای غلاظ و
شداد هم یاد کند که آنچه را که شما میگوئید که من اعتقاد دارم من آن اعتقاد را کفر میدانم و از آن
بیزارم باز بگویند که قسمهای او هم اعتباری ندارد هر قدر لعنت کند صاحب آن اعتقاد را
بگویند لعنتهای او هم اعتباری ندارد و ما میدانیم که او در دل خود اعتقاد دارد بچیزیکه
آن موجب کفر است و حکم کفر بر او جاری کنند چنانکه در حق شیخ مرحوم مظلوم جاری
کردند آیا چنین حکمی حکم بغیر ما انزل الله نیست و آیا مشایخ ما مظلوم ترین مظلومان نیستند
با اینکه جمیع آنچه عرض شد از انکار و اصرار و قسمهای غلاظ و شداد و لعنتهائی که خدا نمود
و شداد و کسانی که در عداد آنها بوده اند کرده کرده اند بر کسی که اعتقاد او آن چیزی باشد
که معاندین باو نسبت میدهند و تهمت و افتری بر او می بندند مثل قول بمعاد روحانی
و معراج روحانی یا معاد بدنی غیر از بدن عنصری دنیاوی یا معراجی بغیر
از بدن عنصری دنیاوی و همچنین در سایر تهمتها و افتراهائی که بستند بمشایخ مظلوم ما
و حکمها بمقتضای افتراهای خود جاری کردند آیا با چنین حالی مشایخ مظلوم ما مظلوم ترین
مظلومان نیستند و آیا چنین بدعتی که در دنیا پیدا شد از بدایع وقایع روزگار نیست که در میان
بدعتهای واقعه در روزگار تازگی دارد چنانکه صاحب کتاب قصص العلماء گفته که از بدایع
وقایع واقعه تکفیر شیخ احمد احسائی است و بعد از همه اینها مدارا میکنیم و میگوئیم که شیخ
مرحوم را بجهة عباراتی چند که ظاهر آنها را کفر دانستند تکفیر کردند آیا سید مرحوم را
چرا تکفیر کردند و حال آنکه چنانکه صاحب کتاب قصص العلماء نوشته که در مجلس مناظره
بعد از آنکه سید مرحوم فرمودند که ظاهر این عبارت کفر است و لکن مراد شیخ مرحوم
ظاهر آن نیست و مراد تأویل صحیحی است حضرات گفتند که تو بنویس که ظاهر این عبارت کفر است

و سید مرحوم هم نوشت که ظاهر این عبارت کفر است پس در این صورت سید مرحوم هم تصدیق
ایشانرا فرمودند در کفر بودن ظاهر آن عبارت پس خود او که مصدق ایشان بود نباید
کافر باشد و آنکه بنا بر ادعای ایشان کافر بود از دنیا رحلت کرده بود پس معنی اینکه بروند
بر روی منبر و شیخ و تابعین او را تکفیر کنند چه خواهد بود اگر مقصود از تابعین شیخ مرحوم سید
مظلوم بود که او نوشته بود که ظاهر این عبارت کفر است پس نباید او را تکفیر کنند و اگر مقصود کسانی
دیگر بودند که ایشان تابع سید مرحوم بودند و آنچه سید مرحوم نوشته بود قبول داشتند پس
تکفیر ایشان خلاف ضرورت اسلام بود چراکه بضرورت اسلام هر کس بگوید آنچه را که
همه مسلمانان میگویند و اظهار اعتقاد کند بآنچه مسلمانان بآن اعتقاد دارند او مسلمان است
و کافر نیست و هر که او را مسلمان نداند مسلمان نیست چراکه از ضرورت مسلمانان خارج
شده باری نهایت آنچه میتوانند باصطلاح دست و پائی کنند این است که با بعضی کتابهای شیخ مرحوم اعلی
الله مقامه چون مقدم و مؤخر عباراتی که بدون تقدم و تأخر ظاهر آن کفر است دیده اند و
دانسته اند که عبارت با عبارات سابقه و لاحقه ظاهر آن هم کفر نیست بلکه عین ایمان است
مثل آنکه ظاهر کلمات لا اله الا الله عین ایمان است و این مطلب ایجاب کفری میکند که ایشانرا
تکفیر کنند و لکن و الله همه این دست و پا ها تنها نه است و میخواهند تکفیر کنند و موجب کفری برای
نمی یابند و میخواهند بنمایانند که موجب کفری در میان بوده تا در نزد مردم رسوا نشوند پس با افترا
موجب کفر برامی تراشند و نسبت میدهند و بمقتضای آن افترای تراشیده خود حکم کفر را
جاری میکنند وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و علاوه بر همه اینها مجتهد
که از شدت تقوی و کثرت جربزه فتوی میگوید معنی ندارد که بشهادت دو نفر مجتهد دیگر فتوی
بکفر کسی دهد چراکه مسائل اجتهادیه را هر یک هر یک از مجتهدین خود باید اجتهاد کنند و

فتوی دهند نه آنکه تقلید مجتهدی را بکنند و فتوی دهند و مجتهدی که از کثرت جربزه نمیتوانند
فتوی بگوید چرا در بعضی جاها فتوی میگوید آن هم بتقلید غیر و حال آنکه اگر خود اجتهاد کند شاید
مسئله را بر خلاف مجتهدی دیگر بفهمد چنانکه هر یک از مجتهدین در مسائل خلافیه بر خلاف
دیگری فهمیده اند پس اگر تقوی را جلوگیر جربزه فرموده بودند و در این مقام هم مثل سایر
مقامات تناوی فتوی نمی کردند و توقف مینمودند مثل سایر فتاوی که نمی کنند بهتر بود
از برای ایشان یا آنکه اگر اقتدی بپدر بزرگوار خود میکردند و تعظیم و تبجیل شیخ مرحوم را
میکردند ظلمی نکرده بودند. بِأَبِهِ اقْتَدَى عَدِيٌّ فِي الْكَرَم وَمَنْ يُشَابِهْ أَبَهُ فَمَا ظَلَم
و حال آنکه پدر بزرگوار او چون با شیخ مرحوم ملاقات کرد تعجب کرد که چنین شخص بزرگواری در دنیا
پیدا شده و از عادت این روزگار نیست که چنین شخصی در آن ظاهر شود که گویا روزگار از عادت
خود غفلت کرده و از خیانت خود فراموش کرده که چنین شخصی در او پیدا شده و در اجازه
خود که از برای آن بزرگوار نوشته فرموده از عجیبهای زمان و غلطهای دهر خوان اجتماع ملاقات
من است با چنین شیخ بزرگواری باری آنچه عرض شد بنا بر آن چیزی بود که صاحب کتاب قصص
العلماء نقل کرده بود و ما را چندان اطمینانی بقول او نیست چرا که بدون تحقیق هر چه را از هر
کس شنیده نوشته و چون تحقیق کنی بی اصل است چنانکه گفته که شیخ مرحوم در بسیاری از
کتب خود خصوص در شرح الزیاره نوشته سَمِعْتُ عَنِ الصَّادِقِ و حال آنکه هر کس رجوع
کند بکتب ایشان میفهمد که در هیچ کتابی و در هیچ موضعی از کتاب شرح الزیاره چنین عبارتی نیست
و کذب محض را نوشته اما اینکه نوشته که در مجلس مناظره چون سید مرحوم فرمودند که ظاهر
این کلام مراد شیخ مرحوم نیست و از برای این کلام تاویلی است که آن تاویل مراد است حضرات
گفتند که ما مأمور بتاویل کردن قول کسی نیستیم مگر قول خدا و ائمه علیهم السلام پس عرض میکنم که مرحوم

سید اعلی الله مقامه در مجلس مناظره فرمودند که این عبارتی را که شما مستمسک شده اید
قبل و بعد آن را هم ملاحظه کنید تا مراد شیخ مرحوم معلوم گردد و معلوم است که مراد هر عاقلی را
از مجموع عبارت او باید معلوم کرد نه از بعضی دون بعض چنانکه کلمه لا اله الا الله مجموع ظاهر
و باطن آن حق است و لکن لا اله بدون الا الله ظاهر آن کفر است چنانکه سید مرحوم در
مجلس مناظره همین را فرمودند و با این حال چنین معلوم میشود که مقصود حضرات مناظرین
فهمیدن مراد شیخ مرحوم نبوده و همه مقصودشان بهانه بود که بدست آورند که روپوش
ایشان باشد که نزد عقلای اهل روزگار رسوا نشوند که بدون تمسکی تکفیر کرده اند و حال
آنکه جمیع عقلای اهل روزگار میدانند که مراد شخص گوینده و نویسنده را باید از مجموع کلامی
که در مطلبی گفته و نوشته معلوم کرد و شیخ مرحوم در بسیاری از مواضع کتاب خود تصریح
کرده که معراج حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله جسمانی بود بلکه با لباس و نعلین خود عروج فرمود
و خواست که نعلین خود را از پاهای مبارک بیرون آورد وحی شد که نعلین خود را بیرون مکن و با نعلین
قدم زن تا عرش بازینت بگیرد و سید مرحوم در اول رساله کشف الحق و غیرها همین را تصریح فرموده اند
و فرموده اند منکر این تصریح از ضرورت دین خارج است و کافر و مخلد در آتش جهنم است و با این همه
اصرار که مشایخ مظلوم ما در مواضع بسیار تصریح فرموده اند که معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله
جسمانیست بلکه با لباس و نعلین خود بوده و معاد مردم جسمانیست بطوری که اگر ابدان مردم را
در دنیا بکشند و در آخرت نیز بکشند یک وزن خواهد بود و خردلی کم و زیاد نخواهد شد
باز معاندین ایشان دست از افتراهای خود نمی کشند و دست آویز خود را اندا ختن
بعضی از کلمات ایشان و کردش بعض قرار داده اند و حال آنکه این شیوه
خلاف ضرورت تمام ادیان آسمانی است خصوص دین اسلام و مذهب ائمه اثنا عشر

علیهم السلام و این شیوه از بدایع وقایع روزگار است چنانکه صاحب کتاب قصص العلماء گفته بطوریکه در میان جمیع بدعتهای واقعه در روزگار از زمان آدم گرفته تا خاتم صلی الله علیه و آله نازکی دارد انا لله و انا الیه راجعون اما اینکه صاحب کتاب قصص العلماء گفته که خلاف شیخ در مسائلی که موجب تکفیر او گشت چند مسئله است مسئلهٔ اولی معاد است شیخ معاد الجسم هورقلیائی میداند و تحقیق کلام اینکه حکماء اشراق بعالم مثال قائلند و آن را از مکاشفهٔ خویش ثابت نموده اند و آن را اسامی چند است عالم مثال و عالم اشباح و عالم اظله و کوه قاف و اقلیم ثامن و شهر جابلقا و جابلسا و هورقلیا پس عرض میکنیم که چون بعد از این جواب از اصل اثبات بدن هورقلیائی خواهد آمد در ضمن ایراد صاحب فاروق در اینجا متعرض آن نمیشوم و مقصود در این مقام بیان حال صاحب کتاب قصص العلماء است که بخیال خود تحقیقی کرده که حکماء اشراق بعالم مثال قائلند و آن را از مکاشفهٔ خود ثابت کرده اند پس عرض می کنم که ذکر عالم مثال و عالم اشباح و عالم اظله و کوه قاف و عالم جابلقا و جابلسا در احادیث بسیار است و این اسماء الفاظ مترادفه نیستند چنانکه او خیال تحقیقی کرده و اختصاصی بحکمای اشراق هم ندارد که بمکاشفهٔ خود اثبات کنند مگر آنکه ایشان هم مثل سایر علماء آنها را در احادیث دیده اند و مثل سایر علماء ذکری از آنها کرده اند چنانکه بر علماء راجعین باخبار و اقوال حکماء مخفی نیست و اما لفظ هورقلیا در احادیث نیست و معنی آن ملک دیگر است و دخلی بعالم مثال یا عالم اشباح یا عالم اظله و غیرها هم ندارد و اثبات آن احتیاجی بمکاشفه هم ندارد خصوص در آن موضعی که شیخ مرحوم اعلی الله مقامه استعمال کرده و خود آن بزرگوار بیان مراد خود را فرموده و فرموده که مانند آنکه شیشه در سنگ است و مادام که شیشه گران را از سنگ بیرون نیاورده

صفای آن ظاهر نیست و چون آن را استخراج کرد صفای آن ظاهر میشود و بدون مکاشفه صفای آن محسوس میشود بدنهای مردم هم در این دنیا مانند سنگ شیشه است که صفای آنها ظاهر نیست و چون دست تدبیر الهی استخراج کند صفای آنها ظاهر خواهد شد و این مثل شیشه و سنگ را از روی حکمتی بیان فرموده اند تا معلوم شود که همین بدنهای محسوسهٔ ملموسه در این دنیا محشور خواهد شد در آخرت بدون کم و زیاد مگر در صفای آخرت و کدورت دنیا چنانکه سنگ شیشه هر وزنی که باشد بهمان وزن شیشه از آن استخراج میشود بدون کم و زیاد بخلاف سنگ سایر معادن که وزن معادن کمتر از وزن سنگ آنها خواهد بود و مثل سایر معادن و خاک و سنگ آنها زدند که مبادا کسی گمان کند که چیزی از بدنهای مردم کم میشود در آخرت و با اینحال با این بهانه دست آویز شدند که او گفته مردم ببدن هورقلیائی محشور میشوند و سبب تکفیر ما او را همین است و تمام بیان در عنوانی که صاحب فاروق ایراد کرده خواهد آمد انشاء الله تعالی اما اینکه گفته بالجمله شیخ احمد را عقیده اینست که جسم انسان مرکب است از اجزائی که از هریک از افلاک تسعه جزئی اخذ شده و همچنین از عناصر اربعه نیز از هریک جزئی برداشته اند و مرکب نموده اند و چون روح از بدن مفارقت کند اجزاء عنصری هریک بمرکز خود رد شوند و از آنها چیزی نماند آنچه باقیند همان اجزاء فلکیه است و همان در محشر محشور است و بهمین وجه تفصی از شبههٔ آکل و ماکول جسته که ماکول اجزاء عنصریه است و آنها عود نمی کنند آنچه عود می نماید اجزاء فلکیه است و آنها جزء بدن آکل نخواهند شد و متکلمین در حل شبههٔ آکل و ماکول مانند علامهٔ حلی اعلی الله مقامه و استادش محقق طوسی در تجرید باجزاء اصلیه رفته اند که آن مادهٔ منویت نطفه زاید و ناقص نمیشود و جزء بدن آکل نمی شود

اجزاء اصلیه عود میکند و آنچه جزء بدن آکل است اجزاء فضلیه است نه اصلیه و شکی نیست
که ظاهر این تحقیق که شیخ کرده خلاف ضرورت دین اسلام است بلکه ضروری است
که اجزاء عنصریه عود میکند و شیخ احمد در معراج نیز بهمین مسلک مشی کرده و میگوید که
در زمان عروج عارج معارج نبوت حضرت ختمی مرتبت بمعراج جزء خاکی و آبی را بزمین
انداخت و جزء هوائی را در کرهٔ هوا انداخت و جزء ناری را در کرهٔ نار گذاشت با همان
اجزاء که از فلک تسعه ماخوذ بود بافلاک رفت فلذا خرق و التیام لازم نیاید و عبارت اینست
فلما وصل الی کرة الهوا فالقی فیها ما هو منها و هکذا در جمیع کرات عناصر همین سخن را
گفته و این خلاف ضرورت دین اسلام است چه اعتقاد ما آن است که جناب ختمی مآب بهمین
بدن عنصری بآسمان رفت با همان لباس که در بر داشت و دامن او بابریق برخورد و آب
ابریق شروع بریختن نمود و آن جناب بمعراج رفت و سیر نمود و مراجعت فرمود هنوز آب ابریق
تماماً ریخته نشده بود بلکه با نعلین پای مبارک بمعراج رفت و خواست که بجهة رعایت ادب
نعلین را کنده باشد خدای تعالی فرمود که با نعلین بعرش ما بیا تا عرش ما از نعلین تو زینت
یابد پس معراج با همه اجزاء عنصریه و لباس و نعلین تحقق [illegible] و اما خرق و التیام پس براهین
حکما در این باب مختص بفلک نهم است نه سایر افلاک علاوه میگوئیم که جسم رسول خدا الطف
از جسم فلکی بوده لهذا خرق لازم نیاید چه جرم فلکی محاط و بدن اطهر پیغمبر محیط و محیط اشرف
و الطف از محاط است مانند آنکه اجنه داخل خانه که در آن بسته باشد میشوند بدون آنچه
خرق و التیامی در دیوارها پدید آید پس عرض میکنیم که حضرات معاندین مشایخ ما چون
دیدند که از هیچ راهی نمیتوانند اظهار عناد خود را با مشایخ ما بکنند و بهانه هم میخواستند در دست
داشته باشند که اظهار عناد شان موجب رسوائی ایشان نباشد در نزد عقلای اهل روزگار

پس باب افتری را بر روی خود گشودند و با فترای خود چیزی را که خلاف ضرورت دین و مذهب
بود با یشان بستند و بمقتضای افترای خود احکام بغیر ما انزل الله را جاری کردند از آنجمله همین افتراء است
که صاحب کتاب قصص العلماء و امثال او بسته اند که شیخ مرحوم مظلوم ابدان انسانی را از قبضات
افلاک و عناصر مرکب میداند و عقیدهٔ آن بزرگوار این است که قبضات عنصریه عود نمیکند
بآخرت و همان قبضات فلکیه محشور میشوند پس عرض میکنیم شیخ مرحوم مظلوم ابدان انسانی را
مرکب از قبضات افلاک و عناصر میدانند اما عقیدهٔ آن بزرگوار اعلی الله مقامه این است
که جمیع قبضات فلکیه و عنصریه در آخرت محشور میشوند و بقدر خردلی از آن قبضات فلکیه
و عنصریه کم و زیاد نمیشود بطوریکه اگر ابدان انسانیه را در این دنیا بکشند و در آخرت
هم بکشند یک وزن خواهد بود و بقدر خردلی کم و زیاد نخواهد بود و این مطلب را
در مواضع بسیاری از کتب و رسایل خود تصریح فرموده اند بلی چیزیکه مایه دست آویز حضرات
معاندین شده این است که در مقام رفع شبههٔ آکل و ماکول که در میان علماء معروف است
که هرگاه بدن مؤمنی را کافری بخورد و تمام بدن مؤمن داخل بدن کافر شود و آن کافر
بمیرد آیا در آخرت که کافر را بجهنم میبرند بدن مؤمن چه خواهد شد پس در رفع این شبهه
محققین از علماء مثل خواجه نصیر و علامه حلی و مجلسی و امثال ایشان علیهم الرحمه فرموده اند
که در بدنهای انسان اصولی چند هست و اعراضی چند هم هست و اصل بدن انسانی
همان است که از نطفهٔ انسانی بوجود آمده و اعراضی چند مجاور آن بدن اصلی میشود
و پس از چندی از او زایل میشود و آن اعراض از غذاهای خارجی است که انسان میخورد
و در شکم او هضم میشود و بعضی از آن فضله معروف است که از او دفع میشود و بعضی
از آن همراه بول دفع میشود و بعضی بعرق از بدن انسان بیرون میرود و بعضی چرک بدن

میشود وبعضی بهمراه نفس کشیدن از بدن انسان بیرون میرود پس این اعراض گاهی در بدن اصلی
زیاد میشود وگاهی کم میشود وبدن اصلی بحال خود است وبزیادتی این غذاها زیاد نمیشود وبکمی این
غذاها کم نمیشود پس هرگاه کافری بدن مؤمنی را خورد بدن مومن جزء بدن اصلی کافر نخواهد
شد وبا او مجاور خواهد بود وپس از چندی از بدن او بیرون خواهد رفت وبا او به جهنم
داخل نخواهد شد واین مطلب را عوام الناس هم میفهمند که بدن انسانی در این دار دنیا در هر شبانه
روزی باید چند دفعه غذا بخورد وآن غذا بتحلیل میرود بدل ما یتحلل ضرور میشود وباید غذا
تازه بخورد تا بدل ما یتحلل شود وباز آن بتحلیل رود وباز غذای دیگر باید بخورد تا
بدل ما یتحلل شود وبر همین منوال است تا زنده است واین مطلب است که مرحوم مجلسی و
علامه حلی وخواجه نصیر طوسی علیهم الرحمة فرموده اند که آنچه از بدن عرضی میشود دخلی
ببدن اصلی ندارد وبا بدن اصلی محشور نمیشود وجزء بدن اصلی نخواهد شد وشیخ مرحوم
مظلوم ما هم بعینه همین مطلب را فرموده اند وگاهی بدن اصلی را ببدن هورقلیائی تعبیر آورده
وسایر اعراضی که عارض آن میشود وپس از چندی زایل میشود آنها را اعراض نامیده اند
وفرموده اند اعراض محشور با بدن اصلی نمیشوند وهمین مطلب را خواجه نصیر طوسی و علامه
حلی وعلامه مجلسی وامثال ایشان علیهم الرحمة فرموده اند وبلاشک از ضرورت دین اسلام
خارج نشده اند چگونه چنین نباشد وحال آنکه حقیت این مطلب بدیهی جمیع عقلای روزگار است
چه جای عقلای اهل اسلام چه جای علمای ایشان چه جای حکمای ایشان که آنچه از بدن انسان زاید
بیرون میرود جزء آن بدن نیست ومحشور با آن نباید بشود پس چه داعی شده بغیر از عناد
که خواجه نصیر وعلامه حلی ومجلسی بلاشک از دین اسلام خارج نشده اند وشیخ مرحوم مظلوم
ما بلاشک از دین اسلام خارج شده اگر میگویند که چون لفظ بدن هورقلیائی گفته

خارج شده که لفظ بدن اصلی هم گفته مثل آنکه سایر علما گفته اند پس چرا باید بلاشک خلاف ضرورت دین
اسلام گفته باشد وحال آنکه خود صاحب کتاب قصص العلما حکایت کرده که در مجلس مناظره شیخ مرحوم
مظلوم با شهید ثالث شیخ مرحوم فرموده اند که مراد من از بدن هورقلیائی همین بدن عنصری است
مگر آنکه آن بدن هورقلیائی صفائی دارد مانند شیشه واین بدن ظاهری کدورتی دارد مانند
سنگ شیشه وتبعی واضح است که سنگ شیشه وخود شیشه هر دو از عناصرند پس چگونه شد که شیخ
مرحوم مظلوم ما چون بدن هورقلیائی گفته ومراد خود را بیان کرده بلاشک خلاف دین اسلام
کرده پس بلاشک آن کسی که گفته شیخ مرحوم مظلوم ما بعود بدن عنصری قائل نیست وعقیده
او این است که بدن فلکی عود میکند افترا بسته وبر افترا بسته خود حکم خلاف ضرورت
دین اسلام را جاری کرده واز خود او وامثال او استفتا میکنیم که هرگاه کسی افترا بستن را
بشخصی حلال دانست وافترا باو بست وبمقتضای افترای خود حکم خلاف ضرورت دین اسلام را
بر آن شخص جاری کرد آیا مسلم است یا مبدع پس هرچه جواب استفتای ما را نوشتند ما بهمان جواب عمل
خواهیم کرد اما اینکه گفته وشیخ احمد در معراج نیز بهمین سبک مشی کرده تا آخر پس عرض میکنیم
که شیخ مرحوم مظلوم آنچه را که در معراج فرموده که پیغمبر صلی الله علیه وآله القاء کرد تصریح فرموده
که اعراض را انداخت نه اصول وذوات را وکلام با نظام آن بزرگوار این است که میفرمایند
ان الصاعد کلما صعد القی منه عند کل رتبة منها مثلاً فاذا اراد ان یتجاوز کرة
النار القی ما فیه منها فیها واذا رجع اخذ ما له من کرة النار فاذا وصل الهواء اخذ
ما له من الهواء ولا یقال علی هذا یلزم ان هذا فعل بعروج الروح خاصة
لانه اذا القی ما فیه عند کل رتبة لم یصل الا الروح لانا نقول انا لو قلنا
بذلک فالمراد اعراض ذلک لا ذوات ذلک لانه لو القاها بطلت بنیته و

و بیشتر بافته‌لم سقفك الی قوله و الّا فهو علی ما هو علیه من التجسّد و التخطیط

و حاصل ترجمهٔ این عبارت این است که صاعد و عروج کننده انداخت از خود نزد هر رتبهٔ
از مراتب آنچه از جنس آن مراتب بود پس چون خواست که بگذرد از کرهٔ آتش انداخت در آن
کره آنچه از جنس آتش در او بود و چون برگشت بخود گرفت جزء آتشی را پس چون رسید بهوا بخود
گرفت هوا را و گفته نشود که بنا براین لازم آید که عروج روحانی باشد و با روح محض عروج شده باشد
چرا که اگر در هر رتبه آنچه از جنس آن است انداخته پس عروج نکرده مگر روح محض و جواب
این سخن این است که اگر ما گفتیم که در هر رتبهٔ انداخت از خود چیزی را در وقت عروج و گرفت
بخود چیزی را در وقت هبوط مراد و مقصود ما اعراضی است که از هر رتبهٔ انداخته و بخود گرفته
نه اصل جواهر و ذوات آن مراتب را بجهة آنکه اگر اصل آن جواهر و ذوات مراتب را از خود
انداخته بود باید اصل بدن او از هم بپاشد و بنیان آن خراب شود و حال آنکه بنیه و اصل بدن
باقی بود در هر رتبه و بدن از روح منفک و جدا نشد پس آن بدن بجسدانیت و هیئت خود
باقی بود در جمیع مراتب این بود حاصل ترجمهٔ کلام با نظام شیخ بزرگوار مظلوم که معاندین
او بعضی از عبارات او را از برای بهانه خود ذکر میکنند و بعضی از آن را ذکر نمی کنند که مبادا
در نزد عقلای اهل روزگار رسوا شوند پس هرگاه شخص بغرضی بخواهد معنی این کلام حکیمانه را
بداند عرض میکنیم که هرگاه شخص عاقل بغرضی بخواهد نادانی یا عناد شدید معاندین شیخ مرحوم
مظلوم ما را بداند اندکی فکر کند که آیا نه این است که ابدان انسانی در این دار دنیا دائم التحلیل و
دائم التبدیل است بلکه ابدان حیوانات و نباتات نیز چنین است پس انسان از غذاهای مختلف که از
عناصر این دنیا موجود شده اند میخورد و آب می آشامد و این غذاها و آبهائی که در وقتی خورده
و آشامیده مدتی قلیل در اندرون او هست و در هر شبانه روزی بلکه در هر آنی فضولی چند از

بدن او بیرون میرود حتی آنکه در هر نفس کشیدنی چیزی بهمراه نفس از بدن انسان بیرون میرود
و از این است که بعضی از مردم نفس ایشان خوشبو است و بعضی نفسشان بدبو است و از آنجهة که
علی الدوام از ابدان چیزی بیرون میرود و بتحلیل میروند محتاج بغذاء و آب جدیدی میشوند
پس آنچه از ابدان بیرون میرود فضول و اعراضی چند است که مدت قلیلی عارض ابدان بود
و چون بیرون رفت باز ابدان محتاج بغذا و آب جدیدی میشوند و باز علی الدوام غذائی را که میخورند
و آبی را که می آشامند عارض ابدان میشود و بعد زایل میگردد و اصل ابدان در جمیع عروض این اعراض و زوال
آنها باقی است بتجسّد و تخطیط و هیئت خود و از همین راه بود که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
از هر راهی که تشریف میبردند تا یک هفته بوی عطر از راه عبور ایشان بمشام عبور کنندگان
میرسید و آن بوی عطر آن اعراضی بود که از بدن اطهر آن بزرگوار صلی الله علیه و آله
جدا شده بود و در راه عبور او باقی مانده بود مانند آنکه بوی مشک در جای آن باقی میماند
اگر چه خود مشک را از آنجا ببرند و از همین جهت که علی الدوام از بدن اطهر آن بزرگوار
صلی الله علیه و آله چیزی خارج میشد محتاج بغذای جدید و آب جدید می شدند و میل
میفرمودند و از همین جهة بود که چون بمقام قاب قوسین او ادنی رسیدند گرسنه شدند و
شیر برنج میل فرمودند و اگر از بدن اطهر آن بزرگوار صلی الله علیه و آله چیزی خارج
نشده بود گرسنه نمیشدند و شیر برنج میل نمیفرمودند مثل آنکه در روی زمین در وقت
سیری غذا میل نمیفرمودند و معلوم است که هر وقت غذا میل میفرمودند از برای
بدل ما یتحلل بدن اطهر بود و هر وقت آب می آشامیدند تشنه بودند و رطوبتهای
چند از بدن اطهر خارج شده بود و معلوم است که اگر چیزی از جائی خارج نشود
احتیاجی ببدل و عوض هم نرسد مثل آنکه لباس و نعلین خود را عوض و بدل نکردند و باکی

ونعلین خود در مقام قرب او ادنی ایستادند چنانکه شیخ مرحوم مظلوم ما تصریح باین در مواضع
بسیار فرموده اند چرا که اگرچه لباس ونعلین ایشان از عناصر بود ولکن چون جماد بودند
و بروزی چیزی از آنها خارج نمیشد محتاج به تبدیل نبودند مگر بعد از سائیده شدن وکهنه
شدن چنانکه معلوم است که در هر شبانه روزی لباس ونعلین خود را عوض و بدل نمیفرمودند
بخلاف بدن اطهر آن بزرگوار صلی الله علیه وآله که علی الدوام در تحلیل و تبدیل
بود و در هر نفسی که میکشیدند طیب نفس ایشان در هوا منتشر میشد و باز مجدد
از هوای خارج نفس را تجدید میفرمودند و معلوم است که آنچه از بدن خارج
شد اجزای ناری آن در مرکز وکره آتش می ایستد و اجزای هوائی آن در هوا و اجزای
آبی آن در آب و اجزای خاکی آن در خاک قرار میگیرد و چون باز غذا و آب از برای بدل
ما یتحلل خورده شد و آن غذاء مرکب است از عناصر مجدداً اجزای ناری و هوائی
و مائی و ترابی ببدن اصلی ملحق میشود و اگر کسی بگوید که این مطالب صحیح است ولکن این مطالب
اختصاصی بمعراج آن بزرگوار صلی الله علیه وآله ندارد بلکه در روی زمین هم بهمین نسق بودند
پس عرض میکنم که شیخ مرحوم اعلی الله مقامه کیفیت صعود بسوی خدا را بیان فرموده اند
و در حقیقت واقع حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله علی الدوام سایر و صاعد بسوی خدای
تعالی بودند و علی الدوام اعراضی چند را از خود می انداختند و از برای بدل ما یتحلل
اعراضی چند را بخود میگرفتند و آن اعراض از عناصر عارضه و زائله بود و این مطلب اختصاصی
هم بمعراج مخصوص معروف ندارد و علی الدوام بود مگر آنکه در شب معراج از شدت
شوق بلقاء الله بیشتر و سریعتر اعراض از خود دور کردند و معلوم است که بدن در حال حرکت
بیشتر بتحلیل میرود و نفسهای متواتر باید کشید و عرقها از بدن بیرون میرود و بخارات زیاد

ازمسامات بدن خارج میشود و از این جهة بدن گرم میشود و در حال سکون کمتر اعراض
زایل میشود پس در حالی که در روی زمین تشریف داشتند کمتر اعراض را جذب و دفع
میفرمودند آیا نه این است که در روی زمین هم توجه بخداوند عالم داشتند و آنی از خدا
غافل نبودند و آیا نه این است که فرمودند که نماز معراج مؤمن است پس یکی از معنیهای معراج
توجه بخداست و یکی از معنیهای انداختن اعراض ادبار و اعراض از ماسوای خداست
پس آن حضرت صلی الله علیه وآله در حال نماز خود بلکه در جمیع احوال چه در عرش بودند یا در
فرش متوجه بسوی خدای خود بودند و سایر بسوی حق بودند و ادبار و اعراض از جمله ماسوی
سوی الله تعالی داشتند و جمله ماسوی الله را از خود دور میکردند و همه را در مرتبه ها
آنها میگذاشتند و بامر الهی از حق بسوی خلق سیر میفرمودند از برای تبلیغ رسالت
پس ماسوی را بخود میگرفتند چرا که ایشان از رجالی بودند که فرموده لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله تعالی پس خدمت عقلای که میخواهند از حقیقه امر مشایخ مظلوم ما با معاندین
مطلع شوند عرض میکنم که نظر کنند و عبرت گیرند که بطور علانیه بعضی از عبارات را
از برای دست آویز نقل میکنند از برای بهانه اظهار عناد و بعضی از عبارات ایشان
که جواب از ایراد آنهاست نقل نمیکنند که مبادا رسوا شوند در اظهار عناد خود چنانکه
صاحب کتاب قصص العلماء اثل کرده نقل او را عرض کردم و تمام عبارت شیخ مرحوم مظلوم را
هم نقل کردم تا عقلای اهل روزگار عبرت گیرند اما اینکه گفته چون بدن مطهر لطیف و
محیط بود پس در عروج آن خرق و التیام لازم نیاید پس عرض میکنم که این عبارت را
از عبارت مشایخ ما برداشته و چنین بخرج غافلین داده که مختار خود او است و کاش
اظهار عناد نمیکرد و سایر عبارات را هم بخرج مردم میداد که از خود او است اما اینکه گفته

شیخ میگوید که ائمه علیهم السلام فاعلند باذن خدای تعالی مانند وکیل و موکل پس عرض میکنم
اما ائمه علیهم السلام فاعلند باذن خدا یعنی علت فاعلیه هستند بیان آن گذشت اما آنکه گفته مانند
وکیل و موکل یا خواسته افترائی بشیخ مرحوم مظلوم بسته باشد مانند سایر افتراها یا از فهم ناقص
خود چنین فهمیده که علت فاعلیه وکیل است و چنین نیست بلکه جمیع فواعل علل فاعلیه
افعال و مفاعیل خود هستند و هیچیک وکیل خداوند عالم جل شانه نمیشوند در خلقت
افعال و مفاعیل خودشان چراکه وکیل عامل و فاعل امور موکل است و موکل فاعل و عامل
آن امور نیست و هیچ مخلوقی معقول نیست که وکیل خداوند عالم باشد و او جل
شانه معزول از امور ملکیه خود باشد مانند موکل که فاعل و عامل امور خود نیست اما آنکه
گفته شیخ مرحوم مظلوم مقام ائمه را مقام مشیت میداند پس عرض می کنم که شیخ
مرحوم اعلی الله مقامه در جمیع مواضع فرموده اند که ایشان علیهم السلام محال مشیت الهی هستند
و عجب این است که صاحب کتاب قصص العلماء گفته که مقام امام علیه السلام مقام مشیت است راست
ولکن معنی این سخن آن است که امام مظهر مشیت است پس عرض میکنم که امام علیهم السلام مظهر
و محل مشیت باشد و شیخ مرحوم مظلوم هم چنین فرموده باشند پس محل اعتراضی باقی
نمیماند که صاحب کتاب قصص خود را از جهت انداخته اما اینکه گفته در زیارات السلام علی
محال مشیة الله ورود یافته چنین نیست و گویا السلام علی محال معرفة الله در
خیال او محال مشیة الله شده و اگر بگوئی که پس شیخ مرحوم اعلی الله مقامه کدام ملاحظه فرموده اند
ائمه علیهم السلام محال مشیت الهی هستند عرض میکنم که در زیارات ایشان است که فرموده اند
ارادة الله فی مقادیر اموره تهبط الیکم و تصدر من بیوتکم پس ایشانند مهبط و محل
اراده و مشیت الهی اما اینکه گفته که شیخ مرحوم فرموده اند این اعصاری را که می بینی در دنیا ظاهر شده

سبب اثاره آن و اعصار را بدود وی که از کنده بر میخیزد معنی کرده و آن معنی را نسبت بشیخ
مرحوم مظلوم داده و گفته این سخن بسیار راستی است پس عرض میکنم که معنی اعصار و ترجمه
فارسی آن گردباد است که خاک و خاشاک زمین را لوله میکند و مانند منارهای بسیار بلند
در میان زمین و آسمان ظاهر میکند و ترجمه آن دود و کنده دود نیست و مؤلف از برای
تالیف قلوب امثال خود بدود تعبیر آورده و با فترای خود آن معنی را نسبت بشیخ مرحوم اعلی الله
مقامه داده چنانچه راه و رسم جمیع معاندین بدون استثنا همین است که افترائی را
جعل کنند و آن مجعول خود را نسبت بمظلومین دهند و احکامی چند بر آن مجعول خود جاری
کنند باری اما معنی این عبارت اینست که چنانکه اثاره بادهای سخت بواسطه تابش آفتاب است
بطوری که تفصیل آن مناسب این مختصر نیست و خاک و خاشاک از زمین است نه از آفتاب بهمین
طور آفتاب وجود با نمود آن بزرگوار سبب هیجان خاک و خاشاک زمینهای و سنگهای
شیاطین شد و باب افتراهای گوناگون بر روی خود مفتوح کردند که و الا البته در هیچ موضعی
ایرادی نتوانستند بگیرند مگر آنکه خود از برای خود جعلی کردند و بر مجعول خود ایراد کردند
و دنیا را پر از غبار و خاک و خاشاک کردند و کردند آنچه کردند و ندانستند که چه کردند
و این مطلب را خداوند عالم جل شانه در کتاب خود خبر داده و فرموده وَمَا اخْتَلَفَ
الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِن بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ پس همیشه خلافی که مرضی
خدا نیست واقع میشود بعد از علم الهی که آنرا تعلیم میکند و اگر بعضی از مردم روزگار خود را
باو بستند و بحسب ظاهر اظهار عناد باو نکردند و مع ذلک فسادها کردند مانند حضرات بابیه
این مطلب در بدو اسلام هم در میان بود و لیکن باول فارقه کثرت فی الاسلام رؤسای
ضلالت هم در اسلام اظهار عناد با پیغمبر صلی الله علیه و آله نکردند و فسادها کردند و اما فسادی

که در کرمان گفته و بعد آن واقعه بعینها مانند واقعه بود که در تبریز واقع شد که در حالی که جماعت
شیخیه مشغول نماز جماعت بودند در مسجد حضرات بالاسری ریختند و ایشان را مجروح
کردند و امام جماعت ایشان را کشتند و سلطان زمان و اهل دیوان و سایر مردم
دانستند که تقصیری از جماعت نمازگذاران نبود پس فرستادند و انتقام شدید از
ظالمین کشیدند و سبب این فسادها از افتراهائیست که صاحبان عمامه و رداء و عصا بر مشایخ
مظلوم می‌بستند و در کتاب خود مانند صاحب کتاب قصص العلماء نوشتند و عوام الناس ندانستند
که آنها افترای محض است و باورشان نشد که میشود صاحب عمامه و عصا و عبا افترائی جعل
کنند پس مغرور شدند و فریب خوردند و کردند آنچه کردند و ندانستند که چه
کردند چنانچه سلمان فارسی فرمود و خواهند کرد و بعد از این آنچه خواهند کرد و
نخواهند دانست که چه میکنند تا وقتی که در پای حساب حاضر شوند و احکم الحاکمین کفایت
کند در دادخواهی مظلومین از ظالمین وکفی بالله علیماً و شهیداً و نصیراً و وکیلاً اما
اینکه گفته و شیخ احمد ملاصدری را کافر میدانست و میگفت که عبارت ملاصدری بسیط الحقیقة
کل الاشیاء باطل است لفظاً و معناً پس عرض میکنیم که شیخ بزرگوار فرموده اند که این عبارت
باطل است اما نفرموده اند که ملاصدری کافر است و این هم افترائی است که صاحب کتاب
قصص العلماء بشیخ مرحوم مظلوم بسته و عبارت خود شیخ مظلوم اعلی الله مقامه این است
که میفرمایند و اما عندی فلا شک فی انهم اخطأوا طریق الحق و ابتغوا سبیل الباطل اما
تکفیرهم فذلک شیء عند الله و انا لا اعلم حکمهم عند الله سبحانه و ذلک لامور
الاول ما روی عن الباقر علیه السلام ما معناه لو ان رجلا سمع الحدیث
یروی عنا و لم یعقله و انکره و کان من شأنه الرد الینا فان ذلک لا یکفره

و انا اعلم ان کثیراً من القائلین بهذا الناس لهم ایمان و دیانة و صلاح و اعتقاد
عظیم فی اهل البیت علیهم السلام لو علموا بان هذا القول مناف لمذهب
ائمتهم علیهم السلام و انه مذهب اعدائهم لترکوه و انکروه و لکن
شبّه لهم فلاجل هذا سکتّ عنهم تا آنکه میفرمایند فلهذا وقفت عن القول
بالتکفیر و جاهرت بالتخطئة لعله یتذکر او یخشی پس باید عبرت گیرند عقلاء
اهل روزگار از افتراهای محض که صاحبان عمامه و عبا و عصا می‌بندند بمشایخ مظلوم ما و عوام
الناس را مغرور میکنند بطوریکه باور میکنند که ایشان افتری بکسی نزنند و شیخ مرحوم مظلوم
میفرماید کسی که شیعهٔ اثنی عشری است اگرچه بوحدت وجود قائل باشد من تکفیر او را نکنم چرا که
شاید امری بر او مشتبه شده باشد و لکن اظهار خطای او را میکنم از برای تذکر غافلین و اما اینکه
گفته که تلمیذ شیخ احمد حاجی سید کاظم رساله در حرمت عمل بظن نوشته و همین طریقه شیخ احمد بوده
و میگفته است که من قطع باحادیث دارم و از نفس حدیث برای من قطع میشود که کلام امام است
و حاجت برجال و نحو آن ندارم و این سخن از اعاجیب است و در این ازمنه تحصیل قطع باخبار
مکابره است تا آنکه میگوید در وقتی از اوقات شیخ احمد بنجف رفت شیخ محمد حسن صاحب
جواهر الکلام اگرچه فن او منحصر بفقه بود لکن در محاربه و مجادله ید طولی داشت بنحوی که غلبه
بر او در غایت اشکال بود پس شیخ محمد حسن خواست که این سخن را مکشوف کند که شیخ احمد از نفس
عبارت میتواند که قطع کند این کلام کلام امام است یا نه پس شیخ محمد حسن رحمه الله حدیثی جعل کرد
و کلمات مغلقه در آن مندرج ساخت که مفردات آنها در نهایت حسن و مرکبات آن بی‌حاصل بود
و آن حدیث مجعول را در کاغذی نوشت و آن ورق را کهنه کرد از مالیدن بالای دود و غبار نگه
داشتن پس آن را نزد شیخ احمد برد و گفت که حدیثی پیدا کرده ام شما ببینید که آن حدیث است یا نه

وآیا معنی آن نیست شیخ احمد آنرا اگرفت و مطالعه نمود و شیخ محمد حسن گفت که این حدیث و
کلام امام است پس آنرا توجیهات بسیار کرد و پس شیخ محمد حسن آن ورقه را گرفت و بیرون
رفت و آنرا پاره کرد پس عرض میکنیم که این افترای ادهم مانند همان افترائی است که نسبت
بر این گفت که شیخ مرحوم در بسیاری از مواضع خصوص در شرح الزیارة نوشته
سمعت عن الصادق علیه السلام و جواب آن گذشت و عبارت شیخ مرحوم اعلی الله
مقامه در این باب در میان است ~~در میان است~~ که آن عبارت واضح میکند دروغ و افترای
مفتری را و آن عبارت را بعینها نقل میکنیم اهل روزگار بدانند راه و رسم معاندین را
که بجز دروغ گفتن و افتری بستن چارهٔ دیگر ندارند و آن عبارت این است که در جواب
ملا محمد علی خان نوشته اند و رساله او بطبع رسیده و در عالم منتشر است که بعد از امور
متعلقه بقرآن میفرمایند و اما السنة فهی ظنیة المتن و الدلالة و اما المتن فمن المعلوم
انه لم یکن منها خبر متواتر الا قوله صلی الله علیه و آله فمن کذب علی متعمدا فلیتبوء
مقعده فی النار علی خلاف فیه مع ان کثیرا من اخبارها منقول بالمعنی و فیه الغلط
والسهو و النسیان و الشك و الوهم و الترديد و التبدیل و الاحادیث الموضوعة
والمدسوسة کثیرة جدا و لم نعلم باعیانها فنجتنب و هو مشهور مذکور فی الاخبار
فان کان ذلك هکذا دل علی الزیادة و الوضع الکثیر و الکذب و ان کان باطلا فهو کذب
و وضع و اما الدلالة فهی قابلة للاحتمالات المتباینة و لهذا اختلف فی فهمها مع ما فیها
من الخلط و الزیادة و النقصان و الوهم و الجاری مجری التقیة من المخالف
والموافق و یکفیك فی هذه الدعوی ما روی عنهم علیهم السلام ما معناه
انی لاتکلم بالکلمة و ارید بها احد و سبعین وجها الی کل منها المخرج

وبعضها ان شئت اخذت هذا و ان شئت اخذت هذا و فی بعضها فلو
شاء لصرف کلامه کیف شاء و لا یکذب و فی بعضها انا لا نعد الرجل من
شیعتنا فقیها حتی یلحن له و یعرف اللحن و فی آخر حتی یکون محدثا و المحدث
المفهم و ان فی کلامهم محکما و متشابها و مجملا و مبینا و ناسخا و منسوخا
والحاصل فیها کلام فی القرآن و ما کان هذا حاله کیف یقال ان دلالته
علی الحکم قطعیة مع کثرة الاحتمالات فی دلالتها و اختلافها فی انفسها
ومنافات بعضها لبعض و اختلاف رواتها فی افهامها بالنسبة الی نقلها
بالمعنی او فی التلقی من الامام علیه السلام نعم لو حصل الاجماع او القرائن فانها
مع انضمامها الی ذلك یفید القطع فی بعض المسائل تا آخر کلام با نظام آن بزرگوار
اعلی الله مقامه پس باید عبرت گیرند و تعجب کنند عقلای اهل روزگار از بی باکی و بی مبالاتی معاندین
مشایخ مظلوم ما که چه قدر جری و جسور شدند در افترا بستن و بهمین قدر قناعت دارند که افترائی بگویند یا
بنویسند و باکی ندارند که بعد از گفتن معلوم میشود که دروغ گفته اند یا بعد از نوشتن معلوم شود که
افترا بسته اند که گویا حیا در وجود ایشان خلق نشده و از رسوا شدن شرم ندارند پس باید عبرت گیرند
عقلاء که چگونه میشود که کسی که اینگونه جوابهای صریح نوشته که احادیث ظنی المتن و الدلالة است بمن حدیث
بگوید که من بحدیث امام علیه السلام بدون انضمام اجماع و قرائن قطعیه قطع بهم نمیرسانم و احتیاجی برجال
و نحو آن ندارم و حال آنکه در جمیع مواضع در کتب و رسائل خود مانند سایر علمای اعلام رفتار کرده و در هیچ
موضعی از کتب و رسائل خود نفرموده که دلیل و برهان من حدیثی است که بدون انضمام اجماع یا بدون
انضمام قرائن قطعیه من از نفس حدیث میدانم که کلام امام علیه السلام است و این مفتری افترای خود را
نسبت بصاحب جواهر الکلام داده از برای اعتبار افترای خود چنانچه میدانند که مردم اعتنائی بسخن صاحب

جواهر دارند و بنا بر فرضی که صاحب جواهر کلمات مفردهٔ مغلقه را نوشته و بشیخ مظلوم داده و شیخ مظلوم
هم آن کلمات مفردهٔ مغلقه را معنی کرده باشد بسی واضح است نزد علمای ابرار که کلمات مفردهٔ مرکبهٔ
مؤلفه از مفردات کتاب و سنت را میتوان معنی کرد و محذوفی را در آن تقدیر کرد چه آن تقدیر
فعلی باشد یا اسمی یا ابتدائی یا خبری و امثال اینها چنانکه در هر لغتی متعارف است و نزد همهٔ علماء
معلوم و واضح است باری و اگر سید مرحوم مظلوم ما در تحقیق انسداد باب علم چیزی نوشته اند اولا آنکه
مطلبی را که عالمی بنویسد چه دخلی بعالم دیگر دارد و ثانیا که جمع اخباریین که سابق بر اصولیین هستند در
همهٔ اعصار اسلام بوده اند و هستند بانسداد باب علم قائل نیستند نهایت آنکه سید مرحوم مظلوم هم
یکی از ایشان باشد و ثالثا مرحوم مظلوم ما در احکام اولیه چنین فرمایشی را نکرده اند و میفرمایند در احکام
ثانویه انسداد باب علم نشده و این مطلب منافاتی با آنچه شیخ مظلوم ما و سایر علماء گفته اند ندارد و گویا این شخص
مفتری هنوز تفریق در میان احکام اولیه و احکام ثانویه نکرده باشد و حال آنکه این مطلب در میان علمای
محدثین و مجتهدین معروف است و شیخ مرتضی علیه الرحمه در کتاب حجیت مظنهٔ خود در مواضع بسیاری
باحکام اولیه و احکام ثانویه قائل شده باری معاند و مفتری دست از عناد و افترای خود نخواهد کشید و
خداوند عالم جل شانه هم از اظهار عناد و افترای او کوتاهی نخواهد کرد ان الله لا یصلح عمل المفسدین
و لن تجد لسنة الله تبدیلا اما اینکه گفته بود که شیخ احمد رساله نوشته است در باب اینکه مصلی
باید در ایاک نعبد حضرت امیر المؤمنین را قصد کند زیرا که خداوند مجهول الکنه است و آنچه در ذهن در آید
مخلوق ذهن است چنانچه حضرت صادق علیه السلام میفرماید کلما میزتموه باوهامکم بادق
معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم پس باید وجه الله را اراده نمود که حضرت
امیر المؤمنین است پس عرض میکنیم که عبارت شیخ مظلوم بزرگوار را در این خصوص نقل میکنیم تا عقلای
اهل روزگار علانیه ببینند بی باکی و بیحیائی معاندین او را که از رسوا شدن خود هم هیچ باک

ندارند

ندارند و دروغ علانیه میگویند و افترای محض می بندند بلکه بتوانند یک غافلی را گمراه کنند پس
عرض میکنیم که در رسالهٔ طاهریه مطبوعهٔ منتشره در عالم سائل عالم فاضل ماهر ملا طاهر سؤال کرده
که ثم ما معنی ما فی الدعاء و اشهد ان کل معبود مما دون عرشک الی قرار ارضک
السابعة السفلى باطل مضمحل ما عدا وجهك الكريم فهل المراد من الوجه من دون
العرش الا هم عليهم السلام كما نطق به احاديثهم عليهم السلام وما وجه
التخصيص بدون العرش وهل المعبود الا الواجب لغيرهم عليهم السلام حتى
الانبياء عليهم السلام لان كل شیئ اما من شعاعهم او من شعاع شعاعهم
والشیئ لا یدرك ما وراء مبدئه این بود سؤال آن عالم ماهر و اگر بخواهم تمام جواب آن
بزرگوار را ترجمه کنم موجب تطویل میشود پس اکتفا میکنم بذکر همان فقراتی که کذب و افترای مفتری را
واضح میکند و آن این است که میفرمایند که وجود منحصر است در عابد و معبود و قول امام علیه السلام که
فرموده ما عدا وجهك الكريم اراده میشود از آن یکی از دو معنی یکی آنکه مراد از وجه مستثنی ذات مقدس
باشد عز و جل بجهت آنکه هر معبودی که غیر از ذات مقدسهٔ اوست باطل و مضمحل است و معنی
دویم اینکه مراد از عبادت اطاعت و انقیاد باشد تا اینکه میفرمایند پس بدرستیکه اطاعت و انقیاد
از برای ایشان علیهم السلام اطاعت و انقیاد از برای خداست و سبب این است که اطاعت ایشان را
از برای خدا باید کرد نه از برای خود ایشان بدون خدا چرا که اطاعت ایشان من دون الله
والعیاذ بالله کفر و ضلالت است چنانکه بآن راه میروند کافران غالیان پس معنی اول این است
که هر معبودیکه بعبادت مؤلفه عبادت شده از جمیع آنچه در دون عرش تو است تا آنچه در زمین
هفتم است که پائین ترین آنهاست همه باطل و مضمحل است مگر ذات کریمهٔ مقدسهٔ تو
عز و جل و معنی دویم این است که هر مطاعی و هر گوینده که بسخن او گوش داده اند و هر امر

کننده

کننده که اقتدا باو کرده اند در جمیع اقوال و افعال و اعمال و از آنچه در دون عرش تو است
تا آنچه در تحت زمین هفتم است که پائین‌ترین جاها است باطل و مضمحل است مگر آنچه را که از برای تو کرده
باشند مثل آنچه را که محمد و آل او صلی الله علیه و آله کردند و مثل آنچه را که بامر ایشان بکنند یا بامر کسی از جانب
ایشان میگوید و رجوع بایشان بکنید و منحصر بکنید نظر خود را و علم خود را بر دین ایشان و بر متابعت ایشان
علیهم السلام و این دو وجه و این دو معنی هر دو خوب است اما معنی اول که ظاهر است خوبی آن اما معنی دویم پس صحیح است
که اراده بشود از معنی عبادت عبادات موظفه که معین کرده است آنها را خداوند سبحانه و معین کرده اند آنها را
رسول او و آل بیت او علیهم السلام مثل نماز معلوم معین که صاحب ارکان است و سایر عبادات موظفه معینه
مشروعه که بهیچ وجهی از وجوه جایز نیست که از برای غیر خدا بعمل آید و اراده کردن و
قصد کردن آنها از برای سوای ذات مقدسه الهی عز و جل کفر و شرک است نخیر اما اینکه
میفرمایند و قوله سلمه الله و هل المعبود الا الوجه لغیرهم علیهم السلام غلط ظاهر یعنی اینکه
سائل گفته که آیا معبود غیر از وجه الله هست از برای غیر ایشان علیهم السلام غلطی است واضح و ظاهر
چرا که وجهی که غیر از ذات الهی است بنده است عابد حقیر و ذلیل از برای عز جلال خدا و من یقل
منهم انی اله من دونه فذلک نجزیه جهنم کذلک نجزی الظالمین هیچ فرقی نیست
در میان ایشان و میان پیغمبران علیهم السلام و میان سایر عوام مکلفین معبود جمیع خلایق واحدی است
که تعددی در او نیست تا آنکه میفرمایند و آنچه سائل گفته که مخلوقات از نور ایشان خلق شده اند
صحیح است اما نباید عبادت کنند چیزی را که از آن خلق شده اند آیا نمی بینی که تو از خاک
خلق شده و نباید عبادت کنی خاک را بشنو قول خدا را که فرموده اولم یروا الی ما خلق الله
من شیء یتفیؤ ظلاله عن الیمین و الشمائل سجدا لله و هم داخرون و خبر داده است
که سایه ها سجده میکنند از برای خدا و سجده نمی کنند از برای صاحب سایه ها تا آنکه میفرمایند که قول

سائل که گفته هل المعبود الا الوجه لغیرهم علیهم السلام شعاری دارد باینکه معبود ایشان
علیهم السلام خدا است و معبود غیر ایشان ایشانند و این مطلب غلط است بلکه خدا است معبود ایشان و معبود
جمادات و نبات و حیوان و جواهر و اعراض سبحانه سبحانه لا اله الا هو تا آنکه میفرمایند و قول سائل
که گفته والشیء لا یدرک ما وراء مبدئه انه اذا کان من سواهم لا یصل الیهم فضلا ان
یتجاوزهم فکیف یعبد من هو وراءهم بنا بر این مطلبی که سائل گفته لازم میاید که ایشان علیهم
السلام نتوانند عبادت کنند خدا را بجهة آنکه ایشان هم ادراک نمیکنند ما وراء مبدأ خود را و خدا سبحانه
وراء مبدأ ایشان است بما لا یتناهی و لکن اعتقاد مطابق مذهب ائمه ما علیهم السلام این است که
معبود عز و جل واقع میشود بر او اسمی و صفتی و تعیین میکنند او را باشاره و اسم و صفت و شناسائی
بمصنوع واقع میشود و او قصد میشود و اراده میشود از باب لزوم مثل اینکه چون فهمیدی اسمی را
آن اسم دلالت میکند بر مسمی یا آنکه دانستی صفتی را دلالت میکند بموصوف یا آنکه یافتی
اثری را دلالت میکند بر موثری یا آنکه دیدی نوری را دلالت میکند بر منیر پس چون یافتی
مصنوع را چگونه میشود که ندانی صانع را پس بمعبود میرسی و میرسی بآن دلیلی که دلالت
کرده براو و رساننده بسوی او فافهم پس عرض میکنم که این بود مجملی از آنچه شیخ مرحوم مظلوم
اعلی الله مقامه در این مطلب فرموده و در رساله مطبوعه منتشره حاضر و تفصیل آن پیش از این است
که ذکر شد در چند جا میفرمایند که معبود جمیع خلق ذات مقدسه الهی است وحده وحده
و معبود قرار دادن غیر آن ذات مقدسه کفر و شرک و زندقه است و غلو پس باید عبرت گیرند
عقلای روزگار از افترای واضح و آشکار این شخص دروغگوی دروغ نویس مفتری که
افترائی را جعل کرده و بر مجعول خود بحث کرده و جواب ناصواب بر مجعول مانند سراب
خود داده و والله همین است راه و رسم جمیع معاندین مشایخ مظلوم ما که بغیر از اینکه افترا

جعل کنند و بر مجعول خود بحث و ایرادی وارد آورند راهی دیگر ندارند که محل ایرادی باشد
و والله چون افتراهای مفترین را از میان برداشتی هیچ خلافی در میان مشایخ مظلوم ما
و سایر علمای اعلام نخواهد بود مگر در نظریات که همیشه در میان علمای ابرار اختلاف بوده
و خواهد بود چنانچه این مطلب در نزد عوام النّاس با بصیرت هم ظاهر است چه جای علمای ابرار
امّا اینکه گفته که جمعی از اهل هند استفتائی کردند تا آخر پس عرض میکنیم که کیفیت آن استفتا را
سید مرحوم مظلوم اعلی الله مقامه در کتاب دلیل المتحیّرین بتفصیل نوشته اند و متحیّرین را
از تحیّر بیرون آورده اند و احتیاج بآن نیست که جوابی گفته شود چراکه آن کتاب مستطاب در
عالم منتشر است و دست هر طالبی بآن میرسد امّا اینکه طایفه بابیه را در عداد سلسلهٔ شیخیه
شمرده پس عرض میکنیم که اوّلاً ایشان در عداد سلسلهٔ شیخیه نبوده اند و نیستند و ثانیاً
هفتاد و دو فرقه هالکه در اسلام واقع شدند و بوقوع ایشان در اسلام نقصی بامّت نباید
که از اهل ایمانند وارد نیاید امّا اینکه گفته و از جمله طوایف شیخیه حاجی محمد کریم خان است و
مذهب ایشان این است که برکن رابع قائلند یعنی خدا و پیغمبر و امام و رکن رابع که حاجی محمد
کریم خان است و میگویند که رکن رابع در هر زمان لازم است و اقرار بآن متحتّم
و براین دلیل عقل اقامه نموده اند که هیچ عقلی برآن دلالت ندارد و اخباری را
متمسّک شده اند که اخبار آحاد هم در اسناد آنها سخن بی پایان است و هم دلالت آنها محلّ
خدشات و بر فرض دلالت اخبار ظنیه را در مقام اثبات اصول عقاید چه حجیت و بر فرض تسلیم منتهی
اینکه در حالت غیبت امام لازم است که بعلمای اعلام پیروی کنند و این مرحله را کسی منکر
نیست پس عرض میکنیم که مکرّر عرض شد که حضرات معاندین مشایخ مظلوم ما در ایرادات خود
راهی بجز افتراء در دست ندارند پس هر گاه مطلبی را مشایخ مظلوم ما گفته باشند یا نوشته باشند ایشان

هی دست و پا میزنند که آن را بیک طوری تخرج دهند که موجب وحشت بعضی از غافلین گردد
از آن جمله این عبارتی است که این شخص خلط و مزج کرده بطوریکه بتوان بر آن ایرادی گرفت
پس ایراد خود را بر آن عبارت مخلوط ممزوج مجعول خود وارد آورده پس عرض میکنیم که مطلب و مراد
مشایخ مظلوم ما از رکن چهارم معرفت راویان اخبار و ناقلان آثار ائمه اطهار سلام الله
علیهم و پیشوایان دین مبین است چراکه رکن اوّل دین را معرفت خداوند عالم جلّ شانه
و صفات او قرار داده اند و رکن دویم از دین را معرفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و صفات
حمیدهٔ او قرار داده اند و رکن سیوم را معرفت ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین و صفات
حمیده و خصال و فضایل پسندیده ایشان قرار داده اند و این چهار را بدلایل بسیار
دلایل عقلیه و نقلیه از کتاب و سنت از محکمات آنها نه از متشابهات و بدلایل آفاق و انفس از محکمات
آنها نه از متشابهات از روی آیات محکمات نه از متشابهات و از روی احادیث محکمات
نه از متشابهات و بدلایل اجماعات علمای ابرار و بدلایل ضروریات دین اسلام و بدلایل
ضروریات اهل ایمان که محکمترین دلیلهاست که شائبه از وهم و شک و ظن و تخمین در آنها راه
نیست بطوریکه در کتاب مبارک ارشاد العوام انواع آن ادله را ده نوع قرار داده و اثبات
کرده اند بطوریکه هر یک هر یک از آن ده دلیل در اثبات مطلب ایشان کافی و وافی و شافی است
چه جای مجموع آنها اگرچه لا تغنی الآیات و النذر عن قوم لا یؤمنون در جای خود ثابت و
مسوّغ است و مطلبی که یکی از دلیلهای آن ضروریات دین و مذهب است این نیست که این شخص
گفته که رکن رابع که حاجی محمد کریم خان است بدلیل اینکه دروغگو حافظه ندارد و بعد از این عبارت
بلافاصله گفته که میگویند که رکن رابع در هر زمان لازم است و اقرار بآن متحتّم پس اگر میگویند در هر زمان لازم است
و اقرار بآن در هر زمان متحتّم است این مطلب همان مطلبی است که این شخص گفته در حالت غیبت

امام لازم است که بعلماء اعلام پیروی کنند و این مرحله را کسی منکر نیست پس عرض میکنیم
که آیا این شخص چه چیز را منکر است پیروی علمای اعلام و لزوم آن را که منکر نیست بلکه رکن را
رابع را معنی کرد که حاجی محمد کریم خان است و منکر او شد و اگر آن بزرگوار مظلوم فرموده
که لزوم آن در هر زمان است پس این امر را مخصوص خود قرار نداده چرا که او در زمان
سابق و لاحق خود نبوده و نیست نهایت آنکه چون خود او هم در زمان خود از جمله
راویان اخبار و ناقلان آثار است رد بر او رد بر ائمه اطهار سلام الله علیهم است و رد
بر ایشان رد بر خدا است و رد بر خدا در حد شرک بخدا است و این الفاظ اگرچه در حدیث
وارد است که این شخص و امثال او دلالت آنرا ظنیه میدانند ولیکن باقرار خود او
لزوم پیروی علمای اعلام را در همه زمانها کسی منکر نیست پس اصل مطلب باجماع
و اتفاق ثابت است که کسی منکر نیست و مطلبی را که کسی منکر نیست مطلبی است یقینی
و با دله ظنیه اثبات نشده بلی بمقتضای افترای او که گفته رکن رابع که حاجی محمد کریم خان است
که گفته خود او که بلا فاصله گفته مکذب او است که گفته که میگوید که رکن رابع در هر زمان لازم است
پس خود او افترای خود را واضح کرده از بابی که دروغگو حافظه ندارد یخربون بیوتهم
بایدیهم و ایدی المؤمنین فاعتبروا یا اولی الابصار اما اینکه گفته چگونه خود را
رکن رابع میداند که رساله در اغلاط و قصور فهم او در مجالس از اسئله و اجوبه در طهران
بچاپ رسیده پس عرض میکنیم اما رکن رابع بودن آن بزرگوار بآن معنی که جمیع علمای
ابرار شیعه رکن رابع‌اند و چنانکه در عنوان سابق اقرار کرد که کسی منکر آن نیست که
وحشتی در آن نیست اما بآن معنی که بافترای خود میگوید و بمجعول خود وحشت میخواهد
بیندازد که ما هم از آن وحشت داریم و میدانیم که مشایخ مظلوم ما بآن معتقد نبوده اند

اما رساله که گفته در طهران چاپ شده نمونه آن چاپ همین چاپهای این شخص و امثال او است بحسب
ظاهر و باطن که جمیع آنها افترای محض و کذب بحت است و صاحب کتاب میزان الموازین که عالم باهر است
و از هر جا با خبر کتاب با صواب در جواب آن چاپ بیمعنی بی اصل نوشته و براعت استهلال آنرا قل یا
ایها الکافرون تا باخر آن قرار داده و اثبات کفر و بیدینی صاحب آن چاپ را تفصیل از تقریرات
خود او کرده و انتشار آن کتاب مقرون بصواب پیش از انتشار این چاپ آن چاپچی است چراکه
نسخه آن در بلاد عرب و عجم و هندوستان منتشر است پس احتیاجی بزحمت ما نیست اما اینکه
گفته شخصی از حکم مسافر و وقت قصر و افطار سؤال کرد و بعد از بیان حکم شخصی دیگر گفت
که این حکم شما خلاف ما انزل الله است و وقتی دیگری سؤال کرد که شما فرموده اید که
مطلق اغسال از واجب و سنت مغنی از وضو است گفت بلی الا غسل استحاضه تا آنکه گفته
مؤلف گوید که امثال این فتاوی ناشی از قلت اطلاع بر اخبار است چه حدیثی شیخ الطایفه در
کتاب تهذیب روایت کرده که قال الصادق علیه السلام کل غسل معه الوضوء الا الجنابة
پس عرض میکنیم که کتاب فصل الخطاب که یکی از کتابهای مفصله آن بزرگوار اعلی الله مقامه است
و در این اوان مطبوع و منتشر در آفاق است مکذب این شخص کذاب است که در جهل مرکب خود غوطه
ور است و نمیداند و نمیداند که نمیداند که گفته امثال این فتاوی ناشی از قلت اطلاع بر اخبار است
بلکه امثال این فتاوی ناشی از کثرت اطلاع بر اخبار است چرا که آنچه اخبار که در کتاب
تهذیب است و آنچه در من لا یحضر است و آنچه در کتاب کافی است و آنچه در وافی است
و آنچه در وسائل است و آنچه در کتاب بحار الانوار است که مدخلیتی بفقه دارد و آنچه در
فقه رضوی است و آنچه در عوالم است و آنچه در هر کتاب معتبری بوده که مدخلیتی
باصول و فروع دین مبین داشته تمام آنها در کتاب فصل الخطاب جمع است و چنان

آن اخبار را زیر و رو کرده که در هر بابی بترتیب ائمه اطهار علیهم السلام آنها را مرتب فرموده
پس در هر بابی احادیث رسول خدا را صلی الله علیه و آله مقدم داشته و اگر آیات قرآنیه در آن باب
بوده آنها را مقدم داشته و در هر بابی احادیث حضرت امیر علیه السلام را بر احادیث سایر ائمه
سلام الله علیهم مقدم داشته و بر همین نسق احادیث هر امام سابقی را بر احادیث امام لاحق
مقدم داشته بترتیب ائمه علیهم السلام و هر عاقلی میفهمد و میداند که چنین امری مراجعه زیاد
ضرور دارد بلکه باید مکرر مراجعه کرد تا چنین امری صورت پذیرد و هر عاقلی میفهمد که صاحب
چنین امری نهایت اطلاع را بر اخبار حاصل خواهد کرد و هر کس رجوع بکتاب مبارک فصل
الخطاب کند علانیه می بیند که چه قدر مطلع بر آن اخبار و معانی آنها بوده که حواشی بسیاری
و استخراج قواعد کلیه بسیاری نموده و اثبات فرموده پس نسبت دادن چنین متبحری را
بقلت اطلاع از اخبار دال بر قلت اطلاع خود اوست بر اخبار یا دال بر تعمد اوست در عناد
با اهل حق نهایت حدیثی را دیده که فرموده اند کل غسل معه وضوء عدی الجنابة و ندیده
که فرموده اند ای وضوء انقی من الغسل و این دو قبیل از احادیث هم متنافی و متعارض
نیستند چرا که پیش از هر غسلی وضو مستحب است مگر غسل جنابت که وضو ساختن پیش از آن جایز نیست
و همچنین در وقت قصر و افطار احادیث بحسب ظاهر مختلف وارد شده و در بسیاری از آنهاست که وقتی
که مسافر از اهل پنهان شد نماز خود را باید قصر کند پس آن شخصی که گفته این حکم بغیر ما انزل الله است حکم
بغیر ما انزل الله کرده چرا که حال او از دو حال بیرون نیست که یا نمیدانسته که چنین احادیثی هست
یا میدانسته پس اگر ندانسته این حکم را کرده حکم بغیر ما انزل الله کرده و اگر دانسته که چنین احادیثی
هست و فتوای ایشان از احادیث وارده است و گفته این حکم بغیر ما انزل الله است باز حکم بغیر ما انزل الله
کرده نعوذ بالله من مضلات الفتن اما اینکه گفته ایضاً از او سؤال شد که مادهٔ تلمیذ را

در قاموس از کجا باید پیدا کرد گفت تفاریج را در فرج باید جست و تلامیذ را در تلمذ چون تفحص کردند
نیافتند حاجی گفت که قاموس بسیاری از مواد را مهمل گذاشته در مجلس دیگر همین صحبت گذشت باو گفتند
که تلام در اصل تلامید بود و دال را حذف کردند حاجی مزبور ایراد کرد که حذف دال سند ندارد شخصی
گفت که در صرف مقرر است که خماسی را که بجمع منتهی الجموع ببرند لام را حذف میکنند کما
قالوا فی حذف اللام فی جمع الخماسی بجهة استثقال کلمه مثل سفرجل که سفارج میگویند
حاجی گفت که لام حذف میشود چه دخلی بدال دارد پس مراد لام الفعل مشتبه شد بحرف مخصوص
پس غرض میکنم که شبهی نیست که بنای قاموس بر این است که در مادهٔ هر کلمه حروف اصول ملاحظه
شده پس حرف آخر کلمه باب قرار داده شده و حرف اول کلمه فصل و بر همین
نسق از اول تا آخر قاموس جریان یافته مثل آنکه کلمه ضرب را در باب باء و فصل ضاد
باید پیدا کرد پس هرگاه حروف زایده بکلمه ملحق شد مثل تضریب و ضربان اعتنائی
بتاء تضریب و نون ضربان نشده و این دو کلمه را هم باز در باب باء موحده و ضاد باید
پیدا کرد و این مطلب بدیهی است و هر کس رجوع بقاموس کند می بیند که بر همین سبک است
از اول تا بآخر پس از این قرار تفاریج را در باب جیم و فصل فا ذکر کرده و اعتنا بتاء
تفاریج نکرده پس بنا بر این سبک باید تلامیذ را در باب ذال و فصل لام ذکر کند چنانکه
خود صاحب قاموس هم باین مطلب تصریح کرده و در لغة تلم گفته و تلام کسحاب التلامید
حذف داله ولم یذکر الجوهری غیرها ولیس من هذه المادة انما هو من باب الذال پس باید عبرت گیرند
عقلای روزگار از شدت عناد معاند که خود را رسوا کرده و ایراد گرفته که چرا فرموده اند تلامیذ را
در تلمذ باید جست و حال آنکه خود صاحب قاموس هم گفته که جای آن در باب ذال است بلی در باب دال
صاحب قاموس اهمال کرده و مادهٔ تلمید و تلامید و تلمندا ذکر نکرده حال که صاحب قاموس اهمالی کرده

ایرادا سمال او باید وارد شود برکسی که گفته جای تلامیذ در باب ذال است و خود صاحب قاموس هم
همین را گفته که جای تلامیذ در باب ذال است خداوند اگر بقدر خردلی حیا بمعاندین کرامت کرده
بود از رسوا شدن خود حیا میکردند و اهمال کسی وارد بر دیگری نمی آوردند اما آنکه فرموده اند
حذف ذال سند ندارد کلامی است متین و هر طفلی که صرف خوانده باشد میفهمد متانت آنرا چه جای
علماء و لکن شدت عناد میدارد معاند را که خود را رسوا کند بلکه بتواند یک غافلی را فریب دهد
و هر طفلی که صرف خوانده میداند که تلمیذ و تلامیذ خماسی نیست مانند سفرجل و سفارج که ذال
آن حذف شود بجهة استثقال مانند سفارج که لام آن حذف شده چراکه سفرجل پنج حرفی است و همه
حروف آن حروف اصلیه است از این جهة حرف آخر آنرا بجهة استثقال در جمع حذف کرده اند
و هرگز در کلام عرب سفارجل در جمع استعمال نکرده اند بخلاف تلامیذ که اغلب استعمالات آن تلامیذ است
و اگر تلام هم بمعنی تلامیذ باشد باز ماده آن دخلی بماده تلام ندارد چراکه تلام تای مثناة آن تای اصلیه
و تاء تلمیذ تای اصلیه نیست بدلیل تلمذ که از باب تفعل است و هر طفلی که صرف خوانده میداند که تای
تفعل از حروف اصلیه نیست و لفظ تلمیذ و تلامیذ و تلمّذ و تلمّذ فعلی و مصدری در کلمات علمای
سلف و خلف متداول است اگرچه در قاموس اهمال شده باشد از ضبط آنها باری هر طفلی که صرف
خوانده باشد میداند که بنای عرب نیست که در جمیع کلمات ثلاثیه حرف آخر را حذف کنند
مانند تفاسیر و تفاصیل و تصاویر و تماثیل و امثال اینها پس یافت نمیشود در کلام عرب تفاسی
و تفاصی و تصاوی و تماثی بجهة خماسی بودن ظواهر آنها و هر طفلی که صرف خوانده
میداند که اینها خماسی نیستند و ثلاثی هستند و تلمیذ و تلامیذ و تلمّذ و تلمّذ خماسی نیستند
و ثلاثی هستند پس معلوم شد که حذف ذال تلامیذ مثل حرف راء تفاسیر سند ندارد
چراکه آنها ثلاثی هستند و دخلی بحذف لام خماسی ندارد و لام الفعل هم مشتبه نشده

مخصوص و لکن معاندی که باکی از بستن افترای محض ندارد معلوم است که اگر دست آویزی داشته
باشد طوری آنرا بجزئی میدهد که غافلان از آن فریب خورند چنانکه دیدی که این معاند بچه طور
عباراتی اظهار عناد خود را کرده و میکند و از آن جمله عذلج الموج را گفته اند که بازای آن است
و در قاموس ضبط نشده و بنا بر فرض آنکه این نسبت از افتراهای محض معاندین نباشد
ممکن است که نسخه که نزد ایشان بوده غلط بوده و چیزی فرموده باشند دیگر
این مطلب را بالفاظ رکیکه بیان کردن سبب آن بجز اظهار عناد چیزی دیگر نیست
و الا کتابهای مغلوطه در نزد همه علماء یافت میشود و غلطهای آنها بعد از تحقیق
معلوم میشود و قبل از تحقیق معلوم نیست پس این مطلب را داستانی قرار دادن بجز اظهار
عناد سببی ندارد و شخص صاحب تصنیفات عدیده و تالیفات سدیده در حل مشکلات
در هر مقام با نسخه کتاب مغلوطی در نزد او بوده بکمالات او ضایع نمیشود اگرچه معاند
از راه عناد خود بالفاظ رکیکه خود چیزی بگوید و کاش معاندین از افتراهای
محض خود دست می کشیدند و خود را از قواعد اسلام و ایمان خارج نمیکردند و
شخص متدین بمقتضای اِذا مَرّوا بِاللَّغوِ مَرّوا کِراماً اغماض از کلمات رکیکه ایشان
میکرد اما اینکه گفته شخصی از او سؤال کرد که در عبارت دعای رجب اللّهم انّی اسئلک
بالمولودین فی رجب محمد بن علی الثانی و ابنه علی بن محمد آیا ثانی صفت
محمد است یا علی که مضاف الیه است تا آخر آنچه خواسته و گفته پس عرض میکنیم که معلوم است
در میان ائمه طاهرین علیهم السلام دو محمد بن علی علیهما السلام بیش نداریم محمد بن علی اول حضرت
باقر علیه السلام و محمد بن علی دویم حضرت جواد علیه السلام است پس الثانی صفت محمد است نه علی صفت
چراکه مراد از علی حضرت رضا علیه السلام است و او علی سیم است نه علی دویم اما حضرت جواد علیه السلام

محمد بن علی دویم است چنانکه فرموده اند اما اینکه عرب هرگز از برای مضاف الیه صفت نمیآورد و همیشه صفت را از برای مضاف بیاورد از افتراهای محض این شخص معاند و امثال اوست که بغیر از افترا بستن چیزی دیگر در دست ندارند چنانکه مکرر گذشت که اگر افترا بستن را موقوف میکردند اختلافی درمیان باقی نمیماند ولکن فتح این باب را اهل باطل از برای هر پیغمبری دو وصی هر پیغمبری و تابع هر پیغمبری پیش از اسلام و بعد از آن کرده اند و میکنند چنانکه خداوند عالم جل شانه خبر داده و فرموده وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ و در قرائت اهل بیت علیهم السلام وَلَا مُحَدَّثٍ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ پس بنابراین امید سد این باب هم نیست انا لله وانا الیه راجعون اما سایر چیزهائی که این شخص در ضمن ذکر اسم مشایخ مظلوم ما کرده بود و گاهی بطور تعریض و گاهی بطور تصریح و گاهی باینکه اخبار ظنی است و گاهی باینکه خطبة البیان از حضرت امیر علیه السلام نیست بمضمون حدیث شریف السنة الناس لا یملک هرچه خواسته گفته و نوشته و اوقات عزیزتر از آن است که در ذکر آنها و جواب از آنها بگذرد پس برویم بر سر داستان صاحب فاروق که اصل کتاب در جواب او شروع شده

صاحب فاروق

گفته در اینجا لطیفه ایست و آن این است که شیخ احمد را اعتقاد این است که تسدید بر امام من باب لطف لازم است یعنی نمیگذارد که علماء در زمان غیبت در خطا واقع شوند بلکه در قلب ایشان میاندازد آنچه را که صواب و حق است حال میگوئیم شبهه و شکی نیست که شیخ مفید از مشایخ شیعه و مروجین شریعت بوده بلکه در حق اوست قضیه یا شیخ منک الخطا ومنا التسدید و قضیة الحق مع ولدی والشیخ معتمدی در حق اوست و سید مرتضی و توقیع از حضرت حجت در مرثیه شیخ منقولست که فرمودند لا صوت الناعی بموتک انه یوم علی آل الرسول عظیم پس چگونه میشود که این

دو بزرگوار بخطا رفته باشند و امام ایشان را ردع نفرموده باشد پس بر شیخ احسائی لازم است احد امرین یا متابعت کند شیخ مفید را در عدم تقدم وجود ائمه بر سایر اشیاء و دست از جمیع مطالب خود که متفرع بر این مسئله است بردارد و یا اینکه قول مستند را باطل داند و ردع را بر امام لازم نداند و ثانی آسانتر است از برای او و میتوان گفت که مراد شیخ مفید از عدم تقدم ذوات ائمه بر خلق آدم ذوات شخصیه مرکبه از نطفه مخصوصه است که از صلب پدر و بطن مادر بعمل آمده زیرا که تقدم باین وجه البته غیر معقول و بی محصل است. و این منافات ندارد که انوار ایشان قبل از کل مخلوقات موجود شده باشد ولیکن باید دانست که مراد بانوار نه این نوری است که از جمله محسوسات بحس بصر است از شمس و سراج و قمر و نحو اینها که از جمله کیفیات و عوارض است بلکه شاید مراد بنور عقول ایشان باشد یا وجود ایشان که سراپا علم و شعور و حیات است و اطلاق نور بر علم شایع است و همچنین بر حیوة و بر ایمان و بر قرآن و هر چیزی که طاهر بنفسه است و مطهر غیر است پس ایشان در مقام خود از ملکوت الهی بودند تا زمانی که آدم خلق شد پس در صلب او منتقل شدند و از او باصلاب طاهره و ارحام مطهره تا آنکه در نطفه طیبه طاهره ظاهر گشتند

اجتناب

کاش یک عاقلی در این لطیفه این شخص نظر میکرد و تعجب میکرد که این شخص چیزی را که میخواهد نفی کند خود اثبات آنرا میکند و چیزی را که میخواهد اثبات کند خود نفی آنرا میکند اولا میخواهد ایراد بگیرد که چرا شیخ مرحوم مظلوم اعلی الله مقامه بتسدید قائل شده و خود اثبات تسدید را از برای شیخ مفید اعلی الله مقامه میکند و یا شیخ منک الخطا و منا التسدید در حق او میگوید و ثانیا میخواهد اثبات خطای شیخ مفید علیه الرحمة را بکند که امام علیه السلام ردع او را نکرده که بعدم تقدم وجود ائمه علیهم السلام بر سایر اشیاء قائل شد پس نفی خود کرد این قول را از مفید علیه الرحمة باینکه میتوان گفت که مراد شیخ مفید از عدم

تقدم ذوات ائمه بر خلق آدم ذوات شخصیه مرکبه از نطفه مخصوصه است پس عرض میکنیم که جواب
مختصر از ایرادات او قول خود اوست پس ایرادات او بر شیخ مرحوم مظلوم اعلی الله مقامه وارد
نیامد شیخ مفید مسدد بود و بعدم تقدم وجود ائمه علیهم السلام هم قائل نبود مگر عدم تقدم جزئی
که از نطفه پدر و مادر ایشان بود که احدی بتقدم آن قائل نشده و بنابر اینکه خود تعجب از انکار
تقدم وجود ائمه علیهم السلام را سابقاً کرد پس خود او هم بتقدم وجود ائمه علیهم السلام بر سایر اشیاء
قائل است مثل شیخ مرحوم مظلوم و سایر علما حتی شیخ مفید پس چگونه این قول را مخصوص بشیخ
مرحوم مظلوم قرار داده و حال آنکه خود و سایر علما بهمین قول قائلند فاین الثکلی لان تضحک و تستلی
و اما جوابی که فی الجمله تفصیلی در آن باشد این است که احادیث بسیار باسناد مختلفه در اصول کافی
و سایر کتب معتبره مثل کافی رسیده بطوریکه بحد تواتر رسیده و احدی از علمای شیعه انکار
آنها را نکرده و چون چنین است از احادیث مورث یقین است خصوص با منضم شدن
آنها بادله عقلیه و آیات محکمه قرآنیه مثل قل فلله الحجة البالغة و انّ الله بالغ امره و الذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا که یکی از فواید وجود امام علیه السلام این است که کی
ما ان زاد المؤمنون شیئاً ردّهم و ان نقصوا اتمّه لهم پس مؤمنین هر وقت چیزی را
زیاد کنند امام علیه السلام رد میکند و ردع میکند و اگر چیزی را کم کنند او علیه السلام تمام میکند
و این است معنی تسدید امام علیه السلام و مسدّد بودن مؤمنین و لکن معنی تسدید آن است که
هر طوریکه امام علیه السلام مصلحت مؤمنین را در آن دید بآن تسدید میکند نه آنکه تسدید میکند بهر امر واقعی
مثل آنکه حضرت کاظم علیه السلام تسدید فرمودند علی بن یقطین را باینکه وضوی خود را مثل عامه بسازد
چراکه مصلحت او چنین بود که چند روزی مانند عامه وضو بسازد تا جان و مال او محفوظ بماند
و نه آن است که وضوی عامه در واقع صحیح است بلکه در مقام تقیه و مصلحت صحیح است و چون تقیه

رفع شد و مصلحت تغیر کرد وضو ساختن مانند عامه باطل است بلکه بدعت است پس بنابراین
عرض میکنم که در صورتیکه شیخ مفید اعلی الله مقامه در بغداد مسکن او باشد و جمیع ملاهای آن شهر و
جمیع حکام شرع و حکام عرف آن بلد مذهبشان مذهب عامه باشد پس در چنین حالی از او
سؤالی کنند و آن بزرگوار بداند که جواب او بدست عامه خواهد افتاد در اینصورت طوری
جواب خواهد داد که جان و مال او در معرض تلف نشود پس بسا آنکه تعمد کرده باشد که چنین رساله
که صاحب فاروق نقل کرده را نوشته باشد و بسا آنکه تعمد هم نکرده باشد و امامی که باو نوشت
انا غیر مهملین لمراعاتکم عجل الله فرجه او را داشته باشد باینکه آن طور بنویسد پس امام
علیه السلام او را تسدید کرده بچیزی که مصلحت او و سایر شیعه در عصر او در آن بوده
و در صورتی که مراد او همان باشد که صاحب فاروق احتمال داده که اشکالی هم باقی نمیماند
پس در هر صورت امام علیه السلام تسدید شیخ مفید و سایر مؤمنین تسدید میکند
اما تسدید جمیع مردم را نمیکند بلکه خذلان میکند کسانی را که از اهل باطلند پس بهتر و آسانتر
از برای صاحب فاروق این است که انکار تسدید او را نکند و امید است که موفق شود اما
اینکه عجب داشته که گفته مرحوم مجلسی را و بعضی تحقیقات بخیال خود کرده پس ما در صدد جرح
و تعدیل آنها نیستیم اما اینکه گفته که شیخ احمد مکرر از نور پیغمبر صلی الله علیه و آله بعقل او
و عقل کل تعبیر کرده است بلکه مرتبه عقل او را بعد از مرتبه نور پیغمبر باعتباری میداند و کیف
کان قول بتقدیم انوار ائمه اطهار بدون علیه فاعلیه هیچ ضرری ندارد بلکه اخبار وارده
در آن بسیار است چنانکه علامه و فخر المحققین تسلیم کرده اند و داعی بر تاویل آنها ندانستیم که
چیست پس عرض میکنیم که الحمد لله علی الوفاق پس معلوم شد که اعتقاد و قول بتقدیم انوار ائمه
اطهار علیهم صلوات الملک الجبار بر سایر موجودات اختصاصی بشیخ بزرگوار ندارد با اعتراف صاحب

فاروق وضرری ندارد و علامه و فخر المحققین هم تسلیم کرده اند باعتراف صاحب فاروق پس
این مطلب ما به الامتیاز مذهب شیخ مظلوم از مذهب سایر علما نشد باعتراف صاحب فاروق
وما به الاشتراک را عین ما به الامتیاز قرار دادن امر غریبی است فاین الشکلی حتی تضحک
وتتسلی اما اینکه گفته و اما مسئله علت فاعلیه یا آلیه پس دانستی که مرحوم علامه مجلسی فرمود
که در اخبار صحیحه نهی رسیده است از اطلاق آن پس عرض میکنم که عبارتی را که از مرحوم مجلسی نقل کرده است
که فرموده ولا تعتقد انهم خلقوا العالم بامر الله تعالی فانا قد نهینا فی صحاح الاخبار
من القول به پس عرض میکنم که ولا نعتقد نحن ولا مشایخنا اعلی الله مقامهم
انهم علیهم السلام خلقوا العالم بامر الله تعالی وقد منا به وبکتابه المنزل
من عنده وقد قال فی محکمه دون متشابهه قل الله خالق کل شیء
وقال هل من خالق غیر الله وقال الله الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم
هل من شرکائکم من یفعل من ذلکم من شیء سبحانه وتعالی عما یشرکون
پس اخبار صحاح مطابق است با محکمات آیات و کلام مجلسی علیه الرحمه مطابق آنهاست و
هرکس غیر از این اعتقاد را نسبت بمشایخ مظلوم ما در این مطلب دهد بافترای محض نسبت داده
لعن الله من اعتقد غیر ذلک فی ذلک المطلب ولیکن این مطلب دخلی ندارد باینکه کسی علت
فاعلی باشد و منافاتی با علت فاعلی بودن ندارد آیا نه این است که فاخور و کوزه گر علت فاعلی
کوزه هاست و منافاتی ندارد باینکه خدا خالق کوزه ها باشد و کوزه ها اشیاء هستند و خالق
تمام اشیاء خداست وحده لا شریک له و همچنین جمیع موجودات علت فاعلی افعال و مفعولات
خود هستند و افعال و مفعولات آنها اشیاء هستند و خداست وحده لا شریک له خالق آنها
و چون این مطلب پیش از این تفصیل گذشته زیاده بر این عرض نمیکنم اما اینکه گفته و شیخ احمد نیز در شرح فقره

ذکرکم فی الذاکرین میفرماید که معلوم از مذهب ما آن است که اطلاق علت فاعلیه بر ائمه ممنوع است
و اخبار بسیاری بر منع از آن وارد است و این حدیث را نقل میکند روی الکشی پس عرض میکنم
که شرح الزیاره حاضر است و در دنیا منتشر و چنین چیزی که صاحب فاروق گفته که معلوم
از مذهب ما آن است که اطلاق علت فاعلیه بر ائمه ممنوع است در آن نیست و صاحب فاروق یا نفهمیده
این نسبت را داده یا مثل سایر معاندین تعمد کرده و امید است که تعمد نکرده باشد و چیزی که در شرح
فقره ذکرکم فی الذاکرین فرموده اند این است که میفرمایند ذکرکم یا بدل بعض است یا بدل اشتمال
باصطلاح علمای نحو و بیانهای چندی فرموده اند تا آنکه در بعض وجوه میفرمایند که آیا جایز است
که ذکرکم بدل کل باشد یا نه باصطلاح نحویین پس میفرمایند که در ظواهر اخبار ممنوع است که ذکرکم
بدل کل باشد و در باطن اخبار بطور تصریح یا بطور اشاره و تلویح هست که ذکرکم بدل کل است
و تلویح آن اشاره کرده و تصریح بآن را فرموده اند ممنوع است پس عرض میکنم که این مطلب
دخلی بعلت فاعلی بودن ائمه طاهرین علیهم السلام ندارد و این مطلب از جمله مطالبی است
که خودشان علیهم السلام فرموده اند ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک
مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان و شیخ مرحوم مظلوم هم
اعلی الله مقامه باین جهت تصریح بآن نفرموده اند و بطور تلویح اشاره بآن فرموده اند و آن
اشاره را هم صاحب فاروق ملتفت نشده اند از اینجهت گمان کرده اند که علت فاعلیه را خواسته اند بفرمایند
و حال آنکه علت فاعلیه بودن ائمه اطهار سلام الله علیهم را بطور آشکار اظهار فرموده اند و آیات
و احادیث محکمات را در اثبات آن تکرار بطور اظهار فرموده اند چنانکه صاحب فاروق
بعضی را ذکر کرده اند و ترجمه فرموده اند اما اینکه گفته که شیخ مرحوم مظلوم فرموده اند که
امثال هذا کثیر فی روایاتهم واما بواطن اخبارهم فدل الدال علی ذلک تصریحا او تلویحا ولکن

التصریح ممنوعٌ منه تاآنکه گفته که از این کلام برآید که بواطن اخبار برخلاف ظواهر آن است و در شرح
فقره فخصّهم الذی اوجب لهم علیک گفته است که شرط صحت دلیل ذوقی اولاً آن است که مطابق
باشد با کلام معصوم بظاهره وباطنه الذی یوافق ظاهره دویم اینکه مطابق باشد با کلام عوام
مسلمین انتهی و بسیار عجب است از جناب شیخ که با اقرار باینکه در اخبار منع از اطلاق علل فاعلیه
وارد است مخالفت امام نموده و در کتاب خود مکرر تصریح نموده پس عرض میکنیم که نوع اخبار بر دو
قسم است یک قسم آنکه ظاهر و باطن آنها مطابق است مثل اخباری که در حلال و حرام و مکروه
و مستحب و مباح وارد شده و مثل اخباری که در صفات الهی و صفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و
صفات ائمه طاهرین علیهم السلام وارد شده که نمیشود ظواهر آنها برخلاف بواطن آنها باشد و یک قسم
از اخبار اخباری است که بواطن آنها برخلاف ظواهر آنهاست و نباید متمسک شد بظواهر آنها مثل ظواهر
اغلب دعاها و مناجاتهای ائمه طاهرین سلام الله علیهم آیا نه این است که میفرماید که من معصیت
کردم ترا ای خدا با چشم خود و اگر میخواستی مرا کور میکردی و معصیت کردم ترا با گوش خود و اگر میخواستی
مرا کر میکردی و معصیت کردم ترا با فرج خود و اگر میخواستی مرا عقیم میکردی و میفرماید من آن کسی هستم
که رشوه دادم از برای تحصیل معصیتهای بسیار بزرگ و چون بشارت دادند بمن که آن معصیتها از برای
تو یسیر و آسان است خوشحال شدم و شتافتم بسوی آنها پس از این قبیل اخبار اخبار متشابهه است مثل آیات
متشابهه و قسم اول اخبار محکمه است مثل آیات محکمات چنانکه خداوند عالم جل شانه خبر داده و فرموده
هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیاتٌ محکماتٌ هنّ امّ الکتاب و اُخر متشابهاتٌ
فامّا الذین فی قلوبهم زیغٌ فیتّبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء
تأویله و ما یعلم تأویله الّا الله و الراسخون فی العلم تا آخر آیه شریفه که حالت کسانی
که میل بباطل دارند بیان میکند که متمسک آنها آیات متشابهات است و حالت مؤمنین را بیان میکند

که متمسک ایشان آیات محکمات است و دعا میکنند باین طور که ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا
تا آخر آیه شریفه باری این دو قسم اخبار که در میان مردم است شکی نیست و معاندین دین نمیتوانند انکار کنند
که این دو قسم از اخبار در میان مردم نیست واحدی از مسلمین حتی ائمه مسلمین عامه نتوانسته اند که [illegible]
کنند بر معصیت ائمه علیهم السلام با اینکه خود امام علیه السلام فرموده که خدایا من ترا معصیت کردم با چشم
و گوش و اعضاء و جوارح خود حتی معصیت کردم ترا با فرج خود و یافت نمیشود در میان علمای عامه چه جای علمای
شیعه کسی که بگوید یکی از ائمه علیهم السلام با چشم خود بنامحرمی یا بعورتیکه نباید نظر کند نظر میکرد از روی معصیت و تعمد
یا با گوش خود تعمد میکرد در شنیدن آواز لهو و لعب و غنا و غیبت یا نعوذ بالله زنا میکرد با فرج خود باری
پس از این قبیل دعاها و مناجاتها و از این قبیل اخبار البته بواطن آنها برخلاف ظواهر آنهاست باجماع
مسلمین بلکه بضرورت اسلام و منکرین فضائل ائمه طاهرین علیهم السلام خصوص معاندین مشایخ مظلومین
این شیوه را بدست گرفته اند که هر حدیثی که دلالت کند بر یک نقصی مثل ندانستن چیزی و نتوانستن امری و عاجز
بودن از کاری آن متمسک میشوند و نظر نمیکنند باحادیثی که در مقابل است و ظواهر و بواطن آنها مطابق است
که ایشان اول مخلوقات هستند و ایشان بودند چندین هزار سال گذشت که هیچ مخلوقی موجود نشده
بود نه دنیائی و نه آخرتی و نه بهشتی و نه جهنمی و نه آسمانی و نه زمینی و نه جنی و نه انسی و نه ملکی و نه پیغمبری و
و نه لوحی و نه قلمی و نه چیزی غیر از ایشان علیهم السلام و ایشان مشغول بکار خود بودند و تسبیح و تهلیل و
تعظیم و تمجید و تجلیل خداوند عالم را جل جلاله میکردند و علت فاعلیه افعال و اعمال و اذکار و انوار خود
بودند و بعد از چندین هزار سال خداوند عالم جل شانه از عرق بدن مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله
که صد و بیست و چهار هزار قطره بود صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را آفرید پس او صلی الله
علیه و آله علت فاعلیه قطرات عرقهای خود بودند و هر قطره علت مادیه و علت صوریه پیغمبری
از پیغمبران بود و جمیع ملائکه را از نور حضرت امیر علیه السلام آفرید و حضرت امیر علت فاعلیه نور

خود بودند وعلت مادیه وعلت صوریه ملائکه نور مقدس آن جناب بود وزمین وآسمان را از نور حضرت فاطمه علیها السلام آفرید وحضرت فاطمه علیها السلام علت فاعلیه نور خود بودند وعلت مادیه وعلت صوریه آسمان وزمین نور مقدس او بود وآفتاب وماه را از نور حضرت امام حسن علیه السلام آفرید وآنجناب علت فاعلیه نور خود بودند وعلت مادیه وعلت صوریه آفتاب وماه نور مقدس آن جناب بود وبهشت وحور العین را از نور حضرت سید الشهداء علیه السلام آفرید وآن جناب علت فاعلیه نور خود بودند وعلت مادیه وعلت صوریه بهشت وحور العین نور مقدس آنجناب بود وتفصیل این مراتب در حدیث سبقت ایشان علیهم السلام گذشت وتعجب اینکه همین حدیث شریف را در اواخر کتاب مشهور بمجالس المتقین ذکر کرده واز این قبیل احادیث را بسیار ذکر کرده ومعنی کرده حتی آنکه خطبه طتنجیه را ذکر کرده ومعنی کرده وانکاری از آن نکرده که از جمله عبارات آن خطبه غراء این است واز همان کتاب او نقل می‌کنیم که میفرمایند انا صاحب الطور انا ذلک النور الظاهر انا ذلک البرهان الباهر وان ما کشفت لموسی ینقص من ینقص الذر من المثقال ولقد علمت عجائب خلق الله ما لا یعلمه الا الله وعرفت ما کان وما یکون فی الذر الاول مع من تقدم مع آدم الاول الی قوله فلولا خوفی علیکم ان تقولوا جن او ارتد لاخبرتکم بما کانوا وانتم فیه الی قوله ولقد ستر علمه عن جمیع النبیین الی صاحب شریعتکم هذه فعلمنی علمه وانا نحن النذر الاولی ونحن النذر الآخرة والاولی وننذر کل زمان واوان وما هلک من هلک ونجی من نجی فلا تستعظموا ذلک فینا فوالذی فلق الحبة وبرئ النسمة وتفرد بالجبروت والعظمة لقد سخرت لی الریاح والهوام والطیور الی قوله لقد علمت ما فوق الفردوس الاعلی وما تحت السابعة السفلی وما فی السموات العلی وما بینهما وما تحت الثری کل ذلک علم احاطة لا علم اخبار اقسم برب العرش

لوشئت لاخبرتکم بآبائکم واسلافکم این کانوا وممن کانوا واین هم الآن وما صاروا الیه فکم من آکل منکم لحم اخیه وشارب برأس ابیه وهو یشتاقه ویرتجیه هیهات هیهات اذا کشف المستور وحصل ما فی الصدور وایم الله لقد کررتم کرات وکرات وکم بین کرة وکرة من آیة وآیات ما بین مقتول ومیت وبعض فی حواصل الطیور وبعض فی بطون الوحوش الی ان قال انا صاحب الخلق الاول قبل نوح الاول ولو علمتم ما کان بین آدم ونوح من عجائب اصطنعتها وامور مستعجبات اهلکتها الی قوله انا صاحب الطوفان الاول انا صاحب الطوفان الثانی انا صاحب عاد وانا صاحب ثمود والآیات انا مدمرها انا مزلزلها انا مرجفها انا مهلکها انا مدمرها انا ممیتها وانا محییها انا الاول وانا الآخر انا الظاهر وانا الباطن انا مع الکور قبل الکور انا مع الدور قبل الدور انا مع القلم قبل القلم انا مع اللوح قبل اللوح انا صاحب الازلیة الاولیة انا صاحب جابلقا وجابرسا انا مدبر العالم الاول حین لا سماؤکم ولا ارضکم فقام الیه ابن صویریة فقال انت انت یا امیر المؤمنین فقال انا انا لا اله الا الله ربی ورب الخلائق اجمعین له الخلق والامر الی قوله الا فابشروا فالی یرد امر الخلق غدا فلا تستعظموا بما قلت فانا اعطینا علم المنایا والبلایا والتنزیل وفصل الخطاب وعلم النوازل والوقایع والبلایا فلا یعزب عنا شیء الی قوله کانی بالمنافقین یقولون نص علی علی نفسه بالربانیة الا فاشهدوا شهادة اسئلکم بها عند الحاجة الیها ان علیا نور مخلوق وعبد مرزوق ومن قال غیرها فعلیه لعنة الله ولعنة اللاعنین پس عرض میکنیم که باید عبرت گیرند عقلای اهل روزگار از راه ورسم معاندین مشایخ مطلوبین که مطلبی را

که خودشان در کتاب خود اثبات میکنند و احادیث وارده و فقرات خطبهٔ طتنجیه را از برای آن مطلب
شاهد میآورند و ترجمه میکنند چون نوبت بمشایخ مظلوم ما میرسد که همان مطلب را میگویند ایشان را تکفیر میکنند
و این ظلمی است پس ظاهر و هویدا و اول ظالمی که بنای این ظلم را گذارد صاحب همین کتابی است که خطبهٔ طتنجیه
و احادیث سبقت خلقت ائمه علیهم السلام را بر سایر خلق ذکر کرده و معنی کرده و انکاری اظهار نکرده و آیا نه این است
که در خطبهٔ طتنجیه و احادیث وارده ادله بسیار است که ایشان قبل از جمیع موجودات بودند حتی آنکه انا صاحب
الادلة الاولیة فرموده اند و انا مع الکور قبل الکور و انا مع الدور قبل الدور و انا مع القلم
قبل القلم و انا مع اللوح قبل اللوح و آیا نه این است که ایشان علیهم السلام صاحب نور بودند و آیا نه این است
که صاحب نور علت فاعلیهٔ نور خود است و آیا نه این است که از نور ایشان پیغمبران و ملائکه و لوح و قلم و بهشت
و حور العین و آسمان و زمین و آفتاب و ماه خلق شده اند و آیا نه این است که ایشان علیهم السلام علت غائیه
خلقند و آیا نه این است که اول معاندین همه اینها را در کتاب خود نوشته باری برویم بر سر جواب مخصوص از ایراد
مخصوص صاحب فاروق که گفته شیخ مرحوم اعلی الله مقامه فرموده اند که شرط صحت دلیل ذوقی اولا آنست
که مطابق باشد با کلام معصوم علیه السلام بظاهره و باطنه الذی یوافق ظاهره و دویم آنکه مطابق باشد
با کلام عوام مسلمین پس عرض میکنیم که البته شرط صحت دلیل مطابقه آنست با کلام معصوم علیه السلام بظاهره
و باطنه الذی یوافق ظاهره و در همین فرمایشی را که فرموده و باطنه الذی یوافق ظاهره و باطنه بدون
باقی عبارت بیان نفرموده اند حکمتی بکار برده اند و بیان تمام فرموده اند چرا که محکمات آیات و احادیث
ظاهر آنها با باطن آنها موافق است پس از اینجهة فرمودند و باطنه الذی یوافق ظاهره و از این قبیل
از اخبار که ظاهر و باطن آنها با هم موافق است محکم است و حجت است و مضمون آنها محل اختلاف نیست
و چون محل اختلاف نیست همه علما در آن متفق اند مثل آنکه گفته میشود که خداوند عالم جل شأنه عالم و دانا و قادر
و مختار و حکیم است و مثل آنکه گفته میشود که پیغمبر صلی الله علیه و آله مهبط وحی الهی و معصوم و مطهر است پس ظاهر اینها

بباطن موافق است و چون دانستن اینها تکلیف جمیع مکلفین است پس عوام مسلمین هم بتدریج از علما
اخذ کرده اند چنانکه علما هم یکوقتی داخل عوام بودند و بتدریج تحصیل کردند و عالم شدند پس چنین
امری که بحد ضرورت فرقهٔ محقه رسیده حق است و علامت صحت حکمت و دلیل ذوقی این است که مخالف
آنچه بحد ضرورت رسیده نباشد چنانکه شیخ مرحوم مظلوم فرموده اند بخلاف اخباری که ظاهر آنها
با باطن آنها موافق نیست و محل نظر و فکرات پس عالمی از علما چیزی از آنها میفهمد برخلاف دیگری
و بخلاف اخباری که باطن آنها برخلاف ظاهر آنهاست مثل اخباری که ظاهر آنها دلالت دارد که معصومین
علیهم السلام معصیت کارند چنانکه گذشت که ظاهر اغلب دعاها و مناجاتها دلالت بر معصیت میکند و این
اخبار متشابه است و باطن آنها برخلاف ظاهر آنهاست و موافق با ظاهر و باطن اخبار محکمه است که معصومین
علیهم السلام محفوظند بحفظ الهی از هر نقص و هر عیبی و هر معصیتی و آنکه گفته و بسیار عجیب است از جناب شیخ
که با قرار با اینکه در اخبار منع از اطلاق علل فاعلیه وارد است مخالفت امام نموده و در کتاب خود مکرر تصریح
نموده است پس عرض میکنیم که جواب او گذشت که شیخ مرحوم مظلوم نفرموده اند که در اخبار منع از اطلاق علت فاعلیه وارد
شده بلکه آیات صریحه و احادیث متواتره را در این مطلب مکرر ذکر فرموده اند و علاوه بر اینها دلیلهای عقلیه مطابقه
با کتاب و سنت و اجماع و ضرورت اقامه فرموده اند و لکن صاحب فاروق چون ذهن او مسبوق
بشبهه بوده ملتفت نشده اند که شیخ مظلوم چه امر را فرموده اند که ظواهر بعضی از اخبار منع از آن میکند و
بواطن اخبار تصریحاً یا تلویحاً دلالت دارند و تصریح هم نفرموده اند و فرموده اند
تصریح ممنوع است و اشاره بتلویح فرموده اند و صاحب فاروق ملتفت آن اشاره
هم نشده اند و گمان کرده اند که شیخ مظلوم علت فاعلیه را فرموده اند که ممنوع است پس عجیب
نیست از مثل صاحب فاروقی که ذهن او مسبوق بشبهه است که این گمان را کرده و ان الظن
لا یغنی من الحق شیئا بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یأتهم تأویله کذلک کذب الذین

من قبلهم فانظر کیف کان عاقبة الظالمین و امّا اینکه گفته و ازجمله اخبار مانعه خبری است تا آنکه دعای
حضرت امام رضا علیه السّلام را ذکر کرده اللّهمّ انّی ابرء الیك من الحول و القوّة و لا حول و لا
قوّة الّا بك تا آخر دعا پس عرض میکنیم که مرادش از اخبار مانعه این است که مضمون این دعا منع میکند
از اینکه ائمه علیهم السّلام علت فاعلیه باشند و حال آنکه دعا معارض نیست با علت فاعلیه بودن
ایشان علیهم السّلام بجهة آنکه مضمون دعا این است که خدایا بیزاری میجوئیم بسوی تو از کسانی که
میگویند در حق ما چیزی را که از برای ما نیست و ما نگفته ایم آنرا از برای خود و باعتراف خود صاحب
فاروق خود ایشان علیهم السّلام در اخبار متواتره فرموده اند که ما اوّل خلق هستیم و ما بودیم
و هیچ مخلوقی نبود تا چندین هزار سال گذشت و در آن اخبار متواتره موجود است
که در آن حالی که ایشان علیهم السّلام بودند و هیچ خلقی نبود و ایشان علیهم السّلام صاحبان
نور بودند مانند آفتاب نورانی و سراج منیر و معلوم است که آفتاب وجود ایشان علّت
فاعلیهٔ نورهای خود بود مانند آنکه آفتاب ظاهری علت فاعلیه نورهای خود است و لازم نباید
از بودن ایشان علیهم السّلام علّت فاعلیه نورهای خود که ایشان نعوذ بالله خدا باشند
چنانکه لازم نباید از بودن علّت فاعلیه بودن هر فاعلی که او خدا باشد و همچنین لازم نباید
که میکائیل با اینکه علّت فاعلیه کارهای خود است خدا باشد با اینکه موکّل است بر ارزاق خلایق و لازم
نباید که اسرافیل که علت فاعلیه نفخ صور است خدا باشد و لازم نباید که جبرئیل که علت فاعلیه کارهای
خود است و حامل وحی است خدا باشد و لازم نباید که ملك الموت که علت فاعلیه اماته است خدا
خدا باشد و لکن صاحب فاروق و امثال او چون هنوز تفریق میان علت فاعلیه و خدای خالق
هر چیزی نکرده اند گمان کرده اند که اگر ائمه علیهم السّلام علت فاعلیه انوار مقدسه خود باشند
لازم آید که خدا باشند یا لازم آید که خدا تفویض کرده باشد با ایشان امر خلق و رزق و موت و حیوة را

پس از این جهة عدم تفریق خود بهیجان آمده و تکذیب علت فاعلیه بودن ائمه علیهم السّلام را میکند
بل کذّبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لمّا یأتهم تأویله و از این جهة خیال کرده اند که از این قبیل مضامین
دعاها منع از علت فاعلیه بودن ایشان را میکند و امّا اینکه گفته و ازجمله اخبار مانعه ایضاً خبری است که
صدوق در اعتقادات روایت کرده است از زراره قال قلت للصادق علیه السّلام انّ
رجلاً من ولد عبد الله بن سنان یقول بالتفویض قال و ما التفویض قلت یقول انّ الله
عزّ و جلّ خلق محمّداً و علیّاً ثمّ فوّض الامر الیهما فخلقا و رزقا و اماتا و احییا فقال
کذب عدوّ الله تا آخر حدیث شریف تا آنکه گفته و ازجمله اخبار مانعه روایت طبرسی است در احتجاج عن علی
بن احمد القمّی قال اختلف جماعة من الشیعة فی انّ الله فوّض الی الائمّة ان یخلقوا و
یرزقوا تا آخر حدیث شریف و ترجمهٔ صاحب فاروق پس عرض میکنیم که حالت صاحب فاروق حالت
کسی است که افترائی بشخصی بزند که او فلان معصیت را میکند و بعد از بستن افترای خود احادیثیکه در مذمت
آن معصیت است ذکر کند و تمام احادیثی را که ذکر کرده است از این قبیل است که خواسته از ذکر این احادیث
برساند که مشایخ مظلوم ما برخلاف این احادیث رفته اند و تهمت و افترای خود را بطوری پنهان داشته که
بلکه غافل ملتفت افترای او نشود پس عرض میکنیم که الله الذی خلقکم ثمّ رزقکم ثمّ یمیتکم ثمّ یحییکم
هل من شرکائکم من یفعل من ذلکم من شیء سبحانه و تعالی عمّا یشرکون ام
جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کلّ شیء و هو
الواحد القهّار و حده وحده لا شریك له و لا وکیل و لا معین فی خلق شیء من
الاشیاء و لا یعقل کما لا ینقل التفویض تفویض شیء من الامور المذکورة الی شیء
من مخلوقاته من اول المخلوقات الی آخرها من الائمّة علیهم السّلام الی سایر
الخلق اجمعین و با این حال عرض میکنیم که جمیع خلق علت فاعلیه افعال و مفاعیل خود هستند و

وهیچیک تفویض نشده خلقت افعال و مفاعیل آنها این است اعتقاد مشایخ مظلوم ما و آنچه برخلاف
ضرورت مذهب اثنی عشریات است و حضرات معاندین نسبت آنرا بمشایخ مظلوم ما میدهند جمیع
آنها افتراهائیست که خودشان جعل کرده اند و بر مجعولات خودشان ایرادات وارد میآورند و احکام خود را
جاری می کنند آیا در کجا مشایخ مظلوم ما گفته اند که ائمه علیهم السلام خدایانند تا این احادیث رد
کند قول ایشانرا آیا در کجا گفته اند که خدا تفویض کرده بائمه علیهم السلام امری را تا این احادیث رد کنند
قول ایشانرا آیا در کجا بتناسخ قائل شده اند که این احادیث رد کند قول ایشانرا و در کجا گفته اند که ائمه
علیهم السلام پیغمبرانند تا این احادیث رد کند قول ایشانرا نعوذ بالله من شر الاشرار و کید الفجار
و باید عبرت گیرند عقلای روزگار از کید و مکر این اشخاص که از این قبیل احادیث را در عنوان رد بر مشایخ
مظلوم ما ذکر می کنند بلکه بتوانند یک غافلی را بفریبند با اینکه مشایخ مظلوم ما چنین کفرها نگویند و این
احادیث صریحست در رد ایشان و والله که مشایخ ما با اینکه ائمه طاهرین علیهم السلام را اول موجودات میدانند
و هزاران سال ایشان علیهم السلام را سابق بر جمله ما سوای ایشان میدانند و با اینکه ما سوای ایشان را از نور مقدس
ایشان و از نور نور و از عکس نور و از عکس عکس نور ایشان میدانند ایشان علیهم السلام عبید مربوب و رقیق
مرزوق خدا میدانند که بدون حول و قوه الهی لا یملکون لانفسهم نفعا و لا ضرا و لا موتا و لا
حیوة و لا نشورا عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون چنانکه خود ایشان
علیهم السلام فرموده اند و بوده اند و لیکن زبان مردم را نمیتوان بست که افترای خود را نگویند و حال آنکه
به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین و سایر ائمه طاهرین علیهم السلام که افتری نسبت
اما اینکه گفته که شیخ مفید در شرح اعتقادات صدوق فرموده و الغلاة من المتظاهرین فی الاسلام
هم الذین نسبوا امیر المؤمنین و الائمة من ذریته الی الالوهیة و النبوة تا آخر
پس عرض میکنیم که کلام شیخ مفید در شرح اعتقادات صدوق حق است و تماما مطابق آیات و اخبار است

اما صاحب فاروق اینها را نقل کرده از برای آنکه برساند که مشایخ مظلوم ما مذهبشان برخلاف این
اعتقادات است و داخل جماعت غلاة و مفوضه میشوند و ما عرض میکنیم که خدا لعنت کند غالیان و
مفوضه را چنانچه امام علیه السلام لعنت کرده هر که میخواهد باشد و خدا هدایت کند صاحب فاروق را
که از این قبیل احادیث و از این اعتقادات صدوق و مفید را از برای رد مشایخ مظلوم ما قرار داده
که اعتقادات ایشان عین اعتقادات صدوق و مفید است لعن الله من اعتقد غیر ذلک
و هدی من افتری الی صراط مستقیم اما اینکه گفته خلاصه کلام این است که شیخ احمد اعتراف
نموده باینکه در اخبار بسیار منع فرموده اند از قول بعلت فاعلیه بودن ائمه و معلوم است که مراد
همین اخباری است که ذکر شد و مخفی نیست بر بصیر که چه قدر تهدید و توعید و تخویف از قول بآن
نموده اند و چه قدر تبرا از آن کرده اند و استعاذه بخدا جسته اند و اگر مقصود از غلاة و مفوضه قسم دیگر و
قول دیگر بود پس این اخبار ربطی بمسئله علیه فاعلیه که او میگوید نداشت پس چگونه میگوید اخبار بسیار بر منع
از آن وارد است و این نیست مگر اینکه مانند ممنوع است در این اخبار او هما از اینخواهد ادعا کند و از بطلان
اخبار استفاده نماید پس عرض میکنیم که صاحب فاروق یا از روی تعمد میخواهد افترائی ببندد بر شیخ مرحوم
مظلوم که او اعتراف کرده که در اخبار بسیار منع از مطالب او رسیده و با وجود اعتراف خود خلاف کرده
و مطالب خود را از بطلان اخبار استفاده نموده یا آنکه ملتفت نشده و ندانسته که شیخ بزرگوار چنین اعتراف
نکرده و بخیال و گمان خود گمانی کرده و جولانی زده پس در صورت اول خدا او را توفیق دهد که افترائی بر چنین
بزرگوار بر احلال ندانند تا از ضرورت اسلام خارج نشود و در صورت دویم خدا فهمی باو کرامت کند
که بمحض خیالات واهی خود جولان نزند و از رسوائی نزد عقلای روزگار اندیشه نماید و سابق بر این عرض شد
در جواب او که شیخ بزرگوار در شرح فقره زیارت که فرموده ذکرکم فی الذاکرین تمام احتمالات را بیان فرموده
که میشود ذکرکم بدل بعض باشد یا بدل اشتمال باشد یا بدل کل باشد باصطلاح نحویین و در بعض احتمالات

میفرمایند

میفرمایند که در ظواهر اخبار منع آن رسیده و در بواطن اخبار تصریح و تلویح بآن شده
اما تصریح بآنرا تقریر فرموده اند و فرموده اند ممنوع است و اشاره بتلویح آن فرموده اند که
صاحب فاروق ملتفت بآن اشاره هم نشده اند و آن بزرگوار تصریح فرموده اند که آن
مطلبی را که من میدانم تصریح و تلویح آن مطلب در احادیث هست اما تصریح ممنوع است
و از این فرمایش معلوم میشود که آن مطلب در ظواهر اخبار هم هست چرا که میفرمایند
تصریح هست اما ممنوع است که من تصریح کنم و آن مطلب از اموری است که در احادیث
بسیار فرموده اند ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل
او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان و آن امر را اگر صاحب فاروق متحمل بود میدانست
که دخلی بعلت فاعلیه بودن ائمه علیهم السلام ندارد که آن بزرگوار ممنوع از تصریح بآن بوده اند
و در مواضع بسیار تصریح بآن فرموده اند اما اینکه گفته است که معلوم است که مراد همین اخباری است
که ذکر شد و مخفی نیست بر بصیر که چه قدر تهدید و توعید و تخویف از قول بآن نموده اند
تا آخر پس عرض میکنیم که از این قبیل اخبار مشایخ مظلوم ما هم نقل کرده اند و شرح فرموده اند
و ظواهر و بواطن این قبیل از اخبار باتفاق عقول اهل حق دلالت میکند بر کفر اهل غلو که
ائمه علیهم السلام را خدا میدانند یا دوازده امام علیهم السلام را پیغمبران میدانند بعد از پیغمبر
آخر الزمان صلی الله علیه و آله و همچنین ظواهر و بواطن این قبیل از اخبار باتفاق عقول
اهل حق دلالت میکند بر کفر مفوضه و کسانیکه گفته اند که خداوند عالم جل شانه تفویض فرموده
بائمه علیهم السلام امر خلق و رزق و اماته و احیا را و همچنین ظواهر و بواطن آنها باتفاق عقول اهل
حق دلالت میکند بر کفر اصحاب تناسخ و این قبیل از اخبار هیچ ربطی بمسئله علت فاعلیه که شیخ بزرگوار
فرموده اند ندارد و هیچ منافاتی هم با علت بودن ائمه علیهم السلام ندارد و ایشان سبب خلقت خلق هم

هستند چنانکه فرموده اند نحن سبب خلق الخلق و این قبیل اخباری که صاحب فاروق ذکر کرده ظواهر
و بواطن آنها محل اتفاق شیعه اثنی عشریه است که بواطن آنها بر خلاف ظواهر آنها نیست بخلاف اخباری
که محل اتفاق شیعه اثنی عشریه است که بواطن آنها بر خلاف ظواهر آنها است مثل اخباری
که ظواهر آنها دلالت میکند بر عدم عصمت ائمه علیهم السلام یا دلالت میکند بر جهل و نادانی ایشان
یا دلالت میکند بر نقص و عیبی دیگر که منکرین فضایل ائمه علیهم السلام بآنها متمسک میشوند در انکار
فضیلت ایشان و حال آنکه باتفاق شیعه اثنی عشریه ظواهر آنها از متشابهات است مثل آنکه
گذشت بعضی از فقرات دعای ابوحمزه ثمالی که عوام الناس هم میدانند چه جای علما که ائمه
علیهم السلام معصومند در ظاهر و باطن و هرگز معصیت نکرده اند خدا را با چشم و گوش
و اعضا و جوارح و فرج خود و اما اینکه گفته پس چگونه میگوید اخبار بسیار بر منع از آن وارد است
پس عرض میکنیم که آنچه شیخ بزرگوار فرموده اند ظواهر بعضی از اخبار منع از آن میکند دخلی
ندارد باین قبیل از مطالب که صاحب فاروق خیال کرده و از روی خیال واهی خود اخباری
چند بر رد آن ذکر کرده یا از روی تعمد خواسته از برای فقرای خود رو پوشی قرار دهد بلکه
مراد شیخ بزرگوار که تصریح بآن نکرده و بتلویح اکتفا فرموده از آن قبیل مطالب است که
فرموده اند لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لکفره و قد آخا رسول الله صلی الله علیه و آله بینهما
و از آن قبیل مطالب از جمله امور صعبه مستصعبه ایشان است علیهم السلام و تکلیف عامه مکلفین نیست
دانستن آن اما اینکه گفته معلوم شد که مسئله حدیده محماة و شعله را همان قول بتفویض دانسته اند
تا آخر پس عرض میکنیم که مرادش این است که مسئله حدیده محماة و شعله را که شیخ
بزرگوار فرموده اند صدوق و مفید علیهما الرحمه و غیر ایشان همان را قول بتفویض
دانسته اند چنانچه بعد از این هم میگوید که تشبیه نار و حدیده درست نیست زیرا که نار عجیبی

جدا نیست از شعله و حدیدهٔ محماة پس احراق قائم است بهمان ناری که حالّ است در شعله و حدیده
و این معنی نسبت بواجب الوجود محال است چون او حلول در مخلوقات نمیکند و فعل خدا غیر خداست
و مقدم است بر همه چیز و با او هر چیزی ظاهر میشود و متحقق میشود حتی محلش پس آنرا حاجت نیست باینکه
محل داشته باشد بسبب آن محل تعلق بچیز دیگر بگیرد بلکه حالّ او با محل تفاوتی ندارد در حدوث
و احتیاج بعبارة اوضح مشیت فعل خداست و حادث است البته محتاج است بذات خدا و قبل از
وجودش هیچ نیست تا ظهوری از برای آن تصور شود پس ظهورش همان وجودش است و حقیقة محمدیه
بآن وجود پیدا میکند پس چگونه میشود که آن مقوّم مشیت باشد در ظهور مگر اینکه ظهور را غیر از وجود
بداند و واسطهٔ مابین وجود و عدم قائل شود و آن باطل است و تقوّم ظهور اشراق نار بدهن ربطی بمقام
ندارد زیرا که دهن فعل نار نیست و از توقف وجود فعل نار بر سبق وجود دهن فسادی لازم نیاید
امّا ممکن نیست توقف وجود فعل خدا بر سبق حقیقه محمدیه زیرا که او بفعل موجود شود و اگر فعل براو
موجود باشد دور لازم آید پس عرض میکنم که شیخ صدوق و شیخ مفید علیهما الرحمه و سایر علمای
شیعه مانند صاحب فاروق نبوده اند که مطلبی را که صریح آیات قرآنیه و احادیث متواتره بر طبق
آیات دلالت کند و عقول مستقیمه یقین کند ایشان انکار کنند و چگونه مسئله شعله را
عین تفویض گمان میکنند و حال آنکه در محکم آیهٔ قرآن و در نص صریح آن میخوانند که
انّا ارسلناك شاهداً و مبشّراً و نذيراً و داعياً الى الله باذنه و سراجاً
منيراً آیا سراج منیری که فرموده غیر از پیغمبر است صلی الله علیه و آله و آیا سراج منیر علت
فاعلیه نورهای خود نیست و آیا نه این است که این سراج منیر همان مصباحی است که در آیهٔ نور
میفرماید که الله نور السموات والارض مثل نوره كمشكوة فيها مصباح آیا نه
این است که باتفاق خاصه و عامه مراد از مصباح وجود باجود پیغمبر است صلی الله علیه و آله و از احادیث

متواتره دانسته اند و آیا نه این است که نور آسمان و زمین نور مصباح است و آیا نه این است که مصباح
علت فاعلیه نورهای خود است که منتشر در آسمان و زمین است و آیا احدی از علمای ابرار
مثل شیخ صدوق و شیخ مفید انکار دارند که مصباح علت فاعلیه نورهای خود است
و آیا علت فاعلیه بودن چراغی را هیچ عاقلی گفته که لازمهٔ آن تفویض است که امثال
شیخ صدوق و شیخ مفید بگویند که علت فاعلیه بودن پیغمبر صلی الله علیه و آله لازمه آن تفویض است
و آیا نه این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله در مقام رسالت ظاهری علت فاعلیه رسالت خود است
و هر عاقلی میداند که علت فاعلیه بودن او لازمهٔ آن تفویض نیست پس چگونه است که علت فاعلیه بودن
او در مقام باطنی او تفویض شد پس اگر علت فاعلیه بودن لازمه آن تفویض است پس در هر دو مقام
تفویض است و اگر تفویض نیست پس در هر دو مقام تفویض نیست و آیا نه این است که جمیع
موجودات علت فاعلیه افعال و مفاعیل خود هستند و هیچ عاقلی نگفته که علت
فاعلیه بودن آنها لازمه آن تفویض است پس چگونه امثال شیخ صدوق و شیخ مفید علت
فاعلیه بودن را تفویض دانسته اند و لکن صاحب فاروق این نسبت را بایشان داده
که مقصود خود را بقوت بزرگواری و اعتبار ایشان بخرج بعضی از غافلین بدهد و حال
آنکه بسیاری از عوام الناس هم میدانند که علت فاعلیه بودن هیچ فاعلی دخلی بمطلب
تفویض ندارد چه جای علمای بزرگوار مانند صدوق و مفید علیهما الرحمه امّا
آنچه گفته و تشبیه نار و حدیده درست نیست پس عرض می کنم که کاش صاحب
فاروق دعا میکرد که خدا فهمی باو کرامت کند با انصافی پس اگر خدا فهمی
باو میداد میدانست که این تشبیه را خدا کرده که فرموده مثل نوره كمشكوة
فيها مصباح تا آنکه فرموده يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار پس خداوند عالم بیان

بیان کرده که صفت نور او مصباحی است که در مشکوة است و از برای آن مصباح زیتی است که آتش مس کرده
آن زیت را و حلولی هم لازم نیاید اگر خدا فهمی باو بدهد و اگر فهمی باو داد بانصافی هم محاسبت
که اگر از روی فهم انکار کند مضمون این آیه شریفه را از اسلام خارج شود اما اینکه گفته و فعل خدا
غیر خداست و مقدم است بر همه چیز پس آنرا حاجت نیست باینکه محل داشته باشد
و بسبب آن محل تعلق بچیز دیگر بگیرد پس عرض میکنیم که باز خوب است که صاحب فاروق دعا کند
که خدا فهمی و انصافی باو کرامت کند تا بداند که خداوند عالم جلشانه زیت را محل آتش مشیت خود
قرار داده و مصباح و چراغی روشن کرده که نور آسمان و زمین فعل آن چراغ است و این
امر در جمیع ملک خدا جاری است که مشیت الهی تعلق میگیرد بچیزی و چیز دیگر را احداث میکند
ان یشأ یسکن الریح فیظللن رواکد علی ظهره پس مادام که خدا میخواهد کشتیها روان باشند
مشیت خود را تعلق میدهد بباد و باد را محل مشیت خود قرار میدهد و کشتیها را روان میکند و اگر
بخواهد کشتیها را ساکن کند تعلق مشیت خود را از باد برمیدارد و چون باد ساکن شد
کشتیها راکد و ساکن میشوند بر روی آب و همچنین است امر الهی در همه جا پس چون
میخواهد که روز را خلق کند مشیت خود را تعلق میدهد بآفتاب و آفتاب را طلوع
میدهد و روز را خلق میکند و چون میخواهد شب را خلق کند مشیت خود را تعلق میدهد
بآفتاب و آفتاب را محل مشیت خود قرار میدهد و آفتاب را فرو میبرد و شب را احداث میکند
و همچنین چون خواهد گیاهها را برویاند و درختها را سبز کند و میوه ها را خلق کند
و برساند مشیت خود را تعلق میدهد بآفتاب و آفتاب را محل مشیت خود قرار میدهد و آنرا
علت فاعلیه قرار میدهد و تابستان را بواسطه آفتاب خلق میکند و گیاهها را میرویاند
و درختها را سبز میکند و میوه ها را خلق میکند و میرساند و همچنین است امر الهی

در دنیا و آخرت و در ظاهر و باطن و ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسبابها و در همه جا مشیت
الهی تعلق میگیرد بچیزی و چیزی را بواسطه آن خلق میکند و لن تجد لسنة الله تحویلا پس استدلال
صاحب فاروق بجز سرابی نبود که گفت آنچه گفت اما اینکه گفته و بعبارة اوضح مشیت که فعل خداست
و حادث است البته محتاج است بذات خدا و قبل از وجودش هیچ نیست تا ظهوری از برای آن تصور
شود پس ظهورش همان وجودش است و حقیقه محمدیه با آن وجود پیدا میکند پس چگونه میشود که آن
مقوم مشیت باشد در ظهور مگر اینکه ظهور را غیر از وجود بدانند و واسطه مابین وجود و عدم
قائل شود و آن باطل است پس عرض میکنیم که باز هم کاش دعا میکرد که خدا فهمی باو کرامت کند
که باین سرابها اگر غافلی را هم فریب داد خود در نزد عقلا رسوا نشد چراکه جمیع اشیاء را خداوند
عالم جلشانه بمشیت خود آفریده و از جمله اشیاء است قبل و بعد و پیش و پس پس قبل از وجودش
هیچ نیست معنی ندارد در نزد عاقل و حال آنکه لا یجری علیها ما هو اجراه اما ظهورش همان
وجودش است عجب سرابی بی اصلی است چراکه هر عاقلی میداند که وجود هر چیزی آنست که خدا آنرا آفریده
و ظهور آن چیز و غیاب آن فعل آن چیز است که از آن صادر میشود پس اگر ظاهر شد ظهور آن
موجود شده و اگر غایب شد غیاب آن موجود شده و هر عاقلی میداند که فاعل غیر از فعل
خود است و فاعل علت فاعلیه فعل خود است و فعل آن اثر آن است که از آن صادر شده پس
هر عاقلی میداند که وجود چیزی غیر از ظهور و غیاب آن است و واسطه مابین وجود و
عدم هم لازم نیامده و لکن عناد عنان اختیار را از دست برده که غافل شده اند از رسوایی
خود نزد عقلای روزگار که از این قبیل سخنان را از برای فریفتن غافلان میگویند و مینویسند
اما اینکه گفته و تقوم ظهور نه اشراق ما را بذهن ربطی بمقام ندارد زیرا که ذهن فعل ما نیست
و از توقف وجود فعل ما در سبق وجود ذهن فسادی لازم نیاید اما ممکن نیست توقف وجود

فعل خدا بر سبق حقیقت محمدیه زیرا که او بفعل موجود شود و اگر فعل برا او موجود باشد دور لازم آید
پس عرض میکنیم که در عنوان سابق معلوم شد که وجود چیزی غیر از ظهور و غیاب اوست چرا که
وجود چیزی حقیقه اوست و ظهور و غیاب چیزی فعل اوست که از او صادر است بخلاف
حقیقة او که از او صادر نیست و غیری باید او را موجود کند و بدیهی است در نزد عقلای
روزگار که وجود چیزی غیر از فعل اوست و لکن صاحب فاروق چون این امر بدیهی را
نفهمیده یا فهمیده و تعمد در رسوائی خود کرده وجود شیئی را عین ظهور آن گمان
کرده این ایرادات مانند سراب را بر خیالات واهیه خود وارد آورده پس کاش
اول دعا میکرد که خدا فهمی و انصافی باو کرامت کند تا بداند که وجود چیزی غیر از
فعل و ظهور اوست و از برای هر فعلی مفعول حقیقی ضرور است که باصطلاح نحویین آنرا
مفعول مطلق میگویند مثل ضرب ضرباً و قعد قعوداً و مفعول حقیقی محل حقیقی فعل است
و فعل و مفعول مطلق مساوقند در وجود اگرچه مفعول اثر فعل است و رتبه آن در زیر رتبه
فعل است و لکن فعل بی مفعول مطلق معقول و منقول نیست و محال است که فعلی موجود باشد
و مفعول مطلق آن موجود نباشد مانند ایجاد و ایوجاد و کسر و انکسار چنانکه صاحب فاروق هم
همین مطلب را از فوائد شیخ بزرگوار نقل کرده و تعجب از این است که بعد از اسناد دور
لازم آورده و این مطلب را بگوسه ریش پهن و ما الشعیر گندمی تعبیر آورده و حال آنکه هر عاقلی
میفهمد که وجود چیزی غیر از ظهور و فعل اوست و هر عاقلی میفهمد که از برای هر فعلی مفعول
مطلقی هست عجب است از کسیکه احساس بدیهی نکرده امر بدیهی را کوسه ریش پهن و ما الشعیر
گندمی نامد و بخیال واهی خود دور لازم آورد و دور معی را باصطلاح باد دور محال
تفریق نکرده با حکمای الهی که کانوا امناء الحکمة ابنیاء در مقام جسارت و خسارت بر آید

و خود را در نزد عقلای اهل روزگار رسوا کند اما اینکه گفته و تو میدانی کسی که این قدر استنکاف
از مطلبی را اظهار نماید هرگز نمیشود که بواطن کلامش خلاف این امر را بگوید و نسبت چنین
امری بایشان حقیقت با این تظلم و استعاذه ظلم بین است پس قول سید و حاجی یقیناً
ممنوع است و خلاف رضای ائمه طاهرین است و اما مسئله آیت که از کلام شیخ استفاده
میشود پس چون ادله او اقتضای قول سید را مینمود و آن باطل شد پس مدعی بدون دلیل
میماند. پس عرض میکنیم که نمیدانم که صاحب فاروق چه قدر اصرار دارد در انکار بزرگتر فضیلت
ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین و نمیدانم چه او را بر این انکار شدید تشنیع داشته و نمیدانم که این
قدر استنکافی که میگوید چه دخلی دارد باینکه ایشان علیهم السلام اول موجودات و سراج منیر عالم
امکان هستند و نور ایشان روشن کرده عالم امکان را و ایشان علت فاعلیه نور خود هستند
و هرگز در هیچ حدیثی استنکافی از این مطلب نفرموده اند و خداوند عالم در آیات قرآن
خصوص در آیه نور این مطلب را فرموده و احادیث ائمه اطهار علیهم السلام بر طبق آیات قرآنیه
کمال ظهور را دارد بطور تواتر لفظی و معنوی و ظاهری و باطنی و کدام بواطن کلامشان
بر خلاف ظواهر کلامشان شده آیا در ظواهر کلامشان نیست که ما اول موجودات هستیم بطوری که صاحب
فاروق اظهار تعجب میکرد که با تواتر اخبار چرا باید انکار کرد و آیا در ظاهر قرآن و صریح آن نیست
که پیغمبر صلی الله علیه و آله سراج منیر است و آیا تمام شیعه شهادت نمیدهند باینکه اشهد
ان ارواحکم و نورکم و طینتکم واحدة و آیا می تواند صاحب فاروق بگوید
که سراج منیر نور نداشته و علت فاعلیه نور خود نبوده و آیا میتواند بگوید که نور ایشان ظاهر
لنفسه و مظهر لغیره نبوده و آیا میتواند بگوید که جمله ماسوای ایشان غیر ایشان نیست و آیا
میتواند بگوید که مظهر آنها غیر نور ایشان است و حال آنکه نوری غیر از نور ایشان نبود که مظهر غیر

باشد و آیا خود صاحب فاروق بوزرا بغیر از این معنی کرده که ظاهر بنفسه و مظهر لغیره است و
نسبت چنین امری که در ظواهر و بواطن آیات قرآن و احادیث متواتره موجود است چگونه
ظلم بین شده که نسبت داده شود بائمهٔ اطهار علیهم السلام و کفر بین نشده انکار آن در حق
ایشان علیهم السلام و حال آنکه فرموده اند الانکار لفضائلنا هو الکفر و آیا تظلم و استعاذه ایشان علیهم
السلام از هر غلوی و تقصیری و از هر باطلی چه دخلی دارد ببراتی که خداوند عالم جل شأنه از برای ایشان
قرار داده و لعن الله امرأ ازالکم عن مراتبکم التی رتبکم الله فیها و بدین شیعه شده علی
عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون کارشان در ظاهر و باطن عبادت
و تضرع و زاری و استعاذه از هر باطلی است خصوص از انکار فضائل ایشان که بدتر کفری است که
در آخر الزمان رسم عیان شده و آیا قول سید مرحوم مظلوم غیر از این است که ایشان علیهم السلام اول موجودات هستند
و سراج منیرند و آیا این قول قول سید مظلوم است یا قول خدای اوست که او قائل شده و در کدام حدیث
منع رسیده که سراج منیر بودن ایشان یقیناً ممنوع باشد و حال آنکه یقیناً هر کس انکار کند
ممنوع از ایمان است و آیا رضای ائمه علیهم السلام در این نبوده بلکه که مردم را هدایت کنند
باعتقاد اینکه ایشان اول موجودات هستند و آیا رضای ایشان علیهم السلام نبوده باینکه مردم را
هدایت کنند باینکه اعتقاد کنند که ایشان علیهم السلام بچندین هزار سال قبل از جمیع خلق آفریده
شده اند و آیا رضای ایشان علیهم السلام در هدایت مردم نبود باینکه اعتقاد کنند که وجود با نمود
ایشان چراغ روشن و روشن کنندهٔ عالم و سراج منیر و مصباح یکاد زیتها یضیئ است
و آیا رضای ایشان علیهم السلام در این نبوده که مردم را هدایت کنند باینکه علت فاعلیه نور
ایشان سراج منیر وجود ایشان است علیهم السلام و آیا رضای ایشان در این نبوده که جمله ماسوای
ایشان از نور ایشان آفریده شده بدرجات مختلفه قرب قرب و بعد ابعد و آیا در هیچ حدیثی رسیده

که ایشان

که ایشان اول موجودات نیستند که اعتقاد بآن ممنوع شود و آیا در هیچ حدیثی رسیده که جمله
ماسوای ایشان از نور ایشان خلق نشده اند که اعتقاد بآن ممنوع شود و آیا اگر عاقلی رجوع کند بقرآن
و احادیث متواتره این مدعی را بدون دلیل میابد یا آنکه گوینده این قول را داخل نیچیران میداند
و آیا قول و اعتقادی که مطابق آیات قرآن و مطابق ظواهر و بواطن احادیث متواتره است
باطل است و قول کسی که مخالف ظواهر و بواطن آیات و احادیث متواتره است حق است فان
الشکلی حتی تضحک و تسلی اما اینکه گفته قول الواحد لا یصدر منه الا الواحد ناتمام است
پس عرض میکنیم که ما را کاری بدرست تمام بودن این قول و ناتمامی آن نیست خود دانند و سایر قائلین بآن
اما اینکه گفته و دلیلی عقلی که اقامه نموده است از بابت اینکه ذات خدا مقرون با حوادث نمیشود
و مربوط بآن نیست و اشاره بآن نمیتوان کرد و تعبیر از او بلفظی نمیشود و مخلوق باید منسجب
بمخلوق شود ناتمام است بلکه خود این کلام متناقض است زیرا که اینها همه تعبیرات است و الفاظ
و اشاره است که کرده است پس اینکه می گوید ذات خدا مراد از لفظی نمیشود آیا مراد او از این
لفظ چیست اگر ذات خداست پس مراد شد و اگر غیر ذات خداست و مخلوق است پس
گفته است که مخلوق مراد از لفظ نمی شود تا آخر آنچه گفته پس عرض میکنیم که کاش اول
دعا میکرد که خدا عقلی باو بدهد تا بعد بعقل خود بفهمد که این دلیل عقلی که اقامه نموده
در کمال تمامیت است چرا که تمام این عبارات و دلیلهای عقلی است که در نقل وارد شده و معقول
معصومین این دلیلهای عقلی قطعی یقینی بی خطا و اشتباه را اقامه نموده اند اگر چه اینکه توحید
ندارند و معنی توحید را نمیفهمند دلیلهای توحید را متناقض و منافی گمان میکنند و حال آنکه
اهل توحید میدانند و میفهمند که دلیلهای توحید جمیعاً از این قبیل است و بغیر از این هم دلیل
دلیلی ندارد اگر چه نااهل نفهمد و نداند شاعر عرب میگوید علی نحت القوافی من معادنها وما علی اذا لم تفهم البقر

آیا

آیا نه این است که در احادیث متواتره وارد شده که میفرماید استتر لعظم نوره وخفی لشدة
ظهوره یعنی خدا از شدت ظهور و پیدائی خود پنهان شده و از بزرگی نور خود و روشنی آن مستور
شده و اهل توحید می فهمند که این دلیل عقلی است در کمال تمامیت است وغیر اهل میگوید
اگر پیداست و شدت پیدائی را دارد پس پنهان نخواهد بود و اگر پنهان است پس پیدا نخواهد
بود این کلام متناقض و متنافی است که او هم پیدا باشد و هم پنهان و آیا نه این است که حضرت
امیر صلوات الله علیه و آله میفرماید که اول الدین معرفته وکمال معرفته التصدیق به وکمال
التصدیق به توحیده وکمال توحیده الاخلاص له وکمال الاخلاص له نفی الصفات
عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصف
الله سبحانه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه
فقد جهله ومن اشار الیه فقد حده ومن حده فقد عده تا اینکه میفرماید مع کل شیء
لا بمقارنة وغیر کل شیء لا بمزایلة پس اهل توحید میفهمند که این عبارات شریفه و اشارات لطیفه در نهایت
استحکام و دلیلهای عقلیه در کمال تمامیت است اگرچه غیر اهل توحید آنها را ناتمام بلکه متناقض و متنافی میپندارد و میگوید
اگر نفی صفات از خدا باید کرد پس همین هم صفتی است از برای او که صفت ندارد و اگر کسی او را وصف کند
او را قرین چیزی قرار داده و او را اثنی و مجزا دانسته پس جاهل باو شده و او را نشناخته خود
همین که او قرین چیزی نیست و مثنی و مجزا نیست نیز صفتی است پس چگونه نفی صفت از او
شده و کسی که اشاره باو کند او را محدود گردانیده و کسیکه او را محدود کند او را در شماره
در آورده پس همین که او مشار الیه نیست و محدود نیست و شمرده نمیشود صفتی است از برای
او پس چگونه باید نفی صفت از او بشود و اگر با هر چیزی هست که قرین اوست پس باید
قرین او باشد قرین اوست کلامی است متناقض و متنافی و اگر غیر همه چیز است که غیر همه چیز است

بمزایله هیچیک از آنها نیست و با اینکه غیر آنها است غیر آنها نیست کلامی است متناقض
و متنافی و لکن اهل توحید میفهمند که توحید بدون این قبیل از نفیها و اثباتها معلوم
نمیشود چنانکه در کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمودند اسم الله غیر الله
وکل شیء وقع علیه اسم شیء فهو مخلوق ما خلا الله فاما ما عبرته الالسن او عملته
الایدی فهو مخلوق والله غایة من غایاه والمغیی غیر الغایة والغایة موصوفة
وکل موصوف مصنوع وصانع الاشیاء غیر موصوف بحد مسمی پس باید
متذکر شوند بی غرضان که شیخ مرحوم مظلوم اعلی الله مقامه بغیر از این قبیل عبارات چیزی دیگر نفرموده اند
آیا نه این است که فرموده کل ما عبرته الالسن او عملته الایدی فهو مخلوق پس هر عبارت ملفوظی
و هر عبارت مکتوبی همه مخلوق است حتی آنکه این نفیها و اثباتها همه مخلوق است آیا میتواند صاحب فاروق
ایراد کند بر حضرت صادق علیه السلام که این قبیل عبارات تو دلیل عقلی ناتمام است بلکه کلمات تو
متناقض و متنافی است و یا آنکه بگوید قول حضرت صادق علیه السلام دلیل نقلی است نه دلیل عقلی و یا
آنکه بگوید دلیل ظنی است و دلیل یقینی نیست و غافل شود از اینکه دلیلهای عقلیه بسیار در کتاب
وسنت هست که چون عقلای روزگار به آنها رجوع کنند میفهمند که دلیل عقلی است که در نقل وارد
شده و چون دلیل عقلی است مورث قطع و یقین است و زایل کننده مظنه و تخمین است
اگرچه امثال صاحب فاروق غافل از این مطلب باشند و آنها را ناتمام بلکه متناقض
و متنافی گمان کنند و لکن اهل توحید میفهمند که بیان توحید بدون نفی و اثبات نمیشود
چنانکه در خطبها و زیارتها و دعاها و سایر احادیث بطوری متواتر است که از حد
تواتر تجاوز کرده و بحد ضرورت اسلام و ایمان رسیده آیا نه این است که عوام
الناس هم میگویند که خدا در همه جا هست و در هیچ جا نیست اگرچه معنی آن را ندانند.

و امثال صاحب فاروق بسا ایراد کنند که این کلام در توحید ناتمام است بلکه متناقض است چرا که اگر خدا در همه جا هست که هست و در هیچ جا نیست معنی ندارد و اگر در هیچ جا نیست که نیست پس در همه جا هست معنی ندارد و لکن اهل توحید میفهمند که این اثبات و این نفی با هم بیان توحید است و دلیل عقل است در کمال تمامیت اما اینکه گفته که در خبر است
من عبد المسمّی دون الاسم فهو التوحید ومن عبد الاسم دون المسمّی فقد کفر ومن عبد الاسم والمسمّی فقد اشرک پس عرض میکنیم که غرض این است که مشایخ مظلوم ما یا باین عقیده اند که اسم را باید پرستید و این کفر است و یا باین عقیده اند که اسم و مسمّی را باید باهم پرستید و این شرک است و اگرچه تصریح باین نکرده که مشایخ مظلوم ما بر این عقیده اند و لکن باشاره ابلغ از تصریح این افترای خود را بواسطه ذکر حدیث بتابعین خود رسانیده از برای فریب دادن آنها والله یعلم اسرارهم ویحفظنا من شرّ اشرارهم ولعن الله من عبد الاسم ولعن الله من عبد الاسم والمسمّی معاً ولعن الله من عبد غیر الله سبحانه وتعالی وحکم الله بیننا وبین من افتری علینا وهو احکم الحاکمین اما اینکه گفته و اما مسئله علت مادی و علت صوری پس بدانکه علت مادی در اصطلاح ماده شیٔ را گویند مانند خشب از برای سریر و علت صوری صورت سریریه است پس اگر از درختی دری بسازند و از زیادتی آن پنجره بسازند نمیتوان گفت که در علت مادی پنجره است پس هرگاه خداوند از فاضل طینت ائمه طینت شیعیان را خلق فرموده باشد چنانچه در بعضی از اخبار است پس ائمه علت مادی نمیشوند و همچنین است کلام در صورت بلکه در آن روایتی هم بنظر نرسیده است که دلالت کند بر اینکه صور خلق از شعاع صورت ایشان است و در مسئله ماده هم نسبت بکل خلق نیست بلکه نسبت بشیعیان ایشان وارد است تا آنکه چند حدیث روایت میکند که

از جمله آنها است که حضرت صادق علیه السلام میفرماید ان الله خلقنا من نور عظمته ثم صوّر خلقنا من طینة مخزونة مکنونة من تحت العرش فاسکن ذلک النور فیه الی قوله لم یجعل لاحد فی مثل الذی خلقنا منه نصیب وخلق ارواح شیعتنا من طینتنا وابدانهم من طینة مخزونة مکنونة اسفل من ذلک الی آخر الحدیث پس عرض میکنیم که علمت شیئا وغابت عنک اشیاء آیا نه این بود که تعجب داشتی از کسانیکه سبقت خلقت ائمه اطهار علیهم السلام را بر جمله اشیاء انکار دارند با ورود اخبار متواتره و آیا نه این است که در همان اخبار متواتره است که ایشان علیهم السلام از نور عظمت الهی بودند و نورانی بودند و آیا نه این است که وجود با نمود ایشان علیهم السلام چراغی بود نورانی و آیا نه این است که چراغ نور علت فاعلیه نورهای خود است اگرچه تو غافل بودی از این و سبقت خلقت ایشان را انکار نداشتی و علت فاعلیه بودن ایشان را انکار کردی و انکار تو از روی غفلت بود چرا که هر چراغی و هر منیری علت فاعلیه نورهای خود است بدلیل عقل و نقل و محل انکار هیچ عاقلی نیست حتی آنکه عوام الناس هم این مطلب را میفهمند و میدانند چه جای علمای اخیار و حکمای ابرار و آیا نه این است که سبقت ایشان علیهم السلام بر جمله اشیاء بود و تو انکار نداشتی و تعجب از انکار آن کردی و آیا نه این است که ایشان علیهم السلام بودند و هنوز عرشی و غیر عرشی خلق نشده بود که تو در همین موضع خواسته ابتدای خلقت ایشان علیهم السلام را از طینت تحت عرش قرار دهی بلکه در همین حدیثی که نقل کردی فرموده است که خدا ما را از نور عظمت خود آفرید و آن طینت تحت عرش صورتی بود که آن نور عظمت در آن صورت قرار گرفت مثل آنکه آن نور عظمت در صورت ظاهری دنیوی ایشان علیهم السلام قرار گرفت و آیا نه این است که در همان اخبار متواتره سبقت خلقت ایشان علیهم السلام بر جمله اشیا که تو انکار نداشتی و تعجب از انکار

داشتی موجود است که از نور ایشان عرش آفریده شد و از نور ایشان علیهم السلام آسمانها
و زمینها آفریده شد و از نور ایشان علیهم السلام لوح و قلم و بهشت آفریده شد و از نور ایشان
علیهم السلام پیغمبران و ملائکه آفریده شدند و از نور ایشان علیهم السلام آفتاب و ماه و سایر
ستارگان آفریده شدند بطوریکه بعضی از اخبار گذشت خصوص حدیث مفصلی که مرحوم مجلسی در
بحار الانوار و سایر کتب فارسی و عربی خود نقل کرده و سایر علما در کتابهای خود روایت کرده اند
و شرح کرده اند و انکاری از مضامین آنها نکرده اند که جمله ماسوای ایشان از نور ایشان
علیهم السلام خلق شده اند حتی آنکه در کتاب مجالس المتقین همین حدیث مفصل با سایر احادیث
که صریح است در اینکه جمله ماسوای ایشان از نور ایشان علیهم السلام خلق شده اند روایت کرده
و آنها را ترجمه کرده و انکاری از مضامین آنها نداشته با اینکه او اول ظالمی است که
شیخ بزرگوار را بجهه اینکه بعلل اربع قائل بوده تکفیر کرده و آیا نه این است که ایشان علیهم السلام
بودند و هیچ چیز غیر از ایشان نبود و چندین هزار سال گذشت بر بود ایشان و نبود ماسوای
ایشان نه آبی و نه خاکی و نه گلی و طینتی و نه آسمانی و نه زمینی و نه جمادی و نه نباتی و درختی که از
چوب آن دری و پنجره بسازند و تو انکاری از تقدم ایشان علیهم السلام نداشتی و تعجب از
انکار داشتی پس چه شد که در اینجا فراموش کردی آنچه را که اصرار داشتی در اثبات آن و تعجب میکردی
از انکار آن و فرض کردی که از چوب درختی دری بسازند و از قطعه دیگر پنجره بسازند
و بنابراین فرض نتوان گفت که در علت مادیه پنجره است و متفرع بر این فرض شود
کردی که پس ائمه علیهم السلام را که وجود ایشان مانند وجود در است نتوان گفت
علت مادیه وجود پنجره است و آیا نه این است که در اینجا فرض کردی وجود درختی را
که مقدم است بر وجود در و پنجره و وجود در را بجای وجود ایشان فرض کردی و وجود

پنجره را وجود ماسوای ایشان و متفرع بر این ساختی که نتوان گفت که در علت مادیه پنجره است
پس آن درختی را که در اینجا فرض کردی که وجود آن مقدم است بر وجود در و پنجره در آن جا
که انکار نداشتی تقدم وجود ایشان علیهم السلام را بر جمله ماسوای ایشان و تعجب از انکار
داشتی چه خواهی کرد پس آیا آن درخت مقدم خدا است نعوذ بالله که خدا علت
مادیه خلق خود نمیشود که نعوذ بالله از یک قطعه آن ائمه را بسازند و از قطعه دیگر آن
سایر خلق را بسازند یا آن درخت مخلوقی است از مخلوقات که از آن در و پنجره ساخته اند
و صاحب فاروق نمیتواند بگوید که آن درخت مقدم خدا است و نه خلق خدا است و نمی تواند
بگوید که آن درخت خدا است که علت مادیه ائمه و سایر خلق است پس لابد می شود
که بگوید آن درخت خلق خدا است پس چون انکاری نداشت تقدم وجود ائمه
علیهم السلام را بر جمله ماسوای ایشان و تعجب داشت از انکار دیگران لابد است که بگوید وجود
ائمه علیهم السلام بعد از آن درخت مفروض نیست پس لابد است که بگوید آن درخت
مقدم وجود با نمود خود ایشان علیهم السلام است که لا یسبقه سابق و احدی از موجودات
نبودند و آن درخت بود و احدی از موجودات نصیبی از خود آن درخت ندارند چنانکه
در همین حدیثها که در همین موضع روایت کرده فرموده اند اما اینکه فرض کرده وجود ائمه
علیهم السلام را بعد از وجود درخت مقدم که منافی است با اصرار سابق او و آنچه از حدیث
شریف خیال کرده خیالی است واهی که از یک قطعه درختی دری بسازند و از قطعه دیگر پنجره
و غافل است از آنکه پنجره بی نصیب نیست از آنچه در در است بلکه آنچه در در است
همان در پنجره است و آن چوب است پس غافل است از آن که فرموده اند که
از برای احدی نصیبی نیست در آنچه از برای ما است و نمیداند که معنی فاضل طینت چه

وآنچه از در زیاد آمده و پنجره از آن ساخته شده همان چوب است مثل چوبی که در از آن ساخته شده
و در و پنجره در مادّه شریکند بخلاف چیزی که از فضل چیزی ساخته شود نه از خود آن مثل آنکه گیاهها
از فضل آفتاب و نور آن ساخته شده اند نه از خود قرص آفتاب و کتاب فاروق از فضل صاحب
فاروق نوشته شده و موجود شده نه از خود صاحب فاروق پس عرض میکنیم که اولاً طینتی
که میفرمایند از تحت عرش گرفته شده غیر از وجود با نمود خود ایشان علیهم السلام است که از نور
عظمت الهی ساخته شده و آن طینت تحت عرش صورتی است از برای ایشان علیهم السلام که آن
نور عظمت در آن صورت قرار گرفته چنانچه نص حدیثی است که ذکر کرد و ثانیاً عرض می کنیم که
از آن طینت تحت عرش هم احدی خلق نشده چنانچه در همین حدیث که ذکر کرده فرموده اند
که احدی نصیبی در آن ندارد و از فضل آن طینت یعنی از نور آن طینت شیعیان ایشان خلق
شده اند نه از خود آن طینت و خیالات واهیهٔ صاحب فاروق مانند سراب بی اصل است
و بر عاقلی مخفی نیست امّا آنچه گفته و انصاف این است که شیعه چگونه راضی میشود که
بگوید دشمنان خدا در مادّه و صورة شریک با ائمهٔ طاهرین بوده اند و این را از فضایل
بشمارد و منکر آن را منکر فضایل داند نمیدانم عقل مردم بکجا رفته است پس عرض میکنیم که
انصاف این است که شیعه راضی نمیشود که چنین افترای باین وضوح را بشیعه به بندد
از برای آنکه بلکه یک غافلی تصدیق او را کند و عنادی با شیعه کند و حال آنکه دین و مذهب
آن شیعه این است که ائمه علیهم السلام بچندین هزار سال قبل از جمیع موجودات خلق شده
بودند مادّه و صورت ایشان علیهم السلام مخصوص خود ایشان بود و احدی از خلق نصیبی در آن
نداشتند و شریک در مادّه و صورت ایشان علیهم السلام نبودند و لکن خداوند عالم جلّت حکمته
چنان کرد کور میکند معاندین حق را تا بگویند در حق اهل حق چیزی را که هر عاقلی که رجوع کند به بیند

که آن دروغ

که آن دروغ واضحی و افترای ظاهری است و تبارک الله خدائی که حجّت او بالغ و واضح است
که معاندین حق را میدارد که بگویند چیزی را که چون عقلای اهل دین کار با آن رجوع کنند بفهمند رسوائی
ایشان با دست و زبان خودشان چیزی نیابند یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین
فاعتبروا یا اولی الابصار باری از جمله مسائلی که مشایخ مظلوم ما زیاد اصرار دارند این است که
که اختلاف اشیاء در صورت تنها نیست بلکه اشیاء در مادّه و صورت هر دو مختلف اند و مثل زده اند
که این است اختلاف آجر و دانه یاقوت در صورت تنها باشد بلکه اختلاف آنها هم در مادّه است
و هم در صورت و نه این است که اگر آجر را بشکنند و مادّه آن را آمیده کنند و آن را بصورتی در آورند
یاقوت بعمل آید و باز صورت دوّیم صورت غلیظه خواهد بود شبیه بصورت اولی و اگر یاقوت را
بشکنند و مذاب کنند و باز آن را بصورتی در آورند صورت شفافی مانند صورت اولی نخواهد
خواهد گرفت باری کسی که ائمه علیهم السلام را اول ما خلق الله میداند که بچندین هزار سال قبل از
جمیع موجودات بودند و مادّه و صورت داشتند و هیچ موجودی نبود که از جمله موجودات
آبست که مادّهٔ جمیع موجودات است چنانکه فرموده و جعلنا من الماء کلّ شیءٍ حیّ کلّ قد علم
صلوته و تسبیحه و ان من شیءٍ الّا یسبّح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم و مادّه
و صورت ائمه طاهرین علیهم السلام از آبی نبود که در وقت وجود ایشان نبود بلکه مادّه و صورت ایشان
از نور عظمت الهی بوده نه از آب و گل مادّه و صورت و سایر موجودات جمیعاً از آب و خاکی و گلی
بود که بعد از چندین هزار سال بعد از ایشان علیهم السلام خلق شد حتی پیغمبران علیهم السلام ان مثل عیسی
عند الله کمثل آدم خلقه من تراب و شارح و مبیّن این مطالب مشایخ مظلوم بزرگوار ما هستند
و کتب و رسایل ایشان در میان پس در کجا فرموده اند که دشمنان خدا در مادّه و صورت شریک با ائمه
علیهم السلام بوده اند و در کجا این افترای صاحب فاروق را از جمله فضایل شمرده اند و در کجا انکار این افترا می

واضح را

واضح را انکار فضایل فرموده‌اند و حال آنکه خود ایشان پیش از همه علما و حکما انکار این منکر را داشته
و دارند و کتب ایشان مشحون بانکار این منکرات و لکن السنة الناس لا یملک زبانشان
بجای نرمی گذاشته و بطور آسان افترای باین وضوح را می‌بندند خدا حکم کند در میان ما و در میان
معاندین و هو احکم الحاکمین و اما اینکه گفته و اما بعض ادعیه و زیارات و اخبار که اشعاری بمطالب
او دارد پس استدلال بآنها برین مطلب با اعتراف منع ائمه طاهرین از آن بسیار غریب است
با اینکه علمای رحمت بسیار اخبار احاد را در احکام فرعیه حجت کرده‌اند بزور دلیل انسداد
و انقطاع مناص و عدم چاره بجهة وجوب عمل با اینکه علمای متقدمین چه بسیار زحمت در
نقد و انتخاب این اخبار کشیدند پس چگونه میشود استدلال نمود باخبار آحادی که راجع
باصول عقاید و مطالب علمیه است که ظن در آن اتفاقا حجت نیست و نقد و انتخاب در
آنها نشده است و اخبار بسیار وارد است در اینکه غلاة و مفوضه احادیث بسیار وضع
کرده‌اند و در احادیث ما داخل کرده‌اند حال بعد از هزار و سیصد سال ما چگونه تمیز و تشخیص آن
موضوعات را و چگونه قطع حاصل کنیم باینکه این اخبار صادر از ائمه است و چگونه ترجیح
دهیم آنها را بر اخبار معارضه متعدده بظواهر کتاب و شهرت بین اصحاب پس ای برادر
منصف اگر طالب نجات دنیا و آخرت هستی در امثال این مسائل توقف نما و علم آنرا واگذار
بخود ایشان و همین اعتقاد باینکه ایشان از جانب خدا امام مفترض الطاعة و معصوم از خطا
و گناه و مؤید من عندالله و افضل عباد الله بوده‌اند ترا کافی است و بگو اشهد ان اقوالهم حجة
و امتثالهم فریضة و طاعتهم مفروضة و مودتهم لازمة مقتضیة و الاقتداء بهم منجیة
و مخالفتهم مردیة و هم سادات اهل الجنة اجمعین و شفعاء یوم الدین و ائمة اهل الارض
علی الیقین و افضل الاوصیاء المرضیین صلوات الله علیهم اجمعین اللهم احفظنا من الخطاء و الزلل

فی القول و العمل یا ارحم الراحمین پس دانستی که در این مسئله حق با متشرعه است یعنی نباید گفت که ائمه علل
اربعه هستند و خود شیخ معترف است باینکه اخبار بسیار بر منع وارد است و بنای مذهب
بر آن است پس عرض میکنیم که آنچه از اخبار که دلالت دارد بر مطلب شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه اخبار
متواتره است که صاحب فاروق اصرار داشت در حجیت آنها و تعجب داشت از انکار منکرین و در همان
اخبار متواتره که دلالت دارد بر تقدم وجود ائمه علیهم السلام بر جمله موجودات بچندین هزار سال
در همان اخبار است که جمله موجودات از نور ایشان موجود شده‌اند و بعد از آنکه از ادعیه و زیارات
و سایر اخبار هم بر طبق اخبار متواتره دلالت کند بر مطلب آن بزرگوار با سانید مختلفه از
ائمه متعدده علیهم السلام آن ادعیه و زیارات و اخبار هم از حد آحاد بودن تجاوز میکند
و بحد تواتر میرسد و جمله این اخبار متواتره موافق و مطابق است با آیات قرآنیه
که پیغمبر صلی الله علیه و آله را سراج منیر و مصباح لائح و آفتاب تابان نامیده و بدیهی است
در نزد عقلای روزگار که سراج منیر و مصباح علت فاعلیه نورهای خود است و آفتاب تابان
علت فاعلیه ضیاء و ضحای خود است و علاوه بر بداهت این مطلب نزد عقلای روزگار و الشمس
و ضحیها صریح است که شمس علت فاعلیه ضحای خود است و آیه نور صریح است که نور آسمان و زمین
از مصباح است و مصباح علت فاعلیه نورهای خود است که منتشر در آسمان و زمین است که آن
نورها خود ظاهرند و ظاهر کننده آسمان و زمین‌اند و بعد از اینها باتفاق عقول مستقیمه هر نوری
بمنیر خود اتصالی دارد و باو بستگی دارد چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه و آله صلوات المصلین
در سبب نفی صفات از ذات الهی میفرماید لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة
کل موصوف انه غیر الصفة و شهادة الموصوف و الصفة بالاقتران و شهادة الاقتران
بالحدث الممتنع عن الازل و مطابقت این استدلال عقلی با صریح آیه قرآن که فرموده لیس کمثله

منتهی و جمیع اشیا علتهای فاعلیه افعال و مفاعیل خود هستند و افعال آنها اتصالی و اقتران با آنها دارد پس ذات خدا سبوح و قدوس و پاکست از اتصال و انفصال و اقتران و عدم اقتران
و هیچ چیز باو نچسپیده و چیزی باو بستگی ندارد پس ذات مقدس او علت فاعلیه نیست
و علت فاعلیه صنع اوست چنانچه همین استدلال عقلی در نقل است که فرموده اند علة
الاشیاء صنعه و صنعه لا علة له و بعد از آنکه کتاب و سنت و عقول مستقیمه همه باهم
متفق شدند بر مطلبی البته از برای عاقل یقین قطعی حاصل میشود اگرچه امثال صاحب فاروق
راه استدلال را ندانند یا دانسته انکار کنند و همچنین در همان اخبار متواتره که صاحب فاروق
بتواتر آنها قائل بود و تعجب از انکار آنها مینمود موجود است که بعد از آنکه چندین هزار سال
گذشت که چیزی بغیر ایشان نبود خداوند عالم جل شانه از نور ایشان سایر چیزها را خلق
فرمود که از جمله آنها آبی بود که علت مادیه هر زنده بود چنانچه فرموده و جعلنا من الماء کل شیء
حی پس آبی که مادۀ حیوة کل حی است از نور ایشان خلق شده چنانچه در همان اخبار
متواتره تقدم وجود ایشان علیهم السلام بر جمله موجودات مذکور است و همچنین در همان
اخبار متواتره مذکور است که آسمان و زمین از نور حضرت فاطمه علیها السلام خلق شده
و خود آن طیبه از نور عظمت الهی خلق شده و تواتر آن اخبار بطوری است که صاحب فاروق
تعجب از انکار آنها داشت و آن اخبار از عصر معصوم گرفته تا این زمان نهادر کتب علمای
ابرار بود خصوص در کتب عربی و فارسی مرحوم مجلسی و احدی از علماء انکار آنها را نداشت
و این اخبار را در فضایل ائمه طاهرین علیهم السلام در کتب ذکر میکردند و بر سر منابر در مساجد
و مجالس و محافل میخواندند و احدی از علما انکاری از معانی و مضامین آنها نداشت حتی
آنکه بعد از مرحوم مجلسی بسیاری از علمای از کتب او و غیر او این اخبار متواتره را در کتب خود نقل

کرده اند حتی آنکه صاحب کتاب مسمی بمجالس المتقین آن اخبار را در همان کتاب نقل کرده و ترجمه
نموده و اظهار انکاری از مضمون و معنی آنها نکرده بلکه آنها را بجهت آنچه ذکری از فضایل
ایشان در کتاب خود کرده باشد ذکر کرده با اینکه او اول ظالمی بود که شیخ بزرگوار را بجهت قول
بعلل اربع تکفیر کرده و چه بسیار روا صحت تواتر این قبیل از اخبار چراکه در یک سلسله سند
و از یک امام علیه السلام نرسیده که کسی بتواند بگوید که از جمله اخبار آحاد است بلکه بعضی
از پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده بسلسلهای متعدده مختلفه و بعضی از امیر المؤمنین علیه
و آله صلوات المصلین رسیده بسندهای متعددۀ مختلفه و همچنین بعضی از سایر ائمه علیهم السلام
رسیده باسانید متعدده مختلفه خصوص از حضرت باقر و صادق علیهما السلام و معنی تواتر همین است
که مطلبی با اسانید مختلفه از معصوم علیه السلام برسد و همه علما اخبار متواتره را مورث یقین دانسته اند
پس مطلبی که در اخبار متواتره وارد شود و در زیارتها و دعاها همان مطلب با نهایت بالفاظ مختلفه وارد شده باشد
در آیات قرآنی باشد و عقل سلیم مستقیم مصدق آن مطلب باشد چنین مطلبی را نمیتوان گفت باخبار آحاد رسیده
و اگر عاقلی فکر کند که آسمان از نور حضرت فاطمه علیها السلام آفریده شده و دلیل آن اخبار متواتره
است میفهمد که جمیع فیوض الهی بواسطه آسمان بزمین و اهل زمین میرسد چراکه در صریح قرآن است
که میفرماید و فی السماء رزقکم و ما توعدون فورب السماء و الارض انه لحق مثل ما
انکم تنطقون پس بدلیل صریح آیه قرآن خزینه جمیع فیوض الهی آسمانی است که از نور حضرت
فاطمه علیها السلام آفریده شده و ماده و صورت جمیع گیاهها و جمیع حبوبات و جمیع آنچه خدا
وعده فرموده که به بندگان خود برساند در آسمان و از آسمان است و قسم برب آسمان و زمین
که این مطلب حق است و بطور وهم و گمان و مظنه نیست و مخصوص عقلای اهل روزگار است
چه جای معقول ایشان که انوار فیوض الهی جمیعا از آسمان بزمین میآید مثل انوار آفتاب و ماه

وسایر کواکب جمیعاً از بالا بپائین می بارد و مثل باران بزران مثل الحیوة الدنیا کماءٍ انزلناه من السماء
فاختلط به نبات الارض حتی آنکه مواد و صور جمیع اشیا از آسمان آمده چنانکه میفرماید و انزلنا
الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس پس ماده و صورت آهن و امثال آن در آسمان بوده
و از آسمان نازل شده و لکن اگر این مطلب را صاحب فاروق و امثال آن ندانند و توقف کنند
و انکار نکنند چندان ضرری از برای ایشان ندارد چرا که حضرت امیرالمؤمنین علیه و آله
صلوات المصلین فرموده ان الناس اذا جهلوا وقفوا و لم یجحدوا لم یکفروا لکن اگر
ندانسته انکار کنند و توقف نکنند یا نعوذ بالله دانسته انکار کنند کار ایشان بد مآل است و الله
العالم اما علت غائیه بودن ائمه علیهم السلام را که اغلب منکرین سایر فضایل ایشان هم اعتراف دارند
و اگر صاحب فاروق این را هم بخواهد انکار کند که جمیع ماسوای ایشان علیهم السلام را از
برای ایشان خلق نکرده اند مختار است و همینش بس که منکر جمیع انواع فضایل اربعه شده اما
اینکه گفته این استدلال آنها بر این مطلب با اعتراف بمنع ائمه طاهرین ع از آن بسیار
غریب است پس عرض می کنم که غرضش این است که استدلال باخبار آحاد بر علل اربع بودن
ائمه علیهم السلام کردن با اعتراف بمنع ائمه علیهم السلام و غرضش این است که شیخ بزرگوار
اعتراف کرده که ائمه علیهم السلام منع فرموده اند که ایشان را علل اربع دانند و با اعتراف
بمنع علل اربع دانستن غریب است از شیخ مظلوم پس عرض میکنم که اما استدلال باخبار آحاد که مکرر
گذشت که علاوه بر اینکه اخبار متواتره در مطلب شیخ بزرگوار وارد شده صریح آیه نور و غیر آن
هم دلیل عقل دلیل مطلب اوست اما اعتراف شیخ مرحوم باینکه ائمه علیهم السلام منع فرموده اند
از اینکه ایشان را علل اربع بدانند هرگز آن بزرگوار چنین اعترافی نفرموده اند و صاحب
فاروق افترائی را با ایشان بسته یا از روی عمد یا از روی جهل و نادانی و پیش از این هم عرض

کردم که شیخ مرحوم در شرح فقرهٔ ذکرکم فی الذاکرین بوجوه عدیده شرح فرموده اند و در بعض وجوه
فرموده اند که در ظواهر اخبار منع رسیده و در بواطن اخبار بطور تصریح و تلویح موجود است اما تصریح
ممنوع است و اشاره بتلویح فرموده اند و صاحب فاروق ملتفت بآن تلویح هم نشده و اما
تصریح را که فرموده اند و آن مطلبی که فرموده اند تصریح بآن ممنوع است از اسرار مکتوم
و اموری است که نباید تصریح بآن کرد و آن دری است که فرموده اند ان امرنا صعب مستصعب و
و فرموده اند ان امرنا هو السر و سر مستسر بالسر و آن امر دخلی بعلل اربع بودن ایشان علیهم
السلام ندارد که در اخبار متواتره مطابقه با ظواهر کتاب رسیده و علمای ابرار خلفاً عن
سلف و سلفاً لخلف در کتب خود ثبت و ضبط فرموده اند و احدی از علما انکاری از معانی
و مضامین آنها نداشته و شیخ مرحوم هم چون دیدند که آن اخبار متواتره محل انکار احدی نیست
بآنها استدلال فرمودند پس بعد از استدلال آن بزرگوار بعضی از صاحبان اغراض بنای
انکار را مانند صاحب فاروق گذاردند و پیش از استدلال شیخ بزرگوار آن اخبار متواتره
مطلقاً محل اختلاف نبود و کتب علمای سابق بر زمان شیخ بزرگوار حاضر است و در هیچ یک
یافت نمیشود که این اخبار متواتره محل اختلاف علمای سابق باشد چه جای انکار و لکن
بعد از شرح و بیان شیخ بزرگوار بعضی اصراری در انکار هم دارند بر خلاف علمای سلف
چنانچه پوشیده نیست اما اینکه گفته و اخبار بسیار وارد است در اینکه غلاة و مفوضه
احادیث بسیار وضع کرده اند و در احادیث داخل کرده اند حال بعد از هزار و سیصد سال
ما چگونه تمیز دهیم آن موضوعات را و چگونه قطع حاصل کنیم باینکه این اخبار صادر از
ائمه است و چگونه ترجیح دهیم آنها را بر اخبار معارضه معتضده بظواهر کتاب و شهرت بین
اصحاب پس عرض میکنم اولاً که اینها دشمنان ائمه طاهرین علیهم السلام منحصر بود بطایفه غلاة و مقصره

وهمان غلاة ومفوضه احادیث جعل میکردند ودر احادیث ما داخل میکردند یا آنکه دشمنان
ایشان منحصر بغلاة ومفوضه نبودند وجمیع بنی امیه وبنی عباس با سلطنت وجمیع مردم الا
قلیل رعیت ومطیع ومنقاد ایشان بودند وهمه ملاها وشیخ الاسلامها وامام جمعه‌ها وامام
جماعتها وهمه مدرسها بجهة رضاجوئی وخاطرخواهی وتملق سلاطین بنی امیه وبنی عباس
احادیث مجعوله خود را جعل میکردند واز برای سلاطین ورؤسای خود نقل میکردند
از برای زیادتی عزت ودولت وریاست خود وهمه آنها دشمن بودند واظهار دشمنی
هم میکردند وغلاة ومفوضه در باطن دشمن بودند واظهار دشمنی نمیکردند پس جمیع این
طوایف جعل میکردند احادیث چند را وداخل در احادیث ما میکردند واگر کسی انصاف
دهد میفهمد که دشمنانی که اظهار دشمنی ائمه علیهم السلام را میکردند هرگاه احادیث جعلی
جعل میکردند بطوری جعل میکردند که دلالت کند بر نقص وعیبی در ائمه طاهرین علیهم السلام
پس بنابراین صاحب فاروق وامثال او بعد از هزار وسیصد سال از کجا دانسته که آنچه
از احادیث که دلالت بر منقصت ائمه علیهم السلام میکند که چیزی را نمیدانند وکاری را نمیتوانند
بکنند صادر از ایشان است وهر احادیثی که دلالت کند بر کمال ایشان که همه چیز را میدانند
وهر کاری را که بخواهند بکنند میتوانند از ایشان علیهم السلام صادر نشده وتا بیان عرض میکنیم
که آنچه احادیث که غلاة ومفوضه جعل کردند از قبیل احادیثی بود که مناسب مذهب ایشان
بود مثل اینکه ائمه علیهم السلام خدایانند یا پیغمبرانند یا خدا امر الوهیت خود را با ایشان
واگذار ومفوض کرده وایشان خالقند وایشان رازقند وایشان میمیرانند وایشان
زنده میکنند نه خداوند عالم جل شانه واین قبیل احادیث مجعوله را هر عاقلی میفهمد واین قبیل
احادیث دخلی بعلم الربع بودن ایشان علیهم السلام ندارد که ظواهر کتاب وسنت وبواطن آنها با ایشان است

یکدیگر

یکدیگر دلالت بر آن دارند وعقول مستقیمه بعد از رجوع بآنها قطع ویقین حاصل میکنند بر حقیت
آنها واما اینکه گفته وچگونه ترجیح دهیم آنها را باخبار معارضه پس عرض میکنیم که آیا آن اخبار معارضه
که میگوید کدام است آیا در تمام کتب احادیث یافت میشود حدیثی اگرچه آن حدیث از طریق احاد
باشد که ائمه علیهم السلام اول ما خلق الله نیستند وآیا یافت میشود یک حدیث اگرچه از طریق
احاد باشد که ایشان علیهم السلام سابق نبوده اند بر جمله اشیاء بچندین هزار سال تا آنکه آن حدیث
معارض شود با احادیث متواتره که ایشان علیهم السلام سابق بوده اند بر جمله اشیاء بچندین هزار
سال آیا یافت میشود یک حدیث اگرچه بطریق احاد باشد که ایشان علیهم السلام نور نداشتند و
نورانی نبوده وظلمانی بودند در آن وقتی که بودند تا آن یکحدیث معارض شود با اخبار متواتره
که ایشان علیهم السلام نورانی بودند ونورها داشتند در آن وقتی که بودند وچندین هزار سال
گذشت که هیچ موجودی خلق نشده بود وآیا یکحدیث یافت میشود اگرچه از جمله آحاد باشد
که با وجودیکه ایشان سراج منیر بودند علت فاعلیه نورهای خود نبودند تا آن حدیث معارض
باشد با اخبار متواتره داله بر علت فاعلیه بودن ایشان علیهم السلام وآیا یافت میشود یک
حدیث اگرچه از جمله آحاد باشد که ماده وصورت جمله خلق از نور ایشان علیهم السلام نیست
تا آن یک حدیث معارض باشد با اخبار متواتره داله بر اینکه مواد وصور جمله موجودات
از نور ایشان است نهایت آنکه مواد وصور خبیثین وخبیثات از عکس نور ایشان است
چرا که طینت خبیثه آنها از مخالفت ایشان علیهم السلام موجود شده واگر مخالفت نکرده بودند
طینت آنها خبیث نمیشد واگر حدیثی هم باشد که مواد خلق از آب است یا از خاک وآب منافاتی
با آن اخبار متواتره ندارد چرا که آب وخاک وزمین وآسمان از نور ایشان علیهم السلام خلق
شده وآیا یک حدیث یافت میشود اگرچه از جمله آحاد باشد که جمله ما سوای ایشان از برای ایشان علیهم السلام

خلق

خلق نشده تا آن یک حدیث معارض باشد با اخبار متواتره واله بر اینکه ایشان علیهم السلام
علت غائیه جمله موجودات اند و همه از برای ایشان علیهم السلام خلق شده اند و اگر نباتات را از
برای رزق حیوانات خلق کرده اند حیوانات را از برای سواری ایشان و سایر کارهای ایشان علیهم السلام
خلق کرده و اگر حیوانات را سایر مردم هم بکار میدارند این است سایر مردم عبید و اماء ایشانند و اگر
اقرار بعبودیت ایشان علیهم السلام ندارند نه اینست در وقت استیلا آنها را اسیر می کنند
و بخدمات خود میدارند و ارث آنها را میبرند و آیا نه این است که ملائکه خدام ایشان و خدام
شیعیان ایشانند علیهم السلام و آیا نه این است که بر فرض اینکه یافت شود معارضی احادیث احاد
معارضه با احادیث متواتره نمیتوانند کرد باتفاق جمیع علماء و حال آنکه چنانکه عرض شد
معارضی مطلقا یافت نمیشود پس باید عبرت گیرند عقلای روزگار در اصرار انکار فضائل
ایشان علیهم السلام باین حدی که می پسندند فما تغن الآیات والنذر عن قوم لا یؤمنون تا اینکه
گفته اخبار معتضده بظواهر کتاب و شهرت بین اصحاب پس عرض میکنیم که ظاهر این است که مرادش
بظواهر کتاب امثال این آیات باشد که فرموده قل الله خالق کل شیء والله الذی خلقکم ثم
رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم و چون تفریق در میان علت فاعلیه و خالق علت فاعلیه نکرده گمان کرده
که اگر ائمه علیهم السلام را علت فاعلیه بدانیم بخالق بودن و رازق بودن و ممیت و محیی بودن ایشان
قائل شده ایم و این آیها منافی است با آیه شریفه قل الله خالق کل شیء و امثال آن پس عرض میکنیم
که مکرر عرض کردم که جمیع موجودات علل فاعلیه افعال و اعمال و اقوال و مفاعیل خود هستند
بدلیل کتاب محکم و احادیث محکمه و دلیل عقل محکم و علت فاعلیه بودن آنها منافاتی ندارد
با اینکه خدای وحده لاشریک له خالق آن فواعل و خدای وحده لاشریک له خالق افعال و اعمال و
اقوال و مفاعیل آن فواعل باشد بل امر بین الامرین اگرچه از فهمیدن این سر امر بین الامرین اغلب خلق

عاجز باشند چنانکه در احادیث وارد شده که این سر را نمیدانند کسی مگر امام علیه السلام یا کسیکه
او بخصوص تعلیم او کرده باشد اما اینکه گفته پس ای برادر منصف اگر طالب نجات دنیا و آخرت
هستی در امثال این مسائل توقف نما و علم آنرا واگذار بخود ایشان و همین اعتقاد باینکه ایشان
از جانب خدا امام مفترض الطاعه و معصوم از گناه و خطا و مؤید من عند الله و افضل عباد الله
بوده اند ترا کافی است پس عرض میکنیم که ای سید با انصاف من چرا خود باین نصیحت خود عمل نکردی
و در امثال این مسائل توقف ننمودی و علم آنرا واگذار نکردی بخود ایشان علیهم السلام اگر طالب نجات
دنیا و آخرت بودی لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا
تفعلون و این همه اصرار در انکار بطور تکرار کردی آیا معنی توقف در نزد شما انکار با اصرار و
تکرار است و آیا واگذاردن علم چیزی را بامام علیه السلام اغماض و اعراض از اخبار متواتره ایشان
و اصرار در انکار معانی و مضامین آنها است در نزد شما و آیا در نزد شما توقف در امری که تواتر
اخبار متطابقه با کتاب محکم رسیده جایز است و آیا امری را که عقول مستقیمه بر طبق کتاب محکم
و سنت محکمه یقین میکنند در نزد شما انکار آن با اصرار و تکرار رواست فبای حدیث بعدها
تؤمنون فما تغن الآیات والنذر عن قوم لا یؤمنون اما اینکه گفته که مؤید من عند الله
و افضل عباد الله بوده اند آیا بهمین لفظ تنها باید اکتفا کرد بدون معنی یا مقصود از الفاظ معنی آنهاست
و اگر معنی آنها مقصود بالذات است که با انکار فضائل و مراتبی که رتبهم الله فیها نمیسازد و آیا
ملک الموت داخل عباد الله نیست و حال آنکه علت فاعلیه موت جمیع اموات است و کل نفس
ذائقة الموت و تو انکاری نمیتوانی از آن کنی و با این حال خدای وحده لاشریک له ممیت است
و روح القدس داخل عباد الله است و او تأیید میکند جمیع مؤمنین را بایمان و علت فاعلیه
تأییدات است و ملائکه مدبرات جمیعا علت فاعلیه تدبیراند و عباد الله هستند و خادمان

ائمه علیهم السلام اند و ائمه علیهم السلام آقا و سید و مخدوم و مطاع ایشان و افضل از ایشانند و بامر
ایشان مأمورند و باذن ایشان مشغول امور خود و جمیع ایشان از نور حضرت امیر المؤمنین علیه
آلاف الصلوات المصلین خلق شده‌اند و آن جناب علت فاعلیه نور خود بودند پیش از خلقت ملائکه
بچندین هزار سال و آن جناب افضل از جمیع ملائکه بودند بتصدیق پیغمبر صلی الله
علیه و آله و نمیدانم که امثال صاحب فاروق خواهند گفت که چه میشود که آقا و سید
و مطاع روح القدس و سایر ملائکه عالمتر و قادرتر و صاحب کمالتر از آنها باشد و آن خدام
داناتر و تواناتر و صاحب کمالتر از آقای خود باشند و لکن الحمد لله الذی قدم المفضول
علی الفاضل و جعل المفضول سیدا و مطاعا و امیرا علی الفاضل اعاذنا الله
من مضلات الفتن و به نستعین اما اینکه گفته پس دانستی که در این مسئله حق با متشرعه است یعنی نباید
گفت که ائمه علل اربعه هستند و خود شیخ معترف است بانکه اخبار بسیار بر منع وارد است و بنای
مذهب بر آن است پس عرض میکنیم که عجب اصراری بر انکار دارد و که فراموش کرد که خود
مردم را امر بتوقف کرد و خود او باز انکار خود را اعاده کرد و گفت پس دانستی که در این
مسئله حق با متشرعه است یعنی نباید گفت که ائمه علل اربعه هستند پس عرض میکنیم که گویا مقصودش
از متشرعه منکرین فضائل ائمه علیهم السلام است مانند خودش و اگر امثال ایشان
ایشان متشرعه باشد باید شعر حافظ را در وصف آنها ورد خود قرار داد که گفته

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد — وای اگر از پس امروز بود فردایی

و چنانکه مکرر عرض کردم که احادیث تقدم وجود با نمود ایشان علیهم السلام با اختلاف کمی در
الفاظ و اتفاق معانی آنها از حد تواتر گذشته و بحد ضرورت رسیده بطوریکه صاحب فاروق هم
تعجب از انکار آن داشت و بسی واضح است در نزد عقلای روزگار خصوص عقلای مؤمنین

با ایشان علیهم السلام که ایشان در حال تقدمشان علت فاعلیه افعال و انوار خود بودند و باعتقاد
مؤمنین وجود مبارک ایشان آفتاب تابان و چراغ درخشان بود بنص آیه شریفه نور و غیر
آن علاوه بر احادیث متواتره و چنانکه آفتاب ظاهر و چراغ ظاهری علت فاعلیه انوار
خودند آفتاب وجود ایشان هم علیهم السلام علت فاعلیه انوار خود است و در احادیث متواتره
وارد شده بالفاظ اندک اختلاف و معنی واحد که از نور ایشان علیهم السلام ماسوای ایشان خلق شدند
و آن احادیث از زمان حضور ایشان در میان مومنان بوده و دست بدست رسیده بدست
رسیده ~~بدست~~ مؤمنین این زمان و هرگز احدی از علما انکار مضمون آنها را نداشت و همه آنها
متشرع حقیقی بودند و شرکتی با منکرین فضایل نداشتند و کلینی علیه الرحمه آنچه را که روایت کرده
در تقدم وجود ایشان و آنچه از برای ایشان انوار بسیار بود و آنچه از نور حضرت امیر صلوات الله
علیه و آله ملائکه خلق شدند و آنجناب افضل است از ملائکه و از نور حضرت فاطمه علیها السلام خلق
شد زمین و آسمان و آن جناب افضل است از آسمان و زمین و از نور حضرت امام حسن علیه السلام خلق
شد آفتاب و ماه و آنجناب افضل است از آفتاب و ماه و از نور امام حسین علیه السلام خلق شد بهشت
و حور العین و آن جناب افضل است از بهشت و حور العین تمام اینها از معتقدات کلینی علیه
الرحمه است که روایت کرده و احدی از علمای متشرعه حقیقیه انکاری از آن نکرده اند و
حدیث مفصل حضرت امیر علیه السلام که در سبقت خلقت خودشان بیکصد و بیست و چهار هزار
سال پیش از جمیع موجودات فرمایش فرموده صدوق علیه الرحمه روایت کرده و احدی
از علمای متشرعه حقیقیه انکاری از آن نکرده اند و مرحوم مجلسی علیه الرحمه مکرر آن را
در کتب عربی و فارسی خود نقل کرده حتی آنکه همین حدیث مفصل را با سایر احادیث سبقت
خلقت ایشان علیهم السلام در کتاب مسمی بمجالس المتقین نقل کرده و ترجمه کرده و هیچ جا اظهاری

نکرده که ایشان علیهم السلام یکصد و بیست و چهار هزار سال قبل از جمیع موجودات بنودند و از نور پیغمبر
صلی الله علیه و آله دوازده حجاب آفریده شد بتفصیلی که در اوایل این رساله گذشت پس معلوم
شد که متشرعه حقیقیه از کلینی و صدوق گرفته تا زمان مجلسی علیهم الرحمه همگی قائل بودند که
ائمه علیهم السلام علل فاعلیه انوار خود بودند و از انوار مقدسه ایشان علیهم السلام جمله ماسوای
ایشان آفریده شد و جمیع علمای متشرعه حقیقیه قائلند که ایشان علیهم السلام علت غائیه جمیع خلقند
پس باید گفت که ایشان علل اربع خلقند پس معلوم شد که آنهائی که گفته اند نباید گفت که ایشان
علل اربع هستند از جمله متشرعین سابقین حقیقی نیستند و مخالفند با کلینی و صدوق از متقدمین و مخالفند
با مجلسی و امثال او از متاخرین اعلی الله مقامهم پس بهتر این بود که جماعت امثال خود را از منتحلین
بنامند نه از متشرعین و شغل متشرعین همین است که نفی کنند از دین مبین ائمه طاهرین سلام الله
علیهم اجمعین تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین را چنانکه بر اهل عالمین مخفی نیست.
والله علی ما نقول وکیل و هو یهدی السبیل والحمد لله رب العالمین و اما اینکه اعتراف
شیخ بزرگوار را شاهد انکار خود آورده افترائی است واضح یا از روی عمد یا از روی اشتباه
چنانکه مکرر گذشت در ضمن تکرارات او **صاحب فاروق** گفته مسئله دویم
از جمله مسائل خلافیه بین الفریقین مسئله علم امام است که آیا حضوری است یا حصولی است و باید
دانست که علم حضوری بر چند معنی اطلاق میشود یکی اینکه معلوم بذاته حاضر باشد نزد عالم
نه بصورته مانند علم نفس ناطقه بخودش و در مقابل این است حصولی بمعنی علم بشیئی بواسطه
حصول صورتش نزد عالم مانند علم نفس ناطقه باشیاء خارجه از خود که محصول صور
آنها است نزد او و بنا بر قولی و این دو قسم از علم تابع معلوم است دویم از معانی
حضوری علم بنحو احاطه قیومیه است مانند علم محیط بمحاط و علت بمعلول و سراج بانوار که

اگر این حضور

این حضور نباشد شیئی منتفی شود و این علم فعلی است و معلوم تابع آن است و از این قبیل است
علم نفس ناطقه بصور اشیاء که خود آنهارا حاضر مینماید در ذهن خود و وجود آنها بهمان است و در
مقابل این است حصولی یعنی آن علمی است که نه اینچنین باشد سیم از معانی حضوری آنست که
عوام می فهمند و مقصود از آن آن است که جمیع اشیاء فعلاً از برای شخصی معلوم باشد
و هیچ مجهول نداشته باشد و حاجت بکسب و نظر و تامل نداشته باشد پس کسی که
چنین علمی دارد میگویند که او علمش حضوری است یعنی بهمه اشیاء دارد و این اعم است
از حضوری بآن دو معنی سابق و کسی که بعض اشیاء را بداند بالفعل و محتاج باشد بانکه در
کتابی نظر کند یا از کسی تلقی نماید میگویند علمش حصولی است حال باید ملاحظه کرد که محل
نزاع فیما بین فریقین کدام معنی است و نزاع اصلی دارد یا نه و تحقیق این مطلب موقوف است
بر نقل کلمات فریقین پس میگوئیم و بالله التوفیق قال الشیخ احمد فی شرح قوله ع و خزنة
لعلمه ان العلم نفس المعلوم فهم یرون کل شیئ فی مکان وجوده و زمان شهوده وذلک
لان الشیئ قائم بامر الله ولا یقوم شیئ بدون امر الله و هو قوله تعالی یذرؤکم فیه و هم
ذلک الامر الذی قامت الاشیاء به الی آخره یعنی شیخ گفته که علم نفس معلوم است پس ائمه
می بینند هر چیز را در مکان وجودش و زمان حضورش زیرا که هر چیزی بر پا است بامر خدا چنانچه
فرموده است یذرؤکم فیه و ایشانند آن امری که بر پا است هر چیزی بنور او و قال فی شرح قوله و
ارتضاکم لغیبه ثم اعلم ان المراد بالغیب ما غاب عن الحس فاذا قیل غیب الله یراد به ما غاب
عن بعض خلقه او عن کلهم لان الله سبحانه لم یغب عنه غائبة فلا یکون عنده غیب و اما خلقه
فلهم غیب و شهادة الی قوله فالغیب الذی ارتضاهم له انما هو غیب عند غیرهم و اما عندهم فشهادة
فعلمهم به علم احاطة و عیان لا علم اخبار یعنی بدانکه مراد بغیب آن چیزی است که غایب از حس است پس چون

گفته

گفته شود غیب الله مقصود آن چیزیست که غایب است از بعض خلق یا از کل خلق زیرا که از برای خدا
چیزی غایب نیست پس نزد او غیبی نیست و اما خلایق پس از برای ایشان غیب و شهاده هست
تا میگوید پس آن غیبی که ائمه را بجهة آن برگزیده است آن غیب است نزد غیر ایشان و اما
نزد ایشان پس شهاده است و علم ایشان بآن علم احاطه و عیان است نه علم خبر انتهی وقال
فی شرح قوله وحملة كتاب الله ان كل شیء من العالم علم بنفسه كما تقدمت الاشارة
الیه والعالم هو كتاب الله وهم حملة هذا الكتاب بالعلم والابداع والتبليغ والقبض
والبسط فی كل التشريعات الوجودية والوجودات الشرعية یعنی هرچه در عالم است علم است
بنفسه و عالم کتاب خدا است و ائمه حاملند این کتاب را یعنی کل عالم را بالعلم و ابلاغ و تبلیغ و قبض و بسط در جمیع شرعیات
و وجودات یعنی در تکوین و تکلیف وقال فی شرح قوله واسترعاكم امر خلقه یعنی طلب منكم رعاية جميع
خلقه فی امر الوجود الكونی وشرعه وامر الكون الوجودی وشرعه وامر الغيب والشهادة
وامر الدنيا والآخرة وامر الجنة والنار لانحصار شئونه تعالى وحوائج جميع خلقه فيهم وقرن
طاعتكم بطاعته فانه الغنی المطلق فكلما ينسب اليه ويجوز عليه غير ذاته المقدسة
فهو لاقرب خلقه اليه وانما نسبه اليه تشريفا لهم وتعظيما الى قوله وايضا الطاعة حادثة
لا تنسب الا الى الحادث وهم ذلك الحادث انتهى ملخصا یعنی خدا خواسته است از شما مراعات
جمیع خلق را در امر تکوین و تکلیف و امر غیب و شهادت و امر دنیا و آخرت و امر دوزخ و بهشت زیرا که
جمیع شئون الهی و حوائج خلق منحصر است در ائمه و طاعت شما را مقرون نموده بطاعت خود زیرا
که او است غنی مطلق پس هرچه نسبت داده میشود باو و جایز است از برای او غیر ذات مقدسه
پس آن چیز از برای کسی است که اقرب خلق است بخدا و آن را خدا بخود نسبت داده بجهة
تعظیم و تکریم ایشان تا میگوید و ایضا طاعت حادث است و آن نسبت داده نمیشود مگر

بحادث و ایشانند حادث انتهی و امثال این کلمات در این باب بسیار است و حاصل همه آنست
که علم ائمه بکل اشیاء حضوری است بدو معنی اخیر یعنی چیزها را میدانند فعلا بطریق علم احاطی
عیانی و این مطلب لازمه علت تامه علیه بودن است و از کلام اخیر بر آید که صفت علام الغیوب
نیز فی الحقیقه از ایشان است و نسبتش بخدا محض بجهة تشریف و تکریم ایشان است و شیخ رجب
برسی در مشارق الانوار میگوید در شان ولی فان اقطار العالم مجموعة له ونسبة الاقصى
والادنى اليه سواء ونسبة الكل اليه كنسبة الدرهم فی يد الانسان فهو محيط بالعالم
والله من ورائهم محيط انتهی یعنی اطراف عالم جمع است از برای ولی و نسبت دور و نزدیک بسوی او
مساوی است و نسبت همه باو مثل نسبت درهمی است که در دست انسان باشد پس آن ولی محیط است
بعالم و خدا محیط بهمه است و سید کاظم در رساله ملا حسینعلی میگوید اعلم ان اللوح المحفوظ هو صدر
الامام وهو الكرسی الذی وسع السموات والارض وهو الامام المبين وهو
الكتاب الاكبر الاعظم الذی فيه علم الله سبحانه الى قوله وانما كان كذلك
لانه الواسطة فی الايجاد والباب الاعظم لتمكين الايجاد الانوجاد والفيض الايجادی
لا يتعداه ابدا والا لم يكن بابا ولم يكن اول ما خلق الله تا اینکه میگوید والامام هو العبد
المؤمن الذی وسع قلبه جميع العلوم الالهية والخزائن الصمدانية تا میگوید فلا يوجد شیء فی العالم
من ذات او صفة لفظا او معنا الا و ينتقش و يظهر اصله و وجهه من الله فی صدره الشريف ثم
يتنزل منه الى ساير الخلق وهذا اللوح هو اللوح المحفوظ الذی هو علة الاشياء والموجودات كلها منه
مبدء الاشياء واليها تعود بالكمال انتهی الی غیر ذلك من كلماته یعنی بدانکه لوح محفوظ صدر امام است
و آنست کرسی که گنجایش دارد آسمانها را و زمین را و آنست امام مبین کتاب اکبر اعظم که در آنست علم خدا
تا میگوید و سبب آن این است که امام واسطه ایجاد است و باب بزرگ است از برای تاثیر ایجاد در موجود

شدن وفیض ایجادی از این در نمیگذرد و الّا در نباشد و اوّل ما خلق الله نباشد تا اینکه میگوید و امام آن بندهٔ مؤمن است که وسعت دارد قلب او جمیع علوم ربّانی وخزاین صمدانی را پس موجود نمیشود چیزی در عالم از ذات وصفت ولفظ ومعنی مگر آنکه نقش میشود اصل او وظاهر میشود صورت او از جانب خدا در سینهٔ امام پس نازل میشود بسوی سایر خلق واین لوح همان لوح محفوظ است که علّت اشیا است وهمه موجودات از آن ابتدا شده اند وبسوی آن عود میکنند انتهی وحاصل مطلبش همان است که شیخ گفت که ائمّه علّت فاعلیه هستند واحاطهٔ قیّومیّه فعلیه بکل ماسوی الله دارند وحاجی خان در صفحهٔ صد وبیست وپنجم قسمت دویم میگوید وآن خدائی که پیش داشته اید حق و صدق همان طور است که میگفته اید لکن قدری فهم خود را ترقّی دهید و ببینید که منزّه تر از آن که داشته اید هست وآنکه تا حال داشته اید آن هم بنده ایست حیران در آنکه بالاتر است تا اینکه میگوید وآن خدای بالاتر را از نسبت وبستگی وجفت شدن با خلق وپیوستن با فرینش پاک دانید انتهی ودر صفحهٔ پنجاه وهفتم قسمت سیم میگوید پس نهایت خلق آن باشد که صفات خلقیّه در آن نازک ولطیف شود تا از ادراک برتر رود وهیچ خود را ننماید واز برای خود اسمی ورسمی نگذارد وسر تا پا ظهور خالق خلقی باشد واو را وصفات او را آشکار سازد انتهی وامثال این کلمات در آن کتاب بسیار است وگذشت کلام او که گفت مؤثر در این عالم ائمّه طاهرین هستند وانجم ومعنیش همان است که شیخ وسیّد گفته اند پس کلمات مشایخ ثلثه متفق شد بر اینکه علم ائمّه حضوری است نسبت بکل ماسوی الله باحاطهٔ فعلیهٔ قیّومیّه واگر چیزی در مقام دیگر بر خلاف آن گفته اند مناط اعتبار نیست ومبنی است بر تاویل یا بر آنچه سابقا در مقدّمه که علوم خیالیه مستقر نمیشود اشاره کردیم واما علمای شرع پس چنین نمونید قال المفید فی رسالته انّ الائمّة من آل محمّد قد کانوا یعرفون ضمایر بعض العباد

ویعرفون ما یکون ولیس ذلک بواجب فی صفاتهم ولا شرطا فی امامتهم وانّما اکرمهم الله عزّ وجلّ به واعلمهم ایّاه للتسجیل بامامتهم ولیس ذلک بواجب عقلا وانّما وجب لهم من جهة السماع فامّا اطلاق القول علیهم بانّهم یعلمون الغیب فهو منکر بیّن الفساد لانّ الوصف بذلک انّما یستحقه من علم الاشیاء بنفسه لا بعلم مستفاد وهذا لا یکون الّا الله عزّ وجلّ وعلی قولی هذا جماعة الامامیّة الّا من شذّ عنهم من المفوّضة ومن انتمی الیهم من الغلاة لعنهم الله انتهی یعنی شیخ مفید رحمه الله در بعضی از رسالهای خود فرموده است اینکه ائمّه از آل محمّد گاهی میدانستند مافی الضمیر بعضی مردم را ومیدانستند امور آینده را واین واجب نبوده از برای ایشان وشرط امامتشان نیست بلکه کرامتی بوده که خدا بایشان داده وایشان را تعلیم کرده تا امامت ایشان مسجّل ومحکم شود واین واجب عقلی نیست بلکه سمعی است واما گفتن اینکه ایشان غیب میدانند پس قولی منکر وفساد آن ظاهر است زیرا که این وصف را مستحق است کسی که چیزها را بنفسه بداند نه بتعلیم دیگری وآن نیست مگر از برای خدای عزّ وجلّ وبراین اعتقادند تمام امّت پیغمبر مگر نادری که مفوّضه هستند یا خود را باسلام بسته اند از طایفهٔ غلاة لعنهم الله وشیخ حرّ عاملی گفته است در شبههٔ موضوعیّه بسوی از امام علیه السلام لازم نیست قال بل علمهم بجمیع افراده غیر معلوم او معلوم العدم من علم الغیب فلا یعلمه الّا الله وان کانوا یعلمون منه ما یحتاجون الیه او اذا شاؤا ان یعلموا شیئا علموه انتهی یعنی بلکه علم ایشان بهمه موضوعات معلوم نیست بلکه معلوم العدم است زیرا که علم غیب است ونمیدانند آنرا مگر خدا هر چند ایشان میدانستند وشیخ مرتضی رحمه الله فرموده واما مسئلهٔ مقدار معلومات الامام علیهم السّلام من حیث العموم والخصوص وکیفیّة علمه بها من حیث توقّفه علی مشیّتهم او علی التفاتهم الی نفس الشیء او عدم توقّفه

على ذلك فلا يكاد يظهر من الاخبار المختلفة في ذلك ما يطمئن به النفس فالاولى و كول
علم ذلك اليهم صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين انتهى يعني مسئله معلومات امام از جهة عموم و عم
وخصاص آن وكيفيت آن از جهة توقف داشتن برشيت يا بر التفات بسوى شيئ يا توقف نداشتن
پس ظاهر نميشود از اخبار چيزي كه نفس بآن مطمئن شود بجهة شدت اختلافي كه در اخبار است پس بهتر آنست كه
شخص توقف كند در مسئله و علم آنرا بخود ايشان واگذارد انتهى و از اين كلمات توقف ظاهر ميشود بلكه
كلام مفيد و شيخ حر مشعر بنفي عموم است ومجلسي در اعتقادات خود ميكويد در حق ائمه انهم يعلمون علوم
جميع الانبياء وانهم يعلمون علم ما كان و ما يكون الى يوم القيمة تا اينكه ميكويد وان كلما علمه رسول الله
علمه عليا وكذا كل لاحق يعلم جميع علم السابق عند اماته وانهم لا يقولون برأي ولا
اجتهاد بل يعلمون جميع الاحكام من الله تعالى ولا يجهلون شيئا يسئلون عنه و يعلمون
جميع اللغات وجميع اصناف الناس بالايمان والكفر ويعرض عليهم اعمال هذه الامة
كل يوم ابرارها وفجارها الى آخره يعني ائمه ميدانند علوم همه انبيا را وميدانند گذشته و
آينده را تا روز قيامت وهرچه را رسول الله عالم بود تعليم نمود بعلي وهر امام لاحق ميدانند
علوم امام سابق را وقت امامتش وايشان نميگويند از رأي و اجتهاد بلكه ميدانند همه احكام را
از جانب خدا و جاهل نيستند چيزي را كه كسي از ايشان بپرسد وميدانند جميع لغتها را وهمه اصناف
مردم را بايمان وكفر وعرض ميشود بر ايشان عملهاي اين امة از خوبان وبدان انتهى و از بعض فقرات
اين كلام تعميم برميآيد و از بعضي تخصيص بمسائلي كه محل سؤال از آن واقع شوند يا تخصيص بزمان
انتقال امامت بموت امام سابق وكيف كان حضوري بنحو احاطه فيومئذ را منع نموده است پس
وجه مخالفت بينهما معلوم است لكن از بعض كلمات شيخ وسيد ظاهر ميشود كه ائمه در عالم ملك وشهادة
علم عمومي نداشته اند بلكه تدريجا عالم ميشدند چنانكه شيخ در شرح فقره والى جدكم بعث الروح الامين

ميكويد واعلم ان جبرئيل شأن من شئون حقيقة محمد وشعاع من نوره فهو ياخذ من حقيقة محمد
بل من عقله ويأتي به الى خياله كالخطرة التي ترد عليك فانك قد تنسى الشيء ثم تذكره
فتقول جاء على بالي او خطر على قلبي فهذا الوارد انما اتاك من قلبك ومن فؤادك الذي
هو وجودك وذاتك فقد اخذ ذلك الوارد الذي هو التفاته من عقلك واتى ما نسيته
الى خيالك فتصوره انتهى ملخصا يعني بدانكه جبرئيل شأنيست از شأنهاي حقيقة پيغمبر وشعاعيست
از نور آن سرور پس او ميگيرد علوم را از حقيقة آن جناب بلكه از عقل او وميآورد بسوى خيال او مانند
چيزهائيكه بقلب تو خطور ميكند زيرا كه تو گاهي فراموش ميكني امري را پس ياد مي آوري وميگوئي
بخاطرم آمد يا بقلبم خطور كرد پس اين وارد از جانب قلب تو يا وجود تو و ذات تو مي آيد
وآنچه فراموش كرده بودي آن التفات از عقل تو ميگيرد وبسوى خيال تو ميآورد پس آنرا
تصور ميكني انتهى وسيد در مسائل عبد الله بيك ميگويد در جواب از سؤال آنكه آيا پيغمبر
ميدانست شهادت حسين را پيش از آنكه جبرئيل باو خبر دهد يا نه اگر ميدانست پس خبر دادن
چه فايده داشت ميكويد فقد علم النبي جميع الاحوال والوقايع قبل براءتها وانشائها في اناتها
واوقات وجوداتها فلما نزل من عالم الغيب الاول الى الغيب الثاني الى عالم
الى عالم الشهادة ولما كان عالم الشهادة ضيق الفضا كان لا تنزل تلك العلوم اليه دفعة
واحدة لكنها تجري كالنهر الجاري دائم الجريان لا انقطاع له ابدا ينزل من غيبه الى شهادته
ولما كان بين الامرين لا بد من رابطة كانت تلك الروابط هي الملائكة وهي الروابط
بين غيبه وشهادته تاخذ من غيبه وتؤدي الى شهادته مثال الخطرات التي ترد
عليك وتظهر منها في حواسك المرتبط بجسمك فان تلك الخطرات انما وردت عليك
من قلبك الى ظاهر جسمك وحواسك فالملائكة هم تلك الروابط فلا يمكن في عالم الشهادة

ان یصل الیه حکم من غیر الملک ولا یمکن ان یأخذ الملک الا من غیبهم یعنی میدانست پیغمبر جمیع
احوال و وقایع را پیش از وجود آنها هر یکرا در زمان و مکان خود پس چون نازل شد از غیب اول
بغیب دویم و از آنجا بعالم شهادت و عالم شهادت تنگ است پس آن علوم یکدفعه نازل نمیشود
براو بلکه بتدریج میآید مانند نهر جاری دائمی متصل از غیب او نازل میشود بشهادة او و در این
بین واسطه لازم است که رابطه باشند ما بین غیب و شهادة و آنها ملائکه اند که از غیب او میگیرند
و بشهادة او میآورند و مثال او خطراتی است که بقلب تو وارد میشود و ظاهر میشود در جوارح
تو که مربوطند بجسم تو زیرا که آن خطرات از قلب تو وارد میشوند بسوی ظاهر جسم و حواس تو
پس ملائکه آن روابطند و ممکن نیست در عالم شهادت اینکه حکمی بآن حضرت برسد بدون ملک و
ممکن نیست که بگیرد ملک آن حکم را مگر از غیب ایشان انتهی و گمان کرده اند اینکه باین وجه جمع
میشود ما بین اخباری که بظاهر با هم متعارضند پس حمل کرده اند اخبار را که دلالت دارد بر اینکه
امام عالم است فعلا بما کان و ما یکون و اینکه او خزینه علم است و معدن علم است و تمام عالم
نزد او مانند یک جوز است در دست شما بر مقام امام در عالم انوار و اخبار را که دلالت دارد
بر اینکه نزداد و الا لنفد ما عندنا یعنی باز یاد میشویم از حیث علم و الا تمام میشد آنچه داشتیم
و قل رب زدنی علما بر اینکه ممکن آن بآن محتاج بمدد جدید است از واجب در ذات و صفات
که اگر نرسد معدوم میشود و اخبار را که دلالت دارد بر اینکه امام علم نداشت باینکه جاریه
در کجاست و پیغمبر نمیدانست شترش که کجا گم شده و امیر المؤمنین نمیدانست که سائل
جبرئیل است و نمیدانست لیلة المبیت که کشته نمیشود و امام حسن نمیدانست که در شیر سم
داخل کرده اند و امثال اینها بر اینکه بحسب عالم شهادت بشریت نمیدانستند چنانچه پیغمبر
نمیدانست شهادت امام حسین را مگر بعد از گفتن جبرئیل و مخفی نماند که متشرعه چون از

کیفیت

کیفیت عالم انوار ساکتند و لذا آن مقام تکلم نمی کنند و علیت فاعلیه را درست نمیدانند بلکه
قول بآن را ممنوع میدانند پس جمع باین قسم بنا بر طریقه ایشان صحیح نیست علاوه بر اینکه خلاف
ظواهر اخبار است زیرا که اخبار بحسب ظاهر ناظر بهمین مقام بشریت ایشان است نه بعوالم دیگر
و چون در مسئله سابقه دانستی که حق با متشرعه است در عدم جواز علیه فاعلیه پس فروعات
آن مسئله نیز باطل میشود که حضوری بودن علم امام باشد بمعنی دویم و اما بمعنی آخر نسبت بعالم
شهادت پس نظر بعبارات مذکوره معلوم میشود که نزاعی در عدم عموم علم نیست زیرا که هر دو
طایفه تسلیم دارند که بعضی از امور را امام عالم نبوده اما شیخیه پس میگویند آنرا از جهت ضیق
عالم شهادت و احتیاج باسباب تدریجیه از نزول ملک یا تعلم از معلم یا نظر بجفر جامعه
و عمود نور و امثال اینها و متشرعه میگویند آنرا نظر باخباری که دلالت دارد بر اقسام علم
ایشان و ظاهر زدنی علما و لولاه لنفد ما عندنا و امثال ذلک و اما اخبار عموم علم را
پس شیخیه حمل بر عالم انوار کرده اند و متشرعه در سبیل خود گذاشته اند و توقف کرده اند و
تیمن بذکر بعضی از اخبار بمقام مناسب است پس میگوئیم روایت کرده است در کافی
از مفضل که گفت فرمود حضرت صادق ع اینکه سلیمان میراث برد از داود و اینکه محمد
میراث برد از سلیمان و ما میراث بردیم از محمد ص و بدرستیکه نزد ما است علم توریة و انجیل و
زبور و تبیان آنچه در الواح است مفضل گوید که گفتم بدرستیکه اینست علم فرمود نیست
این علم بدرستیکه علم آنست که حادث میشود روز بروز و ساعت بساعت انتهی و مخفی
نماند که حمل حدوث یوم بیوم بر معنی احتیاج ممکن بمدد در بقاء بسیار بعید است چنانچه
بر منصف مخفی نیست و روایت کرده است از ابی بصیر از حضرت صادق ع که فرمود
یا ابا محمد تعلیم کرد رسول خدا بعلی ع هزار باب که از هر بابی هزار باب گشوده میشود عرض کردم اینست

علم

علم والله پس حضرت سر بزیر انداخت و بعد از زمانی فرمود این علم است اما نه پس فرمود در نزد
ما است جامعه و چه میدانند جامعه چیست عرض کردم فدای تو شوم چیست جامعه فرمود
صحیفه ایست که طول آن هفتاد ذراع است بذراع پیغمبر خدا (رسول) و املاء آن جناب و خط امیر
المؤمنین ع و در آن است هر حلال و حرامی و هر چه مردم بآن محتاجند حتی ارش خدش تا اینکه گفت
عرض کردم این است والله علم فرمودند این علم است اما نه پس ساکت شدند زمانی پس فرمودند
که در نزد ما است جفر و چه میدانند عرض کردم چیست جفر فرمودند ظرفی است از پوست
که در آن هست علوم انبیاء و اوصیاء بنی اسرائیل عرض کردم این است علم فرمودند این
علم است اما نه پس ساکت شدند زمانی و پس فرمودند که در نزد ما است مصحف فاطمه و چه
میدانند که چیست مصحف فاطمه ع عرض کردم که چیست مصحف فاطمه ع فرمودند مثل این قرآن
شما است سه دفعه و از این قرآن یک حرف در آن نیست عرض کردم این علم است فرمودند
این علم است اما نه پس ساکت شدند زمانی پس فرمودند در نزد ما است علم آنچه بود و آنچه
خواهد بود تا قیام ساعت گفتم فدای تو شوم والله این علم است فرمودند این علم است اما نه
عرض کردم پس علم چه چیز است فرمود آنچه حادث میشود در شب و روز از امر بعد از امر و شیئی بعد
از شیئی تا روز قیامت انتهی و روایت کرده است از حماد بن عثمان که گفت شنیدم از حضرت
صادق ع که فرمودند ظاهر میشوند زنادقه در سنه صد و بیست و هشت چون نظر کردم در مصحف
فاطمه ع عرض کردم چیست مصحف فاطمه ع فرمودند چون پیغمبر خدا وفات نمود حضرت
فاطمه ع بسیار محزون شد بر آن جناب بحدی که کسی نمیداند غیر از خدا پس خدا فرستاد
ملکی را که آن حضرت را تسلی میداد و احادیث میگفت از برای او و حضرت امیر مینوشت
آنرا تا اینکه مصحفی شد و در آن از حلال و حرام چیزی نیست و لکن در آن است علم ما یکون و روا(یت)

کرده است از بکر بن کرب صیرفی که گفت شنیدم از حضرت صادق ع که میفرمود نزد ما است چیزی که با و(جود آن)
حاجت بمردم نداریم و مردم بما محتاجند و در نزد ما کتابیست باملاء پیغمبر ص و خط حضرت امیر ع صحیفه که در
آنست هر حلال و حرامی و بدرستیکه شما میآئید نزد ما بامری و ما میدانیم که شما با آن
عمل خواهید کرد یا نه و روایت کرده است از فضیل بن سکره که گفت داخل شدم بر حضرت
صادق ع پس فرمود ای فضیل میدانی در چکار بودم عرض کردم نه فرمود نظر میکردم در کتاب
فاطمه ع و هیچ پادشاهی نیست که سلطنت کند مگر اینکه در آنجا مذکور است باسم خودش و پدرش و
از برای اولاد امام حسن ع ذکری در آن ندیدم وروی عن معمر بن خلاد قال سئل ابا الحسن علیه السلام
رجل من اهل فارس فقال له اتعلمون الغیب قال فقال ابو جعفر علیه السلام یبسط لنا العلم فنعلم و یقبض
عنا فلا نعلم الخبر و روی عن سدیر قال کنت انا و ابو بصیر و یحیی البزاز و داود بن کثیر فی مجلس ابی عبد الله
علیه السلام اذ خرج الینا و هو مغضب فلما اخذ مجلسه قال یا عجبا لاقوام یزعمون انا نعلم الغیب و ما
یعلم الغیب الا الله عز و جل لقد هممت بضرب جاریتی فلانه فهربت منی فما علمت فی ای
بیوت الدار هی الخبر و روی عن عمار الساباطی قال سئلت ابا عبد الله علیه السلام عن الامام
یعلم الغیب فقال لا و لکن اذا اراد ان یعلم الشیء اعلمه الله ذلک و روی عن ابی الربیع الشامی
عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الامام اذا شاء ان یعلم علم و روی عن ابی عبیدة المدائنی عن ابی
عبد الله علیه السلام قال اذا اراد الامام ان یعلم شیئا اعلمه الله ذلک و روی عن علی السائی عن موسی بن جعفر
علیه السلام قال قال مبلغ علمنا علی ثلثة وجوه ماض و غابر و حادث فاما الماضی فمفسر و اما الغابر فمزبور
و اما الحادث فقذف فی القلوب و نقر فی الاسماع و هو افضل علمنا و لا نبی بعد نبینا و روی
عن ابی عبد الله علیه السلام قال ما من لیلة جمعة الا و لاولیاء الله فیها سرور قلت کیف ذلک جعلت
فداک قال اذا کان لیلة الجمعة وافی رسول الله العرش و وافی الائمة و وافیت معهم فما ارجع الا بعلم

مستفاد و لولا ذلک لنفد ما عندنا و مخفی نماند که حمل این خبر بر معنی احتیاج ممکن در بقاء بمدد جدید
بهیچ وجه نیست زیرا که آن امر اختصاص بشب جمعه ندارد بلکه در هر آن است و روی عن ابی عبد الله
علیه السلام قال لیس یخرج شیء من عند الله عز و جل حتی یبدأ برسول الله ثم بامیر المؤمنین صلوات الله
علیهما ثم بواحد بعد واحد لکیلا یکون آخرنا اعلم من اولنا و روی عن سماعة عن ابی عبد الله علیه السلام
قال ان لله تبارک و تعالی علمین علما اظهر علیه ملائکته و انبیائه و رسله فما اظهر علیه ملائکته
و رسله و انبیائه فقد علمناه و علما استأثر به فاذا بدا لله فی شیء منه علمناه ذلک عرض علی الائمة
الذین کانوا من قبلنا و روی عن ابی بصیر عن ابی عبد الله قال ان لله علمین علم عنده لم یطلع علیه
احد من خلقه و علم نبذه الی ملائکته و رسله فما نبذه الی ملائکته و رسله فقد انتهی الینا و روی
امر قال فیها الی الاوصیاء یاتونهم بامر لم یکن رسول الله ص قد علمه او یاتونهم بامر قد کان رسول الله
یعلمه قال علیه السلام ان رسول الله ص لما اسری به لم یهبط حتی اعلمه الله جل ذکره علم ما قد کان و ما سیکون و کان کثیر
من علمه جملا یاتی تفسیرها فی لیلة القدر و کذلک کان علی بن ابی طالب علیه السلام قد علم جمل العلم و یاتی تفسیره
فی لیلة القدر الی ان قال قال السائل یا ابا جعفر ارأیت النبی ص هل یاتیه فی لیالی القدر شیء لم یکن علمه قال
لا یحل لک ان تسأل عن هذا اما علم ما کان و ما سیکون فلیس یموت نبی و لا وصی الا و الوصی الذی
بعده یعلمه و اما هذا العلم الذی تسأل عنه فان الله عز و جل ابی ان یطلع الاوصیاء علیه الا
انفسهم الخبر و هو طویل جدا و از این خبر مستفاد میشود که تدقیق کردن در کیفیت علوم شان
و دانستن کنه آن جایز نیست و روی فی البحار عن الکشی بسنده عن ابن المغیرة
قال کنت عند ابی الحسن علیه السلام انا و یحیی بن عبد الله بن الحسن فقال یحیی جعلت فداک انهم
یزعمون انک تعلم الغیب فقال سبحان الله ضع یدک علی راسی فوالله ما بقیت فی جسدی شعرة و لا فی
راسی الا قامت قال ثم قال و الله ما هی الا وراثة عن رسول الله ص و چون این مطالب مربوط بمسئله

غلو و تفویض است پس مناسب است که قدری از اخبار آن ذکر شود و ضمنا معلوم میشود که نسبت
علم حضوری بایشان بمعنی دویم که فی الحقیقه عبارت اخری از نسبت علم غیب است جایز نیست
فی البحار عن الاحتجاج و مما خرج عن صاحب الزمان صلوات الله علیه ردا علی الغلاة من التوقیع
جوابا لکتاب کتب الیه علی یدی محمد بن علی بن هلال الکرخی یا محمد بن علی تعالی الله عز و جل عما یصفون
سبحانه و بحمده لیس نحن شرکائه فی علمه و لا فی قدرته بل لا یعلم الغیب غیره کما قال فی محکم کتابه
تبارک و تعالی قل لا یعلم من فی السموات و الارض الغیب الا الله و انا و جمیع آبائی من الاولین
آدم و نوح و ابراهیم و موسی و غیرهم من النبیین و من الآخرین محمد رسول الله ص و علی بن ابی طالب
و الحسن و الحسین و غیرهم ممن مضی من الائمة صلوات الله علیهم اجمعین الی مبلغ ایامی و منتهی عصری
عبید الله عز و جل یقول الله عز و جل و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا و نحشره یوم
القیمة اعمی قال رب لم حشرتنی اعمی و قد کنت بصیرا قال کذلک اتتک آیاتنا فنسیتها و کذلک
الیوم تنسی یا محمد بن علی قد آذانا جهلاء الشیعة و حمقائهم و من دینه جناح البعوضة ارجح
منه و اشهد الله الذی لا اله الا هو و کفی به شهیدا و محمدا رسوله و ملائکته و انبیائه و اولیائه
و اشهدک و اشهد کل من سمع کتابی هذا انی بریء الی الله و رسوله ممن یقول انا نعلم الغیب او
نشارک الله فی ملکه او یحلنا محلا سوی المحل الذی نصبه الله لنا و خلقنا له او یتعدی بنا
عما قد فسرته لک و بینته فی صدر کتابی و اشهدکم ان کل من تبرأ منه فان الله یبرء منه و ملائکته
و رسله و اولیائه و جعلت هذا التوقیع الذی فی هذا الکتاب امانة فی عنقک و عنق من سمعه
ان لا یکتمه من احد من موالی و شیعتی حتی یظهر علی هذا التوقیع الکل من الموالی لعل الله عز و جل
یتلافاهم فیرجعوا الی دین الله الحق و ینتهوا عما لا یعلمون منتهی امره و لا یبلغ منتهاه فکل من
فهم کتابی و لم یرجع الی ما قد امرته و نهیته فقد حلت علیه اللعنة من الله و ممن ذکرت من عباده الصالحین انتهی

یعنی روایت کرده است مرحوم مجلسی در کتاب بحار الانوار از احتجاج طبرسی که بیرون آمد از
حضرت صاحب الامر توقیع در رد غلاة در جواب کتابی که بآن حضرت نوشته بودند بدست محمد
بن علی بن هلال کرخی ای محمد بن علی بلند است شان خداوند متعال از آنچه وصف میکنند و منزهیم
از نقایص نیستیم ما شریک خدا در علم و قدرت او بلکه نمیداند غیب را غیر او چنانچه در کتاب خود فرموده
قل لا یعلم من فی السموات والارض الغیب الا الله و من و جمیع پدران گذشته من آدم
و نوح و ابراهیم و موسی و غیر ایشان از انبیاء و محمد و علی و امام حسن و امام حسین و غیر ایشان از
ائمه تا آخر ایام دولت من همه بندهای خدائیم خداوند میفرماید و من اعرض عن ذکری تا آخر آیه
ای محمد بن علی اذیت کردند ما را جهال شیعه و کسانیکه دین ایشان کمتر است از بال پشه و
شاهد میگیرم خدا را و کافی است از برای شهادت و محمد را که رسول اوست و ملائکه و انبیاء
و اولیا را و شاهد میگیرم ترا و هرکس را که این کتاب را بشنود بر اینکه من بیزارم بسوی خدا
و رسول از کسیکه بگوید ما ائمه غیب میدانیم یا شریک خدا هستیم در ملک او یا مقامی از برای
ما قرار دهد غیر از مقامیکه خدا از برای ما قرار داده و ما را از برای آن آفریده یا تجاوز
کند در حق ما از آنچه بیان کردم از برای تو در اول کتاب و شاهد میگیرم شما را بر اینکه هر
کس که از او بیزار باشیم خدا و ملائکه و انبیاء و اولیاء از او بیزارند و قرار دادم این توقیعی را که
در این کتاب است امانت در گردن تو و گردن هرکس که بشنود آنرا اینکه پنهان نکند از احدی
از دوستان و شیعیان من تا اینکه برسد بهمه ایشان شاید بازگردند بلطف خدا بسوی دین حق
و برگردند از چیزیکه نمیدانند عاقبت آنرا پس هرکس فهمید کتاب مرا و باز نگشت بسوی آنچه
امر کردم در آن و نهی کردم از آن پس نازل شود بر او لعنت خدا و کسانی که ذکر کردم از
بندگان پسندیده او انتهی ای برادر اگر بنا باشد که ذات خدا از ادراک بالا باشد و

جمیع صفات و سمات و افعال راجع باقرب خلق الیه باشد چنانچه در عبارت شیخ احمد ذکر شد
پس کدام محل باقی ماند که حضرت میفرماید خدا ما را در آن قرار نداده است و این قسم تبری
میجوید از کسانی که تعدی از آن محل کنند انصاف بده و فی البحار عن قرب الاسناد عن
الطیالسی عن فضیل بن عثمان قال سمعت ابا عبد الله یقول اتقوا الله و عظموا الله و عظموا رسوله ولا تفضلوا
علی رسول الله احدا فان الله تبارک و تعالی قد فضله واحبوا اهل بیتکم حبا مقتصدا ولا
تغلوا ولا تفرقوا ولا تقولوا ما لا نقول فانکم ان قلتم وقلنا متم ومتنا ثم بعثکم الله وبعثنا
فکنا حیث یشاء الله وکنتم یعنی حضرت صادق علیه السلام فرمود بپرهیزید از خدا و عظیم شمارید خدا
و رسول را و تفضیل ندهید بر حضرت رسول احدی را زیرا که خدا او را تفضیل داده و دوست بدارید
اهل بیت پیغمبر خود را دوستی میانه و غلو مکنید و متفرق مشوید و مگوئید چیزی را که ما نمیگوئیم
زیرا که اگر بر خلاف ما بگوئید پس در محشر با ما نخواهید بود انتهی و فی البحار عن البصائر بسنده
عن الثمالی عن ابی جعفر قال یا ابا حمزة لا تضعوا علیا دون ما وضعه الله ولا ترفعوه فوق
ما رفعه الله کفی لعلی ان یقاتل اهل الکرة وان یزوج اهل الجنة یعنی حضرت باقر بابی حمزه
ثمالی فرمود که پائین نیاورید علی را از مقامش که خدا باو داده و بالاتر نبرید او را از مقامی
که خدا برای او مقرر نموده کافی است از برای او اینکه کشته شود که اوست اهل کرة یعنی
رجعت و اینکه او تزویج میکند اهل بهشت را و فی البحار عن الکشی بسنده عن ابن ابی عمیر
قال حدثنا بعض اصحابنا قال قلت لابی عبد الله زعم ابو هرون المکفوف انک قلت له
ان کنت ترید القدیم فذاک لا یدرکه احد وان کنت ترید الذی خلق ورزق فذاک محمد بن
علی فقال کذب علی علیه لعنة الله ما من خالق الا الله وحده لا شریک له حق علی الله ان
یذیقنا الموت والذی لا یهلک هو الله خالق الخلق باری البریة یعنی شخصی که بحضرت صادق گفت ابو هرون

مکشوف گشته که تو باو فرموده که اگر میخواهی خدای قدیم را پس او را کسی ادراک نمیکند و اگر میخواهی
کسی را که خالق و رازق است پس آنست محمد بن علی فرمود دروغ بسته است بر من خدا او را
لعنت کند نیست خالقی مگر خدا و بس که شریکی نیست از برای او حق است بر خدا که بچشاند
بما مرگ را و آن کسی که نمی میرد آنست خدائی که خالق خلق است وفي البحار عن الکشی
بسنده عن ابي بصیر قال قلت لابي عبد الله انهم یقولون قال وما یقولون قال یقولون تعلم قطر
المطر وعدد النجوم وورق الشجر ووزن ما في البحر وعدد التراب فرفع یده الی السماء وقال سبحان
الله سبحان الله لا والله ما یعلم هذا الا الله یعنی ابو بصیر بحضرت صادق عرض کرد که مردم
میگویند حضرت فرمود چه میگویند گفت میگویند که تو میدانی قطرهای باران را و عدد ستارگان را
و ورق درختان را و وزن آبهای دریا را و عدد خاک را پس آن حضرت دست خود را باسمان
بلند نمود و فرمود سبحان الله سبحان الله نه والله نمیداند این را مگر خدا وفي البحار عن الکشی
بسنده مرسلا عن ابي عبد الله قال سمعته یقول لعن الله المغیرة بن سعید انه کان یکذب علی
ابي فاذاقه الله حر الحدید لعن الله من قال فینا ما لا نقوله في انفسنا الخبر یعنی حضرت صادق
فرمود که خدا لعنت کند مغیره را که بر پدر من دروغ می بست پس خدا چشانید باو حرارت
آهن را یعنی کشته شد خدا لعنت کند کسانی را که میگویند درباره ما چیزی را که ما میگوئیم در
حق خود وفي البحار عن الکشی بسنده عن عبد الله بن سنان قال دخل حجر بن زائده و
عامر بن جذاعة الازدی علی ابي عبد الله فقالا له جعلنا فداك ان المفضل بن عمر یقول انکم تقدرون
ارزاق العباد فقال والله ما یقدر ارزاقنا الا الله ولقد احتجت الی طعام لعیالی فضاق صدری
وابلغت الی الفکرة في ذلك حتی احرزت قوتهم فعندها طابت نفسي لعنه الله وبرئ
منه قالا افتلعنه وتتبرء منه قال نعم فلعناه وبرئنا منه برئ الله ورسوله منه یعنی داخل شد

حجر و عامر بر حضرت صادق پس عرض کردند فدای تو شویم مفضل میگوید که شما تقدیر می کنید روزیهای
بندگان را حضرت فرمود والله تقدیر نمیکند روزی ما را مگر خدا و من محتاج شدم بسوی
طعامی بجهة عیال خود پس دلتنگ گشتم و در فکر رفتم تا اینکه پیدا کردم قوت ایشان را پس
خاطرم جمع شد خدا لعنت کند او را و بیزار باشد از او گفتند آیا ما نیز او را لعن کنیم و بیزاری
جوئیم از او فرمود بلی پس لعنت کردیم او را و بیزار شدیم از او خدا و رسول از او بیزار باد
في البحار عن عیون اخبار الرضا عن یاسر الخادم قال قلت للرضا ما تقول في التفویض فقال ان الله
تبارك وتعالی فوض الی نبیه امر دینه فقال ما آتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا
واما الخلق والرزق فلا ثم قال ان الله عز وجل خالق کل شیء وهو یقول عز وجل الذی خلقکم
ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم هل من شرکائکم من یفعل من ذلکم من شیء سبحانه وتعالی عما
یشرکون یعنی یاسر خادم گفت سؤال نمودم از حضرت امام رضا که چه میفرمائی در تفویض فرمودند خدا تفویض
نمود بسوی نبی خود امر دین را واما خلق و رزق را پس نه بلکه خدا خالق هر شیئی است چنانچه در
کتاب مجید فرموده الذی خلقکم تا آخر آیه وفي البحار عن العیون بسنده عن الرضا قال
ومن زعم ان الله عز وجل فوض امر الخلق والرزق الی محمد فقد قال بالتفویض والقائل
بالجبر کافر والقائل بالتفویض مشرك الخبر یعنی حضرت رضا فرمود که هر کس گمان کند که خدا تفویض
نموده است خلق و رزق را بمحمد پس بتحقیق که قائل شده است بتفویض و قائل بجبر کافر است و
قائل بتفویض مشرک است وفي عقائد الصدوق وعلامة الغلاة والمفوضة واصنافهم
نسبتهم مشایخ قم وعلمائهم الی القول بالتقصیر الی ان قال ومن علامتهم دعوی علم الکیمیا
ولم یعلموا منه الا الدغل وتنفیق الشبه والرصاص علی المسلمین انتهی یعنی شیخ صدوق فرموده
که علامت غلاة و مفوضه آنست که ایشان مشایخ و علمای قم را نسبت میدهند بتقصیر در معرفت

امام علیه السلام و ایضا دعوی علم کیمیا میکنند و حال اینکه نمیدانند از ان مگر بعضی از تراکیب را بفایده
که با آن حیله سرب و شبه را باسم نقره بمردم میفروشند انتهی و حضرات شیخیه در اکثر کتب خود
مدعی علم کیمیا هستند و این از عجایب است و گویا کلام صدوق مستند بروایتی باشد والله
یعلم وفی البحار عن البصائر بسنده عن عیسی بن حمزة الثقفی قال قلت لابی عبد الله علیه السلام انا نسألك احیانا
فتسرع فی الجواب احیانا تطرق ثم تجیبنا قال نعم انه ینکت فی آذاننا و قلوبنا فاذا نکت نطقنا و اذا
امسك عنا امسکنا وفی البحار عن البصائر بسنده عن ضریس قال کنت مع ابی بصیر عند ابی جعفر علیه السلام
فقال له ابو بصیر بما یعلم عالمکم جعلت فداك قال یا ابا بصیر ان عالمنا لا یعلم الغیب و لو وکل الله
عالمنا الی نفسه کان کبعضکم و لکن یحدث الیه ساعة بعد ساعة وفی البحار عن البصائر بسنده
عن بشیر بن ابراهیم عن ابی عبد الله قال کنت جالسا عند ابی عبد الله علیه السلام اذ جاء رجل فسأله عن مسألة
فقال ما عندی فیها شیء فقال الرجل انا لله و انا الیه راجعون هذا الامام المفترض الطاعة سألته
مسألة فزعم انه لیس عنده فیها شیء فاصغی ابو عبد الله علیه السلام اذنه الی حایط کان انسانا یکلمه فقال
این السائل عن مسألة کذا و کذا و کان الرجل قد جاوز سکفة الباب قال ها انا ذا فقال القول فیها
کذا ثم التفت الی فقال لو لا نزداد لنفد ما عندنا وفی البحار عن القمی ان الله عنده علم الساعة و ینزل
الغیث الآیة قال الصادق علیه السلام هذه الخمسة اشیاء لم یطلع علیها ملك مقرب و لا نبی مرسل و هی من صفات
الله عز و جل و عن الخصال بسنده عن ابی اسامة عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال لی ابی الا اخبرك بخمسة
لم یطلع الله علیها احدا من خلقه قلت بلی قال ان الله عنده علم الساعة الآیة و عن البصائر بسنده عن الاصبغ
بن نباتة قال سمعت امیر المؤمنین علیه السلام یقول ان لله علمین علم استأثر به فی غیبه فلم یطلع علیه نبیا من
انبیائه و لا ملکا من ملائکته و ذلك قول الله تعالی ان الله عنده علم الساعة و له علم قد اطلع علیه ملائکته
فما اطلع علیه ملائکته فقد اطلع علیه محمدا و آله و ما اطلع علیه محمدا و آله فقد اطلعنی علیه یعلمه الکبیر منا

والصغیر الی ان تقوم الساعة و عن العیاشی مرسلا عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله یقول فی کتابه
و لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مسنی السوء یعنی الفقر وفی البحار عن نهج البلاغة لما اخبر علیه السلام
باخبار الترك و بعض الاخبار الآتیة قال بعض اصحابه لقد اعطیت یا امیر المؤمنین علم الغیب فضحك علیه السلام
و قال للرجل و کان کلبیا یا اخا کلب لیس هو بعلم غیب و انما هو تعلم من ذی علم و انما علم الغیب علم الساعة
و ما عدده الله سبحانه بقوله ان الله عنده علم الساعة الآیة فیعلم سبحانه ما فی الارحام من ذکر او انثی او قبیح
او جمیل او سخی او بخیل او شقی او سعید و من یکون فی النار حطبا او فی الجنان للنبیین مرافقا فهذا
علم الغیب الذی لا یعلم احد الا الله و ما سوی ذلك فعلم علمه الله نبیه فعلمنیه و دعا لی بان یعیه صدری
و تضطم علیه جوانحی وفی البحار عن البصائر بسنده عن صالح بن سهل عن ابی عبد الله علیه السلام قال کنت
جالسا عنده فقال لی ابتداء منه یا صالح بن سهل ان الله جعل بینه و بین الرسول رسولا و لم یجعل بینه
و بین الامام رسولا قال قلت و کیف ذلك قال جعل بینه و بین الامام عمودا من نور ینظر الله به الی الامام و ینظر الامام
الیه فاذا اراد علم شیء نظر فی ذلك النور فعرفه الی غیر ذلك من الاخبار تنبیه در این اخبار مذکوره
اشکال از چند راه است یکی آنکه بسیاری از اخبار سابقه دلالت داشت بر آنچه ایشان میدانند
جمیع ما کان و ما یکون و الی یوم القیمة پس چه چیز باقی میماند که در شب و روز حادث شود
و حال اینکه فرموده اند آن افضل علوم ماست و اگر آن نباشد علم ما تمام میشود و این اشکال را در بحار
ذکر کرده است پس چند جواب نقل نموده یکی اینکه مراد تأکید و تقریر آن علم است با فاضه
کشفی عیانی دقیق از آن علم اخباری بوده است دویم اینکه اول مجملات است و ثانی تفاصیل آن
سیم اینکه علم اول بنحوی است که قابل بدا است و علم دویم بنحو حتم است چهارم که خود ترجیح
داده است این است که مراد ترقی ایشان است در مراتب معرفة الله که غیر متناهی است و ایشان
اولی هستند باینکه ترقی از دیگران بجهة کمال استعداد ایشان قاصر گوید اما جواب اول پس خلاف

ظاهر است و بانفود نمیسازد و جواب دویم هرچند مطابق است با روایتی که در لیلة القدر
گذشت لکن با بعضی از اخبار سابقه نمیسازد مانند گوش دادن بحایط بجهة شنیدن جواب
مسئله و جواب سیم خلاف ظاهر لفظ مایکون است چون ظاهر در حتمیات است و جواب
چهارم با اخبار نفد ما عندنا نمیسازد زیرا که عدم ترقی باعث نفود نمیشود و شیخیه جواب داده اند
بانکه مراد از رسیدن ازدیاد امداد جدید است آن بآن بجهة احتیاج ممکن در بقاء بمدد جدید
و دانستی که این مخالف ظاهر ازدیاد است و مخالف ظاهر تخصیص بلیالی جمعه و لیلة القدر است
و بعضی از ایشان جواب داده اند بانکه علم ماکان و مایکون باعتبار باطن ایشان است
که از عالم غیب است و ازدیاد و حدوث روز بروز و سال بسال باعتبار نزول از باطن
بظاهر است و از غیب ایشان بشهاده بسبب ملائکه که واسطه این امرند و آن شانی است
از شئون ایشان که از غیبشان گرفته بشهادتشان میرسانند و آن غیب همان عمود نور است
و احتیاج بنظر و اراده باعتبار عالم شهاده است و مخفی نماند که حمل بر این معنی اولا شاهدی
لازم دارد و بمحض استحسان نمیتوان از عام و ثانیا این مطلب مبنی بر مقدماتی است که
یکی از آنها علت فاعلیه بودن ایشان است و دیگری بودن ملائکه است از شئون ایشان و
دیگر افتراق عالم باطن و ظاهر ایشان و غیب و شهادت ایشان و این مطالب خالی از برهان و مخالف
بسیاری از ظواهر کتاب و سنت است و اگر با بعضی از اخبار بسازد با بسیاری از مطالب نمیسازد
و شئون انبیاء چگونه بصورة دحیه کلبی میشود یا بصورة جوانان امرد که قوم لوط ببینند و امثال
اینها و حضرت امیر در طفولیت تمام قرآن را میخواند قبل از نزول و پیغمبر خبر از شهادت سید الشهداء
میدارد بعد از سن پنجاه سال تا جبرئیل بگوید اگر بجهة ضیق عالم شهادت است در هر دو هست
مابری آنچه بنظر قاصر میرسد آن است که علم این مطلب را خود ایشان میدانند و ترجیح ظنی

دراین

در این مسائل معتبر نیست و اگر من باب محض احتمال است پس میتوان گفت که مراد بماکان و مایکون
امور حتمیه است که البته واقع خواهد شد و باقی میماند اموری که بدا فیه المشیة که غیر از خدا
کسی نمیداند که آنها داخل مایکون هستند یا نه پس علم آنها ساعت بساعت و روز بروز و سال بسال
بر امام القا میشود و میدانند که فلان امر داخل مایکون است و اگر القا نشود این علم ایشان تمام
میشود و این معنی عکس معنی سیم است که در بحار کرده است والله العالم اشکال دویم در اختصاص
علوم خمسه است بخدا با اینکه متواتر است اخبار انبیاء و ائمه بموت و حیوة و بما فی الارحام و بعد
خود و دیگران و حوادثی که بر اشخاص وارد میشد چنانچه تعیین زمین کربلا از برای شهادت سید
الشهداء از پیغمبر و امیر المؤمنین متواتر است و شعر و قبر بطوس معروف است که از
حضرت رضا است و امثال اینها و ایضا چون ایشان عالم باشند بمایکون الی یوم القیمه پس
چگونه عالم بیوم القیمه نباشند چنانچه آخوند ممقانی استدلال کرده است و گفته که اگر بگوئی
من میدانم حوادث امسال را تا عید نوروز لابد عید را خواهی دانست که چه وقت است پس
جمیع علوم خمسه در ایشان شد و ایضا ملائکه موکلین بارحام میدانند ما فی الارحام را
و ملائکه امطار میدانند نزول غیث را و ملائکه قبض روح میدانند وقت مردن را پس چه
اختصاصی است و چگونه خدا و نه احدی از انبیاء و ملائکه را مطلع بر این امور نکرده است
و در بحار جواب داده است بچند وجه یکی اینکه این امور خمسه را علی وجه التعیین کسی نمیداند
مگر خدا پس دیگران اگر چه بدانند در فلان زمین میمیرند اما حین مکان مردن را نمیدانند
و همچنین دقیقه آمدن مطر را مثلا دویم اینکه علم حتمی این امور مخصوص خدا است و هر چه را
که خبر داده است ما آن از این امور احتمال بدا در آن است سیم اینکه کسی بنفسه این امور را نمیدانند
پس منافات ندارد که بتعلیم خدا بدانند چهارم اینکه این امور را بنحوی کلی بکسی تعلیم نکرده است بر وجهی که بدا

درآن

دران نباشد بلکه علم آنرا پیدا میکند بر وجه حتم در زمانی القا میکند که قریب بوقوع است مانند لیلة
القدر یا باهتمام شد وجوهی که در بحار گفته است و آخوند ممقانی توجیه کرده است اختصاص را
بانکه همه علوم ممکنات راجع باین امور خمسه است زیرا که نزول غیث اشاره بماده شیئی است
و ما فی الارحام اشاره بصورة و علم الساعة اشاره بتطور در اطوار وجودیه است و بای
ارض تموت اشاره بانقضای اجل نفسانی است و در حقیقت جمیع اطوار مخلوق در کلیه
و جزئیه منحصر بهمین پنج طور است و اختصاص آنها بخدا باعتبار امکان محو است بعد از
اثبات نظر بقدرت تامه و چون جمیع اجزاء عالم کل فی رتبه موجود است ولکن آن بآن مدد
از خدا بجهه آن باید برسد و الا باقی نخواهد ماند پس نظر باینکه فعلاً همه در رتبه خود موجودند
ائمه احاطه بهمه آنها دارند و نظر بقدرت تامه الهیه و احتمال اینکه شاید مدد جدید را قطع
نماید پس آن شیئی در رتبه خود معدوم شود و بظهور رکونی نیاید پس بطریق حتم احدی از
ممکنات را ممکن نیست دانستن انتهی و مخفی نیست که این توجیه را در بسیاری از اخبار جاری
نیست مانند اخباری که علوم را دو قسم میکند قسمی مختص بخدا و قسمی جاری در ما سوی و همچنین
حدیث نهج البلاغة و غیر آن علاوه بر آنچه عقلاً باطل است اجتماع وجود شیئی در رتبه خود با عدم
در آن رتبه پس با فرض وجود اشیاء فی مراتبها چگونه ممکن است که در همان مرتبه معدوم
شوند و بظهور نیایند پس حتم نبودن با احاطه منافات دارد کما لا یخفی و بهترین توجیهات
همان توجیه چهارم است و اما استدلال ممقانی بر اینکه چون علم ما یکون الی یوم
القیامة در نزد ایشان است پس لابد باید بدانند یوم القیامه را پس بسیار غریب است زیرا
که ممکن است که بعد از نفخه اولی که چیزی باقی نمیماند لا حس و لا محسوس تا نفخه ثانیه چیزی واقع
نشود و این مدت معلوم ایشان نباشد و ایضاً علم بما یکون ملازمه ندارد با تعیین اوقات آنها

مثلا

مثلا اگر کسی بداند که بنی امیه خلافت میکنند و بعد از ایشان بنی عباس و هکذا تا روز قیامت
هر کس پادشاه میشود بداند آیا این علم چه ملازمت دارد با دانستن روز قیامت و هکذا سایر وقایع
و حوادث و از بعض اخبار ظاهر میشود که خداوند از برای روز قیامت وقت معینی
قرار نداده تا کسی بداند هر چند این هم خلاف ظواهر آیات است و غرض از ذکر این اخبار
و کلمات آنست که بدانی که مسئله در غایت اشکال است و متعلق بعقاید است و ظن در آن حجت
نیست و حق با مرحوم شیخ مرتضی است که فرموده ایکال علم آن بخود ائمه اولی است ولیکن باید
اذعان نمود باینکه ایشان عالم بغیب بقول مطلق نیستند زیرا که در این معنی کتاب و سنت متطابق
و متفق است والله العالم **اجتناب** عرض میکنم که این تفریق دویم او هم مانند تفریق اول
اوست که چون او را از برای شکلی و زن و فرزند مرده پایان کنی میخندد و از غم و اندوه فرزند
باز میماند و از برای او تسلی حاصل میشود پس عرض میکنم که در صدد جرح و تعدیل آنچه در این
عنوان نوشته نیستم چرا که بسیاری از آنچه در این عنوان نوشته دخلی بمقام تفریقی که غرضش بوده
ندارد و غرضش همه این است که علم امام علیه السلام را مشایخ مظلوم ما علم حضوری دانسته اند و طرف
مقابل علم امام علیه السلام را حصولی دانسته اند و این افترائی است که بطرفین بسته چرا که از برای امام
علیه السلام نفس ناطقه هست و علم او بنفس خود و اشراقات و انوار نفس خود علم حضوری است باتفاق
طرفین چنانکه خود او گفت که چنین علمی را حضوری میگویند و از برای امام علیه السلام مشاعر و حواس
خمسه ظاهره هست که با چشم خود می بیند و با گوش خود می شنود و با شامه خود بوها را احساس میکند
و با ذائقه خود می چشد و با لامسه خود احساس گرمی و سردی و تری و خشکی و نرمی و زبری و امثال
اینها را میکند و این ادراک و این علم را علم حصولی میگویند و باتفاق طرفین امام علیه السلام چنین علمی
هم دارد بلکه هر کس که نفس ناطقه و حواس خمسه ظاهره را دارد هم علم حضوری دارد و هم علم حصولی

واین

و این مطلب اختصاصی بامام علیه السلام هم ندارد و لکن صاحب فاروق چون خواسته وجوهات اختلافات
عدیده را بضرب دست بدست آورد خود را رسوای خاص و عام میکند و غافل است از رسوائی
خود که چنین چیزی را که محل اتفاق است او محل اختلاف خواسته قرار دهد بلکه چیزی که در میان است
اختلافات ظاهری اخبار است چنانچه بسیاری را صاحب فاروق ذکر کرده و آخر الامر
غایة الاشکال را در فهم آنها دانسته و قول شیخ مرتضی را پسندیده که فرموده اند باید توقف
کرد در آنها و علم آنرا واگذار نمود بخود امام علیه السلام پس عرض میکنیم که معنی توقف در امری همیشه
این بود که نه نفی کنند آنرا و نه اثبات مگر توقف صاحب فاروق که معنی آن انکار است نعوذ
بالله من مضلات الفتن و بعد از توقف در مسئله علم امام علیه السلام و لکن با بد اذعان نمود
باینکه ایشان عالم بغیب بوده اند بقول مطلق معنی نخواهد داشت پس اگر فتوی این است که ائمه عالم
بغیب نیستند بقول مطلق که نفی علم غیب بقول مطلق از ایشان شده پس توقف در آن نشده و اگر
توقف در آن شده با مثبت دنافی سخنی ندارید و شاید مثبت از برای خود اثبات کند علم شهودی
ایشان علیهم السلام را بآیه شریفه بئس للظالمین بدلا ما اشهدتهم خلق السموات والارض
ولا خلق انفسهم پس مفهوم آیه شریفه عادلان حقیقی که معصومین علیهم السلام باشند خداوند
عالم جل شانه ایشانرا شاهد بر خلق آسمانها و زمین و شاهد بر خلق انفس ایشان قرار داده و احادیث
متواتره در تفسیر آیه شریفه بهمین طور رسیده و احادیث چون بحد تواتر رسید مورث یقین است
چه جای آنکه مطابق هم باشد با کتاب خدا چه جای آنکه عقول سلیمه قطع کند بمعانی آنها منطوق
آیه شریفه وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا امت
وسط حقیقی ائمه علیهم السلام که شهدا هستند بر جمیع مردم و رسول خدا صلی الله علیه و آله شهید است
بر ایشان علیهم السلام و احادیث متواتره در تفسیر آن رسیده و احادیث چون بحد تواتر رسید مورث

یقین است

یقین است چه جای آنکه مطابق آیه شریفه باشد و علاوه بر اینها خداوند عالم جل شانه پیغمبر صلی
الله علیه و آله را سراج منیر قرار داده بنص آیه شریفه و او است اول ما خلق الله باتفاق
خاصه و عامه و اشهد ان ارواحکم ونورکم وطینتکم واحدة پس ارواح و انوار و طینت
ایشان علیهم السلام یکی است یعنی در اول ما خلق الله بودن شریکند با پیغمبر صلی الله علیه و آله باتفاق
خاصه و امری و مطلبی که دلیل آن کتاب محکم است نه متشابه آن و احادیث متواتره محکمه است
نه متشابهات آنها و مضمون آنها از اجماع گذشته و بحد ضرورت مذهب رسیده که ایشان علیهم
السلام اول موجودات هستند و سبقت داشته اند بجمله موجودات بچندین هزار سال و در آن مدت
از برای ایشان انواری بود و بعد از چندین هزار سال از انوار ایشان سایر موجودات بعالم
وجود آمدند پس ایشان علیهم السلام عالم و دانا بودند با نوار خود بعلم حضوری و چیزی در ملک خداوند
عالم نبود که از نور ایشان و از نور نور ایشان یا از عکس نور ایشان یا از عکس عکس نور ایشان
خلق نشده باشد پس ایشان علیهم السلام دانا بودند و هستند بجمیع آنچه در ملک خدا موجود
شده و میشود و علم ما کان و علم ما یکون از برای ایشان است و احادیث متواتره در این
مطلب رسیده و صحیفه سجادیه بتواتر متصل است بحضرت سجاد علیه السلام و علم ما کان و ما یکون در
چنین کتابی است که تواتر آن تا بآن جناب مانند تواتر قرآن است تا برسد بجناب ختمی مآب
صلی الله علیه و آله پس چون مطلبی بآیات محکمه منطوقا و مفهوما رسید نه بمتشابهات و با حادیث
متواتره محکمه رسید منطوقا و مفهوما نه بمتشابهات و آن مطلب از حد تواتر و اجماع علمای اعلام تجاوز کرد
و بحد ضرورت مذهب شیعه اثنی عشریه رسید که صاحبان بصیرت از عوام الناس هم
آن مطلب را دانستند و عقول علمای اعلام تصدیق کرد آن مطلب را و معتقد بآن شدند
توقف در آن محل خطر است چه جای انکار آن چه جای اصرار در انکار چه جای تکرار در اصرار در انکار

اعاذنا الله

اعاذنا الله من مضلات الفتن في آخر الزمن وبه نستعين **صاحب فاروق** گفته مسئله سوم
از جمله امُوری که نسبت بشیخیه میدهند انکار معاد جسمانی است وتحقیق این مطلب بروجهی که
صدق وکذب آن ظاهر شود موقوف بر نقل کلمات ایشان است پس می گوئیم وبالله التوفیق
قال الشيخ في شرح قوله واجسادكم في الاجساد اعلم وفقك الله ان الانسان له جسدان
وجسمان فاما الجسد الاول هو ما تألف من العناصر الزمانية وهذا الجسد كالثوب يلبسه
الانسان ويخلعه الى ان قال واما الجسد الثاني فهو الجسد الباقي في القبر وهو الطينة التي خلق منها ويبقى في قبره
اذا اكلت الارض الجسد العنصري وتفرق كل جزء منه ولحق باصله فالنارية تلحق بالنار والهوائية
تلحق بالهواء والمائية تلحق بالماء والترابية تلحق بالتراب وهذا الجسد هو الانسان الذي
لا يزيد ولا ينقص يبقى في قبره بعد زوال الجسد العنصري عنه الذي هو الكثافة والاعراض
فاذا زالت العرض عنه المسماة بالجسد العنصري لم تره الابصار ولهذا اذا كان ميتاً
وعدم لم يوجد شيء حتى قال بعضهم انه يعدم وليس كذلك وانما هو في قبره الا انه لم تره
ابصار اهل الدنيا لما فيها من الكثافة فلما ترى الا ما هو من نوعها الى ان قال وهذا الجسد الباقي
هو من ارض هورقليا وهو الجسد الذي فيه يحشرون ويدخلون به الجنة او النار فان قلت ظاهر
كلامك ان هذا الجسد لا يبعث وهو مخالف لما عليه اهل الاسلام من انها تبعث كما قال تعالى وان
الله يبعث من في القبور قلت هذا الذي قلت هو ما يقول المسلمون قاطبة فانهم يقولون ان
الاجساد التي يحشرون فيها هي هذه التي في الدنيا بعينها ولكنها تصفى من الكدر والاعراض لان
الاجماع من المسلمين منعقد على انها لا تبعث على هذه الكثافة بل تصفى فتبعث صافية وهي هي بعينها
وهذا الذي قلت واياه اردت الى ان قال واذا قيل الاجساد يراد منها الباقية لا الفانية العرضية
التي صحبتهم عند نزوله من الجنة ولزمت بسبب تناول الخطايا والتقطير انتهى وحاصل مطلبش این است

که بدن

که بدن محسوس مرکب است از کثیفی ولطیفی کثیفش از عناصر تحت فلک قمر شده است ولطیفش
از عناصر هورقلیا است یعنی عالم دیگر که بحواس اهل دنیا مرئی نمی شود زیرا که از جنس
این دنیا نیست ومراد از جسدی که مبعوث میشود آن جسد لطیف است وچون اشاره باین
بدن محسوس شود اشاره بآن بدن لطیف نیز شده است پس من في القبور بر او نیز صادق است
وتصفیه ابدان در قیامت عبارت از این است وآن بدن جزء بدن دیگری نمیشود ومتلاشی
نمیشود که شبهه آکل ومأکول را باین وجه دفع کرده است ومیگوید این بدن کثیف عنصری زمانی
که آدم از بهشت نزول کرد بجهة خطای خوردن گندم ملحق باو شده وهمچنین سرایت کرده بذریه
او وبائمه بالعرض لاحق شد بجهة اهل تقصیرات از شیعیان ایشان چون ایشان ملتزم
شدند بتقصیرات شیعیان خود وچون از این دنیا بروند این بدن را القا کنند پس اجزا
آن باصول خود برگردد ودر بدن اصلی خود بمانند در قبر این است حاصل مذهب او در این
مقام وقال في شرح قوله المكرمون المقربون واما الانسان فانه ينتقل من الجمادات الى المعادن
ومنها الى النباتات ومنها الى الحيوانات ومنها الى الملائكة ومنها الى الانسان ومنها
الى الحضرة الالهية ولا يزال يسير من مقام الى مقام اعلى منه حتى يصل الى مقام
الرضوان والمحبة ويبقى يسير فيه صاعدا الى غاية ولا نهاية انتهى واز این عبارة استفاده میشود
که دیگر رجوعی باین عالم نیست و این بسیار عجیب است وملای رومی که از صوفیه است در مثنوی همین مطلب را میگوید
چنانچه نقل کرده اند از جمادی مردم ونامی شدم مردم از نامی ز حیوان سر زدم مردم
از حیوانی وآدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم اینزمان میرم ز آدم ای پسر تا
برآرم از ملائک بال و پر بار دیگر از ملک پران شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم
بار دیگر بایدم جستن ز جو کل شيء هالك الا وجهه ومطلبش بکتاب وسنت درست نیست

و در شرح

ودر شرح فقرهٔ واوصیاء نبی الله میگوید فلمّا خرجوا الی الدّنیا وهذه الدّنیا اول الرّجوع الی الله کان الانبیاء المتأخرون فی البدء متقدّمین فی العود انتهی یعنی چون خلایق باین دنیا آمدند واین دنیا اول رجوع بسوی خداست لاجرم آن پیغمبرانی که در اول خلقت متأخر بودند در این دنیا پیش افتاده اند اه واز این کلام مستفاد میشود که اوّل مراتب معاد وجود در این دنیاست پس بعد از رفتن از اینجا دوباره عودی ورجوعی باینجا نخواهد بود واین نیز موافق شعر مثنوی است چونکه کله باز گردد از ورود پس فتد آن بر که پیش آهنگ بود ودر شرح فقرهٔ وداع وبلّغ ارواحهم واجسادهم میگوید والجسد جسدان عنصری بشری مرکّب من العناصر الاربعة التی هی تحت فلک القمر وهذا یفنی ویلحق کل شیء الی اصله ویعود الیه عود ممازجة واستهلاک الی ان قال والثانی جسد اصلیّ من عناصر هورقلیا وهو کامن فی هذا المحسوس وهو مرکب الروح وهو الباقی فی قبره مستدیرا الی ان قال وهی من عناصر البرزخ المعبّر عنه بجنّة الدّنیا ونار الدّنیا وهو لطیف اسفله فی اللطافة مساو لمحدب محدّد الجهات فی اللطافة فافهم الی ان قال کما ان الجسد العنصری من احکام الدّنیا ولوازمها فلا یخرج منها کذلک الجسم الاوّل البرزخی فانه من احکام البرزخ فلا یخرج منه فکان الجسد جسدان الاول فان فی الدّنیا والثانی باق ابدا والروح المقبوضة جسمان الاول فان فی البرزخ والثانی باق ابدا انتهی ملخصاً یعنی جسد آدمی دو جسد است یکی جسدی است که مرکب است از عناصر اربعه که واقعند در زیر فلک قمر یعنی آب وخاک وآتش وهوا واین جسد فانی میشود وهر جزء او باصل خود ملحق میکردد بطریق مخلوط شدن ومستهلک شدن ودیگری جسدی است اصلی که از عناصر هورقلیاست وآن مستور است در این بدن واوست مرکب روح واوست که باقی میماند در قبر بطریق استداره وآن از عناصر برزخ است که بهشت وجهنم دنیا باشد وآن لطیف است واسفل آن در لطافت مانند اعلای فلک محدّد الجهات است وهمچنانکه جسد عنصری از احکام ولوازم دنیاست واز آن بیرون نرود

همچنین آن جسم اول برزخی نیز از احکام برزخ است واز آن بیرون نمیرود پس حاصل این است که جسد دو جسد است یکی فانی میشود در دنیا ودیگری باقی است همیشه وروحی که قبض میشود دو جسم است یکی فانی میشود در برزخ ودیگری باقی است همیشه انتهی وسیّد کاظم در رسالهٔ محمد رحیم خان گفته در ردّ شبههٔ آکل ومأکول واما الجسم الحقیقی لذلک الآدمی المأکول فلیس بمأکول ولا تهضمه القوّة الهاضمة الدّنیاویة فانها اعلی من صفو الافلاک فکیف تهضمه القوی المرکبة من هذه العناصر الا تری ان الرجل اذا سمن سمنا زائدا عن الحدّ لا یخرجه عمّا هو علیه من کونه ذلک الرجل واذا انهزل کذلک کذلک فصار المعلوم ان مدار التشخص الجسمانی الذی یدور علیه روحه لیس لاجل الطبیعة الصافیة التی تبقی فی القبر مستدیرة ولا تراها الابصار لا تغیّرها اللیل والنهار وهو الجسم الحقیقی اذ لا یلزم ان یکون الجسم کثیفا الا تری الافلاک هی اجسام حقیقة ولا کثافة فیها وهذا جسم النبی جسم حقیقی ولکنه الطف من الافلاک فلا یکون له الظل الخ یعنی آن جسم حقیقی آدمی که مأکول میشود آن مأکول نمیشود وقوّه هاضمه دنیوی آنرا هضم نمیکند زیرا که آن بالاتر است از افلاک پس چگونه هضم میکند آنرا این قواها که از عناصر حاصل شده آیا نمی بینی که شخص اگر چاق شود یا لاغر شود همان شخص است بعینه پس معلوم میشود که مدار تشخص جسمانی که مدار روح است نیست مگر آن جسد لطیف صافی که باقی میماند در قبر بطریق استداره ونمی بیند آنرا چشمها وتغییر نمیدهد آنرا شب وروز واینست جسم حقیقی زیرا که لازم نیست که جسم کثیف باشد آیا نمی بینی که افلاک همه جسمند حقیقة وکثافت ندارند وجسم پیغمبر جسم حقیقی است ولکن لطیف است از افلاک پس سایه ندارد انتهی وشیخ در شرح فقرهٔ واجسادکم فی الاجساد میگوید که جسد کثیف عنصری اصلا وزنی ندارد وکم آن را از جسد اصلی لقا کنند اصلا وزن آن تفاوت نمیکند ومیگوید معنی استداره در قبر ترتّب است یعنی اجزاء رقبه مابین اجزاء رأس وصدر است واجزاء صدر مابین رقبه وبطن است

و هکذا او گفته است که بدن اصلی از حال طفولیت تا بزرگی یک حال است بزرگ و کوچک نمیشود
و بچاقی و لاغری تفاوت نمیکند چنانچه سید کشت و حاجی خان در صفحه سی و یکم جلد دویم ارشاد العوام
میگوید که این غذاها که تو میخوری داخل نبات تو و جسم تو ندارد و این فربهی و لاغری و زردی
و سرخی و رنگها و شکلها و بوها و طعمها و سایر عرضها که میآید و میرود داخلی بتو ندارد و جزء
تو نیست و آنها خلقی هستند جدا کانه الی آخره و باز میگوید که در این انسان محسوس چند
مقام جمع است اول فؤاد و بعد عقل و روح و نفس و ماده و طبیعت و مثال و جسم و عرض
و هر یک از مقام خود تنزل کرده باین سرزمین آمده اند و در اینجا جمع شده اند و چون خطاب
اقبل رسد اول معاد باشد پس مرتبهٔ عرض در همین دنیا ماند چون از جای دیگر نیامده است و
هر یک از مراتب دیگر بمقام خود برگردند تا اینکه فؤاد بمقام خود رسد نظیر حاج که از بلاد متعدده
بمکه حاضر شوند و چون بنای عود شود اهل مکه بجائی نروند و اهل مدینه تا بمدینه مراجعت کنند
و اهل کوفه از مدینه بگذرند و بکوفه روند و اهل بغداد از مدینه و کوفه عبور کنند و در بغداد
ساکن شوند و هکذا و این مطالب را ملتزم شده اند که با آیات و بیاناتی که در اخبار کرده اند
از عالم ذر و طینت و غیر آن درست آید و ایضاً بخیال اینکه رفع شبهه آکل و ماکول
باین شود و بجهة رفع شبهه اینکه اموات در قبور میپوسند و دیده نمیشود سؤال و فشار
بلکه صالح و طالح همه پوسیده و متلاشی میشوند و اینکه بدن پیغمبر سایه نداشت و اینکه
ابدان اهل بهشت بسیار لطیف و شفاف است و ابدان اهل جهنم طاقت آن عذاب که دارد را
دارد و اینکه شخص از حال طفولیت تا پیری همان شخص است با اینکه چاق میشود و لاغر میشود
و بلند میشود و لون و شکل او فرق میکند و چون بگمان ایشان این مطالب با بدن عنصری
نمیساخت ملتزم شدند بوجود بدن دیگر که این اشکالات در آن نیاید و چون ضروریست که معاد

معاد در همین بدن است ملتزم شدند باینکه آن بدن در باطن همین بدن است و چون ضروریست
معاد جسمانی است ملتزم شدند که آن بدن نیز جسم است و چون در عالم
برزخ روح در عالم مثالیه در بهشت دنیا یا جهنم دنیاست و متحرک است و راه میرود
چنانچه متواتر است در اخبار و این امور از لوازم اجسام است ملتزم شدند که آن روح نیز جسم است
که لطیف تر از جسد اصلی است و آن روح در قیامت چون اصفی میشود پس ملتزم شدند که آن
نیز مشتمل است بر ظاهری و باطنی و هر دو جسدند و باین حساب جسد اصلی در قیامت نیز اصفی میشود
پس آن نیز منحل بدو جسد میشود پس در این بدن دنیوی سه جسد قیامت و جسم برزخی و جسم
قیامت که مراد از روحی است که ملک الموت قبض میکند پس شیخیه در این مسئله با متشرعه
نزاعی ندارند که باید معاد و برزخ در همین بدن محسوس مرئی باشد و همه جسمانی است لکن
متشرعه چون این اجساد و اجسام را نمیدانستند اشاره بهمین بدن عنصری میکنند و او را میگویند
محشور میشود و لکن تسلیم دارند که مصفی میشود بجهة بهشت رفتن و شیخیه نیز چنین میگویند لکن
مدعی هستند که بعد از تصفیه آنچه میماند همان مراد ماست از جسد اصلی و هورقلیائی
پس فی الحقیقه نزاعی در ما بین نیست الا در اصطلاح لکن آن لوازمی که بر ایشان وارد است
یا خود ملتزم هستند یا معتقد متشرعه مطابق نیست یا اینکه باطل و محال است منها اینکه
این اجسام متعدده که قائل شده اند اگر اینها ابعاد ثلاثه دارند پس تداخل اجسام لازم میآید
اگر در حیز این بدن عنصری باشد و آن محال است یا خلو جسم از حیز و آن نیز محال است
و اگر ابعاد ثلاثه ندارند پس جسم نخواهند بود و تسمیهٔ آنها بجسم نفعی در مطابقه شرع ندارد
و اگر مراد لطیف همین جسم است و ابعادش ساری در این جسم است مانند روغن در بادام
پس دعوای اینکه آن بدن اصلی تغییر نمیکند و زیاد و کم نمیشود بیوجه است زیرا که طفل

کوچک ابعاد او کمتر از ابعاد جوان بزرگ است پس شخص در وقتی که طفل است اگر بدن اصلی
او لطیف همان بدن است پس چون جوان رشیدی شود اگر ابعاد بدن اصلی تفاوت نکند
ممکن نیست که اجزای هر عضوی در آن عضو بماند و اگر بدن اصلیش در آن وقت بقدر بدن جوانیست
پس ابعاد او زائد خواهد بود بر ابعاد بدنش و داخل در هوا خواهد بود و اگر کوچک بود و بعد از جوانی
بزرگ میشود پس تغییر کرده و زاید و ناقص شده و در دفع اشکال ثمری نکرد و منها اینکه شیخ گفته بود
که وزن از بدن اصلی است و این اعراض اصلا وزن ندارد پس میگوئیم وزن شخص وقتی که طفل است
قطعا کمتر از وزن او است در وقت بزرگی پس اگر بدن اصلیش بزرگ نمیشود پس این وزن
زیادتی از کجاست و همچنین وزن چاق با لاغر فرق میکند و منها اینکه شخصی را که گوشش را میبرند یا
دست میبرند یا چشم میکنند یا میبرند اگر تصرفات در بدن اصلی میشود پس تغییر با آن راه یافت
و اتصال و انفصال در آن پیدا شد پس چگونه هضم نمیشود و اگر تصرف در آن نمیشود پس
ابعاد آن مساوی ابعاد این بدن نشد مگر اینکه بگوید چون دست را بریدند مثلا دست
اصلی بحال خود در هوا معلق میماند و این سفسطه است یا اینکه بگویند بباطن بدن داخل
میشود و این غلط است و منها اینکه شخص که مرد بمحض مردن جسد اصلیش از جسد عارضی
جدا نمیشود چنانکه سید تصریح کرده بلکه طول زمان میخواهد که بحک و دلک و طول مکث آن جسد
از این جسد پاک شود و سؤال و فشار در همان نزول اول قبر است پس التزام بتعدد جسد در دفع
اشکال سؤال و فشار ندارد زیرا که اگر جسد اصلی بنشیند یا برخیزد باید با این جسد عارضی حرکت کند
و الا انفصال لازم آید و ایشان آن را نگویند و منها اینکه در زمانیکه شخص نطفه است آیا جسد اصلی
او در آن نطفه هست یا نه اگر نیست پس چه وقت پیدا میشود و مرکب این اعراض میشود و حال
اینکه همان نطفه علقه میشود و مضغه میشود و کم کم باین شکل و هیئت و صورت میگردد تا اینکه

روح در آن دمیده شود و اگر هست پس بچه صورت است اگر بصورت نطفه است پس تغییر در آن
راه یابد و متبدل شود و بزرگ و کوچک شود و اگر بصورت شخص انسانی بزرگ است پس جثه
آن کجاست و اگر با جزء نطفه مساویست تساوی صغیر و کبیر و تداخل لازم آید و اگر جدا است
پس آن لطیف این بدن باین معنی نباشد و ایضا بدن پیغمبر در حالتی که لباس هم پوشیده بود
سایه نداشت پس باید در لباس نیز بدن هورقلیائی الطف از عرش قائل شویم و الا همان
اشکال لازم آید و منها اینکه بنا بر این تحقیق باید بگوید امام و رعیت فرقی ندارند در اینکه اجساد
اصلیه هیچیک نمی پوسند و اجساد عرضیه همه متلاشی میشود چنانچه تصریح کرده است شیخ
با آن در شرح لانه بقبور کم پس اخباری که وارد است در اینکه ابدان مؤمنین بالی نمیشود
مراد کدام بدن است و اختصاص بمؤمنین از کدام راه است با اینکه از مسلمات شیعه است که اجساد
ائمه ع نمی پوسد بلکه علما و صلحا را نیز راضی نمیشوند که بگویند میپوسند و در بدن اصلی که ابدا
شما فرقی نیست و در همه اشخاص باقی است پس در این مقام چه فضلی است مؤمنین را بر کفار
و منها اینکه شخصی را که می سوزانند و خاکسترش را متفرق میکنند آیا جسد اصلی نیز
متفرق میشود یا نه پس اگر متفرق شود تغییر است و اگر متفرق نشود در کجا خواهد بود
و منها اینکه معنی استداره یا کروی بودن است یا بطریق دایره و اما ترتب اجزا
پس نه معنی لغوی است و نه عرفی نمیدانم از کجا آمده است و کسی را که می سپارند
تا وقتی که گوشتهای او میریزد و استخوانهای او را در کیسه میکنند و بعتبات
نقل میکنند و در گودالی میریزند استخوانهای ظاهری او بر خلاف ترتیب واقع میشود
پس چگونه جسد اصلی او مرتب است و حال اینکه لطیف همین بدن است و کسی را که سر او
در قبری دفن میشود و بدن او در قبر دیگر جسد اصلی او در کدام قبر با ترتیب میماند و منها اینکه

اخبار این است که روح بعد از مفارقت از این بدن تعلق میگیرد ببدن مثالی و در برزخ
میباشد در بهشت یا جهنم و سیر میکند در وادی السلام یا برهوت تا قیامت آیا آن بدن مثالی
همین جسد اصلی است که میگوئید یا غیر آن اگر آن است پس چگونه در قبر میماند و اگر غیر آن است
پس آن بدن در دنیا کجاست اگر در این بدن است پس کجاست و اگر بگوئید همان جسمی را که عبارت
از روح است بدن مثالی گوئیم پس خلاف ظواهر اخبار است زیرا که روح غیر از بدن است
چه طبیعی چه مثالی تا ری این مطالب حضرات رافع اشکالات نیست بلکه باعث مزید
اشکال است علاوه بر اینکه محض ادعا است و خالی از برهان و آنچه از اخبار و آیات
استفاده میشود این است که همین بدن مرکب روح است و روح چون قبض شود ببدن
مثالی منتقل شود و این بدن عنصری در قبر ماند بجهة سؤال دوباره روح بآن داخل شود
و تا یا ببدن مثالی منتقل شود و این بدن عنصری در غیر انبیاء و اولیاء و صلحاء
حل شود و متلاشی گردد و طینت اصلیه اش باقی ماند و جزء دیگری نشود و در رجعت
دوباره از همان طینت اصلیه ساخته شود و روح بآن متعلق گردد و تشخص
شخص در دنیا بهمان روح است مع ما یتبعه من الجسد پس از بزرگ و کوچک
شدن جسد و چاق و لاغر شدن تفاوت نکند و تشخص بجسد اصلی نیست و الا باید
روح در برزخ که در بهشت است یا جهنم این شخص نباشد زیرا که در جسد اصلی نیست و
سایه نداشتن پیغمبر ص از جهة معجزه است نه از جهة اختلاف بشریه و دیده نشدن
سؤال و فشار منافاتی با تحقق آنها ندارد زیرا که خداوند قادر است بر خفاء آن بسبب
حکمت تکلیف و لطیف بودن ابدان اهل بهشت چه منافات دارد با اینکه همین بدن عنصری
باشد که بحکم خدا لطیف شود و با طاقت شود باری تصرف در ظواهر شرعیه و نوامیس الهیه

ببعض استحسانات عقلیه و تخیلات ذوقیه با اینکه در دفع اشکالات نفعی نداشته باشد اشکال از بابت
کذشته است با کمال رضا و زینت دادن آنرا بعبارات و کنایات و استعارات و تشبیهات و نمودها
بعید است از طریقه ائمه هدی علیهم السلام و نزدیکست بمذاق شعراء و صوفیه پس حق در این مسئله نیز با
متشرعه است و شیخیه رحمت بفایده میکشند و مناسب است که در این مقام بعضی از کلمات حضرات را
که در حقیقت جسد اصلی ذکر کرده اند و بیان اینکه جزء بدن دیگری نمیشود نقل کنیم تا معلوم شود که بر مطلب
جزئی بی پا چه قدر پیرایه بسته اند که آنرا جلوه دهند قال السید فی هذه الرسالة المذکورة و کیف
یکون جزء للآخر و انه نزل من سدرة المنتهی بل کان نوراً اذ اباکان فی حجاب العزة یسبح الله با
لسان و فی کل لسان الف لغة فلما استشعر بنفسه و شاهد عظمة ربه استبطن الخوف و غلبت
علیه برد الخوف فانجمد فکان الماسا فانغمس فی بحر الهیبة و تردی بالخشوع و تازر بالخضوع فقام متصلا
للقیام بالخدمة فظهر له مقام القدرة و القهر فبکی من هیبة القهار ادبعائة الف عام دماً عبیطاً بقوة
حرارة قلبه و مزجها برودة خوفه المتحصل منها الدم العبیط حتی غرق فی ذلک البحر و مات من شدة
الوجد ثم افاق من غشوته فدخل فی حوصلة الطیر الاخضر من طیر القدس فطار به الی عالم الانس فلما استوفی
حظه فخرج یطلب مرکزه فالتقمه الحوت فصار به فی ظلمات ثلث حتی اتی به الی ساحل البحر الاخضر الطلعم
من بطنه فتناثرت اعضائه فصارت الطیور و لحقت به الی الطایر الاول الاخضر فرمی به فی ارض الجرز ان
فتقوی و استقام فحکی صنع الملک العلام فظهر یحکی اثر الله سبحانه فی ملکه و ملکوته حتی
ظهرت مفصلة فی النفوس فظهرت فی الافلاک و وجدت علی هیکلها و هذا هو حقیقة الشیء
من وجه و جسمه فکیف یصیر جزءاً لحقیقة اخری مثله انتهی یعنی چگونه بدن کسی جزء بدن دیگری میشود
و حال اینکه آن بدن از سدرة المنتهی نازل شده بلکه نوری بوده است روان که در حجاب
عزت بوده و خدا را تسبیح مینموده بهزار زبان و در هر زبانی هزار لغت پس چون بخود ملتفت شد

و بزرگی خدا را مشاهده نمود خوف بر دل او آمد و از شدت سردی خوف منجمد گردید الماس شد
پس فرو رفت در دریای هیبت و متلبس شد بخضوع و خشوع پس بپا ایستاد از برای خدمت
پس ظاهر شد از برای او مقام قدرت و قهر پس گریست از هیبت قهار چهارصد هزار سال
تجون خالص از شدت حرارت قلبش و ممزوج نمود آنرا بسردی خوف که از هر دوی آنها
خون خالص حاصل شده تا اینکه غرق شد در آن دریا و مرد از شدت حزن باز بهوش آمد و داخل شد
در حوصله مرغ سبز از مرغان قدس پس پرواز داد او را بسوی عالم انس و چون حظ خود را از آن
مقام گرفت بیرون آمد که بمحل خود رود پس فرو برد او را ماهی پس برد او را بسوی ظلمات ثلاث
تا وارد نمود او را بر ساحل بحر اخضر و او را از شکم خود بیرون انداخت پس اعضای او از هم
ریخت و مرغان او را صید نمودند و بردند او را بسوی آن مرغ سبز اول پس انداخت او را
بزمین زعفران پس قوة گرفت و بپا ایستاد پس حکایت نمود صنع الهی را و ظاهر شد در حالتی
که حکایت کننده است آیات خدا را در ملک و ملکوت تا اینکه بتفصیل ظاهر شد در نفوس افلاک و
بهیکل خود موجود گردید این است حقیقة شیئ از روح و جسمش پس چگونه میگردد حقیقت دیگری
که او هم مثل اوست در این اوضاع انتهی و مخفی نماند که حاصل اینهمه حرفها این است که
حقیقت شیئ مرکبست از وجود و ماهیة و اول عبارت است از اثر فعل و دویم از انفعال و از جهت
اولی تعبیر میشود بنور ذائب و حقیقة الشیئ من ربه و عقل و از ثانی بجامد و نفس و رابطه بینهما
روح است و چون فعل بسیط است و حرکت است مناسبت با بیاض و حرارت و انفعال
مناسب است با سکون و برودت و واسطه مناسب است با رطوبت و لون نفس
چون بمقام کثرت است مناسب با خضرت است که از ترکیب بیاض و سواد حاصل
می شود و لون واسطه مناسب صفرت است چون تنزل بیاض است و مقام طبیعت که دون

لغزست مناسب با حمرت است باین مناسبات این تعبیرات و استعارات بی اصل را بی تاویل
میکنند و اخبار اهل بیت عصمت را که موافق افهام مکلفین تکلم میفرمودند حمل بر این مطالب
بعیده میکنند بدون قرینه و این فی الواقع جرئت بزرگی است فلمس بمس نشتی که آن
جسد برا که حضرات اثبات میکنند از لوازم جسمیه که قبول ابعاد ثلاثه اند عاری است چون میگویند
تبدلات و تغیرات این بدن تفاوت و تغییر نمیکند با اینکه میگویند در باطن این بدن لطیف است و
همین تن است و نفی لوازم موجب نفی ملزوم است پس فی الحقیقه معاد جسمانی را باید نفی کنند لکن
چون تصریح بنفی نمیکنند بجهت عدم تسلیم ملازمه نمیشود بتکفیر ایشان نمود مانند اینکه اشاعره
اثبات رویت خدا می کنند و نفی لازمش که جسمیت باشد و چون میگویند حضرات اینکه جسد
که در قیامت روح با آن عود میکند چه مؤمن چه کافر در کمال صفا است و از جمیع کدورات دنیوی
و برزخی مصفی است و ترکیبش بکمال اتقان دارد که ابد الآباد زوال نیابد و این مطلب
با کتاب و سنت مطابق نیست پس لازم است که شمه از آیات و اخبار که دلالت بر خلاف
این مطلب دارد ذکر کنیم تا معلوم شود اما آیات پس منها قوله تعالی کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا
غیرها اگر ترکیب جسد اخروی ابدی باشد و قابل انحلال نباشد پس نضج و تبدل که عبارت از
انحلال و صوغ است که ماده همان و صورت متبدل چه وجه دارد و منها قوله تعالی تشوی الوجوه
و منها قوله تعالی یصهر به ما فی بطونهم والجلود و منها قوله تعالی فتکوی بها جباههم و جنوبهم
و ظهورهم و این مطلب ملازم با تغیرات است و منها قوله تعالی کمن هو خالد فی النار و سقوا ماء حمیما فقطع
امعائهم و اما اخبار پس بسیار است منها ما فی البحار عن الکافی مسندا عن ابی عبد الله اذا کان
یوم القیمة نادی مناد این الصدود لاولیائی فیقوم قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هؤلاء الذین
اذوا المؤمنین و نصبوا لهم و عاندوهم و عنفوهم فی دینهم ثم یؤمر بهم الی جهنم و منها ما فی البحار عن ثواب

الاعمال عن ابن عباس عن النبی قال و من شرب الخمر فی الدنیا سقاه الله من سم الاساود و من سم العقارب شربة یتساقط لحم وجهه فی الاناء قبل ان یشربها فاذا شربها تفسخ لحمه وجلده کالجیفة یتاذی به اهل الجمع حتی یؤمر به الی النار الی ان قال و من تعلم القرآن یرید به ریاء و سمعة لیماری به السفهاء او یباهی به العلماء او یطلب به الدنیا بدد الله عظامه یوم القیمة و منها ما فی البحار بسنده عن امیر المؤمنین فی حدیث یصف فیه الجنة والنار قال انکم یومئذ فی النار من صلب محطوم و وجه مهشوم و مشوه مضروب علی الخرطوم قد اکلت الجامعة کفه والتحم الطوق بعنقه و فی البحار عن علی من قرء القرآن یاکل به الناس جاء یوم القیمة و وجهه عظم لا لحم فیه و فیه عن ابی عبدالله قال من سئل الناس و عنده قوة ثلاثة ایام لقی الله عز و جل یوم یلقیه و لیس علی وجهه لحم و منها ما فی الصحیفة السجادیة اللهم انی اعوذ بک من نار تغلظت بها علی من عصاک الی قوله و من نار تذر العظام رمیما الی قوله و شرابها الذی یقطع امعاء و افئدة سکانها الی غیر ذلک از اخبار که اینجا گنجایش ذکر آنها را ندارد و هرچند ایشان در اوضح از این ظواهر تاویلات بعیده میکنند و عاجز از تاویل این آیات و اخبار نیستند لکن بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که تاویل باید با قرینه باشد یا منتهی بقول معصوم شود و هیچیک در این مسئله نیست والله العالم

اجتناب

مرحوم مجلسی اعلی الله مقامه در کتاب حق الیقین میفرماید فصل دویم در دفع شبهای معاد جسمانی است و آن موقوف بر دانستن حقیقة روح و بدن انسان بدانکه در حقیقت روح انسان خلاف بسیار است و حقیر در کتاب بحار الانوار زیاده از بیست قول نقل و ذکر کرده ام و بعضی گفته اند چهل قول در این باب هست تا آنکه میفرماید و شبهه دویم آنستکه میگویند کسی که اجزای او در مشرق و مغرب عالم پراکنده شده و بعضی از آنها در بدن درندگان داخل شده باشد و بعضی جزء اجزاء کورها و مثل آنها شده باشد چگونه جمع میشود و از این بعیدتر

آنکه

آنکه اگر آدمی آدم دیگر را بخورد و اجزای ماکول جزء بدن آکل بشود اگر در حشر برگردند اگر آن اجزاء در بدن آکل داخل شود بدن ماکول از چه چیز خلق خواهد شد و اگر در بدن ماکول داخل شود آکل از چه چیز خلق خواهد شد پس حقتعالی برای ابطال این شبهه فرموده است و هو بکل شیء علیم و وجهش آنست که در آکل اجزاء اصلیه است که از منی بهم رسیده است و اجزاء فضلیه است که از غذا بهم میرسد و در ماکول نیز هر دو قسم هست پس اگر انسانی انسانی را بخورد اجزای اصلی ماکول اجزاء فضلی آکل خواهد شد و اجزای اصلی آکل آنهاست که پیش از خوردن انسان جزء بدن او بوده است و حق تعالی بهمه چیز عالم است و میداند که اجزای اصلی و فضلی هر یک کدام است پس جمع میکند اجزاء اصل آکل را و روح در بدن او میدمد و جمع میکند اجزای اصلی ماکول را و نفخ روح در آن میکند و همچنین اجزائی که در بقاع و صقاع متفرق شده است بحکمت شامله و قدرة کامله خود جمع میکند و باز در همان کتاب میفرماید و عمده آنها که جسم میدانند از متکلمان بدو قول قائل شده اند یکی آنکه عبارتست از این هیکل محسوس دویم آنکه در بدن اجزای اصلیه هست که باقی است از اول عمر تا آخر و اجزای فضلیه میباشد که زیاد و کم و متغیر و متبدل میشود و انسان که مشار الیه است بانا و بمن آن اجزای اصلیه است و مدار حشر و ثواب و عقاب بر آنست و بعضی از متکلمین امامیه باین قائل شده اند و بر این قول بعضی از اخبار دلالت میکند نه باین معنی که روح آنست بلکه آنچه از بدن انسان در حالت حیات در قبر باقی میماند و در قیامت محشور می شود آن اجزاست و باز در همان کتاب میفرماید که هر گاه جسد شخصی را بسوزانند و خاکسترش را بباد دهند تشخص او باقی میماند و هرچند صورت و اجزاء باقی نماند در عود شخص بعینه با چار است از عود او بعد از انعدام آن شخص مگر بنابر قول بعضی از متکلمین که میگویند تشخص هر شخص

قائم است

قائم است با جزای اصلیهٔ او که مخلوق است از منی و آن اجزاء باقی است در مدت حیات شخص
و بعد از مرگ او و تفرق اجزای او پس تشخص معدوم نمیشود بنابر این اگر بعضی از عوارض
غیر مشخصه معدوم شود و غیر آنها بجای آنها بر گردد قدح نمیکند در آنکه شخص بعینه
باقی باشد چنانچه عامه از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند تا آنکه میفرماید
و کلینی بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که پرسیدند از آنحضرت
که میت جسدش میپوسد فرمود بلی و باقی نمیماند گوشتی و نه استخوانی مگر طینتی که از آن مخلوق
شده است که آن نمی پوسد باقی میماند در قبر مستدیر تا مخلوق شود از آن چنانچه اول مرتبه
مخلوق شده است و باز در همان کتاب میفرماید و لهذا میگویند آدمی را از وقتی که روح
در او دمیده میشود و تا هنگام پیری که همان شخص است هرچند متبدل شود صورت و هیئت
او و اجزای او بتحلیل رود و بدل آنها پاید بلکه اگر بسیاری از اعضای او را قطع کنند باز
میگویند شرعاً و عرفاً که همان شخص است و اگر حدی یا قصاصی در جوانی از او صادر شود در پیری
از او استیفا میکنند و اگر غلامی در جوانی گناهی کرده باشد و آقا در پیری دست باو یابد و او را
تادیب کند نمیگویند که بر او ستم کرده است و اینها باعتبار بقای اجزای اصلیه است یا باعتبار این است
که کار بار واح است و باز در همان کتاب میفرماید مؤلف گوید که این سه حدیث احتمال تجسم روح
و جسد مثالی هردو را دارد و احادیث بسیار که در باب ظهور انبیا و اوصیاء بعد از وفات
ایشان وارد شده است مانند احادیث نمودن حضرت امیر علیه السلام حضرت رسول صلی
الله علیه و آله را با بوبکر در مسجد قبا و نمودن حضرت امام حسن حضرت امیر را علیهما السلام
و ملاقات کردن حضرت صادق حضرت باقر را علیهما السلام و امثال اینها که در کتاب بصائر
الدرجات و غیر آن بطرق متعدده روایت شده است باین دو احتمال احتمال جسد اصلی نیز دارد

چنانکه شیخ مفید و جمعی از متکلمین و محدثین امامیه قائلند که بعد از سه روز یا بیشتر ارواح مقدس انبیار
و اوصیا بجسدهای اصلی معاودت مینمایند و ایشان را باسمان میبرند و دیدن حضرت رسول
صلی الله علیه و آله ایشان را در شب معراج بر این حمل کرده اند و احادیث منسخ شدن بنی امیه
بصورت وزغ هرسه احتمال دارد اما در بعضی از آنها جسد اصلی ظاهرتر است و باز در همان
کتاب میفرماید و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از کسی که میمیرد در دار دنیا روح
او در کجا میباشد حضرت فرمود که هرکه بمیرد و او ماحض ایمان باشد محضا یا ماحض کفر
کفر باشد محضا منتقل میشود روح او از هیکلی که دارد بمثل آن در صورت و جزا
داده میشود باعمال خود تا روز قیامت و چون حق تعالی اراده نماید که ایشان را محشور
گرداند در قیامت انشا میکند جسم و بدن او را و برمیگرداند روح را ببدن اصلی او
و محشور میگرداند او را که جزای اعمال او را وافی و کامل بدهد پس مؤمن بعد از موت
منتقل میشود از جسد خود بجسدی که مثل آن جسد باشد در صورت پس او را در جنتی
چند از جنتهای دنیا میبرند و متنعم میباشند در آنجا تا روز قیامت و کافر منتقل
میشود روح او از جسد او بجسدی مثل آن بعینه و میبرند او را بسوی آتشی که معذب باشد
با آن تا روز قیامت و باز در همان کتاب میفرماید و اما ضغطهٔ قبر و ثواب و عقاب آن فی الجمله اجماع
مسلمانانست چنانچه سابقاً مذکور شد و از احادیث معتبره ظاهر میشود ضغطهٔ قبر در بدن
اصلی است و عام نیست و تابع سؤال قبر است و کسی را که سؤال نکنند او را ضغطه نمیباشد
و باز در همان کتاب میفرماید پس چون صور میدمند انشا میکند جسد او را که پوسیده است
در زیر خاک و متفرق گردیده است پس برمیگرداند روح را بهمان بدن و حشر میکند او را
بسوی موقف و امر میکند که او را بجنت خلد ببرند و ابد الآباد در آن متنعم میباشند

اما آن جسدی که بآن برمیگردد بر ترکیب جسد دنیا نیست بلکه تعدیل طباع می نمایند
وصورت او را اینچو میکردانند که هرگز پیر نمیشود بآن تعدیل طباع وتعب و ماندگی
وسستی اورا در بهشت نمیباشد وروح کافر را در قالبی قرار میدهند مثل قالب دنیا در محل
عذاب که معاقب میشود بآن آتشی که معذب میگردد بآن تا قیامت پس خدا انشا میکند جسدی را
که مفارقت کرده است از آن وبرمیگرداند روح را بآن وبآن بدن معذب میگردد همیشه
در آخرت وجسدش را بنحوی ترکیب میکند که فانی نشود و در تفسیر صافی در سوره ص
در حکایت ایوب واختلاف روایات که بعضی دلالت دارند که بدن ایوب گند نکرد
وکرم نداشت وبعضی دلالت دارند که گند میکرد وکرم داشت میگوید اقول لعل المراد
ببدنه الذی قیل فی الروایة الاولی انه لم ینتن ولم یتدود هو بدنه الاصلی الذی
یرفع من الانبیاء والاوصیاء الی السماء الذی خلق من طینة خلقت منها ارواح المؤمنین
وببدنه الذی قیل فی هذه الروایة انه انتن وتدود بدنه العنصری الذی هو کالغلاف
لذلک ولا مبالاة للخواص به فلا تنافی بین الروایتین پس عرض میکنیم که از آنچه ذکر شد
بلکه بعضی بجهة اختصار ذکر نشد چرا که سابقا ذکر شده بود معلوم شد از برای عقلای اهل روزگار که بدنی
اصلی از برای انسان است که از طینت روح اوست ودر نطفه که از آن خلق شده موجود شده وبدنی
دیگر از برای اوست که از غذاهائیکه میخورد بهم میرسد نه از نطفه وآن بدن بدن عارضی انسان است نه بدن اصلی
واز آنجمله است که بدن عارضی دائما چیزی از آن بتحلیل میرود واز آن دفع میشود بمدفوعاتی چند ودائما
بدل ما یتحلل باید بآن برسد که اگر نرسد لاغر شود واگر زمانی نرسید بدل ما یتحلل طول بکشد مریض
شود واگر بیشتر طول کشد هلاک شود وبمیرد بخلاف بدن اصلی انسان که در همه احوال با اوست
وبتحلیل نرود خواه در حال طفولیت وخواه در حال پیری وخواه در حال صحت وخواه در حال المرض

وخواه در حال حیات وخواه در حال موت وخواه در قبر وخواه در برزخ خواه در حال اتصال خواه
در حال تفرق وانفصال وخواه در رجعت وخواه در قیامت وخواه در بهشت وخواه در دوزخ
وباین مطلب تصریح کرده اند حکما ومتکلمین وعلمای ابرار امثال کلینی وشیخ مفید وخواجه نصیر
طوسی وعلامه حلی ومجلسی وملا محسن فیض علیهم الرحمة چنانچه دانستی ومعلوم است که در میان
اهل ایمان بزرگتر از ایشان اعلی الله مقامهم عالمی نداریم وهمه ایشان تصریح کرده اند که
دو بدن از برای انسان است یکی اصلی ودیگری عارضی ومناط حشر ونشر وسؤال وجواب
وثواب وعقاب بدن اصلی است که از نطفه موجود شده نه بدن عارضی که از غذاهائی
این دنیا موجود میشود ومعلوم است که این جماعت متشرعین حقیقی هستند وشیخ بزرگوار
اعلی الله مقامه با ایشان متفق است در این مطلب وما به الامتیازی در این مطلب نیست که
صاحب فاروق در صدد آن بوده پس اگر از لفظ هورقلیا وحشتی کرده که شخص عالم
وحشتی ندارد از لفظی که معنی آن همان معنی لفظ دیگر است پس چه فرق میکند در این مطلب که شیخ مظلوم
فرموده بدن هورقلیائی وسایرین فرموده اند بدن اصلی واگر میخواهد وحشتی در
میان بعضی غافلین اندازد از روی تعمد بهانه اینکه شیخ مظلوم بدن هورقلیائی فرموده
وسایرین بدن اصلی فرموده اند که خود داند با غرضی که دارد وخدای عالم السر والخفیات
میداند غرض او را واوست احکم الحاکمین با اینکه شیخ بزرگوار هم لفظ بدن اصلی را نامیده
سایر متشرعین حقیقی فرموده اند پس بعد از این نزاع لفظی هم باقی نمیماند پس معلوم شد
که مراد صاحب فاروق از متشرعین که خواسته ما به الامتیازی در میان ایشان وشیخ
مظلوم قرار دهد متجلینی چند هستند مانند خودش که معاندند با اهل حق ومعنی اشتغال در شرع
این است که ادعای تشرع را داشته باشد وشرع را بخود ببندد چنانچه معاندین شیخ مظلوم

کرده اند و میکنند وقوب الزیا بثقب عما نحذ وان الحدث بدوانك عاد دبر عقلا روزکار طالبین
حق این امر مخفی نیست این بود مجملی از مفصل در جواب او و امّا اینکه گفته در شرح ثمره المکنون
المقرّبون در شرح الزیاره فرموده اند وامّا الانسان فانه ینقل من الجمادات الی المعادن تا آخر تا اینکه
میکوید وازاین عبارت استفاده میشود که دیکر رجوعی باین عالم نیست وبسیار عجب است و ملای
رومی که از صوفیه است در مثنوی همین مطلب را میکوید   از جمادی مُردم و نامی شدم
مردم از نامی ز حیوان سر زدم   تا اینکه میکوید و این مطلب با شرع وکتاب وسنت درست
نیست پس عرض میکنیم که از کسی که آب را از سراب تمیز ندهد هیچ عجب نیست که بسیار عجیب شمارد
قول حق را وتکذیب کند آنرا بل کذّبوا بما لم یحیطوا بعلمه ولمّا یأتهم تأویله کذلک کذّب الذین من
قبلهم وچه بسیار واضحست که طریقه شیخ بزرکوار با طریقه صوفیه آسمان وریسمان است و اغلب
فرمایشات ایشان در ردّ قول صوفیه و امثال آنهاست پس عرض میکنیم که ابتدای
نشو انسان وصعود او بسوی عوالم عالیه این دنیاست که اول نطفه است ونطفه جمادیست
از جمادات که از جمله بدیهیات اولیّه است که احتیاجی بنظر و فکر زیادی ندارد که عوام
الناس هم میدانند چه جای علمای ابرار و چه جای حکمای عالی مقدار وچون این نطفه
جمادی در رحم ریخته شد بنای نمو را میکذارد و تا مدّت سه ماه ونیم تا چهار ماه نمو میکند
واعضا وجوارح آن مثل شاخ وبرک درختان موجود میشود وروحی در آن نیست مکر
روح نباتی که در کیاهها هست و بعد از مدت سه ماه ونیم تا چهار ماه روح حیات در
آن بدن نباتی دمیده میشود وتا مدت سه ماه یا شش ماه دیکر در اندرون شکم است
وچیزیرا احساس نمیکند مکر صدمه را که از حاسه لمس ادراک میکند تا اینکه وضع حمل او
میشود و سمع و بصر و شم و ذوقی بتدریج در او قوی شود و مدّتی مدید خیالی و فکری

و ذکری از برای او نیست تا آنکه بتدریج بسن مراهقه رسد وبتدریج خیالی و فکری و ذکری
در او قوی شود و چون در این احوال عقل او قوی نشده تکالیف شرعیه را بطور حتم باو نکنند
تا آنکه بسن چهارده و پانزده عقل در او قوی شود پس تکالیف شرعیه را بطور حتم بر او وارد آورند
و همچنین بتدریج در این دنیا اکتسابات وعلوم تحصیل کند روز بروز وشیئاً بعد شیئ
پس کمان نمیرود که شخص عاقلی در این امور تأملی وتوقفی داشته باشد چه جای انکار و چه
اصرار در انکار بلی چیزی را که باید فهمید و فکری در آن ضرورت این است که آیا مبدء ترقیات
که این دنیاست ترقی کننده هم دنیوی است یا نه وآنچه که بحسب ظاهر بنظر میآید و در باد
نظر ترائی میکند چنین است چنانچه حکما وصوفیه کمان کرده اند واز جمادی مردم ونامی شدم
تا آخر ترائی بوادی انظار است ومحل خطای افکار وآنچه را که کتاب وسنّت ودلیل عقل
دلالت میکند این است که آنچه در وجود مقدّم است ونزدیکتر است بمبدء و صنع صانع و
مشیّت الهی در ظهور مؤخر است در این دنیا چنانچه مشاهد است که از برای جمادات روحی
نیست که بآن سبب نموی بکنند و در نباتات وکیاهها روحی هست که آن روح جذب
میکند بسوی خود آبی را که موجب نموّ اوست وامساک و هضم میکند آنچه را که جذب کرده
و مشابه ومشاکل خود میکند و دفع میکند از خود آنچه را که مناسب او نیست و
شکی نیست از برای عاقل که آن روح نباتی جاذب ماسک هاضم دافع در پرده
غیب است ومحسوس بحواس خمس نیست و آنچه محسوس بحواس خمس است تنه آن نباتات
که مانند سایر جمادات محسوس است پس روح نباتی که مؤثر است در تنه این کیاهها
نزدیکتر است بمبدأ تصرف از جمادات ولکن ظهورش در این دنیا بعد از جمادات است
واکر آبی و خاکی و هوائی و ناری پیش از او در این دنیا نباشد نمیشود که اولاً در این دنیا

ظهور کند پس چون در وجود خود مقدم بود و نزدیکتر بود بمبدأ تأثیر در ظهور مؤخر شد
از جمادات و همچنین بسی واضح و هویداست از برای شخص عاقل که در گیاهها روح بینائی و شنوائی
نیست ولکن چون در میان گیاهها گیاهی ترقی کند بحدیکه روح حیوانی در آن دمیده بشود پس
آن روح در بدن خود بینا و شنوا شود و بو و طعم ادراک کند و گرمی و سردی و تری و
خشکی و نرمی و درشتی و خفت و ثقل احساس کند پس چون در وجود خود مقدم است
و نزدیکتر است بمتصرف حقیقی از گیاهها و از جمادات در ظهور مؤخر شد از نباتات و
جمادات هر دو پس پیش از ظهور او باین دنیا باید جماداتی باشند تا نباتات در آنها ظاهر
شوند و باید نباتاتی باشند تا حیاتی در آنها دمیده شود و همچنین است نفس انسانی که چون در وجود
مقدم است و نزدیکتر است بمبدأ تصرفات در ظهورش در این دنیا مؤخر است از حیوانات
و نباتات و جمادات پس باید پیش از ظهور او باین دنیا جمادی باشد تا روح نباتی با آن تعلق گیرد
و باید نباتی باشد تا روح حیات در آن دمیده شود و باید حیاتی باشد تا نفس انسانی با آن تعلق
گیرد پس نفس انسانی چون مقدم بود در وجود خود مؤخر شد در ظهور خود در این دنیا از
حیات و نبات و جماد و همچنین چون عقل اول ما خلق الله است و نزدیکتر است بمشیت الهی
از ما دون خود مقدم است در وجود خود مؤخر است از جمیع ما دون خود در ظهور خود پس
باید پیش از ظهور او در این دنیا انسانی و حیوانی و نباتی و جمادی باشد تا بعد از وجود
آنها او در آنها ظهور کند مثل آنکه طفل انسانی بدنی دارد جمادی که رنگ و شکلی
دارد و روحی دارد نباتی که جذب و هضم و امساک و دفع میکند و نفس انسانی دارد
که مشاعر باطنه از خیال و فکر و ذکر و حفظ و امثال آنها فعل او است ولکن عقلی که مناط
تکلیف است در او ظهور ندارد تا بسن تکلیف رسد و عقلی که مناط تکلیف است در او ظاهر شود

آن وقت مکلف شود بعد از رسیدن بسن تکلیف پس این مطلب را جمیع عقلای اهل روزگار
میفهمند که حق است و هر عاقلی میفهمد که آنچه در عالم غیب بوده و در وجود مقدم بوده در ظهور
در عالم شهاده مؤخر از ما دون خود شده و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله
الا بقدر معلوم بیان این مطلب است اگر چه صاحب فاروق و امثال او نفهمند یا بفهمند و دانسته
و فهمیده بخواهند وحشتی در میان مردم اندازند بلکه یک غافلی را فریب دهند و حال آنکه
همان غافل اگر نخواهد خود خود را هلاک کند و رجوع کند باین مطالب میفهمد که حق است و این مطلب
دخلی ندارد بمطلب صوفیه که همه چیز را خدا میدانند و میگویند خود اوست لیلی و مجنون و
وامق و عذرا براه خویش نشسته در انتظار خود است و میگویند چون زبیرنگی اسیر رنگ شد
موسیی با موسیی در جنگ شد چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی
و شعرهائی که صاحب فاروق ذکر کرده سراب را از آب فرق نکرده که از جمادی مردم نامی
شدم اینست که میخواهد بگوید که همه از پیش خدا آمدیم و آخر کار میرویم تا بجائی که آمده
بودیم من و تو عارض ذات وجودیم مشبکهای مشکوة وجودیم چو ممکن گرد امکان
برفشاند بجز واجب دگر چیزی نماند پس عرض میکنیم که این مطالب چه دخلی دارد باینکه خداوند
عالم جل شأنه در ملک خود مراتب و مقاماتی چند آفریده و در هر مرتبه خلقی چند آفریده و آنها را نزول
داده در مراتب نازله و صعود خواهد داد بمرتبه که از آنجا نزول داده و این است مقصود از
عالم ذری که خداوند عالم از آن خبر داده و احادیث متواتره در تفسیر آن رسیده و اصل
مطلب از حد تواتر گذشته و بحد ضرورت رسیده که عوام الناس هم اگر صاحب بصیرت
باشند میدانند که عالم ذری بوده و روز الست در السنه و افواه معروف است بطوری
که عوام الناس هم میدانند چه جای علمای ابرار و چه جای حکمای اخیار و صاحب فاروق

خاسته این مطلبی که بحد ضرورت رسیده انکار کند و غافل از این است که انکار ضرورت
موجب خروج از دین است و اما اینکه گفته و از این عبارت مستفاد میشود که دیگر رجوعی باین عالم
نیست و بسیار عجیب است پس عرض میکنیم که از امثال صاحب فاروق هیچ عجیب نیست که
چنین مطلبی را بسیار عجیب شمارد چرا که مقصودش اگر فی الواقع استفاده و فهم مطلب بود میدانست
دلیل وجود عالم ذر علاوه بر کتاب و سنت ضرورت مذهب اثنی عشری است و اگر غرضی
و مرضی در دل نداشت میدانست که اثبات مراتب عدیده در ملک خدا منافاتی ندارد
با رجوع کردن باین دنیا و تفصیلی که شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه در رجعت نوشته اند
در رسائل ایشان مطبوع شده و در عالم منتشر است هیچیک از علماء باین تفصیل ننوشته اند
پس استفاده صاحب فاروق مخالف است با یک کتاب مفصل از شیخ بزرگوار در اثبات
رجعت باین دنیا و شخص عاقل میفهمد که اگر هزار مرتبه هم باین دنیا اتفاق رجعت افتد
دخلی باین مطلب ندارد که هرچه در وجود مقدم است در ظهور مؤخر است بطوری که
گذشت و دانستی اگر دانستی پس اگر هزار مرتبه هم رجوع باین دنیا شود در همه آن مراتب
باز انسان برتر است از حیوان و حیوان برتر است از نبات و نبات برتر است از جماد
و باز هرچه در وجود مقدم است در ظهور مؤخر خواهد بود و اما اینکه گفته و در شرح فقره و اوصیاء
نبی الله میگوید فلما خرجوا الی الدنیا و هذه الدنیا اول الرجوع الی الله کان الانبیاء
المتأخرون فی البدء متقدمین فی العود تا آنکه میگوید که از این کلام مستفاد میشود که اول
مراتب معاد وجود در این دنیا است پس بعد از رفتن از اینجا دوباره عودی و رجوعی باینجا
نخواهد بود پس عرض میکنیم که باز استفاده او مخالف است با یک کتاب مفصلی که شیخ بزرگوار
اعلی الله مقامه در اثبات رجعت مرقوم فرموده اند و جواب او در عنوان سابق گذشت

پس استفاده او اگر تعمد در افترا نیست اشتباهی است صریح در مقابل نص صاحب کلام اما اینکه
گفته بعد از اقوالی چند از مشایخ مظلوم ما پس شیخیه در این مسئله با متشرعه نزاعی ندارند که
باید معاد و برزخ در همین بدن محسوس مرئی باشد و همه جسمانی است لکن متشرعه چون این
اجساد و اجسام را نمیدانند اشاره بهمین بدن عنصری میکنند و اینها میگویند محشور میشود لکن تسلیم
دارند که مصفی میشود بجهة بهشت رفتن و شیخیه نیز چنین میگویند لکن مدعی هستند که بعد از
تصفیه آنچه میماند همان مراد ما است از جسد اصلی و هورقلیائی پس در حقیقت نزاعی در ما بین
نیست الا در اصطلاح پس عرض میکنیم الحمد لله علی الوفاق و دفع النزاع والخلاف لکن ان عادت
العقرب عدنا لها و انما النعل لها حاضرة اما اینکه گفته لکن متشرعه چون این اجساد و اجسام را
نمیدانند اشاره بهمین بدن عنصری میکنند پس اولاً عرض میکنیم که فلیس لمن لا یعلم حجة علی من یعلم
و ثانیا عرض میکنیم که این افترائی است که بمتشرعین حقیقی بسته یا از روی عمد یا از راه خطا
چرا چنانکه گذشت دانستی که شیوخ کبار از متشرعین حقیقی مثل کلینی و شیخ مفید و خواجه
نصیر طوسی و علامه حلی و علامه مجلسی اعلی الله مقامهم بجسم اصلی و جسم عرضی قائل
بودند بتصریح مجلسی رحمه الله در کتاب حق الیقین و غیر او در کتب خود پس اینکه گفته چون
متشرعه این اجساد و اجسام را نمیدانند گویا غرضش منتحلین باشند مانند خودش از معاندین
مشایخ مظلوم ما که باصطلاح آنها را بالاسری میگویند و الا متشرعین حقیقی از علمای
زمان حضور و غیاب الی مشایخ مظلوم ما اختلافی در ضروریات دین و مذهب باهم
ندارند و در نظریات که باید اختلاف داشته باشند چرا که ائمه علیهم السلام فرموده اند
نحن اوقعنا الخلاف بینکم اما اینکه گفته لکن از لوازمی که بر ایشان
وارد است یا خود ملتزم هستند یا معتقد متشرعه مطابق نیست یا آنچه باطل و محال است

پس عرض میکنم آن لوازمی را که ادعای ورود آنرا بخیالات واهیه خود می‌کنند و
اسم آن را استفاده و استنباط میگذارند که مشایخ مظلوم ما تصریح کرده اند که
مراد و مقصود ما این نیست که شما فهمیده اید و تصریح می‌کنند که مراد و مقصود ما از
الفاظ و کلمات آن چیزهائی است که موافق ضروریات دین و مذهب است که آن
ضروریات بر عوام صاحبان بصیرت هم مخفی نیست چه جای علمای ابرار و چه جای
حکمای اخیار و تصریح می‌کنند که آنچه بر خلاف ضروریات دین و مذهب است
که بر عوام صاحبان بصیرت هم مخفی نیست آن باطل است و مراد و مقصود ما نیست اگرچه لفظ
متشابهی از ما در میان باشد مثل آنکه الفاظ متشابهه در احادیث و آیات قرآن هم هست و
و مراد و مقصود ائمهٔ طاهرین علیهم السلام و مراد خدای رب العالمین از کلمات متشابهه آن
چیزیست که با محکمات کلمات موافق است و آنچه از آنها استفاده و استنباط شود که بر خلاف محکمات است
مراد نیست مگر آنکه لاجل ابتغاء الفتنه کسانیکه فی قلوبهم زیغ تابع آن میشوند باستفاده
و استنباط خودشان اما اینکه گفته یا خود ملتزم هستند یا معتقد متشرعه مطابق نیست
پس عرض میکنم چنانکه سابقاً عرض کردم که گویا مراد او از متشرعه متکلمین چند
هستند مانند خود او که مراد شخصی را از استنباط خود میگیرند و آنچه آن
شخص تصریح کند که مراد من این نیست که شما ادعای استنباط آنرا کرده اید بلکه مراد من چیزیست
که موافقت با محکماتی که در میان است فایده نخواهد کرد بلکه میگویند مراد تو همانیست که
ما استنباط کرده ایم نه آنچه خود بآن تصریح میکنی اما آنکه گفته منها اینکه این اجسام متعدده
که قائل شده اند اگر اینها ابعاد ثلاثه دارند پس تداخل اجسام لازم میاید اگر در حیز این
بدن عنصری باشند و آن محال است یا خلو جسم از حیز و آن نیز محال است و اگر ابعاد ثلاثه ندارند

پس جسم نخواهند بود و تسمیهٔ آنها بجسم نفعی در مطابقهٔ شرع ندارد و اگر مراد لطیف همین جسم است
و ابعادش ساری در این جسم است مانند روغن در بادام پس دعوای اینکه آن بدن اصلی
تغییر نمیکند و زیاد و کم نمیشود بیوجه است زیرا که طفل کوچک ابعادش کمتر از ابعاد جوان بزرگ است
پس شخص در وقتی که طفل است اگر بدن اصلی او لطیف همان بدن است پس چون جوان
رشیدی شود ابعاد بدن اصلی تفاوت بکند ممکن نیست که اجزای هر عضوی در آن عضو بماند و کم
بدن اصلیش در آنوقت بقدر بدن جوانی است پس ابعاد او زاید خواهد بود بر ابعاد بدنش و
داخل در هوا خواهد بود و اگر کوچک بوده و بعد از جوانی بزرگ میشود پس تغییر کرده و زاید
و ناقص شد و در دفع اشکال اثری نکرد پس عرض میکنم که اولاً این خیالات واهیه بخیال
او وارد است نه بر هر کسی که ببدن اصلی و بدن عارضی قائل شده و تو دانستی که اکابر علمای
شیعه مانند کلینی و شیخ مفید و خواجه نصیر طوسی و علامه حلی و علامه مجلسی و ملا محسن فیض
و امثال ایشان بآن قائلند پس این مطلب اختصاصی بمشایخ مظلوم ما ندارد که صاحب فاروق
اطفاء حرارت خود را باتش در میدان ایشان خواسته بکند و ثانیاً عرض میکنم که تداخل
اجسام و خلو آنها از حیز و مکان محال و الضروره قضت ببطلانها و این مطلب دخلی ندارد
باینکه جسم لطیفی داخل در جسم کثیفی باشد مانند روغن در مغز بادام و تمام اجسام ابعاد ثلاثه را
دارند و ابعاد ثلاثهٔ روغن لطیف در ابعاد ثلاثه ثفل کثیف موجود است اما اینکه گفته پس دعوای
اینکه آن بدن اصلی تغییر نمیکند و زیاد و کم نمیشود بیوجه است تا آخر پس عرض میکنم که کاش میخواست
این مطلب را بفهمد و جولان نمیزد و عرض خود نمیبرد و ما را بزحمت نمی انداخت پس عرض
میکنم که مقصود امثال خواجه نصیر و علامه حلی این است که بدن اصلی بزیاد شدن بدن
عارضی و کم شدن و چاق شدن و لاغر شدن آن تغییر نمیکند و زیاد و کم نمیشود مانند آنکه در هر شیر

هر قدر روغن هست بزیادتی آب ریختن و کمی آب ریختن در آن شیر آن روغنی که در آن شیر است
زیاد و کم نمیشود و تغییر نمیکند و مطلب این نیست که روغن تغییر پذیر نیست و نمیشود که آن جامد
شود یا مذاب گردد بلی شیر کم روغن آن کم است و شیر بسیار روغن ان بسیار و هر قدر آب
عارضی در آن شیر کم و زیاد شود روغن را کم و زیاد نمیکند اگرچه شیر کم کم روغن است و شیر بسیار
روغن آن هم بسیار است و بدن اصلی طفل هم طفل است و کوچک است و بدن اصلی جوان
جوان است و بزرگ است و چاقی و لاغری طفل و جوان هیچیک بر بدن اصلی ایشان نمی افزاید
چنانچه از آن بدن اصلی نمیکاهد و در دفع اشکال شبهه آکل و ماکول ثمری بخشید که بدن اصلی
ماکول جزء بدن آکل نشد و بدن آکل مانند قبری بود که بدن اصلی ماکول در آن مدفون
بود و در حشر آن مدفون را محشور میکنند و جزء بدن آکل نشده که محشور نشود و اما اینکه
گفته منها اینکه شیخ گفته بود که وزن از بدن اصلی است و این اعراض اصلاً وزن
ندارد تا آخر پس عرض میکنم که از برای این فرموده شیخ بزرگوار دو معنی است یکی ظاهر
و یکی باطن اما معنی ظاهر آن این است که در بعضی از مواضع تصریح فرموده اند که مراد
من از اینکه گفته ام جسم عنصری عود نمیکند این است که جسم تعلیمی عود نمیکند نه جسم طبیعی و جسم
تعلیمی در اصطلاح عبارت است از هیئات مخصوصه بدون ماده مثل طول و عرض و عمق بدون
ملاحظهٔ مادّه در آنها و اصطلاح اهل هیئت این است که آن را جسم تعلیمی میگویند پس مراد آن بزرگوار
این است که این هیئت مخصوصه بدن دنیوی مثل بلندی و کوتاهی و سیاهی و سفیدی و گرمی
و سردی در دنیا میماند و عود باخرت نمیکند و از برای آنها وزنی نیست چرا که آنها جسمی است
تعلیمی که وزن ندارد و با اینکه در دنیا شخص مؤمن سیاه است و در آخرت سفید میشود و با
اینکه در دنیا شخص کافر سفید است و در آخرت روسیاه می شود و این مطلب از ضروریات

دین و مذهب است که چنین است و معنی دویم این است که اوزان دنیویه را در آخرت وزنی نیست
و با اینکه کافری در دنیا مانند عوج بدن او در نهایت بزرگی و سنگینی باشد و در آخرت وزنی
از برای او نیست و با اینکه مؤمنی در دنیا جثه او کوچک باشد و چندان وزنی نداشته
باشد و در آخرت در نهایت بزرگی و سنگینی باشد فمن خفت موازینه فامه هاویه و من
ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة پس اعراض دنیویه هیچیک در آخرت وزنی ندارد
و این مطلب هم از جمله ضروریات دین و مذهب است که چنین است اگرچه امثال صاحب فاروق
این مطلب را ندانسته یا دانسته انکار کنند و انکار خود را بصورتهائی که می بینی جلوه دهند اما آنکه گفته
و منها اینکه شخصی اگر گوشش میبرند یا دست میبرند یا چشم میکنند یا پا میبرند اگر این تصرفات در بدن
اصلی میشود پس تغییر بآن راه یافت و اتصال و انفصال در آن پیدا شد پس چگونه هضم نمیشود
و اگر تصرف در آن نمیشود پس ابعاد آن مساوی ابعاد این بدن نشد مگر اینکه بگوید چون
دست را ببرند مثلا دست اصلی بحال خود در هوا معلق میماند و این سفسطه است یا اینکه
بگوید بباطن بدن داخل میشود و این غلط است پس عرض میکنم که اولا این خیالات توام
او مخالف است با آنچه کلینی و شیخ مفید و خواجه نصیر طوسی و علامه حلی و علامه مجلسی
و امثال ایشان رضوان الله علیهم فرموده اند چنانچه بعضی از تفاصیل را از کتاب حق
الیقین ذکر کردم و در آن کتاب تصریح میکند که اگر بعض اعضای شخصی را هم قطع کنند آن شخص همان
شخص اول است و تغییری از برای شخصیت روی نداده پس اگر آن عضو مقطوع را کسی بخورد
چیزی از آن شخص اول جزء او نشده مگر اعراض او که از غذاها بهم رسیده بود پس چنانچه اگر
عضو مقطوع شخصی را کسی بخورد بدن اصلی او را نخورده و آن شخص همان شخص اول است بدون نقصان
همچنین اگر تمام بدن او را کسی بخورد اعراض بدن او جزء بدن خورنده شده اما بدن اصلی او مطلقا جزء بدن

او نشده و در بدن او هضم نشده نهایت آنکه آن بدن اصلی مدفون در میان بدن اوست چنانکه
مدفون در خاک میشود و امّا اینکه گفته و اگر تصرف در آن نمیشود پس ابعاد آن مساوی ابعاد
این بدن نشد مگر اینکه بگوید چون دست را برید ند مثلا دست اصلی بحال خود در هوا معلّق
میماند تا آخر پس عرض میکنیم که بدن اصلی مرکب روح است و روح بآن تعلّق دارد پس.
چون عضوی را در حال حیات قطع کردند بدیهی و واضحست که شخص نمیمیرد و زنده است
و روح در باقی بدن باقی است و آن عضو مقطوع بی روح است پس چون روح خود را
جمع میکند در باقی بدن و از عضو مقطوع بیرون میرود بدن اصلی هم که مرکب آن
روح است و لطیف است بهمراهی روح خود را جمع میکند در باقی بدن عرضی و در
هوا معلّق نمیماند امّا اینکه گفته و منها اینکه شخص که مرد بمحض مردن جسد اصلیش از
جسد عارضی جدا نمیشود چنانکه سیّد تصریح کرده بلکه طول زمان میخواهد که بحک و دلک
و طول مکث آن جسد از این جسد پاک میشود و سؤال و فشار در همان اوّل نزول
قبر هست — است پس التزام بتعدّد جسد نفعی در دفع اشکال سؤال و فشار ندارد زیرا که اگر جسد اصلی بنشیند
یا برخیزد باید با این جسد عارضی حرکت کند و الّا انفصال لازم آید و ایشان آنرا نگویند
پس عرض میکنم که اوّلا این خیالات واهیه او مخالفست با آنچه اکابر علمای شیعه از روی دلیل و
برهان عقل و نقل فرمایش فرموده اند و تفصیل آن ادلهٔ عقلیّه و نقلیه در کتاب حق الیقین
مذکور است و در مقامیکه مثل کلینی و شیخ مفید و خواجه نصیر طوسی و علاّمه حلی و علاّمه مجلسی و
امثال ایشان رضوان الله علیهم از روی دلیل عقل و نقل چیزیرا اثبات کنند نمیرسد مثل صاحب فاروق را
اظهار حیات کردن و لوای خلاف برپا کردن ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست عرض
خود میبری و زحمت ما میداری و ثانیا عرض میکنم که اشخاصی که میمیرند مختلفند چنانکه اخبار

متواتره بر آن دلالت دارد پس ائمهٔ طاهرین علیهم السلام بیش از سه روز در قبور مقدسهٔ
خود نیستند و بدن اصلی ایشان زنده میشود و میرود باسمان و بعرش الهی محمد قند و انبیاء
علیهم السلام بیش از چهل روز در قبور خود نیستند و روح ایشان ببدن اصلی ایشان تعلق
میگیرد و میروند باسمان و این بود که در شب معراج اقتدا کردند در نماز جماعت به پیغمبر
صلی الله علیه و آله و بدن عرضی ایشان در قبور ایشان باقی است و از این بود که نوح
استخوانهای آدم علیهما السلام را در طوفان بعد از هزار سال و کسری از مکهٔ معظمه از قبر بیرون
آورد و حمل کرد آنها را بنجف اشرف و حال آنکه بدن اصلی او بعد از چهل روز زنده
باسمان عروج کرد و سایر مردم باختلاف درجات خود مختلفند حتی آنکه مستضعفین از ایشان
در قبرشان مرده اند و سؤال قبر و فشار قبری هم از برای ایشان نیست امّا ماحضین در ایمان
و کفر در قبر زنده میشوند و سؤال قبر و فشار قبر دارند چنانکه تفصیل همه اینها در کتاب حق
الیقین با احادیث و اقوال علمای ابرار مذکور است بلی بعضی از اشخاص که میمیرند بمحض
مردن بدن اصلی ایشان از بدن عارضی ایشان جدا نمیشود و جدا شدن هم
تفاوتها دارد و نسبت باشخاص پس بدن اصلی ائمهٔ اطهار علیهم السلام بیش از سه روز در قبر
مقدسشان نیست و بعد از آن جدا میشود و از زمین باسمان میرود و بدن اصلی پیغمبران
علیهم السلام بیش از چهل روز در قبر نیست و باسمان میرود و الّا بدن کسانیکه سؤال قبر و فشار
قبر دارند تمام بدن اصلی ایشان زنده نمیشود چنانکه در احادیث متواتره است روح تا
سینه و کمر ایشان داخل میشود و باقی بدن اصلی ایشان مانند بدن عارضی ایشان مرده است
و آن قدری که زنده میشود بواسطهٔ دخول روح از بدن عارضی جدا میشود مانند آنکه اگر از بدن
انسان زنده عضوی را قطع میکردند بدن اصلی فی الفور از اندرون آن عضو بیرون میرفت

ودر باقی بدن داخل میشد وبقوهٔ روحی که در باقی بود همچنین در قبر چون روح تا سینه یا تا کمر بدن
بدن اصلی داخل شد بقوتیکه با روح است در قدریکه داخل شده آن قدر را جدا میکند از بدن عارضی
و چون لطیفست و جدا میشود بدن عارضی حرکت میکند مانند آنکه جن چون بدنی لطیف دارد چون از دیوار و سقف
خانه بیرون رود دیوار و سقف حرکت نکند پس اینکه صاحب فاروق گفته انفصال لازم آید
بیاید و این قدر از انفصال که سؤال و جوابی در قبر شود بفوت روح و بعثت اگرچه صاحب فاروق
نفهمد یا فهمیده انکار کند اما اینکه گفته و منها اینکه در زمانی که شخص نطفه است آیا جسد اصلی
او در آن نطفه هست یا نه اگر نیست پس چه وقت پیدا میشود و مرکب این اعراض میشود
و حال اینکه همان نطفه علقه میشود و مضغه میشود و کم کم باین شکل و هیئت و صورت میگردد
تا اینکه روح در آن دمیده شود و اگر هست پس بچه صورت است اگر بصورت نطفه است
پس تغییر در آن راه یابد و متبدل شود و بزرگ و کوچک شود و اگر بصورت شخص
انسانی بزرگ است پس حیز آن کجاست اگر با حیز نطفه مساوی است تساوی صغیر و کبیر
و تداخل لازم آید و اگر جدا است پس آن بدن لطیف این بدن باغنی نباشد و ایضا
بدن پیغمبر در حالتی که لباس هم پوشیده بود سایه نداشت پس باید در لباس نیز بدن
هورقلیائی الطف از عرش قائل شویم و الا همان اشکال آید پس عرض میکنیم که
اولا چنانکه در سابق گذشت قول بتعدد ابدان از اکابر علمای اعیان است و باین خیالات
واهیه او هن من بیت العنکبوت وهنی بآن راه بر نیست و ثانیا عرض میکنیم که اگر
صاحب فاروق از روی اشتباه این مزخرفات را میگوید خدا فهمی باو کرامت فرماید که باین شدت
از روی نفهمی سخن نگوید و اگر تعمد میکند خدا یک مروتی باو کرامت کند که باین شدت تمرد
نکند در هر دو صورت عرض خود نبرد و ما را زحمت نیندازد پس عرض میکنیم که نکرد در ملک خدا

یافت میشود چیزی که متغیر نباشد و قضیهٔ العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث
مشهور و معروف است پس چگونه معقول و منقول است که بدن اصلی متغیر نباشد و صاحب فاروق
این مطلب را باینطوری که میبینی تخریج داده که بلکه بعضی از غافلین فریب او را خورده و عناد
با اهل حق را شعار خود کنند بلی سخنی که هست این است که بدن اصلی کسی جزء بدن اصلی
شخصی دیگر نخواهد شد و در معدهٔ او هضم نمیشود چنانکه اکابر علمای اعلام باین تصریح
کرده اند و اگر احیانا هم در جائی فرموده اند متغیر نمیشود مقصود ایشان همان است که استحیل
ببدن غیری نمیشود نه آنکه تغیری بهیچوجه در آن راه ندارد و آن علمای بزرگ که فرموده اند
که از برای انسان بدن اصلی و بدن عارضی هست تصریح فرموده اند که بعضی از
تغیرات که صورت شخصیه را بحال شخصیت باقی گذارد مانعی از برای آن تغیرات نیست
چنانکه در کتاب حق الیقین مکرر تصریح کرده پس در نطفه هم بدنی اصلی هست و عوارضی
چند عارض او است و در علقه هم اصلی و عارضی باهمند تا آخر و در همه این مراتب
اصلی محفوظ است و جزء بدن کسی دیگر نشود و عارضی عارض شخصی دیگر شود چنانکه عارض
شد زائل شود و در هر مرتبه اصلی بطوری است که میتواند معروض عارضی شود و کلما
بالجسم ظهوره فالعرض بلوغه کلام با نظام امیر المؤمنین علیه و آله صلوات المصلین است
که صاحب فاروق و امثال او نتوانند رد آن بکنند مگر از دایرهٔ تشیع خارج شوند پس این
خیالات واهیه که آیا بدن اصلی بزرگ است یا نیست تخیلات واهیه خود او است و
همان بدن اصلی در حال نطفه نطفه است و عرضی هم دارد و در حال علقه علقه است
و عرضی هم دارد و همچنین است که در حال بزرگی بزرگ است و عرضی هم دارد
اما بدن پیغمبر صلی الله علیه و آله که سایه نداشت و لباسهائی که پوشیده بودند هم سایه

نداشتند از شدت نورانیت بدن اصلی ایشان بود و از این بود که اگر لباسهای آن بزرگوار را
کسی دیگر میپوشید سایه داشت و در خود آن لباسها بدن اصلی نبود اما آنکه گفته و منها اینکه
بنا بر این گفتی باید بگوید امام و رعیت فرقی ندارند در اینکه اجساد اصلیه هیچیک نمی پوسد
و اجساد عرضیه همه متلاشی میشود چنانچه تصریح کرده است باین شیخ در شرح ۹۱ لالی بفوادکم پس
اخباری که وارد است در اینکه ابدان مؤمنین بالی میشود مراد کدام بدنست و خصائص مؤمنین از کدام
راه است با اینکه از مسلمات شیعه است که اجساد ائمه نمی پوسد بلکه علما و صلحا را بر این راضی نمیشوند که
بگویند می پوسد و در بدن اصلی که باعتقاد شما فرقی نیست و در همه اشخاص باقی است پس در
این مقام چه فضلی است مؤمنین را بر کفار پس عرض میکنم که این شخص همه خود را صرف میکند
در اینها از خلاف علمای ابرار و انکار اخبار از کلینی علیه الرحمه گرفته تا مجلسی یا امثال ایشان
علیهم الرحمه بلکه بتواند یک غافلی را فریب دهد و غافل است از اینکه عرض خود میبرد و
زحمت ما میدارد پس عرض میکنم که باقی بودن جسد اصلی از برای جمیع مردم چه خللی بتفاضل
ایشان دارد پس عرض میکنم که تفاضل در میان ائمه طاهرین علیهم السلام و سایر خلق همین که
بدن اصلی ایشان بیش از سه روز در قبر مقدسشان نیست بلکه بنابر حدیثی ساعتی و بعد
زنده میشوند و میروند بعرش و فضل پیغمبران علیهم السلام همین بس که پس از چهل روز
در قبور خود نیستند پس زنده میشوند و میروند بآسمان و فضل مؤمنین همین بس که اخدودی
از بهشت هست بقبر ایشان و روح و ریحان بهشت بایشان میرسد و از برای کفار
و منافقین همین بس که اخدودی از جهنم هست تا قبر ایشان و حرارت جهنم و گند آن
بایشان میرسد اما آنکه گفته و منها اینکه شخصی را که میسوزانند و خاکسترش را متفرق میکنند
آیا جسد اصلی نیز متفرق میشود یا نه پس اگر متفرق شود تغییر است و اگر متفرق نشود در

کجا خواهد بود پس عرض میکنم که جسد اصلی متفرق میشود و مشایخ مظلوم ما و سایر کسانیکه بجسد اصلی
قائل شده اند نفرموده اند که متفرق نمیشود و تصریح بتفرق آن کرده اند ولکن با اینکه متفرق
میشود معدوم نمیشود مانند قندی که در آب حل میشود و متفرق شود و معدوم نشود چرا که
چون آب را بجوشانند تا آنکه تمام آب بخار شود آن قندی که در آب حل شده بود بهمان
وزنی که سابق داشت در ظرف باقی بماند بخلاف اعراض که با بدن اصلی بود که آن
اعراض معدوم شود و بعد از سوختن خاکستر شود و خاکسترش هم بمرور دهور معدوم
شود و خاک شود اما آنکه گفته و منها اینکه معنی استداره یا گردی بودن است یا بطرق
دائره و اما ترتب اجزا پس نه معنی لغوی اوست و نه عرفی نمیدانم از کجا آمده است
و کسیرا که می سپارند تا وقتی که گوشتهای او میریزد و استخوانهای او را در کیسه میکنند و
بعتبات نقل میکنند و در گودالی میریزند استخوانهای ظاهری او بر خلاف ترتیب
واقع میشود پس چگونه جسد اصلی او مرتب است و حال اینکه لطیف همین بدنست و کسیرا
که سر او در قبری دفن میشود و بدن او در قبر دیگر جسد اصلی او در کدام قبر با ترتیب میماند
پس عرض میکنم که صاحب فاروق هی تکرار میکند و هی اصرار در انکار میکند که بلکه یک
غافلی را فریب دهد بهمین خرافات خود و غافل است از اینکه هرچه بیشتر دست و پا میزند
بیشتر رسوا میشود یُخرِبُونَ بُیُوتَهُم بِأَیدِیهِم وَأَیدِی المُؤمِنِینَ فَاعتَبِرُوا یَا أُولِی الأَبصَارِ
پس هوش خود را جمع کن و قدری در آنچه عرض میکنم فکر کن تا ببینی که خداوند عالم جلشانه
چگونه رسوا میکند کسیرا که خلاف میکند با متشرعین حقیقی مانند خواجه نصیر طوسی و علامه
حلی و علامه مجلسی رضوان الله علیهم بلکه با کلینی و شیخ مفید و امثال ایشان علیهم الرحمه
چنانچه تفصیل این اجمال در کتاب حق الیقین مذکور است و بعضی از عبارات آنرا با اعتبار آنرا عرض کردم

و دانستی که همهٔ این اکابر بجسد اصلی قائل بودند پس عرض میکنیم که غرض صاحب فاروق این است
که معنی استداره یا کروی بودنست یا بطریق دایره و شیخ مرحوم اعلی الله مقامه استداره را
بترتب اجزا معنی فرموده پس بدانکه لفظ استداره در احادیث وارد است که آن طینتی که
بدن از آن ساخته شده در قبر مستدیراً باقی میماند و آن طینت مستدیره نمی پوسد
و جمیع ماسوای آن طینت مستدیره میپوسد از پوست و گوشت و استخوان و غیرها
پس عرض میکنیم بخدمت صاحب فاروق که جناب عالی که اصراری دارید در انکار بدن
اصلی و بطور تکرار اظهار انکار خود را میکنید آیا شما در این ابدانی را که می سپارند و بعد از
مدتها استخوانهای آنها را در کیسه و غیر آن میکنند و نقل بعتبات میکنند دیده اید یا
از کسی شنیده اید که استخوانی در آن میانه باشد که کروی باشد یا بشکل دائره باشد
که آن کره یا دایره هرگز نپوسد و با آنکه از عامه و پیروان ایشان گمان کرده اند که آن بعضی
استخوان عصعص است یعنی آن استخوانی که سوراخ مقعد است و هر عاقلی میداند که آن هم
میپوسد اگر چه قدری صلابت داشته باشد پس عرض میکنیم خدمت جناب صاحب فاروق
که جناب عالی که منکر تعدد ابدان هستند و همین بدن ظاهر را میفرمائید که اصلی است
پس آن طینتی را که در احادیث است که نمی پوسد آن کدام از این اعضای ظاهره است
که نمی پوسد آیا میفرمائید که مجموع این بدن ظاهری نمیپوسد آیا میفرمائید گوشتهای آن نمی پوسد
آیا میفرمائید استخوانهای آن نمی پوسد آیا میفرمائید بعضی از این استخوانها نمیپوسد پس عقلای
روزگار همگی میدانند که هر یک را بفرمائید نمیپوسد خلاف محسوس عقلای روزگار فرمایش
فرموده اید و اگر بفرمائید که همهٔ این بدن ظاهری میپوسد و طینتی که نمیپوسد در میان این
بدن ظاهری نیست فرمایش جناب عالی برخلاف فرموده ائمهٔ معصومین علیهم السلام است که فرموده اند

که طینت اصلیه نمیپوسد و مستدیره در قبر باقی میماند و اگر ما مخیر بشویم در تصدیق جناب عالی یا
تصدیق معصومین حقیقی علیهم السلام توقع بخشید که تصدیق جناب عالی را بکنیم چرا که جناب عالی
ادعای عصمتی ندارید تا بتوانید توقع کنید که تصدیق شما را بکنیم و عصمت ائمه معصومین علیهم السلام را
جنابعالی هم اظهار انکاری نفرموده اید پس بدلیل عقل و نقل تصدیق می کنیم از صادقین معصومین
علیهم السلام که طینت اصلیه در میان این بدن ظاهری هست که آن طینت نمی پوسد و ماسوای آن
طینت اصلیه از پوست و گوشت و استخوان و غیرها کلاً میپوسد و اگر جناب عالی بفرمائید که ما
طینت اصلیه را با چشم اما نمی بینیم میتوانیم در جواب جنابعالی و امثال شما عرض کنیم که جناب عالی
و امثال شما فلزات را هم در میان سنگها و خاکهای معادن نمی بینید و اگر بفرمائید که چون فلزات را
بعد از استخراج می بینیم تصدیق می کنیم که در سنگها و خاکهای معادن بوده اند عرض می کنیم که
ابدان اصلیه را هم بعد از استخراج خواهید دید که در میان اعراض خود بوده اند و چون
معصومین علیهم السلام خبر داده اند که چنین چیزی هست جنابعالی و امثال شما هم
اگر اعتنائی بقول ایشان دارید و ایشانرا صادق و معصوم میدانید نباید اشکالی در
خیال خود راه دهید و اگر اطمینانی بقول ایشان علیهم السلام ندارید و چنین کره و دایره
هم نمی پسندید که در میان این بدن ظاهر باشد و هرگز نپوسد پس ایرادات خود را در حقیقت
با کسانی دارید که فرموده اند طینت اصلیه مستدیره در قبر باقی میماند و نمی پوسد و لکن چون
بخود ایشان نمیتوانید بی ادبی بکنید روی سخن خود را با تابعین ایشان علیهم السلام فرموده اید و ایشانرا
طرف نزاع خود قرار داده اید و ایراد می کنید که آن طینت اصلیه مستدیره غیر
بالیه در کجا است و چرا شما مشاهده نمی کنید اما اینکه گفته معنی استداره یا کروی است
یا بطریق دایره و اما ترتب اجزاء پس نه معنی لغوی اوست و نه عرفی پس عرض میکنیم که استداره

در لغت و عرف بغیر کره و دایره هم آمده چنانکه میگویند فلان در ولایاتی چند دور میزند
و فلان چیزها بدور فلان جا رحیه شده و فلان ولایات در دور فلان شهر واقع شده اند
و اعضاء و جوارح انسان دور قلب را گرفته اند و همهٔ آنها از قلب استمداد می کنند و بدور
قلب دوران دارند و در احادیث در تفسیر فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد میفرمایند
ظالم حائم است حول نفس خود یعنی دایر است دور نفس خود و مقتصد حائم است حول رب
خود یعنی دایر است دور رب خود و هیچیک از این معنیها دخلی بکره بودن و دایره بودن
ندارد و همه این معنیها هم لغوی است و هم عرفی اما ترتب اجزاء را چون چنین خیال
کرده که جسد اصلی از هم می پاشد و اجزاء آن یکدیگر متصل باید باشند پس باین خیال واهی
خود ایرادی وارد کرده که استخوانها که بترتیب واقع نمیشوند پس چگونه آن اجزاء اصلیه
که در میان آنهاست بترتیب واقع خواهد شد و باز بخیال واهی خود وارد آورده که اگر
سری در قبری دفن کنند و بدن آن سر را در قبری دیگر دفن کنند چگونه میشود
که اجزاء اصلیه که در سر است با اجزاء اصلیه که در بدن است مرتب باشند و حال
آنکه در دو مکان و دو قبر واقع شده اند پس عرض میکنیم که آن طوری که
صاحب فاروق خیال کرده ایرادات او بر خیالات خود او وارد است ولکن مقصود
از ترتب اجزاء که شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه فرموده غیر خیالات واهیه صاحبان
خیال است و مقصود از ترتبی که فرموده اند این است که اگر کاسه را بشکنند اجزاء شکسته شده
بعضی مثلث است و بعضی مربع است و بعضی مخمس و بعضی مسدس است و همچنین هر جزئی بشکلی مخصوص است
پس هر گاه شکسته بندی بخواهد آن کاسه را احیا کند و باز بسازد باید اجزاء
مرتبهٔ آن کاسه را بطوریکه پیش از شکسته شدن مرتب بود بهمان ترتیب آن اجزاء را

قرار

قرار دهد پس جزء مثلث را در مکان خود گذارد و جزء مربع را در سوراخ مربعی قرار دهد و
جزء مخمس را در فرجه مخمس و جزء مسدس را در رخنهٔ مسدس گذارد و همچنین باقی اجزاء
هر شکلی که شکسته شده اند در محلی که بهمان وسعت باشد باید گذارد بطوریکه یکسر
موئی وسعت آن فرجه با آن جزء کم و زیاد نباشد پس چون تمام اجزاء را بترتیبی که
پیش از شکستن واقع بودند هر یک را بهمان ترتیب اول گذاردند آن کاسه بعد
از شکسته شدن ساخته خواهد شد و شکستگی آن مردن آن بود و دوباره ساختن
آن احیاء آن است پس از این مثل حکیمانه بفهم که چون کاسه شکست معدوم نشد
ولکن شکسته شد و چون ساخته شد اعاده معدوم نشد ولکن ساخته شد و احیا
شد همچنین است که بدن اصلی انسان کوزه ایست ساخته شده خلق الانسان من صلصال
کالفخار و چون مرد اجزاء او متفرق میشود و اتصال آنها بانفصال مبدل شود ولکن معدوم
نشود پس اجزاء سر اجزاء سر است بدون انعدام اگر چه جزئی از اجزاء سر
در مشرق و جزء دیگر آن در مغرب یا جزئی در قبری باشد و جزء دیگر در قبری دیگر
و اجزاء گردن اجزاء گردن است و بعد از تفرق معدوم نشود اگر چه جزئی
از آن در مشرق باشد و جزئی دیگر در مغرب و اجزاء سینه اجزاء سینه است و بعد
از تفرق معدوم نشود و اجزاء دست و پا اجزاء دست و پا است و بعد از تفرق
معدوم نشود و بهمان حالتی که در وقت زندگی مرتب بودند و اتصال داشتند
بهمان ترتیب در حال انفصال باقی هستند و فرق در میان حیات و ممات همان اتصال
و انفصال است ولکن بدن عنصری چنین نیست که اعضاء و جوارح آن معدوم نشود
پس گوشتهای آن گندیده شود و کرم زند و خاک شود و معدوم گردد و استخوانهای آن

پوسیده

پوسیده شود تا آنکه خاک شود و معدوم گردد پس این است معنی بدن اصلی و بدن عارضی
اگر کسی بخواهد بداند که چیزی از بدن اصلی معدوم نشود و مرتب باشد و چیزی از بدن عارضی
باقی نماند و معدوم شود اما اینکه گفته منها اینکه ظاهر اخبار این است که روح بعد از مفارقت از این
بدن تعلق میگیرد ببدن مثالی و در برزخ میباشد در بهشت یا جهنم و سیر میکند در وادی السلام یا برهوت
تا قیامت آیا آن بدن مثالی همین جسد اصلی است که میگویند یا غیر آن اگر آن است پس چگونه
در قبر میماند و اگر غیر آن است پس آن بدن در دنیا کجا است اگر در این بدن است پس آن علاوه
بر عدد مذکور شد و ایضا تداخل اجسام لازم آید و اگر در این بدن نیست پس کجا است و اگر
بگوید همان جسمی را که عبارت از روح است بدن مثالی گوئیم پس بر خلاف ظواهر اخبار است
زیرا که روح غیر از بدن است چه طبیعی چه مثالی پس عرض میکنم که نمیدانم این شخص چه قدر
اصرار دارد در انکار آنچه را که اکابر علمای ابرار مثل کلینی و شیخ مفید و خواجه نصیر طوسی و
علامه حلی و علامه مجلسی و امثال ایشان اعلی الله مقامهم فرمایش فرموده اند پس عرض میکنم که
بعد از آنکه روح از بدن مفارقت کرد ببدن مثالی تعلق میگیرد و مؤمنان بوادی
السلام و کفار و منافقین ببرهوت میروند و مؤمنان در بهشت دنیا متنعم و کفار و منافقین
در جهنم دنیا معذب خواهند بود و آن بدن مثالی غیر از بدنی است که در قبر است و آن
بدنی که در قبر است همان طینت اصلیه است که در احادیث وارد شده و آن طینت اصلیه
معدوم نشود و آن طینت اصلیه غیر اعراضی است که معدوم میشود و تعدد ابدان هم
دخلی بمسئله تداخل که گفت ببطلانه الضرورة ندارد و این شخص لفظ تداخل را شنیده
که محال است و ندانسته که دخول بعضی از اجسام در میان بعض و دخول جسم لطیف در
میان جسم کثیف محال نیست و واقع است بطورهائی که بیان آن مکرر گذشت اما اینکه گفته پس

آن علاوه بر عدد مذکور شد پس عرض میکنم گویا فراموش کرده که عبارات عدیده از شیخ بزرگوار
نقل کرد که فرموده بودند جسد دو جسد است اصلی و عرضی و جسم دو جسم است اصلی و عرضی
و گویا ندانسته که جسد غیر از جسم است باصطلاح اگر چه هر دو جسمند و صاحب طول
و عرض و عمق لکن جسم باصطلاح لطیف تر است از جسد باری و جسم روح چنین است و روح
هم جسم نیست اگر چه این شخص باین استفهامهای انکاری خود خواسته بامثال و اقران
خود برساند که شیخ بزرگوار روح را جسم دانسته یا تداخل اجسام را محال ندانسته
بلکه بتواند یک غافلی را فریب دهد و الله غالب علی امره و حجته تامة بالغة لیهلک من هلک
عن بینة و یحیی من حی عن بینة اما اینکه گفته باری این مطالب حضرات دافع اشکالات نیست
بلکه باعث مزید اشکال است علاوه بر آنکه محض ادعا است و خالی از برهان و آنچه از
اخبار و آیات استفاده میشود این است که همین بدن مرکب روح است و روح چون قبض
شود ببدن مثالی منتقل شود و این بدن عنصری در قبر بماند و بجهت سؤال دوباره روح
باآن داخل شود و ثانیا ببدن مثالی منتقل شود و این بدن هم عنصری در غیر انبیاء و اولیاء
و صلحا بالی شود و متلاشی گردد و طینت اصلیه اش باقی ماند و جزء دیگری
نشود و در قیامت دوباره از همان طینت اصلیه ساخته شود و روح باآن متعلق
گردد و تشخص شخص در دنیا بهمان روح است مع ما یتبعه من الجسد
پس از بزرگ و کوچک شدن جسد هم و چاق و لاغر شدن تفاوت نکند و تشخص بجسد اصلی
است پس عرض میکنم که چنانچه عبارت کتاب حق الیقین مجلسی علیه الرحمه را نقل کردم
دانستید که خود آن مرحوم و جمع بسیاری از متکلمین از متشرعین حقیقی بجسد اصلی قائل بوده اند
و تصریح فرموده اند که جسد عارضی آن چیزی است که از غذاها ترکیب شده و دائما در تحلیل

وتبدیل است ومحتاج است ببدل ما یتحلل پس آنچه ازاو بتحلیل میرود وازبدن انسان بیرون میرود جزء انسان نیست وآنچه راکه هنوز نخورده جزء او نیست پس بدن اصلی او ازاین غذاها نیست که او باقی است وآنچه ازغذاها است بعضی دفع شده وبعضی هنوز جذب نشده وخورده نشده واین مطلب در حال حیات هم محسوس است نزد هر عاقلی چه جای علمای ابرار وحکمای اخیار روا نیست شخص چنین مطلب محسوسی را با اصرار وتکرار برخلاف بتشرعین حقیقی میخواهد انکار کند وتعجب اینکه خود وامثال خود را میخواهد از جمله متشرعین حساب کند والحمد لله که نمیتواند بگوید که خواجه نصیر طوسی وعلامه حلی ومرحوم مجلسی وامثال ایشان علیهم الرحمه از جمله متشرعین حقیقی نبوده اند پس اگر امثال ایشان از جمله متشرعین حقیقی هستند وایشان همگی ببدن اصلی وبدن عارضی قائل هستند واین قول را نسبت بکلینی وشیخ مفید علیهما الرحمه میدهند وقول ایشانرا نقل میکنند پس کسانی که ببدن اصلی قائل نیستند از جمله منتحلین در دین هستند که تشرع را میخواهند بخود ببندند والا خلاف قول متشرعین حقیقی گفتن معنی ندارد وبا همه این احوال تعجب در کثرت تلون او است در هر مقام که از آن جمله در همین مقامی که میخواهد انکار بدن اصلی کند واصرار در انکار دارد وتصریح بانکار میکند میگوید واین بدن عنصری در غیر انبیاء واولیاء وصلحا بالی شود ومتلاشی گردد وطینت اصلیه اش باقی ماند وجزء دیگری نشود ودر قیامت دوباره از همان طینت اصلیه ساخته شود وروح بآن متعلق گردد پس عرض میکنیم که ای انکلی حتی هذا تضحکت وتسلی من شدة الانکار بالاصرار ومن هذا الاقرار بان الطینة الاصلیة باقیة غیر بالیة لم تصر جزءا للاخرى پس عرض میکنیم که این بدن عنصری که میگوئی بالی ومتلاشی گردد واین طینت اصلیه که میگوئی باقی ماند وجزء دیگری نشود آیا دو چیز نیستند که یکی بالی ومتلاشی شده وپوسیده وجزء خاک شده ورطوبتهای آن جزء آبها شده وحرارتهای آن جزء حرارتها شده وبرودتهای آن جزء برودتها شده اما طینت اصلیه باقی مانده وجزء دیگری نشده پس عرض میکنیم که جناب شما چه را میخواهید

انکار کنید با اصرارهای تمام با این اقراری که دارید که طینت اصلیه باقی ماند وجزء دیگری نشود وواقعا این قبیل انکارها با این همه اصرارها با این اقرارها اضحوکه ایست از برای عقلاء وعبرتیست از برای عقلای اهل روزگار در کار کردگار که اهل باطل را میدارد برآنکه خود با دست وزبان خود بنیان خود را خراب کند واهل حق خرابی آنرا آشکار کنند از برای اتمام حجت وایضاح آن یخربون بیوتهم بایدیهم وایدی المؤمنین فاعتبروا یا اولی الابصار اما آنکه فرموده سید مرحوم اعلی الله مقامه را ذکر کرده که فرموده اند وکیف یکون جزءا للاخرى وهو نازل من سدرة المنتهى الخ واین فرمایشات را کنایات واستعارات وتشبیهات وتوهمات وخیالات شاعرانه ومذاقات صوفیه نام نهاده وبعید از طریقه ائمه علیهم السلام شمرده پس عرض میکنیم که هر کس تتبعی در احادیث ائمه طاهرین علیهم السلام داشته باشد میداند که این قبیل فرمایشاتی که سید مرحوم اعلی الله مقامه فرموده اند جمیعا اقتباس از آیات واحادیث ائمه طاهرین علیهم السلام است که در بعضی احادیث فرموده خداوند عالم جلشانه نطفه مؤمن را از بحر صاد نازل فرموده تا اینکه رسیده بابرها واز ابرها چکیده بروی زمین ودر گیاهها داخل شده ودر حبوبات ومیوهها داخل شده پس هر کسی آن میوه یا آن دانه را خورد که آن نطفه که از بحر صاد نازل شده بود در آن باشد پس آن نطفه از آن میوهها واز آن دانهها منتقل شود به صلب آن شخص خورنده واز او منتقل شود در رحم وخداوند از آن خلق کند مؤمن را اگرچه پدر ومادر او کافر باشند ومعلوم است که بحر صاد دریائیست آن که پیغمبر صلی الله علیه وآله در شب معراج از آن دریا وضو ساختند وبعد از وضو ساختن پا بمقام قاب قوسین او ادنی نهادند پس آن دریا در مقام سدرة المنتهی بود که چون از مقام سدرة المنتهی گذشتند پا بمقام قاب قوسین او ادنی نهادند ودر بعضی از احادیث فرموده اند که خداوند عالم جلشانه طینت ما را از اعلی علیین

آفرید ارواح شیعیان ما را از آن طینت آفرید و بدنهای ایشان را از درجه پائین‌تر آفرید چنانچه
همین حدیث را همین شخص هم ذکر کرده و ندانسته و نفهمیده انکار معنی آن را میکند و آن معنی را
از جمله خیالات شعریه و مذاقات صوفیه اسم میگذارد و حال اینکه علیین جائی است که کتاب جمیع
ابرار فی علیین است وما ادریک ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون و اعلای این علیین مقام
طینت ائمه طاهرین علیهم السلام است و ارواح شیعیان ایشان در آن است و بدنهای ایشان
از درجه پائین‌تر از آن است و در بعضی از احادیث فرموده‌اند که طینت ما را خداوند عالم
جل شانه از زیر عرش آفرید و طینت ابدان شیعیان ما را از پائین‌تر از آن آفرید و معلوم است
که عرش الهی محل استوی و استیلای خدای رحمن است و آسمان و زمین ظاهری محل استوی
و استیلای خدای رحمن نیست چنانچه در احادیث وارد شده که در حدیث قدسی فرموده
ما وسعنی ارضی ولا سمائی ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن پس قلب مؤمن که در بدن اصلی او
عرش رحمن است و از جنس عرش رحمن است پس چنین مطالب را خیالات شعریه و مذاقات صوفیه
نام نهادن از این راه است که چون مطلبی بنظرشان درست نیامد و نمیتوانند آن مطلب را بر
ائمه طاهرین علیهم السلام رد کنند پس چون همان مطلب را شیعیان ایشان گفتند بر شیعیان رد
میتوانند بکنند چنانچه می‌بینی که بر سید بزرگوار مرحوم رد میکند و حال آنکه او نگفته مگر همانی را که ائمه
فرموده‌اند و لکن جرئت نمیکند که فرمایش ائمه علیهم السلام را خیالات شعریه و مذاقات صوفیه بنامد
و لکن جرئت میکند که این نسبتها را به مشایخ مظلوم بدهد چرا که این جرئت تا قابودن ایشان ضرری
نمیرساند بلکه شاید بعضی از ایشان باین سبب بیشتر هم میل به آقائی آقا کنند باری پس اگر شخص ندانسته
و نفهمیده انکار این مطلب را میکند که طینت مؤمنین از علیین است چنانچه طینت فجار از
سجین است و این مطلب را خیالات شعریه و مذاقات صوفیه نامیده امید است

که چون متذکر آیه شریفه وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم شود از این گفتار و رفتار برگردد و کم
از روی نادانی انکار میکند امید است که چون متذکر آیه شریفه شود که فرموده بل کذبوا بما
لم یحیطوا بعلمه ولما یأتهم تأویله از این گفتار و رفتار برگردد و محض اینکه در عبارات کنایات
و استعارات و تشبیهات می‌بیند آنها را تمویهات نامد چنانچه هر عاقلی میداند که کنایات
و استعارات و تشبیهات آن قدر که در قرآن است در هیچ کتابی نیست بطوری که بر هر شخص
هم نفرموده‌اند که احدی آنها را تفسیر کند و حرام فرموده‌اند تفسیر برأی را و اگر بر مفاهیم
موهوم بود معنی کردن و تفسیر برأی را حرام نمیفرمودند باری کنایات و استعارات و تشبیهات را
خیالات شعریه گفتن عادت قدیمه اهل باطل است که قرآن را خیالات شعریه گفتند
و پیغمبر صلی الله علیه و آله را شاعر نامیدند و بل هو شاعر گفتند و بعد از آنکه مردم
مثل پیغمبر آخر الزمان که اشرف موجودات بود صلی الله علیه و آله شاعر نامیدند و کنایات
و استعارات و تشبیهات او را خیالات شعریه گفتند خلاف توقع نمیشود که صاحب فاروق
کلام با نظام سید مرحوم را که در کیفیت نزول طینت اصلیه فرمایش فرموده‌اند خیالات
شعریه و تمویهات بنامد لیست باول قارورة کسرت فی الاسلام اما اینکه گفته داشتی که
این حد بر اکه حضرات اثبات میکنند از لوازم جسمیت که قبول ابعاد ثلاثه اند عاری است
چون میگویند تبدلات و تغیرات این بدن تفاوت و تغییر نمیکند با اینکه میگویند در
باطن این بدن است و لطیف همین تن است و نفی لوازم موجب نفی ملزوم است پس فی
الحقیقه معاد جسمانی را باید نفی کنند لکن چون تصریح بنفی نمیکنند بجهة عدم تسلیم ملازمه
نمیشود تکفیر ایشان نمود پس عرض میکنم که آیا اگر کسی گفت جسمی در میان جسمی پنهان است
مانند پنهان بودن روغن در حبوبات و شیر و مانند پنهان بودن فلزات در سنگها و خاکها

معدن آیا لازم قول او این است که روغن یا فلزات صاحبان طول و عرض و عمق و قابل ابعاد
ثلاثه نباشد و آیا اگر کسی گفت که هر قدر آب در این شیر بریزند آن قدر روغنی که دارد نه کم شود نه زیاد
اگرچه دوغ آن بزیادی آب زیاد شود و بکمی آب کم شود این شخص لازم قولش این است که روغن
صاحب ابعاد ثلاثه نیست و آیا اگر کسی گفت که هر قدر گلها و خاکهای بی فلز که داخل خاکها و سنگهای
معدنیست زیاد باشد یا کم باشد آن قدر فلزی که در میان سنگها و خاکهای معدنیست کم و زیاد نشود
لازم قول او این است که فلزات جسم نباشد و قابل ابعاد ثلاثه نباشد نمیدانم اگر کسی بقدر
یا صاحب ابعاد ثلاثه
خردلی حیا که جزء اعظم ایمان است در او یافت شود چنین ملازمه را که این شخص گفته لازم
میآورد و حیا میکند از خدا و خلق خدا و اگر این مطلب مخصوص مشایخ مظلوم ما بود باز این
شخص در نزد معاندین رو سفید بود باصطلاح و لکن مثل خواجه نصیر طوسی و علامه حلی و علامه
مجلسی رضوان الله علیهم و چنانچه مجلسی در کتاب حق الیقین گفته که شیخ مفید از کلینی روایت
کرده که انبیاء علیهم السلام بجسم خود با بدن اصلی عروج کرده اند و در شب معراج در هر آسمانی جمعی از ایشان بخدمت پیغمبر
اصلی
صلی الله علیه و آله رسیدند و با آن حضرت نماز جماعت کردند پس بنابر ادعای بیجای صاحب
فاروق لازم قول شیخ کلینی و شیخ مفید و خواجه نصیر طوسی و علامه حلی و مرحوم مجلسی و امثال
این بزرگواران علیهم الرحمه این است که جسم اصلی قابل ابعاد ثلاثه نباشد و جسم نباشد نعوذ
بالله من شدة العناد التی اعمت الابصار عن ابصار الحق فهم یعمهون اما اینکه گفته چون
ملازمه را تسلیم ندارند نمیتوان تکفیر کرد پس عرض میکنم که در مسائل نظریه خصوص این مسئله که مجلسی علیه الرحمه
مثل
گفته که هشت قول در مسئله است و گفته بعضی گفته اند چهل قول در مسئله است تکفیر نمیتوان کرد
بجهة اختلاف و کسی که در مسائل نظریه بجهة اختلافی تکفیر کند از یکی از ضروریات دین و مذهب
خارج است و حکم آن باتفاق جمیع علمای اسلام چه جای علمای ایمان معلوم است اما آنکه

گفته و چون میگویند حضرات اینکه جسدی که در قیامت روح بآن عود میکند چه مؤمن چه کافر
در کمال صفا است و از جمیع کدورات دنیوی و برزخی مصفی است و ترکیبش بکمال اتقان
دارد که ابد الآباد زوال نیابد و این مطلب با کتاب و سنت مطابق نیست پس لازم است که شمه
از آیات و اخبار که دلالت برخلاف این مطلب دارد ذکر کنیم تا معلوم شود اما آیات پس منها
قوله تعالی کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غیرها اگر ترکیب جسد اخروی ابدی باشد و قابل
انحلال نباشد پس نضج و تبدیل که عبارت از انحلال و صوغ است که ماده همان و صورت
متبدل چه وجه دارد تا آخر آیات و احادیثی که از این قبیل معانی دارد ذکر کرده پس عرض میکنیم
که کاش صاحب فاروق دعا میکرد که خدا فهمی باو بدهد اگر از روی نادانی از این قبیل آیات
و احادیث را از برای رد قول مشایخ مظلوم ما ذکر کرده یا کاش دعا میکرد که خدا مروت
و انصافی باو بدهد اگر از روی تعمد میخواهد بعضی از غافلین را فریب دهد که مشایخ مظلوم ما
مطلبی فرموده اند که این آیات و احادیث برخلاف آن مطلب است پس عرض میکنیم که یکی از مشایخ
مظلوم ما چیزی فرموده اند برخلاف ضرورت اهل اسلام و ایمان که از این قبیل آیات و اخبار برخلاف
فرموده ایشان باشد بلکه ضرورت اهل اسلام و ایمان بلکه ضرورت تمام ادیان آسمانی بر این است
که آخرت دار بقاست و فنائی هرگز در آن راه ندارد و بهشت و جهنم دار خلود است و اهل
بهشت در بهشت مخلدند و فنائی از برای ایشان نیست و اهل جهنم در جهنم و عذاب آن مخلدند
ابد الآباد و فنائی از برای ایشان نیست و زوالی در دار خلود معنی ندارد و آیات و احادیثی را
که ذکر کرده هیچیک برخلاف ضرورت ادیان آسمانی نیست و هیچیک دلالت بر زوال آن و بر زوال
اهل آن ندارد اگرچه صاحب فاروق یا از روی نفهمی یا از روی تعمد آنها را از برای دلیل زوال
ذکر کرده و عرض خود برده و ما را بزحمت انداخته پس عرض میکنم که اگر کسی طلائی یا نقره یا سایر فلزات را

گذارد و مذاب آیا عاقلی میگوید که ماده و صورت فانی و زایل شد و چون آن طلا را از آتش
بیرون آورند تا بسته شود هیچ عاقلی میگوید که طلای تازه موجود شده پس هر عاقلی
میفهمد که اگر طلا را در تیزابی هم حل کنند که مانند قندی یا نمکی در آب حل شود بطوریکه بغیر آب چیزی دیده نشود
پس آن کسی که عقل او تابع چشم او است خواهد گفت مانند صاحب فاروق که طلا در تیزاب
گم شد و زایل شد ولکن جمیع عقلای روزگار که چشم خود را تابع عقل میدانند میدانند
که طلا بهر مثقالی که بود قبل از حل بهمان مثقال است در حین حل و بهمان مثقال خواهد بود بعد از
انعقاد و بعد از احیاء پس عقلای روزگار میدانند که حل کردن طلا در تیزاب اماته است
و عقد کردن بعد احیاء آن است و وزن طلا همان وزن است که پیش از حل بود بدون
تفاوت مگر آنکه پیش از حل مسی یا فلزی دیگر عارض طلا بود و آن طلای مغشوش وزنش
پیش از طلای خالص بعد از حل بود ولکن عقلائی که عقلشان مانند صاحب فاروق تابع
چشمشان نیست میدانند که همان قدر طلائی که در حال غش موجود بود همانقدر بدون تفاوت خالص شد
و ایشان میدانند که ماده و صورت طلا در حال ذوبان و حال جمود باقی است و زایل نشده و در هر دو حال
طلا است ولکن کسیکه مانند صاحب فاروق صورت طلا را همان صورت جمود میداند میگوید طلا
در حال ذوبان صورت ندارد و در حال جمود صورت بخود میگیرد و الله در نزد حکیم جواب او خاموشی است
ولکن از آنجائی که شاید یکی غافلی فریب از گفته او بخورد ناچار باید جوابی نوشت که مبادا غافلی مغرور شود
و فریفته قول او گردد پس عرض میکنیم که ضرورت تمام ادیان آسمانی بر این است که آخرت دار
خلود است و اهل آن جمیعاً مخلدند و زوالی و فنائی ابد الاباد از برای ایشان نیست ولکن در حال
ذوبان ذائبند و در حال جمود جامد و در هر دو حال خالدند و زوالی از برای ایشان نیست
پس در حال نضج جلود ارواح ایشان در ابدان ایشان است و معذب بعذاب هستند چنانکه در حال تبدیل

جلود معذبند و نه این است که در حال نضج جلود صورت کفار از ایشان گرفته بشود و ماده ایشان
باقی بماند و در حال تبدیل صورت دیگر بگیرند بلکه در هر دو حال ماده و صورت ایشان باقی است مانند
آنکه روغن در حال ذوبان و در حال جمود ماده و صورت آن باقی است و در نزد هر عاقلی که
عقل او تابع چشم او نباشد مانند صاحب فاروق معلوم است که روغن با ماده و صورت
خود در هر حال ذوبان و جمود باقی است و هر عاقلی میداند که اگر صورت را از ماده چیزی بگیرند
آن چیز معدوم و فانی میشود و معلوم است در نزد جمیع اهل ادیان آسمانی که آخرت دار فانی نیست
و اگر در حال نضج صورت را از کفار بگیرند چنانکه صاحب فاروق خیال کرده باید کفار
فانی شوند و حال آنکه آخرت دار فنا نیست و همه عقلا میدانند که اگر صورت چیزی را از آن
بگیرند آن چیز فانی و معدوم شود مثل آنکه اگر سگی در نمک زار افتد و بتدریج نمک شود و
صورت کلبیت از ماده زایل شود آن ماده سگ نیست و نمک است و طیب و طاهر است
و سگ نجس بود و خبیث بود و همچنین اگر قاذورات را بسوزانند و صورت قاذوریت از
ماده زایل شود و خاکستر گردد آن قاذورات فانی و زایل شده و حکم نجاست از خاکستر
برداشته شده و خاکستر پاک است و همچنین اگر صورت خمریت از ماده آب انگور زایل شود
خمر فانی و معدوم گردد و اثر سکر از آن زایل شود و حکم حرمت از ماده رفع شود و چون صورت ترشی
بر آن عارض شود اسم سرکه بر آن صادق آید و سرکه طیب و طاهر است و حکم حلیت از برای
آن ثابت است پس از این بیانات محکمات از برای هر عاقلی که عقل او مانند صاحب فاروق
بچشم او نباشد معلوم میشود که خداوند عالم در آخرت صورت کفار را هرگز از کفار
نخواهد گرفت چرا که دار آخرت دار بقا است نه دار فنا و هر عاقلی که عقل او تابع چشم او نباشد
میداند که معقول و منقول نیست که در آخرت کفار را فانی و معدوم کند بگرفتن صورتهای ایشان از ایشان.

و بعد از آن کفار دیگری خلق کند مانند ایشان چراکه دار دار بقاء است نه دار فناء و بسا کسانیکه مانند
صاحب فاروق عقل ایشان تابع چشم ایشان است بگویند که چه میشود که خدا صورتهای کفار را
از کفار بگیرد در حال نضج یا در حالی که میفرماید یصهر به ما فی بطونهم والجلود ولهم مقامع من حدید
و دوباره کفاری دیگر خلق کند از ماده همان کفار اول در حال تبدیل صورت چراکه ضرورت ادیان
آسمانی چه جای ضرورت اسلام چه جای ضرورت ایمان براین قائم است که کفاری که در آتش مخلدند
همان کفاری هستند که در دنیا بحال کفر مردند نه آنکه کفاری مانند آنها تازه خلق میشوند مانند
کفاری که از دنیا رفته‌اند چراکه دار دار خلود است نه دار فناء و کون و فساد و هر عاقلی که مانند
صاحب فاروق عقل او تابع چشم او نیست میداند که اگر صورت خمریت از خمر گرفته شد و
صورت خلیت آمد و باز صورت خلیت از سرکه گرفته شد و صورت خمریت آمد این خمر
دومی خمر اولی نیست بلکه خمر دومی خمری است بربا سها که تازه موجود شده
نه خمر اولی است که سرکه شده و عود کرده و خمر تازه بوجود نیامده چراکه
هر عاقلی که مانند صاحب فاروق عقل او تابع چشم او نیست میداند که خمر دومی غیر خمر
اولیست چراکه بسا مسکرتر و پرزورتر و قوی‌تر از خمر اولی باشد یا بعکس پس هر عاقلی میفهمد
که خمر اولی بزوال صورت خمریت زایل و فانی شد و اثر سکر و حرمت از ماده برداشته شد و حکم
و حکم خلیت و اثر خلیت آمد و چون دوباره خمر شد اثر خلیت و حکم آن فانی و زایل شد
و اثر خمریت و سکر تازه و حکم تازه بخمر دومی تعلق گرفت و هر عاقلی میفهمد که خمر اولی غیر از خمر
دومی است پس صورت کفری که کفار در دنیا بخود گرفتند در آخرت با ایشان است الی
والی ابد الاباد با ایشان است و در حال نضج و تبدیل باقیست و هرگز صورت کفر از ایشان در هیچ حالی
زایل و فانی نشود چراکه آخرت دار خلود است نه دار کون و فساد و زوال پس در حالی که استخوانهای

کفار را

کفار را در هم می‌شکنند در جهنم و ریز ریز میکنند از برای شدت تعذیب روح ایشان از آن ریز ریزها
فرار میکند و در هر ریزه معذب خواهد بود و چون گوشتهای صورت عماری با عمار را از صورت
عماری جدا کنند روح عماری از آن گوشتها فرار نتواند کرد و در همان گوشتهای جدا شده
معذب خواهد بود و چون اظهار تشنگی کنند شربتی کالمهل و مس گداخته بایشان بدهند که از
حدت و شدت حرارت مس گداخته گوشتهای صورتهای ایشان کباب شود و چون فرو رود معاء
و احشای ایشان پاره پاره شود چنانکه فرموده و سقوا ماء حمیما فقطع امعائهم و فرموده و یسقی
من ماء صدید یتجرعه و لا یکاد یسیغه و یاتیه الموت من کل مکان و ما هو بمیت و من
ورائه عذاب غلیظ پس در حالیکه معاء و احشای ایشان پاره پاره شود نمیمیرند چنانکه فرموده و ما
هو بمیت و من ورائه عذاب غلیظ پس اینکه گفته اگر جسد اخروی ابدی باشد و قابل انحلال نباشد
پس نضج و تبدیل که عبارت از انکسار و صوغ است که ماده همان و صورت متبدل چه وجه دارد
پس عرض میکنیم که بدن اخروی ابدی خواهد بود و قابل انحلال و ذوبان و جمود هم هست و ماده
و صورت آن هم در هر دو حال باقی است و معدوم و فانی نمیشود چراکه دار دار فناء و زوال نیست
بضرورت جمیع ادیان آسمانی و تعجب است از شدت غفلت و نادانی صاحب فاروق
که خروج از ضرورت جمیع ادیان آسمانی را مابه الامتیاز متشرعین از طایفه شیخیه قرار داده
و غافلست که متشرعین حقیقی امتیازی ندارند با طایفه شیخیه ابداً مگر در نظریات که همیشه در
نظریات اختلاف بوده و گویا غرض صاحب فاروق از تفریق همین است که کسانیکه دار آخرت را
دار بقا نمیدانند و مانند دار دنیا دار فناء و زوال میدانند و از ضروریات تمام ادیان آسمانی خارج
شده اند مانند صاحب فاروق و امثال او تفاوت میان ایشان و طایفه شیخیه نیست که ایشان بدوام
طایفه عالم آخرت و خلود آن قائل نیستند بر خلاف شیخیه و جمیع اهل ادیان آسمانی که بدوام و خلود عالم آخرت

ابد آن

اهل آن عالم و مخلّد بودن اهل آن عالم قائلند پس باصطلاح خود جماعت قائلین بابدی نبودن آخرت و اهل آنرا متشرعه نامیده و حال آنکه از ضرورت تمام ادیان آسمانی خارج شده و کمان ایشان است که شریک صاحب فاروق در ابدی نبودن دار آخرت کم یافت شود و خدا و نه عالم او و مثال او را رسوای خاص و عام خواهد کرد و تعجب اینست که با اینهمه رسوائی میکوید لکن بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که تاویل باید یا بقرینه باشد یا منتهی بقول معصوم شود و هیچیک در این مسئله نیست پس عرض میکنیم که عقلای اهل روزگار رسیده اند چه جای علمای ابرار و حکمای اخیار که اهل آخرت مخلّدند و جسم ایشان و بدن ایشان ابد الاباد باقیست و فنائی از برای ماده و صورت ایشان هرگز نیست و بدون تاویل چنین است و تصریح خدا و رسول صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرین علیهم السلام بر این است و آن قدر تصریح فرموده اند بدون تاویل که اصل مطلب بحد ضرورت رسیده که عوام الناس هم دانسته اند که آخرت دائم باقی است و اهل آن عالم با ارواح و ابدان خود مخلّدند در آن عالم و هرگز فانی و زایل نشوند بعد الله و اباه ملة المحكمات التي هي الضروريات يؤمنون وما تغني الآيات والنذر عن قوم لا يؤمنون

صاحب فاروق

گفته مسئله چهارم از جمله مطالبی که منسوب است بشیخیه این است که از برای خدا علم حادث اثبات کرده اند و تحقیق این مطلب بنحوی که از کلمات شیخ استفاده میشود آن است که خدا را دو علم است یکی عین ذات است و آن تعلق باشیاء ندارد و ارتباط بممکنات ندارد و چون عین ذات است و ذات را تعلقی و ربطی باشیاء نیست و دیگری علمی است حادث که خدا آنرا خلق کرده و چون بسیار شریف است آن را اضافه بخود نموده و آن عین معلوم است و ائمه علیهم السلام خزان این علمند و ابواب این خزاین هستند چنانچه در زیارت فقره و خزان العلم سکوی العرش قلب النبی و قلوبهم فهم تلک الخزائن و هی خزائن العلم الحادث الموجود الذی لا یحیطون بشیء منه الا بما شاء دون الذی لا یمکن الاحاطة به اصلا و جمع ابیات و اخبار یا که در آن نسبت علم است بخدا اما با اضافه بمعلومات منزل بر این معنی میکنند و لازم این کلام است

که ذات را بذاته علم باشیاء نباشد بلکه باین علم حادث اشیا را بداند چنانچه حاجی خان بیان آن را نموده در صفحه هفدهم قسمت اول در بیان صفات خدا و میکوید پس آنچه از این جوهر صفت بشنوی که قرین بخلق شده مدانکه آن ذات خدا نیست یقیناً بلکه این صفتها نیز خلق خدا اند که با خدا قرین شده اند پس خدا دو چشم دارد یک چشم عین ذات اوست که قرین بخلق نمیشود و جفت با حادث نمیکردد هرگز و یک چشم دارد که جفت با حادث میشود و این چشم مخلوق است یعنی صفتی است مخلوق خدا و چون چشم شریفی است گفتیم چشم خدا مثل آنکه کعبه را میکوئی خانه خدا تا اینکه میکوید پس خدا چشمی آفریده که بسیار چشم شریفی است و آنرا گفته چشم من و با آن می بیند تا اینکه میکوید و علمی آفریده که با معلوم جفت میشود و توانائی آفریده که آن با مخلوق جفت میشود تا آخر و این مطلب بظاهره غلط و کفر است و مستلزم نقص در مرتبه ذات است بلکه لازم است اعتقاد باینکه ذات واجب جلّ جلاله عالم است بجمیع اشیاء بذاته قبل وجودها کان علیماً قبل ایجاد العلم و این علمیکه ایجاد کرده است علم مخلوقات است که از آثار علم اوست و اگر چنانچه بعض اقسام آنرا اضافه بخود کرده باشد تشریفاً یا مجازاً نه از این باب است که با آن اشیا را بداند یا ببیند و تعلّق علم ذاتی باشیاء باعث اقتران حادث و قدیم نمیشود مگر اینکه علم را عین معلوم بدانیم و آن درست نیست و کیفیت علم خدا بالجمله ما معلوم نیست آنچه از کتاب و سنت ظاهر است همین است که او عالم است بذاته بکل اشیاء قبل وجودها و هر یک چون موجود شوند واقع میشود علم بر آنها و معرفت تفصیل آن بالکنه و الحقیقه فرع معرفت ذات خداست بالکنه و آن از برای ممکنات ممکن نیست

اجتناب

پس عرض میکنیم که این مطلب را هم از برای تفریق بین المؤمنین و شق عصای مسلمین بیان کرده و حال آنکه اینمطلب که از برای خداوند عالم دو علم است یکی عین ذات اوست و یکی علم حادث که خلق کرده آنرا و تعلیم کرده آنرا بانبیا و اولیای خود

وتعلیم کرده است آنرا بملائکه و نوشته آنرا در لوح محفوظ ودر کتب نازله بر انبیاء علیهم السلام ودر قرآن
مجید محل اتفاق جمیع علمای ابرار است واحدی از علما انکار این مطلب را نکرده اند که علمی که عین ذات
خداست ذات خدا است واحدی از علما انکار ندارد که ذات خدا آفرین با خلق نشود و متصل
بخلق نگردد واما علمی که در لوح محفوظ ودر قرآن ودر سایر کتابهای منزله بر انبیا نوشته شده
احدی از علما انکار نکرده که این علوم عین ذات خدا نیست چرا که معقول ومنقول نیست که
ذات خدا در لوح محفوظ ودر قرآن ودر سایر کتابهای نازله بر پیغمبران علیهم السلام نوشته شود
چنانکه آیات بسیار شاهد این مطلب است مثل آنکه میفرماید فما بال القرون الاولی قال علمها
عند ربی فی کتاب لا یضل ربی ولا ینسی ومعلوم است که ذات خدا در کتاب نیست ومعلوم است که
این علمی که در کتاب است علم حادث است ومنسوب است بخدا چرا که میفرماید لا یضل ربی ولا ینسی
ومثل آنکه میفرماید بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم ومعلوم است که قرآن
حادث است و باتفاق علمای شیعه است که قرآن حادث است وانما انزل بعلم الله وصریحست
که در سینه‌های صاحبان علم است ومعلوم است که ذات خدا در سینه کسی نیست وامثال
این قبیل از آیات بسیار است که علومی چند را که معلوم است که حادث است
خدا نسبت بخود داده بطوری که احدی از علما انکار این مطلب را نکرده اند
بلکه صاحب فاروق هم نتوانسته که انکار کند که از برای خدا علم حادث هست وگفته
که یا منتشر نفیا یا مجازا آن علم حادث را بخود نسبت داده پس معلوم شد که این مطلب
که از برای خدا دو علم است ویکی عین ذات اوست ویکی حادث است اختصاصی بمشایخ مظلوم
ما ندارد وهیچیک از علما انکاری ندارند حتی صاحب فاروق هم که میخواهد این مطلب را مابه الامتیاز
مشایخ مظلوم ما از دیگران قرار دهد نتوانسته انکار کند فاین الشکلی حتی تضحک من هذا

التفریق وتسلی بالاشتغال بهذا التحقیق واما آنچه گفته ولازم این کلام آنست که ذات او بذاته
علم باشیاء نباشد پس عرض میکنیم که اگر کسی گفته بود که ذات بذاته علم نیست وهمه علم او علم حادث است
کلام او باطل بود واما کسی که گفته که ذات بذاته عین علم است چگونه لازم قول او این است که علم
بمعلومات خود نداشته باشد پس نمیدانم که صاحب فاروق این لازم را از کجا الزام میتواند
کرد وکسی که تصریح کرده که از برای خدا دو علم است از کجا لازم قول اوست که گفته باشد از برای
خدا یک علم است وآن یک هم علم حادث است فاین الشکلی حتی تضحک من هذا الالزام و
علاوه بر اینها شیخ مرحوم وسایر مشایخ مظلوم ما تصریحات دارند در علم ذاتی خداوند عالم
جل شانه چنانچه شیخ مرحوم اعلی الله مقامه فرموده اند اعلم ان الله سبحانه علم المعلوم بعلمه الذی هو
ذاته اذ لا شیء غیره بما یمکن فی ذواتها وما یمتنع فی رتبة الامکان وهو اذ ذاک عالم
لا معلوم یا اینکه میفرماید فاقتضت ذواتها بما هی مذکورة به فی کل رتبة من مراتب الوجود
من الازل الی الحدث الی الابد الذی هو ذلک الازل ما یمکن لها ویمتنع فی الامکان فی کل رتبة
الی آخر واین رساله شریفه را مشایخ مظلوم ما در بسیار از مواضع نقل فرموده اند ودر کتب مطبوعه
رسیده ودر عالم منتشر است پس بعد از تصریح باینکه خداوند عالم عالم است بمعلومات بعلم ذاتی
خود چگونه صاحب فاروق الزام میتواند کرد که ذات بذاته عالم باشیا نباشد مگر همین قدر
که چون بنای او تفریق بین المؤمنین وارصاد لمن حارب الله است میخواهد که چیزی گفته
باشد که والله مانند سراب آب نماست از دور پس چون نزدیک رفتی هیچ نیست واما اینکه
گفته واین مطلب بطاهره غلط وکفر است ومستلزم نقص در رتبه ذات است پس عرض میکنیم که
غرضش این است که اگر علم حادثی یا سمع حادثی یا بصر حادثی از برای خدا اثبات کنند مستلزم
نقص در رتبه ذات است پس عرض میکنیم که اگر علم ذاتی وسمع ذاتی وبصر ذاتی از برای ذات ثابت

چه نقصی مستلزم این است که ذات دانا و سمیع و بصیر نباشد اگر علمی حادث و سمع و بصری
حادث هم داشته باشد و حال آنکه ائمه طاهرین علیهم السلام علم خدا و سمع خدا و بصر خدا هستند
و حادث هم هستند و عین ذات خدا هم نیستند و صاحب فاروق و امثال او و همین همشان
در انکار فضائل اهل بیت علیهم السلام است ولی چون بحسب ظاهر نمیتوانند انکار کنند چرا
که در زیارات و دعاها آن قدر هست که نمیتوانند انکار کنند بناچار حیله ای بکوبند که آن
فضایل میخواهند بند کنند و غافلند که یحق الله الحق و یبطل الباطل و هو غالب
علی امره چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پف کند جانش بسوزد و اما اینکه
گفته کان عالما قبل ایجاد العلم والعلة پس عرض میکنم پس اقرار کرد که خدا ایجاد علمی و ایجاد
علتی کرده بعد از آنکه علیم بوده بذاته و تفریقی که خواست بکند از میان رفت اما اینکه گفته و تعلق
علم ذاتی باشیاء باعث اقتران قدیم و حادث میشود مگر اینکه علم را عین معلوم بدانیم و آن
درست نیست پس عرض میکنم که تعلق علم ذاتی باشیاء باعث اقتران نیست سخن غریبی است
چرا که تعلق عین اقتران است و مثل این است که بگوئید تعلق تعلق نیست بلی میتوان گفت که
که علم ذاتی چون عین ذات است و ذات بود و اشیاء نبودند چنانکه بعد از اشیاء اشیاء
در ذات خدا نیست پس علم ذاتی پیش از اشیاء متعلق نداشت و تعلق بچیزی نداشت چرا
که چیزی نبود که بآن تعلق گیرد فلما احدث الاشیاء وقع العلم منه علی المعلوم چنانکه در احادیث
وارد شده ولیکن چون علم ذاتی عین ذات است و متغیر نیست و نه این است که حالت
عدم تعلق و حالت تعلق دو حال است و چیزیکه محل دو حال مختلف باشد متغیر است پس
علم واقع بر اشیاء غیر از علمی است که متغیر نیست و چیزیکه غیر غیر متغیر است متغیر است و
کل متغیر حادث قضیه صادقه است عقلا و نقلا پس علم واقع علم متعلق باشیاء است و علم

حادث است نه علمی که عین ذات خداست چرا که عین ذات خدا تعلق باشیاء ندارد چرا که او
بود و اشیاء نبودند که تعلق بآنها داشته باشد و بعد از ایجاد اشیاء هم احتیاجی بتعلق گرفتن
ندارد و دو حالت براو توارد نمیکند و اگر صاحب فاروق و امثال او و نیم طلبه ها نفهمند سهل است
عطف کنند بسایر مجهولات خود و علی نحت القوافی من معادنها اما از برای کسانی که میخواهند
بفهمند و تصدیق بلا تصور نکنند از برای تقریب ذهن ایشان عرض میکنم که شما میدانید که سالی
دیگر بعد از این سال خواهد آمد و میدانید که سال آینده هنوز موجود نشده و خدا آن را بعد از
این سال خلق خواهد کرد ولیکن چون هنوز خلق نشده و معدوم است معدوم متعلق
علم شما نیست پس علم شما پیش از سال آینده بسال آینده تعلق بچیزی که معدوم است ندارد
پس چون شما زنده ماندید تا سال آینده و سال آینده موجود شد علم شما تعلق میگیرد بآن
سال موجود شده و این علم شما بسال بعد غیر علمی است که در سال قبل بسال بعد داشتید چرا که علم
سال قبل شما بسال بعد متعلق آن معدوم بود و علم شما بسال بعد در سال بعد متعلق آن موجود است
و با این حال که این دو علم هستند و علم لاحق شما غیر علم سابق شماست هیچ اختلافی در میان این
دو نیست مگر همین که علم سابق شما متعلقش معدوم بود پس متعلق نداشت و علم لاحق شما متعلقش
موجود است پس متعلق دارد و طرفه اینکه در علم سابق میدانستید که علم لاحق شما متعلق دارد و از
برای خود آن متعلق نیست در خانه اگر کس است یک حرف بس است و از برای تقریب کافی است والعاقل
یکفیه الاشارة و ما یعقلها الا العالمون اما اینکه گفته که اگر کسی علم را عین معلوم بدانیم و آن درست نیست
پس عرض میکنم که غرضش اینست که اگر علم عین معلوم باشد تعلق علم بمعلوم اقتران را لازم دارد و
لکن علم عین معلوم نیست پس عرض میکنم که علم با معلوم اگر دو چیز باشند باید لامحاله از برای
هر یک مابه الامتیازی باشد و مابه الامتیاز علم مخصوص علم باشد و در معلوم یافت نشود و مابه الامتیاز

معلوم مخصوص معلوم باشد در علم یافت نشود و اگر چنین باشد باید معلوم در علم یافت نشود پس باید
معلوم مجهول علم باشد و علم جهل بمعلوم باشد و اگر علم با معلوم دو چیز نباشند و مابه الامتیازی نداشته باشند
پس علم عین معلوم خواهد بود پس عرض میکنیم که نوع علم از سه قسم و بلحاظی از چهار قسم خارج نیست اول علم
علم هر عالمی بخود او دویم علم هر عالمی بآثار خود سیم علم هر عالمی بمؤثر او چهارم علم هر عالمی بشخص مباین از او
مثل علم زید بعمرو و قسم پنجمی نداریم بحصر عقل و در جمیع اقسام اربعه علم باید عین معلوم باشد و دو
چیز مباین نباشند و الا لازم آید که علم جهل شود و معلوم مجهول گردد اما علم هر عالمی بخود او که
معلوم خود او خود اوست و همه ذات او با خود دو چیز نیستند اما علم هر عالمی بآثار خود او که معلومند عقلا می فهمند
که آنچه از مؤثر نزد آثار هست خود آثار است نه عین ذات مؤثر پس علم مؤثر بآثار خود عین آثار است
پس باز علم عین معلوم شد اما علم هر عالمی بمؤثر خود که معلوم اوست باز عقلا می فهمند که آنچه از معلوم
مؤثر در نزد آثار هست عین آثار هست نه آنکه ذات مؤثر معلوم آثار گردد پس باز علم باید عین معلوم باشد
اما علم هر عالمی بچیزی که مباین از اوست مثل علم زید بعمرو و آثار عمرو و هر چه مباین از او هست
پس معلوم است که ذات شخص مباین داخل در شخص مباین نشود و صورت و عکسی از او انتزاع شود در وجود
ذات آنکه شخص عالم که مانند آینه عکس پذیر است شد پس معلوم عالم گردد و معلوم او همان مفهوم اوست نه آنچه را
که نفهمیده و ندانسته و آنچه را که دانسته فعل قلبی اوست و فعل قلبی او دو فعل نیست که یکی علم او باشد و
دیگری معلوم او پس علم او عین معلوم او و فهم او عین مفهوم اوست نه آنکه علم متعلق بمعلوم او چیزی باشد جدا از
معلوم او که از برای هر یک مابه الامتیازی باشد تا لازم آید که علم جهل گردد و معلوم مجهول شود اما اینکه
گفته آنچه از کتاب و سنت ظاهر است همین است که او عالم است بذاته بکل اشیاء قبل وجودها و هر یک
چون موجود شوند واقع میشود علم بر آنها و معرفت تفصیل آن بالکنه و تحقیقه فرع معرفت ذات خدا است
بالکنه و آن از برای ممکنات ممکن نیست پس عرض میکنیم که عقل و نقل حاکم است بر اینکه علم واقع در وقت

احداث موجودات واقع میشود و علمی که عین ذات خداست تغییر پذیر نیست که در وقت احداث
موجودات واقع شود پس علم غیر واقع همیشه غیر واقع است و تغیری در آن معقول و منقول نیست
و علم واقع در وقت احداث موجودات واقع است و قبل از احداث واقع نیست پس معقول و منقول نیست
که این دو علم یک علم باشند پس علم واقع علم حادث باشد که با حداث حادث واقع شود و چون علم حادث
ممکن است که ممکنات از احداث آن مطلع شوند و آنرا غیر از علم ذاتی لایتغیر دانند و کسی که نمیداند این
مطلب را حجتی ندارد بر کسی که میداند و لیس لمن لا یعلم حجة علی من یعلم کلام بانظام و برهان است در جمیع ازمان

صاحب فاروق گفته مسئله پنجم از جمله مسائل مخصوصه شیخ و اتباع او آن است که امکان را مخلوق
میدانند و میگویند خدا اول عالم امکان را آفرید و آن غیر متناهی است و خزاین خدا عبارت از آن است
و آن محل مشیت است و زمان او سرمد است و وجود مطلق غیر مشروط عبارت از آن است و حقیقت محمدیه
آنست پس از آن خزینه نازل میشود بعالم وجود مقید که اول آن عقل اول است و آن باب خزینه است
که همان عقل پیغمبر باشد الی آخره و متکلمین متشرعه امکان را بالذات ندهند و هم اعتباری دانند و ممکن بالغیر را
باطل شمارند چنانچه خواجه نصیر الدین در تجرید میگوید که هر یک از واجب و ممتنع و ممکن یا بالذات باشند
یا بالغیر مگر ممکن که در آن بالغیر تصور نشود و دلیل شیخ بر حدوث امکان آنستکه در شرح فقره وادتها کم
لغیبه گفته و هو انه اذا کان الممکن ممکنا لذاته لا یخلو اما ان یکون قبل ایجاده شیئا او لیس بشیء
فان کان شیئا فهو قدیم و لا یمکن ایجاده لانه بالایجاد یتغیر و القدیم لا یتغیر و ان لم یکن شیئا
فهو بایجاده ممکن الوجود لغیره اذ لیس له ذکر قبل الایجاد فی جمیع مراتب الوجود انتهی
و حاصلش این است که ممکن قبل از وجود شیئی نیست تا اینکه امکان داشته باشد بالذات چون امکان
وصفی است وجودی و باید قائم بمحل موجودی باشد و چون وجود محلش حادث است پس آن صفت نیز
حادث باشد بطریق اولی و این دلیل درست نیست زیرا که امکان وصف اعتباری است

و از معقولات ثانیه است وجودی در خارج ندارد بلکه حکم عقلی است بر مفهوم ذهنی بلحاظ نفسش
بوجود خارجی و چنین اوصاف را وجود موصوف لازم نیست و شیخ دلیل حکما را نقل کرده و
جواب حلی از آن نداده و دلیل آنها بر نفی امکان غیری آنست که آنچه را ممکن بالغیر گوئی اگر بملاحظه
ذاتش فقط ممکن است پس ممکن ذاتی است نه غیری و اگر بالذات واجب است یا ممتنع انقلاب
ذات لازم آید و آن محال است و ایضا اگر خدا اول اشیاء را ممکن کرده باشد بعد موجود نموده
باشد پس باید قادر باشد که فعلا اشیاء را معدوم کند و از امکان خارج نماید و چون از
امکان خارج شود داخل در ممتنع یا واجب ذاتی خواهد شد و آن انقلاب است پس
اگر ثانیا قادر بر عود آن بامکان باشد باز انقلاب لازم آید و الا عجز باشد و ایضا او عالم
امکان را غیر متناهی میداند و وجود غیر متناهی ممتنع است بضرورة العقل پس حق در این مسئله با
متکلمین متشرعه است و فروعاتی که شیخ بر این مطلب مترتب کرده است همه بی اصل است والله اعلم

احتناب عرض میکنیم که تفرقه دیگر که خواسته در میان مومنین اندازد و ارصادی
که خواسته از برای من حارب الله و رسوله بر پا کند این است که می بینی که از شباک عنکبوت
مشبکتر و بهذیان شبیه تر از سراب چرا که سراب را از دور نمایشی با آب هست و هذیان را
در نزد عقلا هیچ نمایشی نیست الا امکانات و تصدیقات پس عرض میکنیم که در نزد جمیع عقلای
روزگار چه جای متشرعین از علمای ابرار چه جای ممتحنین از حکمای اخیار مبرهن و معلوم است
که آنچه را بتوان که چیز نامید و تعبیر بشیئی کرد قل الله خالق کل شیء برهان عقل است که در نقل
مثل آنکه ام خلقوا من غیر شیء ام هم الخالقون معقول منقول است چنانکه هل من خالق غیر الله
بعلم الله نازل و دلیل هر عاقل است و حق و خلق لا ثالث بینهما و لا ثالث غیرهما مطابق کتاب
عقل
بلکه مفسر و شارح آنست آیا در میان متشرعین حقیقی احدی یافت میشود که انکاری داشته

باشد که هر چه غیر خدا است خلق خدا است و آیا یافت میشود در میان ایشان کسی که بگوید که خلق خدا
منحصر است بمخلوقات عالم شهاده و اهل عالم غیب مخلوق نیستند و آیا یافت میشود در میان
ایشان کسی که بگوید که عقل مخلوق نیست یا نفس ناطقه مخلوق نیست یا عالم مثال مخلوق نیست
یا عالم حیات مخلوق نیست یا اهل این عالمها مخلوق نیستند و آیا یافت میشود در میان ایشان
کسیکه بگوید افعال صادره از اهل این عالمها و اعمال ایشان و اقوال ایشان مخلوق نیست پس معنی
جعل لکم السمع و الابصار و الافئدة قلیلا ما تشکرون چیست و گوش شنوا گوش است و چشم
بینا چشم است و عقل دراک عقل است پس ادراک عقل را خدا آفریده چنانکه شنوائی گوش
و بینائی چشم را خدا آفریده قل الله خالق کل شیء پس اوست خالق ماده اشیاء چنانکه
اوست خالق صورت اشیاء و هو الله الخالق البارئ المصور پس اوست خالق عقل و معقولات
آن خواه معقولات اولیه و خواه معقولات ثانویه چنانکه اوست خالق نفس ناطقه و علوم و اعمال
او و اوست خالق جسم کلی و ظهورات و جزئیات و افعال آنها الا له الخلق و الامر تبارک الله رب
العالمین و الیه یرجع الامر کله لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و عقول مستنیره
شاهد بر آنکه این قبیل از آیات ادله عقلیه قطعیه است که از برای صاحبان عقول اقامه شده که ریبی در آنها
راه یافت نیست که باب مظنه را مفتوح نماید ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین الذین یؤمنون
بالغیب و شیخ مرحوم اعلی الله مقامه و سایر متشرعین حقیقی بمقتضای این قبیل از آیات که کاشف
ستر از حقایق اشیاء است و دلیل حکمت الهی است جمیع ممکنات و امکانات و جمیع موجودات
و مبادی و منتهیات آنها را مخلوق دانسته اند فهل تنقمون منا الا ان آمنا بالله و ما انزل
الینا و ما انزل من قبل و ان اکثرکم فاسقون اما اینکه شیخ و متکلمین متشرعه امکان را بالذات
دانند و امر اعتباری دانند و ممکن بالغیر را باطل شمارند چنانکه خواجه نصیر الدین در تجرید میگوید

که هر یک از واجب و ممتنع و ممکن یا بالذات باشند یا بالغیر مگر ممکن که در آن بالغیر تصور نشود
پس عرض میکنم که اصل این سخن از حکمای مشائین است نه از خواجه نصیر علیه الرحمه که گفته اند
که معقولات بر پنج قسم است واجب بالذات که ذات خدا است و واجب بالغیر مثل وجوب وجود
معلول بوجود علت تامه سیوم ممتنع بالذات مثل شریک باری چهارم ممتنع بالغیر مثل
امتناع وجود معلول بدون وجود علت پنجم ممکن بالذات و ممکن بالغیر را گفته اند معقول نیست
و خواجه نصیر علیه الرحمه هم همین مطلب مشائین را ذکر کرده و صاحب فاروق محض اینکه خود را شخص بزرگی
بنماید تا سخن او اعتباری در نزد مردم پیدا کند سخن او را ذکر کرده و لکن سخن او را بطوری که خواسته یعنی
کرده که با مقصود خود او مطابق باشد چنانکه خواهد آمد و جواب او را خواهی شنید
ان شاء الله تعالی اما اینکه گفته که شیخ مرحوم مطلوم فرموده اذا کان الممکن ممکنا لذاته
لا یخلو اما ان یکون قبل ایجاده شیئا او لیس بشیء فان کان شیئا فهو قدیم و لا یمکن
ایجاده لانه بالایجاد یتغیر و القدیم لا یتغیر و ان لم یکن شیئا فهو بایجاده ممکن الوجود لغیره
اذ لیس له ذکر قبل الایجاد فی جمیع مراتب الوجود پس عرض میکنم که این فرمایش را با قلمی از نور بر روی جنان
حور نوشته اند که اگر جن و انس اجتماع کنند و بخواهند ایرادی بر آن بگیرند نتوانند و لو کان
بعضهم لبعض ظهیرا و ترجمه فارسی این بیان شریف اینست که اگر ممکن ممکن باشد لذاته
از برای خود خالی از این نیست که یا قبل از ایجادش چیزی بوده یا هیچ چیز نبوده پس اگر ممکن
پیش از ایجادش چیزی بوده پس قدیم بوده و ممکن نیست ایجاد کردن قدیم چرا که با ایجاد
کردن متغیر میشود قدیم و ممکن و حال آنکه قدیم متغیر نخواهد شد و اگر ممکن پیش از ایجاد
کردنش هیچ چیز نیست پس با ایجاد کردنش ممکن و موجود شود و غیری او را ایجاد کرده چرا که پیش
از ایجادش ذکری از برای او نبود در هیچ مرتبه از مراتب وجود پس عرض میکنم که مقصود آن بزرگوار

اعلی الله مقامه از این بیان ماسوای وجیب اکه ممکن است میخواهند بفرمایند که پیش از ایجاد و جود او را
هیچ نیست چنانکه حکما هم در تقسیم وجود نوع ممکن را یکی از اقسام گرفته اند و این مقصود را تصریح کردم تا متذکر
باشی که این مطلب منافاتی ندارد با اینکه یک چیز ممکنی مانند درختی پیش از روییدن ذکری
در نوات خود دارد یا ذکری در آب و خاک دارد پس غافل مباش از این مطلب باری
پس ترجمه فارسی این بود که عرض شد نه آنکه صاحب فاروق نوشته و بعد از آن گفته که این
دلیل درست نیست زیرا که امکان وصف اعتباری است و از معقولات ثانیه است وجودی در خارج
ندارد بلکه حکم عقلی است بر مفهوم ذهنی بلحاظ نسبتش بوجود خارجی و چنین اوصاف را وجود موصوف
لازم نیست پس عرض میکنم که نمیدانم که این شخص چه قدر عرض خود میبرد و زحمت ما میدارد
پس هر عاقلی می بیند که در این مقام سخن در ممکنی است که قسمی است از وجود که خارجیت
دارد که مشائین گفته اند ممکن بالغیر نیست و شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه بدلیل واضحی جواب
فرمایش فرموده اند بطوریکه گذشت و وجود ممکنات در خارج از بدیهیات اولیه است و
داخل محسوسات است و در همین مقام سخنی از امکانی که از معقولات ثانیه است در میان نبود چنانکه
از قول خود او هم معلوم میشود که سخن در ممکن موجود در خارج است نه در امر اعتباری
بی اعتبار چرا که میگوید که دلیل آنها بر نفی امکان غیری آنست که آنچه را ممکن بالغیر گویی
اگر بملاحظه ذاتش فی نفسه ممکن است پس ممکن ذاتی است نه غیری و اگر بالذات واجب است
یا ممتنع انقلاب ذات لازم آید و آن محال است پس عرض میکنم که در نزد هر عاقلی
واضح و هویدا است که سخن در ممکن خارجی است که آیا بذاته ممکن است یا بالغیر و عرض کردم که
مشائین گفته اند که معقولات بر پنج قسم است قسم اول واجب ذاتی و آن ذات باری است و قسم دوم
واجب لغیره است مثل وجوب وجود معلول در نزد علت تامه و قسم سیوم ممتنع ذاتی است

مثل شریک باری و قسم چهارم ممتنع لغیره است مثل امتناع وجود معلولی که علت نداشته باشد
و قسم پنجم ممکن الوجود است که بذاته ممکن است و ممکن الوجود لغیره نداریم و این قسم است که صاحب
فاروق تمام عنوان پنجم خود را از برای این قرار داده که شیخ مرحوم چرا ممکن را مخلوق میداند
پس عرض میکنم که خالی از این نیست که از برای ممکن علتی هست یا نیست و در میان هست و نیست
منزله نیست عقلاً و نقلاً پس اگر از برای ممکن علتی هست پس ممکن واجب لغیره است و اگر
از برای ممکن علتی نیست پس ممکن ممتنع لغیره است بنا براین تقسیمی که مشائین خیال کرده اند
پس بنا براین تقسیمی که گفته اند معقولات پنج است قسم پنجمی که ممکن باشد باقی نخواهد ماند
پس معقولات بیش از چهار قسم نشوند و اگر بگویند که ممکن همان قسمی است که گفتیم واجب لغیره است
پس لابد و ناچار شوند که بگویند ممکن ممکن لغیره است یا بگویند ممکن واجب لغیره است پس ممکن لنفسه
از برای ایشان باقی نماند پس باز معقولات از چهار بیشتر نشدند و اگر بگویند ممکن ممتنع لغیره است
و علتی از برای آن نیست با اینکه وجود جمیع ممکنات که از جمله آنها وجود خود ایشان است
مکذب ایشان است باز معقولات از چهار بیشتر نشدند و قسم پنجمی که ممکن بنفسه یا ممکن لنفسه
باشد از برای ایشان باقی نماند و گمان نمیکنم که بر خود بپسندند که ممکن را ممتنع لغیره دانند
و گمان نمیرود که انکار وجود جمیع ممکنات کنند پس ناچار شوند که ممکنات را ممکنات
لغیرها یا واجبات لغیرها بگویند و از ممکنی که مخلوق نیست بگذرند و معقولات را
بیش از چهار ندانند و اگر صاحب فاروق راضی نشود او را در جهل مرکب او واگذارند چرا
که جزائی بهتر از برای او از عمل خود او نیست و الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین را
ورد خود سازند و ام خلقوا من غیر شیء ام هم الخالقون را حلقه گوش هوش کنند اما اینکه گفته و
ایضاً اگر خدا اول اشیاء را ممکن کرده باشد بعد موجود نموده باشد باید قادر باشد که

فعلا اشیا را معدوم کند و از امکان خارج نماید و چون از امکان خارج شود داخل در ممتنع یا واجب
ذاتی خواهد شد و آن انقلاب است پس اگر ثانیاً قادر بر عود آن با مکان باشد انقلاب لازم آید و
الا عجز باشد پس عرض میکنم که مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض
فاصبح هشیما تذروه الریاح و کان الله علی کل شیء مقتدرا خداوند عالم جل شانه دنیا را دار
قرار داده و در وقتی چیزی را موجود میکند و چیزی را معدوم میکند آیا چیزی را که موجود میکند از ذات مقدس
خود حصه گرفته یا از ممتنع ذاتی حصه گرفته و آن چیز را از آن حصه موجود کرده و آیا چیزی را
که معدوم میکند آن چیز بر میگردد بذات مقدس او یا بممتنع ذاتی و اگر بگوید که سخن
در مجموع ممکنات است نه در بعضی از آن میگوییم که بنا بر مذهب خودش که در عنوان
بعد از این می آید اصراری دارد که موجودات حادثات زمانیه هستند و اصراری دارد
که نمیشود حادثات ذاتیه باشند پس بنا بر مذهب خودش بگوید وقتی که هیچ موجودی نبوده و بعد

بوده ع

موجود شده اند پس در آن وقتی که موجودات نبودند آیا در ذات خدا بودند یا در ممتنع
ذاتی بودند و بعد موجود شدند و اگر معدوم شوند باید برگردند بذات خدا یا بممتنع ذاتی
و انقلاب محال لازم آید و جوابی از هیچ قسم ندارد فغلبوا هنالک و انقلبوا صاغرین
کاش قدری از حیا در او بود که کمتر عرض خود ببرد و زحمت ما دهد اما اینکه گفته و ایضاً او عالم
امکان را غیر متناهی میداند و وجود غیر متناهی ممتنع است بضرورة العقل پس حق در این مسئله
با متکلمین متشرعه است و فروعاتی که شیخ براین مطلب مترتب کرده است همه بی اصل است والله
اعلم پس عرض میکنم که علاوه بر آنکه در عنوان بعد خود او تصریح میکند که امکان غیر متناهی است
و دروغگو حافظه ندارد و فراموش کرده که در اینجا وجود غیر متناهی را ممتنع
دانسته بضرورة العقل پس عرض میکنم که بآن معنی که شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه امکان را

غیر متناهی میدانند داخل بدیهیات اولیه است که جمیع مواد بالنسبه بآن صوری که در آنها امکان دارند غیر متناهی میباشند پس یکقطعه موم متناهی بالنسبه بصوری که در آن امکان دارد از مثلث و مربع و امثال آنها غیر متناهی است و نه این است که چون آنرا بصورتی در آوردی از آنچه در آن امکان دارد چیزی کم شود پس همیشه بالنسبه بصوری که در آن امکان دارد غیر متناهی است و این حکم جمیع مواد پس صاحب فاروق با مثل این بدیهی را انکار کرده یا تعمد کرده در عرض خود بردن و زحمت ما داد اما آنچه گفته پس حق در این مسئله با متکلمین متشرعه است مکرر عرض کردم که اگر معنی متشرعه عناد با اهل حق است آن مخصوص صاحب فاروق و امثال اوست اما متشرعین حقیقی که در ضروریات دین و مذهب هیچ اختلافی ندارند و در نظریات اختلاف همیشه بوده و هست.

صاحب فاروق

گفته مسئله ششم از جمله عقاید شیخ و اتباعش آن است که عالم را قدیم زمانی و حادث ذاتی میدانند چنانچه در شرح فایده تاسعه گوید والمبدأ الکونی مع انه مسبوق بالمبدأ الامکانی المسبوق بفعل الله تعالی لا نهایة له سبحانه من احدث ما لا نهایة له تا اینکه میگوید علی التی بینت لك ان الله سبحانه خلق ما لا یتناهی بعد ان لم یکن و ما ذلک علی الله بعزیز و انما قول من انکر الحدوث و الآن و حصره فی الزمان فهو ممن قال الله سبحانه ان یتبعون الا الظن و انهم الا یخرصون تا اینکه میگوید لانك اذا قلت ان الحادث له اول فی الحدوث لزم ان یکون من فی الجنة و النار غیر باقین لانهم سبقهم العدم فیلحقهم العدم و این استدلال را مبنی کرده است بر قول حکما باینکه هرچه را اول است آخر خواهد بود و هرچه را عدم سابق است لاحق خواهد شد پس اگر عالم حادث زمانی باشد باید بالمره وقتی معدوم شود پس خلود در جهنم و بهشت صورت نخیزد و این کلام صریح است در اینکه عالم مسبوق بعدم نیست پس آن کلام که گفت ان الله خلق ما لا یتناهی بعد ان لم یکن مقصود از آن عدم ذاتی است که حاجت بصانع باشد نه عدم متعارف و حاجی خان باین مطلب تصریح کرده است در صفحه صد و چهل و هشتم

قسم سوم

قسمت سیوم که میگوید پس همیشه ملک خدا بوده و هست تا میگوید پس معنی حادث بودن ایشان حاجت ایشان است بخدای عز و جل انتهی و این مطالب با ظواهر شرع و مذاق متشرعه درست نیست و موافق مذاق بعضی از فلاسفه یونان است قال المجلسی فی کتاب السماء و العالم من البحار فان الذی ثبت باجماع اهل الملل و النصوص المتواترة هو ان جمیع ما سوی الحق تعالی ازمنة وجوده فی جانب الازل متناهیة و لوجوده ابتداء و الازلیة و عدم ابتداء الوجود مخصوص بالرب سبحانه و نقل عن کنز الفواید للکراجکی انه قال اعلم ایدك الله ان من الملحدة فریقا یثبتون الحدوث و محدثا و یقولون انه لا اول لوجودها و لا ابتداء لها و یزعمون ان الله سبحانه لم یزل یفعل و لا یزال کذلک و ان افعاله لا اول لها و لا آخر فقد خالفونا فی قولهم ان الافعال لا اول لها اذ کنا نعتقد ان لها ابتداء و ان الله تعالی موجود قبلها و وافقونا بقولهم انه لا آخر لها لانهم و ان ذهبوا فی ذلک الی بقاء الدنیا علی ما هی علیه و استمرار الافعال فیها و انه لا آخر لها فانا نذهب فی دوام الافعال الی وجه آخر و هو تقضی امر الدنیا و انتقال الحکم الی الآخرة و استمرار الافعال فیها من نعیم اهل الجنة الذی لا ینقطع عن اهلها و عذاب النار الذی لا ینقضی عن المخلدین فیها فافعال الله عز و جل علی هذا الوجه لا آخر لها و هؤلاء هم الدهریة القائلون بان الدهر سرمدی لا اول لها و لا آخر انتهی و قال ایضا فی البحار اعلم انه لا خلاف بین المسلمین بل جمیع ارباب الملل فی ان ما سوی الرب سبحانه و صفاته الکمالیة کلها حادث بالمعنی الذی ذکرنا و لوجوده ابتداء بل عد من ضروریات الدین قال السید الداماد فی القبسات علیه اجماع الانبیاء و الاوصیاء و وافقهم علی ذلک جمع من اساطین الحکمة و قدماء الفلاسفة مثل ثالیس و انکساغورس و انکسیمایس من اهل ملطیه و مثل فیثاغورث و انبادقلس و سقراط و افلاطون الی آخره و اما اینکه گفت ثقات کرده اند حکما بر اینکه هرچه اول را عدم سابق است لاحق خواهد شد پس نفی خلود لازم آید این دعوی در کلام احدی از حکماء و عقلاء دیده نشده بلی

ماثبت قدمه

ما ثبت قدمه امتنع عدمه واین خبر آن است که ما ثبت عدمه فی الازل امتنع بقائه فیما لایزال و دلیل
بر آن همان است زیرا که خدا قادر است که معدوم را موجود کند و ابد الآباد او را باقی بدارد پس چه
ضرور که شخص بجهت این قاعده بی اصل قائل بقدم زمانی و حدوث ذاتی شود و ملتزم بوجود غیر متناهی
گردد که خارج از طریقه ملیین و غالب حکما و عقلا است بلی کسی که امکان را مخلوق داند و موجود
شمارد لابد است که بلا تناهی قائل شود زیرا که امکان غیر متناهی است و تصور نمیشود سبق شیئی بر
امکان اشیا غیر از عالم وجوب ولکن دانسته که مجعولیه امکان بیمعنی است بلکه آن امری است
اعتباری و حکمی است عقلی بر مفهوم ذهنی و آنچه گفته است اگر این امر ذهنی مطابق
با خارج نباشد جهل مرکب لازم آید اشتباه است زیرا که احکام ذهنیه اگر بر موصوف خارجی
باشد مانند حکم بر جسم بسواد و بیاض و اگر حکم بر موجود خارجی باشد بصفت اعتباری ذهنی
لازم نیست که آن صفت در خارج موجود باشد مانند حکم بر ممکن بامکان و بر واحد بوحدت
و بر موجود بوجود و نحو ذلک و همچنین حکم بر امر ذهنی نظر بخارج مانند حکم بر شریک باری
بامتناع و تفصیل این مطالب در کتب حکمت و کلام مقرر است و این رساله مناسب آن نیست

اجتناب

از جمله تفرقات بین المؤمنین و ارصاد لمن حارب الله و رسوله من المنافقین
که جو است در میان آورده این عنوانی است که حی بنی و حال آنکه این مطلب را که ذکر کرده از نظریات
بسیار دقیق است و در مسائل نظریه چون شخصی با شخصی خلاف کرد موجب اختلاف در دین
و مذهب ایشان نخواهد شد و از این است که در میان جمیع علمای شیعه چه اخباری
باشند چه اصولی یافت نمیشود دو نفر که در جمیع فتاوی مانند باشند و در هیچ فتوای
خلاف نداشته باشند و خلاف در نظریات را موجب اختلاف در دین و مذهب ندانستن
خلاف ضرورت دین و مذهب است و این بدعتی است که در آخر الزمان در میان امثال

المطلوب م

و اقران صاحب فاروق متداول شده اعاذنا الله و جمیع المؤمنین من شر هذه البدعة البدیعة
اما بیان این مطلبی که شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه فرموده اند که عالم حادث ذاتی است بطوری که
هر عاقلی بفهمد این است که خداوند عالم جل شانه چنین قرار داده که اعراض بدون جواهر و صور
بدون مواد صورت وجود نپذیرند و این مطلب را از برای عوام الناس هم اگر بیان کنی میفهمند که
حق است پس نمیشود که در ازلی موجود شود مگر آنکه جسمی باشد که گردی بر روی آن موجود شود چنانچه
نمیشود رنگی موجود شود مگر آنکه جسمی باشد مانند کرباس تا رنگ بر روی آن موجود شود و همچنین
طعم و بو و گرمی و سردی و تری و خشکی و نور و ظلمت و روشنی و تاریکی و امثال اینها از
اعراض و صور که نمیشود موجود شوند مگر آنکه جسمی باشد که اینها بر روی آن موجود شوند و عارض
آن شوند و محال است که اینها بدون جسمی و بدون ماده بتوانند موجود شوند و از این است که

است م

حکما در تعریف اعراض گفته اند که العرض موجود فی الموضوع و در تعریف جواهر گفته اند الجوهر
موجود بنفسه لا فی الموضوع و این مطلب را احدی انکار ندارد و همه عقلا میفهمند و میدانند که
جوهر آن چیزی است که موجود بنفس باشد و در وجود خود محتاج بچیزی بغیر از علت خود نباشد
و عرض چیزی است که بعد از احتیاج بعلت محتاج بمحلی و موضوعی هم هست که محال است
موجود شود مگر در معروضی و چون این مطلب را با اندک فکری دانستی باید متذکر
این مطلب شوی که اگر چه میگویند که چوب مثلاً جوهری است و ماده ایست که صورتهای
در و پنجره و امثال آنها عارض آن چوب شده ولکن چون قدری فکر کنی خواهی دانست
که خود چوب هم اگر چه معروض صورتهای در و پنجره بود صورتی است که عارض
آب و خاک شده که چون پوسیده و خاک شد صورت چوبی معدوم شد و حالی
باقی ماند مانند آنکه چون صورت در و پنجره از هم بریزد در و پنجره معدوم شود و

چوب باقی ماند پس باید متذکر شوی که آنچه را که تو می بینی در این دنیا همه مثل چوبند که مادهٔ حقیقیه و جوهر حقیقی نمیشد بلکه همه آنها صورتهائی چند هستند که عارض شده اند بر جسمی که آن جسم جوهر حقیقی است و مادهٔ حقیقیه است که موضوع و معروض جمیع این عوارض است پس این عوارض و اعراض گاهی در این عالم کون و فساد موجود میشوند و گاهی معدوم میشوند گاهی شب میشود و گاهی روز و گاهی زمستان و گاهی تابستان پس از قبیل این موجودات جمیعاً حوادث زمانیه اند یعنی در زمانی نیستند و در زمانی موجود میشوند و بعد از زمانی نیست و معدوم میشوند و آن جسمی که معروض اینهاست در همه زمانهای گذشته بوده چنانکه الآن معروض اینهاست و در زمانهای آینده معروض اینها خواهد بود حادث زمانی نیست چرا که اگر حادث زمانی بود مثل سایر حوادث زمانیه بود (و اگر مثل حوادث زمانیه بود) مثل حوادث زمانهای گذشته بود که در زمان حال و استقبال نیستند آن جسم هم باید در زمان حال و استقبال جسم نباشد و مثل حوادث زمانیه که در زمان حال و استقبال هستند و در زمانهای گذشته معدوم بودند آن جسم هم باید در زمان حال و استقبال جسم باشد و در زمانهای گذشته جسم نباشد و معدوم باشد و حال آنکه جمیع عقلای اهل روزگار بحواس ظاهرهٔ خود احساس میکنند که در زمانهای گذشته جسم صاحب طول و عرض و عمقی بود که حوادث زمانیه زمان گذشته عارض آن جسم بودند و فانی شدند و آن جسم فانی نشد و همچنین جمیع عقلای روزگار بحواس ظاهرهٔ خود احساس می کنند که در زمان حال و استقبال جسم صاحب طول و عرض و عمقی را که تازه پیدا نشده و احساس میکنند حوادث زمانیه چند را که تازه پیدا شده و پیشتر نبوده و اینها عارض آن جسم صاحب طول و عرض و عمق شده اند و پیشتر نبوده اند و عارض جسم نبوده اند باری عقلای روزگار هر قدر غافل باشند از این مطلب غافل نیستند که سالها گذشته الحال همه گذشته اند و الحال معدوم

شده اند و سالهای آینده هنوز نیامده اند و الحال معدومند و بغیر از این سال بالفعل سالی موجود نیست و سالهای گذشته و آینده هر دو در این سال بالفعل معدومند چنانکه معصوم علیه السلام فرموده اند که ما فات مضی و ما سیأتیک فأین قم فاغتنم الفرصة بین العدمین پس هر عاقلی اگر فکر کند میفهمد که حوادث زمانیه چیزهائی هستند که در زمانی نبوده اند و در زمانی دیگر موجود شده اند و در زمانی دیگر معدوم شوند و همهٔ اینها عوارضی هستند که گاهی عارض جسم میشوند و گاهی محو میشوند و آن جسم معروض همهٔ اینها غیر همهٔ این عوارض است و در سالهای گذشته بوده و در سالهای آینده خواهد بود و دلیل بودن آن جسم در زمانهای گذشته و آینده وجود عوارض گذشته و آینده است چرا که وجود عارض بدون وجود معروض معقول و منقول نیست چنانکه صورت فخارها و وجود آنها دلیل است بر وجود علت مادیهٔ آنها که صلصال است و بدون وجود گل معقول و منقول نیست وجود فخارها باری و اگر بخواهی بدانی که آن جسم معروض کل عوارض گذشته و آینده حادث ذاتی است نه حادث زمانی از روی بصیرت پس متذکر باش که حوادث زمانیه چیزهائی هستند که میتوان آنها را معدوم ساخت مثل فخارها که میتوان آنها را شکست و مثل عمارتها که میتوان آنها را خراب کرد و مثل جمادها که میتوان آنها را تغییر داد و مثل گیاهها که میتوان آنها را سوزانید و مثل حیوانها که میتوان آنها را کشت پس میشود که در بعضی از زمانها آنها را ساخت و موجود کرد و میشود در بعضی از زمانها صورت آنها را از مادهٔ جسمانیه گرفت و آنها را فانی کرد بخلاف آن جسمی که معروض حقیقی آنهاست که صورت جسمانیهٔ آنرا نمیتوان از آن گرفت و آنرا خراب کرد چرا که صورت آن با مادهٔ آن همیشه همراه بوده اند پس همیشه جسم صاحب طول و عرض و عمق بوده و همیشه صاحب طول و عرض و عمق خواهد بود و نمیشود که مادهٔ آن بدون

صورت آن وصورت آن بدون مادهٔ آن موجود باشد پس چون همیشه مادهٔ آن در میان صورت آن
بوده و همیشه صورت آن بر روی مادهٔ آن بوده و هر دو با هم موجود شده اند نمیتوان آن دو را از هم جدا
کرد پس نمیتوان جسم را فانی و معدوم کرد و اگر متذکر شدی که چه گفتیم متذکر خواهی شد که این جسم
صاحب مادّه و صورت تا بوده در مکانی بوده و تا بوده در زمانی بوده و هرگز نبوده که در حیزی
و وقتی نباشد پس خواهی دانست که مادهٔ جسم و صورت آن و مکان آن و زمان آن همه با هم
موجود شده اند و هرگز نبوده که این چهار مفارقت از یکدیگر داشته باشند پس خواهی دانست که جسم
و زمان و مکان چون با هم موجود بوده اند هرگز نبوده که زمانی موجود باشد که جسم در آن زمان
موجود نباشد و هرگز نبوده که مکان خالی از جسمی موجود باشد و جسمی در آن موجود نباشد
پس خواهی دانست که هیچ زمانی و وقتی نبوده که جسم موجود نباشد پس خواهی دانست که جسم
موجود زمانی نیست بخلاف سایر موجودات زمانیّه که بسیار از اوقات و ازمنه موجود بودند
که آن موجودات موجود نبودند مثل موجودات در هر سالی و هر قرنی که پیش از سال خود و قرن خود
موجود نبودند پس متذکر خواهی شد که جسم موجود زمانی و حادث زمانی نیست باین معنی
که سایر حوادث جسمانیه حادثات زمانیّه هستند پس جسم حادث ذاتی است و قدیم زمانی
یعنی در هر زمانی بوده ولیکن از آنجائیکه جسم با زمان همراه بوده میتوان گفت
که جسم حادث زمانی است ولکن معلوم است که معنی این سخن این نیست که زمانی بوده که جسم در آن
زمان نبوده بخلاف سایر حوادث جسمانیّه که زمانهای بسیار بود که آنها موجود نبودند پس اگر
متذکر شدی که جسم حادث ذاتی است و قدیم زمانی است بطوری که عرض شد خواهی دانست
که این مطلب در جمیع عالم امکان واضحتر است چرا که خود زمان از جمله موجودات عالم امکان است
پس عالم امکان حادث زمانی نیست و بسیاری از موجودات عالم امکان بودند و هنوز زمانی خلق نشده بود

چنانکه در حدیث سبقت خلقت ائمه علیهم السلام بر جمیع اشیاء مذکور است که زمان و مکانی نبود و بعد از
خلقت بسیاری از مخلوقات زمان و مکان خلق شد بار دیگر پس اگر متذکر شدی که جسمی که صاحب طول
و عرض و عمق است نبوده زمانی که مادهٔ آن در صورت طول و عرض و عمق نباشد پس این جسم با ماده و صورت
خود مادهٔ تمام موجودات جسمانیّه و حادثات زمانیّه است از افلاک و عناصر و موالید پس چون
این جسم بصورت سردی و خشکی بیرون آمد خاک پیدا شد و چون بصورت سردی و تری
بیرون آمد آب پیدا شد و چون بصورت گرمی و تری بیرون آمد هوا پیدا شد و چون
بصورت گرمی و خشکی بیرون آمد آتش پیدا شد و چون بصورت اجرام فلکی بیرون آمد افلاک
موجود شدند و هیچیک از اینها رکن حقیقی جسم نیستند چنانکه محسوس است که هر یک
از اینها میشود که فانی و معدوم شوند و از جسمیت جسم صاحب طول و عرض و عمق چیزی
کم نشود مثل آنکه چون حرارت بر آب مستولی شود آب بخار میشود و آب معدوم میشود
و بخار موجود میشود و چون حرارت بر بخار مستولی شد بخار هوا میشود و بخار فانی و معدوم
میشود و هوا موجود میشود و چون برودت بر هوا مستولی شد هوا متراکم میشود و بخار میشود
و چون برودت بر بخار مستولی شد بخار متراکم میشود و ابر میشود و چون برودت بر ابر
مستولی شد ابر آب میشود و فرو میریزد و ابر فانی و معدوم میشود و در همهٔ
این تغیرات و معدوم شدن چیزی و موجود شدن چیزی جسم صاحب طول و
عرض و عمق بحال خود باقی است و فنای هیچیک فانی و معدوم نشده بلکه صورتی عارضی
و کیفیتی عارضی عارض آن شده و آن عارض معدوم شده و کیفیتی دیگر عارض آن شده
ولکن جسم صاحب طول و عرض و عمق در ضمن همهٔ اینها صاحب طول و عرض و عمق خود بوده
و فنائی از برای آن نبوده بار چنین جوهری حقیقی را در هر مرتبه که عوارض عارض شوند ما میگوئیم

که امکان آن عوارض است و مادة المواد است و سابق بر جمیع عوارض است و چنین امکانی را میگوئیم
حادث زمانی نیست چراکه خود زمان بعد از آن موجود شده و صورت امتدادی چون عارض
امکان شده زمان بعمل آمده و زمان اول ما خلق الله نبوده و بعد از امکان موجود شده
پس امکان که جوهر حقیقی است مقدم است و عوارض عارض آن جوهرند و آن جوهر معروض و
موضوع و محل آن عوارض است و هر عاقلی میفهمد که عوارض عرضی چند هستند که موجودند
در موضوع و معروض خود و هر عاقلی میفهمد که عوارض و اعراض بی معروض
معقول نیست که موجود شوند پس وجود هر عارضی در هر عالمی دلیل وجود معروض خود است
و آن معروض اصل است و عوارض فروع آن اصلند و مقصود مشایخ مظلوم ما در هر مقامی
که امکان سابقی را اثبات میکنند چنین جوهر حقیقی و معروض حقیقی است نه آن امکانی
که از امور اعتباریه و از معقولات ثانیه است و باصطلاح قومی جاری شدن در معنی
امکان و رد کردن کسی که این لفظ امکان را باصطلاح آن قوم جاری نکرده مغالطه است
واضح اما اینکه گفته و این مطالب با ظواهر شرع و مذاق متشرعه درست نیست و موافق مذاق
بعضی از فلاسفه یونان است پس عرض میکنیم که غرضش این است که اگر چیزی را حادث
زمانی ندانیم از ظواهر شرع بیرون رفته ایم و بمذاق متشرعه ذوق نکرده ایم
و بمذاق فلاسفه رفته ایم پس عرض میکنیم که آیا در ظواهر شرع نیست که دنیا دار فنا است
و آخرت دار خلود و بقا است و آیا مذاق متشرعین حقیقی غیر از این است
که آخرت را فنائی نیست و آیا نه این است که زمان هم مثل سایر موجودات حادث
حقیقی و مخلوق است و متشرعین زمان را مثل سایر مخلوقات مخلوق میدانند پس بنابر مذاق
صاحب فاروق و امثال او که همه چیز را حادث زمانی میدانند باید خود زمان هم یکزمانی

موجود نباشد و بعد موجود شود و در آن زمانی که موجود نبوده آن زمان اول چه بوده باز هم زمان
سابقی بوده که زمان اول در آن زمان سابق نبوده و بعد موجود شده و حال آنکه مسئله بطلان دور
و تسلسل از قدیم الایام باقی مانده و احدی از علما شکی در بطلان آن ندارد پس یکزمان حادثی پیش
از همه زمانها بوده که حدوث آن در زمانی واقع نشده و حادث زمانی نیست و نبوده و حادث ذاتی
بوده که خود او نبودی نداشته و محتاج بوده در دوام خود بامداد رب خود و گویا اگر صاحب فاروق
قدری شعور بکار برد حیا از انکار این مطلب کند دیگر تا شعور او چه کند باری چون در این مقام
ذکری از زمان کرده بود بهمان لفظ جوابی گفته شد ولکن حقیقت امر واقع این است که
بحکم ضرورت اسلام و ایمان از برای ملک خداوند عالم اولی و ابتدائی است و بحکم ضرورت
اسلام و ایمان اول ما خلق الله محمد و آل او هستند سلام الله علیهم اجمعین که هیچ مخلوقی و هیچ
موجودی بر ایشان سبقت نگرفته نه زمانی و نه مکانی و نه چیز دیگری پس وجود مسعود با نمود
ایشان علیهم السلام حادث زمانی نیست و زمان بعد از وجود ایشان خلق شده چنانکه در حدیث
سبقت خلقت ایشان مذکور است پس بلغ الله بکم اشرف محل المکرمین و اعلی منازل المقربین
و ارفع درجات المرسلین حیث لا یلحقه لاحق و لا یسبقه سابق و لا یفوقه فائق و لا
یطمع فی ادراکه طامع در حق ایشان علیهم السلام صادق است پس ایشان علیهم السلام حادث زمانی
نیستند و حادث ذاتی و دائم بوده و هستند و در دوام بود و هست خود محتاج برب خودند
و هر چه را هر که پیش از وجود مسعود ایشان گمان کند از ضرورت دین و مذهب خارج است
بلی خدای ایشان ایشان را خلق فرموده و ایشان را بغیر خود محتاج نفرموده و هیچ چیز مخلوقی
بر ایشان سبقت نگرفته اما اینکه گفته و قال المجلسی فی کتاب السماء و العالم من البحار ان الذی
ثبت باجماع اهل الملل و النصوص المتواترة هو ان جمیع ما سوی الحق تعالی لازمنة وجوده فی جانب

الازل متناهیة ولوجوده ابتداء والازلیة وعدم ابتداء الوجود مخصوص بالرب سبحانه عرض

میکنم که فرموده مجلسی علیه الرحمه حق است ولکن نمیدانم که صاحب فاروق ازاین عبارت چه فهمیده که خواسته

بواسطه نقل قول او قول خودرا محل اعتنا و اعتماد کند وشکی نیست که ازلیت وعدم ابتداء

وجود مخصوص خداوند است وجمیع مخلوقات ابتدای وجودی و انتهای وجودی دارند

و هیچیک ازلی نیستند ولکن صاحب فاروق باین قبیل شواهد خودرا می بندد بلکه بتواند

یک غافلی را بفریبد که شیخیه قائلند که ازلیت مخصوص خدا نیست و چیزی دیگر هم یافت

میشود در ملک خدا که ازلی باشد اما اینکه گفته ونقل عن کنز الفوائد للکراجکی انه قال

اعلم ایدک الله ان من الملحدة فرقة یثبتون الحوادث ویقولون انها لا اول لوجودها

ولا ابتداء الی آخر پس عرض میکنم که صاحب فاروق ازین مطالب فریفتن است هیچ از شاخ

بشاخی می نشیند بلکه یک غافلی را بفریبد پس عرض میکنم که شکی در حقیقت قول کراجکی هم نیست

مثل قول مجلسی علیهما الرحمه واز برای خلق اولی و ابتدائی هست وشکی در آن نیست واز جمله

مطالب عظیمه مشایخ مظلوم ما این است که از برای ملک خدا اولی هست و آن اول

وجود مقدس محمد و آل او صلی الله علیه وآله است ولکن صاحب فاروق بهمین نقل اقوال

یکی که از کسانیکه محل اعتماد ند میکند میخواهد که غافلی را فریب دهد که شیخ مرحوم مظلوم قائل نیست که خلق

اولی و ابتدائی دارد برخلاف بعضی که گفته اند که از برای خلق اولی و ابتدائی هست اما

اینکه گفته وقال ایضا فی البحار اعلم انه لا خلاف بین المسلمین بل جمیع ارباب

الملل فی ان ما سوی الرب سبحانه وصفاته الکمالیة کله حادث بالمعنی الذی

ذکرنا ولوجوده ابتداء بل عدة من ضروریات الدین قال السید الداماد فی القبسات

علیه اجماع الانبیاء والاوصیاء واتفقهم علی الحق جمیع من اساطین الحکمة الی آخر

پس عرض میکنم

پس عرض میکنم که همه غرض صاحب فاروق از ذکر این اقوال این است که بتواند یک غافلی را فریب دهد

که شیخ مظلوم مرحوم برخلاف این علمای معروف فرمایشی کرده و حال آنکه از جمله مطالب بزرگ

آن بزرگوار این است که اول ما خلق الله محمد و آل او است صلی الله علیه وآله و ابتدای خلقت الهی با یشان

تعلق گرفته وسایر علمای عظام هم بغیر از این بچیزی معتقد نبوده اند که برای جمیع حوادث

اولی و ابتدائی هست واین مطلب منافاتی ندارد با اینکه بعضی از موجودات حادث

زمانی نباشند ومعلوم است نزد عقلای روزگار که حوادث زمانیه بعد از زمان موجود

شده اند ومعلوم است نزد ایشان که خود زمان هم از جمله حوادث است ومعقول و منقول

نیست که خود زمان هم از جمله حوادث زمانیه باشد چرا که محال بودن دور از مسائل متداوله

درمیان علماء و حکماء است پس خود زمان هم از جمله حوادث است و ابتدای خلقتی و اولی

ایجادی از برای آن هست اما ابتدای خلقت آن درمیان زمان نیست مانند سایر حوادث

زمانیه که درمیان این زمان واقع است واگر کسی طالب فهم اصل مطلب باشد این است

که حوادث زمانیه که درمیان این زمان واقع است واگر کسی طالب فهم اصل مطلب باشد این است

که حوادث زمانیه بعد از زمان حادث شده اند وحوادث دهریه و عالم ملکوت وجبروت

بعد از دهر حادث شده اند ومعذلک آنها حوادث زمانیه نیستند وحوادث عالم

سرمد بعد از سرمد حادث شده اند ومعذلک آنها از جمله حوادث زمانیه و دهریه

نیستند واز برای جمیع اینها ابتدائی واولی هست ولکن لازم نیست که اول همه اینها

در زمان باشد چنانکه صاحب فاروق خیال واهی کرده چرا که در احادیث سبقت خلقت

ائمه علیهم السلام موجود است که زمان ومکان را خداوند عالم قبل از ایشان بعد از چندین هزار سال آفرید

وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون واما اینکه گفته که شیخ بزرگوار فرموده اند

که ثانی

که اتفاق حکماست براینکه هرچه را عدم سابق است لاحق خواهد شد پس نفی خلود لازم آید و بعد
میگوید این دعوی در کلام احدی از حکما و عقلا دیده نشده بلی گفته اند ما ثبت قدمه امتنع
عدمه و این غیر آنست که ما ثبت عدمه فی الازل امتنع بقائه فیما لایزال و دلیلی بر آن صلاحیت ندارد زیرا
که خدا قادر است که معدومی را موجود کند و ابدالاباد او را باقی بدارد پس چه ضرر که شخص بجنبه
این قاعده بی اصل قائل بقدم زمانی و حدوث ذاتی شود پس عرض میکنم که احادیث اثبات عالم ذر
و روز الست در تفسیر آیه شریفه واذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم
علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی صریح است در اینکه عالم ذر پیش از این دنیا که عالم زمانست
بوده و در آن روز خداوند عالم جل شانه جمیع مومنین اولین و آخرین را خلق فرمود و جمیع کفار
و منافقین اولین و آخرین را خلق فرمود بطوری که یکنفر از عدد مومنین کم نخواهد شد چنانکه
یکنفر بر عدد ایشان نخواهد افزود چنانکه عدد کفار و منافقین زیاد و کم نخواهد شد و در شب
معراج حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله جمیع آنها را رای العین دیدند و بعد از معراج بر روی منبر فرمودند
که اسمهای جمیع مومنین در دست راست منست و اسمهای جمیع کفار در دست چپ منست
و کتاب اسمهای ایشان در نزد ائمه علیهم السلام بود که گاهی آن کتاب را بدوستان خود نشان
میدادند و اسمهای خود را در آن کتاب میخواندند و این مطلب در نزد علمای شیعه محل اتفاق است
بطوریکه انکار این مطلب را از تعجبات میشمارند چنانکه همین صاحب فاروق هم اظهار
تعجب از انکار وجود عالم ذر کرد پس در عالم ذر پیش از این دنیا جمیع مردم
خلق شده بودند و همه را حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در شب معراج برای العین دیدند
و حال آنکه در این عالم زمان در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله در این دنیا خلق
جمیعاً موجود نشده بودند و بعد از شب معراج تا روز قیامت بتدریج در این دنیا

باید موجود شوند و بسیار بسیاری هنوز موجود نشده پس مخلوقات عالم ذر همچنین
موجودات زمانیه نبوده اند و حادثات زمانیه بعضی فانی و معدوم شده اند و بعضی
هنوز موجود نشده اند و معدومند بخلاف حادثات عالم ذر که همه آنها در آن عالم موجود
بوده اند و هیچیک حادث زمانی نبوده اند و حادث ملکوتی و جبروتی بوده اند و بسی معلوم است
در نزد عقلای روزگار چه جای علما و حکمای ابرار که روز قیامت هنوز بر پا نشده و چون
روز قیامت در رسد فریق فی الجنة و فریق فی النار مخلد بشوند و حال آنکه در عالم ذر همه
بوده اند پیش از موجود شدن در این دنیای زمانی و پیش از مردن در این دنیای زمانی و
پیش از دخول در جنت و نار پس چنانکه در دخول جنت و نار مخلدند و فنائی از برای ایشان
نیست پیش از دخول هم موجود بوده اند و معدوم نبوده اند و حادث زمانی هم نبوده اند
و حادث ملکوتی و جبروتی بوده و حکمای اهل اسلام هیچیک انکاری از عالم ذر و عالم ملکوت
و عالم جبروت و حادثات ملکوتی و جبروتی نداشته اند اگرچه صاحب فاروق غرض
خود را برده و ما را زحمت انداخته و گفته که این دعوی در کلام احدی از حکماء و عقلا
دیده نشده بلی گفته اند ما ثبت قدمه امتنع عدمه پس عرض میکنم که مقصود شیخ بزرگوار
اعلی الله مقامه از اتفاق حکما بر این مطلب حکمائی هستند که حکمت از پیغمبر صلی الله علیه و آله
آموخته اند چرا که آن بزرگوار از برای این آمده بود لیعلمهم الکتاب والحکمة و گویا صاحب فاروق
گمان کرده که مقصود سایر حکمای معروف در میان مردمند و حال آنکه بنای شیخ بزرگوار اعلی
الله مقامه بر این نیست که در هیچ مطلبی تمسک بگفته ایشان کند و اغلب مطالب ایشان را
رد میکند چه جای آنکه تمسک بگفته ایشان کند و مقصود آن بزرگوار حکمای حقیقی الهی است
که مضمون کما بدأکم تعودون از مبدء به معاد و از معاد به مبدء برده اند و از وجود عالم ذر

پیش از عالم زمان فانی پی بخلود برده اند و از ثبوت خلود پی بعالم ذر بوده اند و هیچیک از عالم
ذر حشر و نشر و عالم خلود را در زمان فانی ندانسته اند و بمضمون کما بدأکم تعودون دانسته اند که
آنچه بدو آن در عالم بقا است عود آن هم در آن عالم خواهد بود و آنچه بدو آن در عالم زمان فانیست
عود آن هم بفنا خواهد انجامید مثل الحیوة الدنیا کماءٍ انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض
فاصبح هشیماً تذروه الریاح اما اینکه گفته ما ثبت قدمه امتنع عدمه و این غیر آن است که ما ثبت
عدمه فی الازل امتنع بقائه فیما لایزال پس عرض میکنیم که عجب تحقیقی را بخیال واهی خود مرتب کرده
که ما ثبت عدمه فی الازل امتنع بقاؤه فیما لایزال و خواسته بخیال واهی خود برساند که مقصود
شیخ مرحوم مظلوم این جمله مرتبه بافته خیال اوست و حال آنکه شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه
جمله اشیاء را ممّا ثبت عدمها فی الازل بل ممّا امتنع وجودها فی الازل میداند و ممتنع الوجود
در عالم خود اشیاء نمیداند و گویا صاحب فاروق ازل را ظرف میداند مثل آنکه زمان
ظرف است از برای زمانیات و حال آنکه اهل توحید همه میدانند که ازل ظرف
نیست که بگنجد در آن چیزی یا نگنجد اما اینکه گفته و دلیلی بر آن اصل نیست زیرا که خدا
قادر است که معدومی را موجود کند و ابد الاباد او را باقی بدارد چه ضرور که شخص بجهة
این قاعده بی اصل قائل بتقدم زمانی و حادث ذاتی شود و ملتزم بوجود غیر متناهی گردد
که خارج از طریقه ملیّین و غالب حکماء و عقلاء است پس عرض میکنیم که دلیل بر آنچه شیخ
بزرگوار اعلی الله مقامه فرموده اند وجود عالم ذر است که پیش از این دنیای زمانی بوده
و صریح آیه مبارکه و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و احادیث متواتره دلالت میکند
بر آن بطوریکه صاحب فاروق هم تعجب از انکار آن داشت اگرچه اگر خدا فهمی باو داده بود
که ربط در میان وجود عالم ذر و خلود را بفهمد عرض خود را نمی برد و ما را بزحمت نمی انداخت و بیان

حاشیه: وعالم ع — مذامثل — بع گفته اند — مبارکه

این مطلب

این مطلب بنوعی که مناسب این رسائه عامیانه است گذشت اما اینکه گفته که خدا قادر است که
معدومی را موجود کند و ابد الآباد آنرا باقی بدارد پس عرض میکنیم که شکی در قدرت خدا نیست
و لکن باید دانست که کارهای الهی بی پایان نیست و از روی حکمت است و مثل الحیوة الدنیا کماء
انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیماً تذروه الریاح بیان آنست که آنچه در
زمانست و حادث زمانی است فانی خواهد بود و دنیا و کل من علیها فان است از برای اینکه
در زمان حادث شده اند و عالم آخرت باقی است چرا که حادث زمانی نیست و حادث
عالم بقا است و پیشترها بوده و الحال هم هست و هنوز قیامت برپا نشده و قیامت خواهد
آمد و دار خلود برپا خواهد شد و کما بدأکم تعودون بیان این است که هر چیزی حادث زمانی است
فانی خواهد شد و آنچه از عالم بقا است باقی خواهد ماند اما اینکه گفته پس چه ضرور که شخص بجهة قاعده
بی اصل قائل بتقدم زمانی و حدوث ذاتی شود پس عرض میکنیم که قواعد حکمیه که از جانب خدا و ائمه
هدی علیهم السلام است بی اصل نیست و بمحض گفتن و انکار کردن بی اصل نخواهد شد و محقق است که
خدا قادر است کاری بکند ایجاب و سلب مطلبی نخواهد شد آیا نه این است که خدا قادر است
که همه خلق را هدایت کند و نکرده و خدا قادر است که همه خلق را غنی کند و نکرده و خدا
قادر است که بهمه خلق فهم و شعور کرامت کند و نکرده اما اینکه گفته و ملتزم بوجود غیر
متناهی گردد پس عرض میکنیم که از حکمت الهیه است که هر چیز را خدا بهر طوری آفریده
شخص حکیم بهمان طور بفهمد و از حکمت او است که جواهر حقیقیه محال اعراض باشند بطوریکه
که فی الجمله تفصیلی گذشت و تعریف جوهر و تحدید آن این است که موجود لا فی الموضوع
باشند و تعریف و تحدید اعراض این است که موجود فی الموضوع باشند و این مطلب داخل
در بدیهیات عقلای روزگار است و هر موضوعی و هر محلی و هر جوهری بی نهایت قابل است

که اعراض

که اعراض عارض او شوند و زایل گردند و این است مقصود شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه که محل انکار
هیچ عاقلی نیست نهایت آنکه مادة المواد را هم اثبات فرموده اند اما اینکه گفته بلی کسی که
امکان را مخلوق داند و موجود شمارد لابد است که بلاتناهی قایل شود پس عرض میکنم که اصرار
داشتن در غرض خود بردن امر غریبی است الا آنکه چون بلیه بلیه عامه است گوارا باد
صاحب فاروق را و تقسیم وجودی که خود ایشان کرده اند با مخلوق نبودن و موجود
نبودن امکان نمی سازد چرا که ایشان بخیال خود بحصر عقل وجود را از سه قسم
خارج ندانسته اند که آن سه قسم یکی وجود واجب و یکی وجود ممکن و یکی وجود ممتنع است
پس عرض میکنم که امکان را که واجب الوجود نمیدانید و ممتنع الوجود هم نمیدانید پس اگر
داخل در مخلوقات و موجودات نیست اسم او را چه میگذارید و حال آنکه قسم چهارمی ندارید
نهایت آنکه امکان را از معقولات ثانیه میشمارید ولکن نمیتوانید بگوئید که از اقسام سه گانه
خارج است نهایت میگوئید که وجود خارجی ندارد لکن وجود عقلی هم ندارد و از معقولات
ثانیه نیست نمیتوانید بگوئید پس از موجودات ثانیه عقلانیه هست و مخلوق خدا است
در عالم عقل چنانکه خود عقل هم مخلوق خدا است و منزل آن در عالم جبروت و عالم غیب است
و وجودی جسمانی از برای آن نیست و بعد از آنکه غیر معقول و منقول است که امکان مخلوق
باشد این امکانی را که شما از معقولات ثانیه و امور اعتباریه دانسته اید چنین امکانی را
شیخ بزرگوار نفرموده اند که اصل اشیاء است ولکن آن مادة الموادی را که موضوع
و معروض جمیع عوارض است شیخ بزرگوار امکان نامیده که تأصل و تحصل و تحقق آن
در خارج از جمیع موجودات بیشتر است بطوریکه اگر آن موجود نبود ممتنع بود وجود
جمیع اشیاء چنانکه اگر موجود نباشد موضوع و معروض عوارض ممتنع است وجود عوارض

بدون معروض اما اینکه گفته است ولکن دانستی که مجعولیت امکان بی معنی است بلکه آن امری است
اعتباری و حکمی است عقلی بر مفهوم ذهنی و اینکه گفته است اگر این امر ذهنی مطابق خارج
نباشد جهل مرکب لازم آید اشتباه است زیرا که احکام ذهنیه اگر بر موصوف خارج باشد
مانند حکم بر جسم بسواد و بیاض و اگر حکم بر موجود خارجی باشد بصفت اعتباری ذهنی لازم نیست
که آن صفت در خارج موجود باشد مانند حکم بر ممکن بامکان و بر واحد بوحدت و بر موجود بوجود
و نحو ذلک و همچنین حکم بر امر ذهنی نظر بخارج مانند حکم بر شریک باری بامتناع پس عرض میکنم که صاحب
فاروق در اینکه حکم عقلی را داخل در موجودات و مجعولات و مخلوقات الهیه نمیداند پیروی کرده بعضی از
حکمائی را که حکمت آنها از تعلیمات الهیه نیست و از این است که در حکمت خود تصریح کرده اند
که سواء طابق الشرع ام لم یطابق و از جمله چیزهائی که مطابق شرع نیست همین مطلب است
که امکان ممکن و وحدت واحد داخل موجودات و مخلوقات نیستند و اگر عاقلی نظر کند بآیات
صریحه الهیه می بیند که خدا فرموده قل الله خالق کل شیء پس اگر امکان ممکن و وحدت واحد هیچ نیست که هیچ
صرف اسمی و رسمی ندارد پس چرا میگوئید امکان ممکن و وحدت واحد و اگر چیزی است که هست و خدا
خالق و جاعل و موجد آن چیز است شخص مسلم نمیتواند انکار کند که امکان ممکن و وحدت واحد را
خدا نیافریده مگر آنکه ادعای اسلام را نکند و علاوه بر آنکه مطلب صاحب فاروق بر خلاف
صریح آیات الهیه است بر خلاف عقل هم هست که گویا این مطلب از روی سفاهت گفته شده
ألا إنهم هم السفهاء ولكن لا يشعرون و حالت جهل مرکب همین است که صاحب آن
نمیداند و نمیداند که نمیداند و خیالش این است که میداند و در جهل مرکب ابد الدهر بماند پس
عرض میکنم که عقل هر عاقلی حکم میکند که آنچه در خارج است یا وحدت دارد یا تکثر پس اگر
وحدت واحد در خارج موجود نیست باید تعدد و تکثر آن موجود باشد پس باید واحد متعدد

باشد وبطلان این مطلب نزد عقلای روزکار داخل در بدیهیات اولیه است واکر کویند که تعدد
وتکثر متعددات هم مانند وحدت واحدات که مخلوق ومجعول نیست پس باید عقل نتواند حکم
کند بر وحدت هیچ واحدی ونباید بتواند حکم کند بر تعدد هیچ متعددی در خارج چراکه بنا
بر حکم اعتباریهٔ بی اعتبار ایشان در خارج نه وحدتی موجود است ونه تعددی وهمچنین است
خیال واهی این جماعت در وجود هر موجودی که چنانکه صاحب فاروق تصریح کرده که
وجودی در خارج نیست از برای موجود وچیزی که در خارج موجود است خود موجود است
ووجود از امور عقلانی واز احکام عقل است که در خارج وجود ندارد پس عرض میکنیم
که عقل همهٔ عقلای روزکار حاکم است که وجود ابده اشیاء است که در همه عوالم منتشر است
ونابر خیال واهی این جماعت هر جمیع اشیاء دایر است بر وجود وعدم پس اکر وجود
هست عدم نیست واکر عدم هست وجود نیست ودر میان وجود وعدم منزله نیست که ثالث
وجود وعدم باشد پس هر عاقلی میفهمد که اکر وجود شیئی موجود در خارج نیست ومجعول نیست
باید عدم آن شیئی در خارج باشد پس باید در خارج هر موجودی معدوم باشد وهر
معدومی موجود باشد وحال آنکه بحکم بداهت عقل هر موجودی در خارج بوجودش
موجود است وهر معدومی در خارج بعدمش معدوم است وهمچنین است بحکم بداهت
عقول که هر ممکنی بامکانش در خارج موجود است وممکن موجود در خارج بدون امکانش
در خارج امکان خارجی نخواهد داشت بنابر خیال واهی صاحب فاروق پس ممکنی که
در خارج امکان ندارد باید یا وجوب داشته یا امتناع بجهة آنکه امر دایر است بر امکان ووجوب
وامتناع پس اکر ممکن در خارج امکان ندارد باید یا وجوب داشته باشد یا
امتناع ووجوب وامتناع را که شما نمیکویید پس ناچارید که امکان را امکان

بنامید وآنرا مجعول بدانید و ام خلقوا من غیر شیء ام هم الخالقون را تصدیق کنید وعلاوه بر همه
اینها عرض میکنیم که آیا شما فعل هر فاعلی را میکویید که مجعول ومخلوق نیست ودر خارج موجود
نیست یا همان حکم عقلی وفعل او را میکویید مجعول ومخلوق نیست پس الکل فعل تمام فواعل را
میکویید مجعول ومخلوق نیست ودر خارج موجود نیست پس مکذب شما است جمیع مشاعر خلق
خلق که نور هر منیری در خارج موجود است وکرمی آتش در خارج موجود است وتری آب
وخشکی خاک در خارج موجود است وحرکت هر متحرکی وسکون هر ساکنی در خارج موجود است
وخدا است جاعل ظلمات ونورها وخدا است خالق موت وحیوة ها اینکه ظلمات صادر
از مظلم است ونورها صادر از منیر است وموت وحیات عارض میت وحی است
واکر بکویید که همان حکم عقلی وفعل او را در میان جمیع مخلوقات مخلوق ومجعول نمیدانیم
وپای خود را بر روی عقل خود میکذاریم مکذب شما است قل الله خالق کل شیء
فکل شیء فهو مخلوق له سبحانه

صاحب فاروق

کفته مسئلهٔ هشتم از جملهٔ عقاید
شیخ واتباعش آنست که ملائکه را داخل مجردات وبسائط شمارد چنانکه در شرح فقرهٔ والملائکة
واولوا العلم کفته است در وجه تقدیم ملائکه بر اولوا العلم ثم اعلم انه قد ذکر الملائکة قبل
اولی العلم اما للترقی من الادنی الی الاعلی وذکر توحیده نفسه قبل لانه للعلم والدال صحیح
واما لما تعرفه العوام من ان الملائکة هم الوسائط فی الوحی بین الله وبین البشر
کما هو ظاهر الادلة واما لان الاستغراق فی التوحید فی البسائط والمجردات ادوم
لانهم لا یشتغلون بغیر ذکره بخلاف المادیات والمرکبات لکثرة الموانع ولهذا
کان صالح البشر افضل من الملائکة انتهی ملخصا ودر شرح والی جنبکم بعث الروح الامین
میکوید واعلم ان جبرئیل شان من شئون حقیقة محمد صلی الله علیه وآله وشعاع من نوره فهو

یاخذ من حقیقة محمد صلی الله علیه وآله من عقله و یأتی به الی الخیال کالخطرة التی ترد علیک الرشید
در رساله عبد الله بیک میگوید در بیان کیفیت نزول ملائکه مثال الخطرات التی ترد علیک تظهر فی حرکات المرتبطة
بجسمک فان تلک الخطرات انما وردت علیک من قلبک الی ظاهر جسمک حواسک والملائکة
هم تلک الروابط و هم ذرات متاصلة و ارواح ذووا شعور و ادراک و ارادة خلقوا من
فاضل شعاع العقلی الکلی الذی هو القلم لقد برزوا و ظهروا منه کما برزت الاشعة من الشمس
الی آخر و از این کلمات استفاده میشود که ملائکه را اجسام نمیدانند بلکه ارواح میدانند و ما بین
عقل میدانند چنانچه بعضی از حکمای اسلام تاویل ملائکه را بعقول و نفوس فلکیه کرده اند
و جبرئیل را عقل عاشر گفته اند و از کلمات شیخ مستفاد میشود که ملائکه دو قسمند صالح و طالح
اول از برای ارتباط اعمال حق و ثانی بجهة ارتباط باطل قال فی الفقرة السابقة والمراد بالملائکة
جمیع الملائکة الکلیة والجزئیة الی قوله و کل الملائکة المخلوقة بالترکیب والتکسیر لتبدیل
الاعمال والتصحیف والضرب والتألیف والتعفین والتولید والضم وما اشبه ذلک فان
تسبیحهم و شهاداتهم بالوحدانیة بما هم قائمون به من هذه الاحوال المذکورة
وما اشبهها فان کانت صالحة نظم الله سبحانه الحق وان کانت طالحة انتظم بها الباطل المبطل
فکانت سبب جریان العدل علی ذلک المبطل وما تجزون الا ما کنتم تعملون انتهی و از بعض
کلمات شیخ و سید مستفاد میشود که ملائکه را در رتبه فوق عالم طبیعت میدانند و قوای طبیعیه را باید
ملائکه گفته اند پس رتبه ایشان فوق اجسام است بچند درجه پس باید حرکت و سکون و هبوط
و صعود و عروج بمعانی متعارفه بجهت ایشان قائل نشوند و جمیع این مطالب خلاف
ظواهر کتاب و سنت و مذاق متشرعه است چنانچه در بحار میفرماید اعلم انه اجمعت
الامامیة بل جمیع المسلمین الا من شذ منهم من المتفلسفین الذین ادخلوا

انفسهم بین المسلمین لتخریب اصولهم و تضییع عقائدهم علی وجود الملائکة وانهم اجسام لطیفة نورانیة
اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع واکثر قادرون علی التشکل بالاشکال المختلفة وانه سبحانه یورد
علیهم بقدرته ما یشاء من الاشکال والصور علی حسب الحکم والمصالح و لهم حرکات صعوداً
و هبوطاً و کانوا یراهم الانبیاء والاوصیاء والقول بتجردهم و تاویلهم بالعقول والنفوس الفلکیة
والقوی والطبایع و تاویل الآیات المتظافرة والاخبار المتواترة تعویلاً علی شبهات
واهیة و استبعادات وهمیة زیغ عن سبیل الهدی و اتباع لاهل الغی والعمی انتهی

اجتناب عبارت شیخ مرحوم مظلوم این است که میفرماید مراد بملائکه جمیع ملائکه کلیه و جزئیات
از ملائکه آب اول و ملائکه بلدمیت و ملائکه زارعین در آن بلد و غرس کنندگان اشجار و جاری
کنندگان انهار و ملائکه عقلانیه و روحانیه و نفسانیه و طبعانیه و مادیه و مثالیه و جسمانیه
و عرضانیه و ملائکه برازخ میان آنها و بسائط و مرکبات و ملائکه موکله بر ضوا و
اجزاء و ذرات و رنگها و حرکتها و امساکها والتزامات و غیر اینها از جمیع ذرات
وجود کونی و وجود امکانی و اشباه که موکلند بانحاء خلق و رزق و حیات
و ممات بالفعل و بالقوه و شهادت آنها بزبانهای پر و بال آنها است در آن چیزی که
که موکلند بطیران در آن و همچنین مخلوق میشوند بترکیب کردن چیزی و بتکسیر کردن
چیزی و تبدیل کردن چیزی و اعمال چیزی و تصحیف چیزی و ضرب کردن چیزی و تالیف
و تعفین و تولید و ضم چیزی و چیزیکه شبیه باینها باشد پس بدرستیکه تسبیح ایشان و شهادت ایشان
بوحدانیت بآن چیزیست که ایشان موکلند بر آن از این حالاتی که ذکر شد و هر حالتی که شبیه بآنها باشد
پس اگر آن حالات صالحه باشند منظم میکند خدای سبحانه بواسطه آن ملائکه حق را و اگر آن حالات طالح باشند منتظم میشود
بواسطه آن ملائکه باطل اهل باطل و آن ملائکه سبب میشوند از برای جاری شدن عدل الهی

ملائکه سع

بر اهل باطل و ما تجزون الا ما کنتم تعملون بس عرض میکنم که این بود ترجمهٔ فارسی آنچه را که شیخ بزرگوار
اعلی الله مقامه در شرح فقرهٔ و شهدت له ملائکته فرموده اند و باید متذکر شوند عقلای
و عبرت گیرند از عناد معاندین آن مرحوم مظلوم که با اینکه تصریح فرموده اند و انواع ملائکه کلیه
و جزئیه را بیان فرموده اند و از انواع ایشان نوعی را فرموده اند که عقلانیه و روحانیه
و نفسانیه اند و نوع دیگر را فرموده اند طبعانیه و مادیه و مثالیه و جسمانیه اند بطوری که می بینی
و نوع دیگر را فرموده اند از ترکیب چیزی مخلوق میشوند مثل آنکه چون اهل علم حروف حروف را
بمناسباتی که در آن علم است ترکیب میکنند ملائکه چند از آن ترکیب مخلوق میشوند و تاثیرها
در موجودات میکنند و همچنین است که ملائکه چند از تکسیر حروف مخلوق میشوند یا از ضرب
حروف در یکدیگر مخلوق میشوند و امثال اینها و مثل همینها است که در احادیث وارد شده
که چون جنب بجلال غسل میکند از هر رشحهٔ آبی که از بدن او میچکد خداوند از هر رشحه
ملکی خلق میکند که تا روز قیامت عبادت میکنند خدا را و ثوابهای عبادتهای جمیع
آن ملائکه را خداوند در نامهٔ اعمال غسل کننده می نویسد پس عرض میکنم که باید عبرت گیرند
عقلای اهل روزگار از شدت عناد معاند که با اینکه جمیع این عبارات را دیده بعضی که
مکذب عناد او بوده ذکر نکرده و بعضی که بدون آن بعض دیگر موهم راه عناد او بوده
ذکر کرده و بعد از نقل بعضی از عبارات شیخ و سید اعلی الله مقامهما گفته و از این
کلمات استفاده میشود که ملائکه را اجسام نمیدانند بلکه ارواح میدانند و مانند عقل
میدانند چنانچه بعضی از حکمای اسلام تاویل ملائکه را بعقول و نفوس فلکیه کرده اند
و جبرئیل را عقل عاشر گفته اند پس عرض میکنم که آیا جناب شما ندیده اید که مشایخ مظلوم
ما فرموده اند که ملائکه طبعانیه و مادیه و مثالیه و جسمانیه و عرضانیه هستند و حال آنکه

همان عبارت است که متمسک شده اید از همین موضعی که فرموده اند ملائکه جسمانیه هستند بردا شته اید
پس از کجا فرموده اید که ملائکه را اجسام نمیدانند بلکه ارواح میدانند و مانند عقل میدانند پس
عرض میکنم که نهایت آنکه جناب شما بآن متمسک شده اید و ذکر کرده اید و از اینکه فرموده اند
ملائکه جسمانیه هستند غفلت نموده اید اینست که مشایخ مظلوم ما فرموده اند که ملائکه عقلانیه
هستند و نفرموده اند جسمانیه نیستند و هر عالم حکیمی میداند که اگر ملائکه عقلانیه نباشند
و تمام حقیقت ملائکه از جسم باشد نباید عقلی و شعوری در ملائکه موجود باشد چرا که جسم بما هو
جسم بدون مراتب عالیه آن عقل و شعوری ندارد و هر عاقلی میفهمد که ملائکه حاملان وحی
از روی عقل و شعور وحی را از برای پیغمبران علیهم السلام میآورند و تا مبدء ایشان از عالم
فهم و عقل و شعور نبود نمیتوانستند از روی فهم و اراده و شعور از برای پیغمبری سخن گویند
و باز معلوم است نزد عقلای روزگار که اگر از عالم بالا نزول نمیکردند بعالم جسم نمیتوانستند
با پیغمبران در عالم جسم سخن گویند و از این است که میفرماید نزل به الروح الامین علی قلبک
و اگر تمام حقیقت روح الامین جسمانی بود نزول او بعالم جسم معنی نداشت پس روح الامین
از عالم روح نزول میکند بعالم جسم و شعور و ادراک و اراده همه از روح است نه از
جسم بی روح و از این است که میفرماید تنزل الملائکة و الروح و از این قبیل از آیات
بسیار است و از برای اصل مطلب یک آیه هم کافی است و اگر کسی حکیم باشد میفهمد که طفره
در وجود نیست پس میفهمد که چون ملائکه از جوار قرب الهی نزول کنند تا بعالم جسم بسا مراتب هم
که در زیر قرب او ترتیب است تا بعالم جسم مرور کنند و چیزی از آن مراتب بخود گیرند و از
این است که در جمیع مراتب عوالم موجودند و خلقی بکثرت آنها خدا خلق نکرده و اشاره
باین مراتب در کلام با نظام این عالم ربانی هست چنانکه گذشت پس معلوم شد که استفادهٔ جناب

صاحب فاروق بر خلاف تصریح صاحب کتاب است و هر عاقلی میفهمد که استفاده از کلام شخصی
بر خلاف صریح کلام او بی معنی است و این قاعده در دنیا معمول نبوده تا آخر الزمان که معاندان
این بدعت را شیوه غیر مرضیه خود قرار داده اند اما اینکه گفته و از کلمات شیخ مستفاد
میشود که ملائکه دو قسمند صالح و طالح اول از برای اعمال حق و ثانی بجهة ارتباط باطل پس
عرض میکنم که کاش صاحب فاروق دعا کرده بود که خداوند باو فهمی یا انصافی در عالم
نفهمی داده بود تا این همه عرض خود نبرد و ما را زحمت ندهد پس عرض میکنیم که عبارتی را که شیخ
مظلوم شاهد آورده این است که فرموده اند که فان نبیهم و شهداتهم بالوحدانیة بما هم
قائمون به من هذه الاحوال المذکورة و ما اشبههما فان کانت صالحة نظم الله سبحانه
بها الحق وان کانت طالحة انتظم بها باطل المبطل فکانت سبب جریان العدل علی ذلک المبطل
و ما تجزون الا ما کنتم تعملون پس عرض میکنیم که چون بعضی از انواع ملائکه خلق میشوند از ترکیب
حروف و تکسیر و ضرب آن بتفصیلی که در علم حروف مبرهن است و شیخ مرحوم مظلوم
اشاره باین نوع هم فرموده اند و لکن مؤمن در علم حروف ترکیب و تکسیری که بر خلاف
شرع انور باشد نمیکند پس ترکیب و تکسیری که میکند موافق شرع است و عمل صالحی است که از
او سر زده اما غیر مؤمن باکی ندارد از اینکه در امور خلاف شرع هم ترکیبی و تکسیری کند مثل
تحبیب در میان دو نفر و تبغیض در میان زن و شوهر و تخریب خانهای مردم و مثال اینها پس عمل او
عمل طالح است و معذلک ملائکه چند از ترکیب و تکسیر او خلق شده اند و مقصود آن عامل
باطل العمل میاورند و از این جهة تسخیر ملائکه حرام است پس عمل عامل مبطل عمل حرام است و
طالح است نه آنکه ملائکه بعضی صالحند و بعضی طالح بلکه جمیع ملائکه معصوم و مقدسند
از خلاف کردن امر الهی عمل جمیع آنها عمل صالح است و لکن ملائکه که مخلوق از ترکیب و تکسیر و ضرب

حروفند مأمورند که هر کس حروف را بقواعد مقرره علم حروف عمل کند ایشان مسخر شوند و همان
ملائکه در روز قیامت جاری کنند عذاب الهی را بر آن شخص مبطل و بخوانند از برای او و ما تجزون الا
ما کنتم تعملون فی دنیاکم بحکم العدل الالهی ایهم فی الاخرة اما اینکه گفته و از بعض کلمات شیخ و سید
مستفاد میشود که ملائکه را در رتبه فوق عالم طبیعت میدانند و قوای طبیعیه را ایدی ملائکه گفته اند پس
رتبه ایشان فوق اجسام است بچند درجه پس باید حرکت و سکون و هبوط و صعود و عروج
بمعانی متعارفه بجهة ایشان قائل نشوند و جمیع این مطالب خلاف ظواهر کتاب و سنت
و مذاق متشرعه است پس عرض میکنم که چون بعضی از حکما گمان کرده اند که مقصود از ملائکه
قوای طبیعیه است مانند جذب آتش و دفع آب و امساک خاک و هضم هوا چنانکه در گیاهها
این مطلب بسی ظاهر است که هر گیاهی جذب میکند آب را و در خود نگاه میدارد و امساک
میکند آنرا و هضم میکند آنرا و شبیه بخود میکند از برای بدل ما یتحلل و دفع میکند از خود زیادتی
و فضول آنچه را که جذب کرده بود مانند صموغی که از گیاهها بیرون می آید پس شیخ و سید
مرحوم مظلوم اعلی الله مقامهما در بعضی از کلام با نظام خود رد می کنند حکما را و میفرمایند
مقصود از ملائکه قوای طبیعیه نیست چرا که ایشان صاحبان شعور و ادراک و اراده اند
و قوای طبیعیه از روی طبیعت خود اثری میکنند و شعور و ادراک و اراده از برای قوای طبیعیه
نیست و ملائکه از جانب خداوند عالم جل شانه مأمور میشوند و از روی شعور و ادراک و اراده بخدمات
خود مشغول میشوند حال صاحب فاروق چنین عبارات را دیده است و از برای
تمسک بمطلبی که دارد که ملائکه را جسمانی نمیدانند این عبارات را نقل کرده که ایشان
ملائکه را فوق عالم طبایع میدانند تا غرض خود را تحویل امثال و اقران خود کند بلکه بتواند یکی فلی را
گمراه کند پس عرض میکنیم که البته تصرفات جمیع ملائکه از روی شعور و ادراک و اراده است و جمیع

اینجا فوق عالم طبایع است نهایت بواسطهٔ تعلقشان بعالم طبایع در آن عالم تصرف میکنند
واگر جمیع حقایق ملائکه از عالم طبایع بودند نمیتوانستند در آنها تصرف کنند از روی شعور وادراک
واراده چنانکه صاحب فاروق هم اگر تمامش از عالم جسم بود نمیتوانست این خیالات
واهیهٔ خود را بکار برد پس چنانکه جناب ایشان اغراضی که دارند فوق عالم طبیعت است پس
آن اغراض را از روح خود که فوق عالم طبایع است از روی تعمد جاری فرموده اند
بر دست وزبان وقلم جسمانی خود واظهار آنها را فرموده اند بهمین طور ملائکه که فوق
عالم طبایعند بچندین مرتبه اوامری را که در مقام قرب الهی تلقی کرده اند آنها را در عالم
وعالم اجسام جاری می کنند اما اینکه گفته پس باید حرکت وسکون وهبوط وصعود وعروج
بمعانی متعارفه بجهة ایشان قائل نشوند پس عرض میکنیم که در این موضع گفته که بحرکت و
سکون وهبوط وصعود ایشان قائل نیستند وخواسته بگوید که لازمهٔ قول ایشان چنین است
از این جهة بعد باین عبارت گفته که باید قائل نشوند بحرکت وسکون ایشان تا آخر وجواب
از این ملازمه گذشت که خود ایشان هم از فوق عالم طبایع روحی دارند وبواسطهٔ
روح خود اغراض خود را بر دست وزبان جسمانی خود جاری می کنند وهیچ ملازمه در میان
نیست که چون روح ایشان از فوق عالم طبایع است نباید بتوانند حرکت وسکونی در عالم جسم
با دست وزبان خود جاری کنند اما اینکه گفته وجمیع این مطالب خلاف ظواهر کتاب
وسنت ومذاق متشرعه است پس عرض میکنیم که جمیع این مطالبی که جناب شما گمان فرموده
بر خلاف کتاب وسنت ومذاق متشرعهٔ حقیقیه است اگر چه در مذاق معاندین عناد با اهل
دین بسیار شیرین آمده وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اما اینکه گفته چنانکه
در بحار تصریح شده اعلم انه اجمعت الامامیة بل جمیع المسلمین الا من شذ منهم من المتفلسفین الذین

ادخلوا انفسهم بین المسلمین لتخریب اصولهم وتضییع عقائدهم علی وجود الملائکة وانهم اجسام
لطیفة نورانیة اولی اجنحة مثنی وثلث ورباع واکثر قادرون علی التشکل بالاشکال المختلفة
وانه سبحانه یورد علیهم بقدرته ما شاء من الاشکال والصور علی حسب الحکم والمصالح ولهم
حرکات صعوداً وهبوطاً وکانوا یرهم الانبیاء والاوصیاء والقول بتجردهم وتأویلهم بالعقول
والنفوس الفلکیة والقوی والطبایع وتأویل الآیات المتظافرة والاخبار المتواترة تعویلاً علی
شبهات واهیة واستبعادات وهمیة زیغ عن سبیل الهدی واتباع لاهل الغی والعمی انتهی پس عرض میکنیم
که آنچه مرحوم مجلسی علیه الرحمة فرموده است حق است ومشایخ مظلوم ما هم غیر از این نمیدانند
ولکن غرض صاحب فاروق که همش تفریق بین المؤمنین است این است که چون مرحوم مجلسی
محل اعتماد است قولی از او ایراد کند تا خود او محل اعتنا شود وبا دعای خود بر سانند
که مشایخ مظلوم ما بر خلاف رفته اند بلکه بتواند باین حیله بیچاره فلی را فریب دهد و
گمراه کند پس عرض میکنیم که مشایخ مظلوم ما هیچ مخلوقی را مجرد نمیدانند حتی اول موجودات را
صلی الله علیه وآله مجرد نمیدانند چه جای آنکه ملائکه را مجرد دانند وحال آنکه ایشان را
بچندین درجه بعد از اول موجودات صلی الله علیه وآله میدانند وهر مخلوقی را مرکب
میدانند وچیزی که شائبه ترکیب در آن راه نیست ذات مقدس الهی است
وحده وحده ولکن این ترکیبی که مخصوص مخلوق است در بعضی چیزها تکثر وبسیاری
بیشتر است ودر بعضی کمتر است مثل آنکه معجونی که از دو جزء ترکیب شده تکثر وبسیاری آن
بیش از دو جزء نیست ومعجونی که از صد جزء ترکیب شده تکثر وبسیاری آن هم بچندین درجه از معجون
اول بیشتر است ومثل آنکه ترکیب در جسم که مبدأ او جمله تمام اجسام است کمتر است از ترکیب تمام
اجسام واین مختصر جای تفصیل این مطالب نیست والعاقل یکفیه الاشارة والجاهل لا یغنیه الف عبارة دم

پس ازاینجهت ترکیب در مبادی مخلوقات کمتر است و در منتهیات مخلوقات بیشتر است و باین جهة بسا باشد که عوالم عالیه را عوالم مجرّدات نامند بجهة قلت ترکیب در آنها و عوالم دانیه را عوالم مادیه و عوالم ترکیبیه نامند بجهة کثرت ترکیب در آنها حتی آنکه در عوالم عالیه فرموده اند صورٌ عاریةٌ عن المواد خالیةٌ عن القوة والاستعداد و هر کس قدری تتبع در احادیث داشته باشد میداند که این قبیل ملاحظات در احادیث بسیار است پس باین ملاحظه بعضی از ملائکه مقربین که در مقام قرب الهی هستند آنها را بملاحظهٔ مذکوره بگویند که مجرّدات هستند و مقصود این نیست که هیچ ترکیبی در آنها نیست مثل آنکه عالم جبروت و عالم ملکوت را هم میگویند از مجرّدات هستند و مقصود این نیست که هیچ ترکیبی در آنها نیست و ازاین است که شیخ مرحوم مظلوم در وجهی از وجوه تقدم ملائکه بر اولی العلم فرموده اند استقرار توجهات در مجردات بیشتر است و صاحب فاروق که همش تفریق است این عبارت را غنیمت شمرده و دست آویز خود قرار داده که او ملائکه را از مجردات میداند و اعتنائی نکرده بتصریحات آن بزرگوار که ملائکه را روابط در میان امر عالی و دانی میدانند در هر مرتبه و مقامی و تصریح بمادیت آنها کرده و ایشان را روابط در میان عقل و نفس و همچنین روابط در میان نفس و جسم فرموده و بهیچوجه تاویلی نفرموده که مراد از ملائکه خود عقل است یا خود نفس است و سید مرحوم مظلوم تصریح فرموده که ملائکه ذوات متاصلهٔ چندی هستند که روابطند و با شعور و ادراک و اراده بمأموریت خود مشغولند و آنچه را که صاحب فاروق در صدد اثبات آن است بجز در خیال واهی خود مقامی ندارد و ساحت قدس مشایخ مظلوم ما از آلایش آنها پاک است خداوند مروتی بمعاندین کرامت کند که باین شدت ظلم را روا ندارند

صاحب فاروق گفته مسئله هشتم ازجمله عقاید شیخ آنست که جنت اول موجودات است در شرح زیارة و اصول الکرام گوید در معنی حدیث و روح القدس فی جنان الصاقورة ذاق من حدائقنا الباکورة قال فمن الکرام الذی مدکانوا اتکرموا علی روح القدس و هو العقل الاول بوجوده اولا فی جنان الصاقورة الذی هو العرش فهو اول من وجد فی الجنة و اول غصن من شجرة الخلد و الجنة اول الموجودات فافاض روح القدس من الکرام الذی حملوه علی جمیع الموجودات بوجودها و الیه الاشارة بقول علی علیه السلام انا فرع من فروع الربوبیة انتهی و عقاید شرعیه آنست که جنت و حور و قصور از نور انور حضرت حسین ع خلق شده پس چگونه اول موجودات تواند بود جنت و دار

اجتنا عرض میشود که سبقت رحمت الهی بر غضب او محل اتفاق اهل عقل و نقل است و جنت دار نعمت و رحمت الهی است و معلوم است که رحمت الهی وسعت کل شیئ و معلوم است که تا سابق بر کل شیئ نباشد نتواند که فراگیرد کل شیئ را پس رحمت الهی و دار رحمت او که جنت است اول موجودات است و روح القدس اول غصنی است از شجرهٔ خلد که آن شجره در جنت روئیده و اول نور نعم که در آن باغ رسیده وجود خود روح القدس است که خود او او را چشیده از کرم اولیاء الله علیهم السلام و این مطالب تمامش ظواهر روایات و احادیث بر آنها دلالت دارد بلکه غالب عباراتی را که شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه فرموده اند الفاظ خود روایات و احادیث است و اما اینکه گفته که اعتقاد متشرعه آنست که جنت و حور و قصور از نور انور حضرت حسین ع خلق شده پس عرض میکنیم که باید عبرت گیرند عقلای روزگار از بی مبالاتی این شخص که مطلبی را که اینهمه اصرار داشت که ائمه علیهم السلام علت مادیه و علت صوریه چیزی نباید باشند در این موضع فراموش کرد آنهمه انکار و اصرار در انکار خود را از یاد برد که مشهور است که دروغگو حافظه ندارد و میگوید که اعتقاد متشرعه آنست که جنت و حور و قصور از نور انور حضرت حسین ع

خلق شده پس عرض میکنم که شکی از برای متشرعین حقیقی نیست که بهشت و حور العین و قصور و ما
معین از نور حضرت سید الشهداء علیه آلاف التحیة والثناء خلق شده و علت مادیه و علت
صوریه جنت و ما فیها از نور مقدس آن جناب است و این مطلب منافاتی ندارد با حدیث
حضرت عسکری صلوات الله علیه که فرمودند ان روح القدس فی جنان الصاقورة
ذاق من حدائقنا الباکورة پس بهشت اول دیار رحمت الهی است و روح القدس اول غصنی است
از شجره خلد و اول ما خلق الله العقل در احادیث محل انکار نیست اما اینکه گفته پس چگونه
اول موجودات تواند بود پس عرض میکنم که چون بنای این شخص آوخین بهانه است این
بهانه را بدست آورده که چگونه میشود بهشت اول موجودات باشد پس عرض میکنم که یا
غافل بوده یا تغافل و تجاهل کرده از برای بهانه جوئی و الا معلوم است که اول
و آخر در هر مکانی یا در هر زمانی بحسب خود آن مکان و زمان است مگر اول مطلق حقیقی که
هیچ اضافه در آن نباشد پس اول موجودات در عالم مقیدات عقل است و اول موجودات
در عالم عقل عرش است که سقف آن عالم و محل استوا و استیلای رحمن است و اول موجودات
در عالم اجسام جسم است و اول مقیدات جسمانیه عرش است که کان عرشه علی الماء الذی
هو الماء الجسمانی والعرش مستوی الرحمن والماء حامله و این اوایل اضافیه منافاتی ندارد
با آنکه فعل الهی و مشیت او اول موجودی باشد که خدا و را بخود او خلق کرده چنانکه وارد شده
که فرمودند خَلَقَ اللهُ المَشِیَّةَ بِنَفْسِهَا ثُمَّ خَلَقَ الأَشیاءَ بالمَشِیَّةِ باری غرض این شخص این است
که چون حضرت سید الشهداء علیه السلام سابق بر بهشت است چگونه بهشت اول موجودات
تواند بود و جواب او همان بود که اشاره شد و العَاقِلُ یَکْفِیهِ الاشارة و الجاهِلُ لا یُغْنِیهِ
انتهی عبارة صاحب فاروق گفته مسائل نهم از بعض کلمات شیخ چنین مستفاد میشود که جنت

همان ولایت اهل بیت است چنانکه در شرح فقره فاز من تمسک بکم گفته و فاز من نجی من تمسک
و اعتصم بولایتهم من النار و من غضب الجبار و من الضلال لانه دخل فی الجنة التی هی ولایتهم و در شرح و جعل
صلواتنا علیکم گفته فان حبهم و ولایتهم و طاعتهم انهار تجری من نهر الکوثر فی نیل النعیم الذی
حکت من الفضیلة المعرضة الجنة فیطهر صاحبها ولا یحتاج الی البلاء و در شرح فقره و قلبی
لکم مسلم گفته و هو المورد لا ولیائه حوض النبی صلی الله علیه و آله الذی هو الدین الحق الذی
من شرب منه شربة لم یظما بعدها ابدا و در فقره امناء الرحمن در بیان نفس ائمه گفته و هی النفس
الملکوتیة الالهیة و ذات الله العلیا و شجرة طوبی و سدرة المنتهی و جنة المأوی
و اینها با معتقدات متشرعه موافق نیست و ضرورت دین بر خلاف آنست اجتناب
یکی دیگر از تفریعات بین المؤمنین و ارصادات لمن حارب الله و رسوله من المنافقین
نیست که می بینی پس عرض میکنم که این مطلبی را که شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه اشاره بآن
فرموده اند از زمان حضور معصومین علیهم السلام در زیارت حضرت امیر المؤمنین علیه و آله
صلوات المصلین است که روی نیاز شیعیان بدرگاه بی نیاز آن سید انس و جان و
زبانشان باین خطاب مترنم است که السلام علی النبأ العظیم السلام علی ابی الحسن علی
السلام علی شجرة طوبی و سدرة المنتهی الی آخر و علمای ابرار و حکمای اخیار از صدر اسلام
تا این ایام محنت انجام خوانده اند و میخوانند و از احدی از علماء انکاری در این نسبت نبوده
مگر آنکه بمذاق بعضی از منتحلین در این آخر الزمان مانند صاحب فاروق که تلخ شده و حال
آنکه خود او اقرار داشت که بهشت از نور حضرت سید الشهداء علیه السلام است پس نمیدانم که چرا
وحشت از این کرده که بهشت ولایت ایشان است و همچنین در این مطلب خود امیر المؤمنین علیه و آله
صلوات المصلین فرموده در جواب سائل که عرض کرد یا مولای و ما النفس اللاهوتیة الملکوتیة

فقال قوة لاهوتیة جوهرة بسیطة حیة بالذات اصلها العقل منه بدئت وعنه وعت والیه دلت فاشارت وعودتها الیه اذا کملت وشابهت ومنها بدئت الموجودات والیها تعود بالکمال فهی ذات الله العلیا وشجرة طوبی وسدرة المنتهی وجنة المأوی من عرفها لم یشق ومن جهلها ضل وغوی الی آخره ومعلوم است در نزد هر عاقلی که معرفت کسانی که هرکس ایشانرا شناخت نجات یافت وشقی نشد وهرکس جاهل بایشان شد گمراه وشقی شد آن معرفت ائمه طاهرین علیهم السلام است نه معرفت بهشتی که امثال صاحب فاروق گمان میکنند چراکه نه هرکسی که دانست بهشتی هست شقی نیست چراکه بسیاری از اشقیا میدانند که بهشتی هست وشقی هم هستند ونه هرکس ندانست که بهشت چگونه است گمراه وشقی است چراکه اغلب مؤمنین نمیدانند که بهشت چگونه است وگمراه نیستند وغوایت وشقاوتی ندارند بخلاف ائمه طاهرین علیهم السلام که هرکس ایشان را بامامت وصفات امامت وفضایل ایشان شناخت نجات یافت وسعادت دنیا وآخرت رسید وشقاوتی در او نیست وهرکس ایشانرا نشناخت وایشانرا امام خود ندانست گمراه است وهرکس انکار فضایل ایشان که صفات امامت ایشانست کرد شقی وباغوایت است

علماء

واحدی از علماء متشرعین حقیقی انکاری ازاین مطلب ندارند چنانچه احدی از متشرعین حقیقی از روزی که این حدیث شریف از امیرالمؤمنین علیه السلام صادر شده تاکنون انکاری ازاین حدیث ومضامین آن ظاهر نشده مگر در آخرالزمان که ازاین قبیل احادیث ومضامین در مذاق بعضی از متحلین تلخست وفی مذاقهم مرض سرى من قلوبهم فزادهم الله مرضاً واگر در بعضی از احادیث فرموده اند که بهشت از نور ماست ودر بعضی دلالتی هست که خود ایشان بهشتند از باب آن است که ظاهر در ظهور اظهر از نفس ظهور است ومنیر در نور ظاهرتر از خود نور است اما اینکه گفته واینها بامعتقدات متشرعه موافق نیست وضرورت دین برخلاف آن است پس عرض میکنم

پس عرض میکنم که گویا معتقدات امثال صاحب فاروق که از جمله متحلین در دین هستند نه متشرعین حقیقی انکار فضایل وصفات امیرالمؤمنین واولاد طیبین طاهرین او است صلوات الله علیهم اجمعین وگویا ضرورت دین ایشان همین انکار فضایل است وبس ولکن متشرعین حقیقی که از صدر اسلام تاکنون امیرالمؤمنین علیه السلام را شجرهٔ طوبی وسدرة المنتهی میدانند وباین عبارات زیارت آن جناب راکرده اند ومیکنند ومعتقدند باینکه من عرفها لم یشق ومن جهلها ضل وغوی چنانکه عرض شد

صاحب فاروق گفته مسئله دهم از بعض کلمات شیخ ظاهر میشود که بهشت وجهنم مخلوق شد از اعمال عباد چنانچه در شرح فقرهٔ وبهشت همهٔ الکم گفته ای بشر شد بدلا لتکم الی الحق المطلوب بایصالکم ومطلوبیة صحة اتباعهم وسلوک طریقتهم التی ثمرتها الجنة والثواب ما تکلفها امر الله سبحانه وصورتها فعل المکلف الموافق له کما ان العقاب والنار مادتهما امر الله المخالف بالفتح وصورتهما عمل المکلف المخالف بالکسر ودر شرح فقرهٔ وفعلکم الخیر میگوید ولهذا کانت ابواب الجنان ثمانیة وکانت النیران سبعاً لان الحواس الخمس والنفس والجسم اذا استعمل کل منها فی الخیر کان باباً من الجنان وایة لنظیرها فی العالم الکبیر واذا استعمل فی الشر کان باباً من النیران وایة لنظیرها کذلک واما العقل فلا یصلح للشر فهو باب الجنان ابداً وکذا وجوده انتهی لازم این فقرات آن است که قبل از خلق مکلفین وصدور اعمال از ایشان بهشت وجهنمی نباشد پس آن بهشتی که اول موجودات بود کجا رفت وبهشتی که حضرت آدم در آن بود چه بود وباری این مطالب با مذاق شرع درست نیست بلی از بعض اخبار استفاده میشود که بسبب بعضی از اعمال غرس اشجار وبنای قصور در بهشت میشود واین غیر آن است که اصل بهشت ماده وصورتش از امر خدا وفعل مکلف باشد

اجتناب

بسی واضح است که چون غرض کسی تعمد در تفریق بین المؤمنین شد عبارت کسی را که با او عناد دارد تمام

نقل نمیکند تا مقصود آن شخص معلوم شود و چون مقصود معلوم شد نتوانند اظهار عناد کنند و با این
حال عرض میکنم که صریح کلام با نظام شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه بود که اول بنای عمارتی که در ملک
خدای سبحانه شد بهشت بود که ابتدای عمارات بود از برای عقول چنانکه عقل اول عبادت
کننده کان بود و اول ما خلق الله من العباد بود و اصل بنای آن از نور حضرت سید الشهداء علیه السلام
بود و آن نور فعل آن جناب بود که بامر الهی از او صادر شده بود و ماده آن بهشت امر الهی بود
و صورت آن امتثال آن جناب بود چنانکه جهنم بعد از آن خلق شد از غضب الهی که تعلق بجهل
اول گرفته بود در وقتیکه باو گفت ادبر فادبر پس باو گفت اقبل مخالفت کرد و اقبال نکرد پس ماده
جهنم از عکس امر الهی بود و صورت آن از مخالفت جهل اول لعنه الله و این مطلب که در صریح فرمایش
شیخ بزرگوار است اعلی الله مقامه منافاتی ندارد با اینکه چون مکلفین خلق شدند پس
هر یک بامر الهی امتثال کردند عمارت مخصوصی در بهشت از برای او بنا شد که ماده آن امر
الهی مخصوص بآن شخص بود و صورت آن از امتثال خود آن شخص چنانکه در احادیث بسیار وارد
شده و صاحب فاروق هم نتوانسته انکاری از آن کند چنانکه وجود جهنم و خلق آن
پیش از خلقت مکلفین منافاتی ندارد با اینکه چون مکلفین خلق شدند پس هر یک
که خلاف امر الهی را کردند درکی از درکات جهنم مخصوص او شد که ماده آن درک خلاف
امر الهی بود که غضب خدا بود و صورت آن درک از مخالفت خلاف کننده و آنچه را که
شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه فرموده اند نص کتاب و سنت است که فرموده انما امره اذا اراد
شیئا ان یقول له کن فیکون پس امر و اراده از جانب خدا است و فاعل کن و فاعل فیکون
شیء است که مخلوق شده و همچنین و ما تجزون الا ما کنتم تعملون و لیس للانسان الا ما سعی
و ان سعیه سوف یری ثم یجزاه الجزاء الاوفی صریح است در اینکه هر کس جزای عمل خود را او خود

میرسد اگر چه بهشت و جهنم پیش از مکلفین خلق شده باشند و شیخ مظلوم مرحوم در همین
عبارات منقوله هم اشاره باین مطلب فرموده اند و این است که در ابواب جنان فرموده اند
آیة لنظیرها فی العالم الکبیر و در ابواب نیران فرموده اند آیة لنظیرها کذلک و آیة
بهشت غیر از اصل بهشت است چنانکه آیت ابواب نیران غیر از اصل جهنم است در عالم
کبیر و لا ینبئک مثل خبیر و الی بعرفه الجمهور

صاحب فاروق گفته

مسئلهٔ یازدهم از جمله مطالبی که شیخ گفته اینست که امیر المؤمنین در وقعه جمل بصورت مروان
مصور شد و تیر انداخت و طلحه را کشت زیرا که چون از طلحه سؤال کردند که کی ترا تیر زد
گفت علی ع و حال اینکه مسلم است که در ظاهر مروان تیر زد او را و چون طلحه در حال احتضار
و کشف باطن بود حضرت را شناخت و دیگران را چون چشم بصیرت نبود مروان را
میدیدند قال فی شرح قوله و اجسادکم فی الاجساد و المراد من اجسادهم اجساد من سواهم
فانها لهم فانهم یلبسون ما شاؤا و یخلعون ما شاؤا فهم اولی بجسد زید منه
لکنهم یلبسون احسنها البعده عن التغیر الا اذا حصل صارف فیظهرون بمقتضاه
علی حسب قابلیة الرائی و لهذا ظهر لطلحة فی وقعة الجمل بصورة مروان حیث رماه
بالنبل فقال رمانی علی ان مروان هو الذی رماه و لما کان طلحة فی حالة الموت و کشف الغطاء
رای الحقیقة و لم یر مروان و من لم یکشف له الغطاء یر مروان و لا یری علیا انتهی ملخصا
و متشرعه این استدلال را باطل دانند زیرا که اولا قول طلحه حجت نیست و ثانیا محتمل است که
مراد طلحه از بابت تسبیب باشد یعنی آن حضرت سبب قتل او شدند بامر و نحو آن یا اینکه این
کلام گفته که حضرت را متهم بمباشرت قتل خود کنند شاید بسبب او باز فتنه برپا شود مانند
فتنه که بتهمت قتل عثمان برخاست پس باین حرف محتمل الوجوه بی پا چگونه میتوان که اعتقاد

نمود که آن حضرت فی الحقیقه بجسد مروان متلبس شدند و چگونه شیعه راضی میشود باین معنی و چگونه او را

فضیلت میشمارد **اجتناب** عرض میکنم که چون بنای کسی بر عناد با شخصی شد معلوم است

که عبارت او را بطوری نقل خواهد کرد که موجب وحشتی باشد تا بتواند یک غافلی را گمراه کند

پس عرض میکنم که شیخ مرحوم مظلوم در این مقام احادیثی چند ذکر فرموده اند و اشاره

ببعضی از معانی آنها فرموده اند و چیزی بمحض ادعای خود نقل فرموده اند پس صاحب

فاروق و امثال او را اگر طعنی و انکاری در کار است آن طعن و انکار راجع بصاحبان احادیث است

و دخلی بشیخ بزرگوار ندارد و لکن چون اظهار طعن و انکار را در میان شیعه نمیتوان نسبت

بائمه علیهم السلام کرد مگر بعد از خروج از دایره تشیع پس از این جهة عنان طعن و انکار را بسوی

مطاعن از شیعیان منصرف داشته اند تا هم طعن و انکار را بکار برده باشند و هم بعضی

از غافلین نفهمند که چه را خواسته اند انکار کنند پس باید عبارت خود آن بزرگوار را که نقل

احادیث است عرض کنم تا عقلای اهل روزگار بدانند که شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه بغیر

از ذکر احادیث چیزی دیگر نقل نفرموده پس فرموده اند و من ذلک ما رواه ابن ابی جمهور الاحسائی

فی المجلی و رواه صاحب کتاب ابن السماء و سمیر الجلیس فی کتابه عن جابر بن عبد الله الانصاری

قال شهدت البصرة مع امیر المؤمنین علیه السلام و القوم جمعوا مع المرأة سبعین الفا فما رأیت

منهم منهزما الا و هو یقول هزمنی علی و لا مجروحا الا یقول جرحنی علی و لا یجود بنفسه الا

و هو یقول قتلنی علی و لا کنت فی المیمنة الا و سمعت صوت علی و لا فی المیسرة الا و سمعت

صوت علی و لا فی القلب الا و سمعت صوته و انه مر بی طلحة و هو یجود بنفسه و فی صدره

نبلة فقلت له من رمی الیک بهذه النبلة فقال علی بن ابی طالب فقلت یا حزب بلقیس و یا جند ابلیس ان علیا

لم یرم بالنبل و ما بیده الا سیفه فقال یا جابر اما تنظر الیه کیف یصعد فی الهواء تارة و ینزل فی الارض

اخری و یاتی من قبل المشرق مرة و من قبل المغرب اخری و جعل المغارب و المشارق بین یدیه شیئا

واحدا و لا یمر بفارس الا طعنه و لا یلقی احدا الا قتله او ضربه او اکبه لوجهه او قال مت یا

عدو الله فیموت فلا یفلت منه احد فتعجبت مما قال و لا عجب من اسرار امیر المؤمنین علیه السلام

و غرائب فضائله و باهر معجزاته و روی فی المجلی ایضا عن المقداد بن اسود الکندی ان علیا

علیه السلام یوم الاحزاب و قد کنت واقفا علی شفیر الخندق و قد قتل عمروا و انقطعت القبیلة

الاحزاب و افترقوا سبع عشر فرقة و انی لاری کل فرقة اعقابها علیا علیه السلام یحصدهم بسیفه

و هو فی موضعه لم یتبع احدا منهم لانه علیه السلام من کریم اخلاقه انه لا یتبع منهزما پس باید

عبرت گیرند عقلای روزگار از شدت عناد این شخص و اصرار او در انکار اهل حق که احادیثی چند را

که سایر علمای شیعه روایت کرده اند در حالات امیر المؤمنین علیه السلام و شیخ بزرگوار بر مسلک ایشان

جاری شده و روایات ایشان را ذکر کرده حال این شخص اعراض از تمام مضامین این احادیث

کرده و چسپیده باین که شیخ مظلوم گفته که امیر المؤمنین علیه السلام بصورت مروان بیرون آمده

و طلحه را کشته و میخواهد بگمان واهی خود که وحشتی بیندازد در میان بعضی که چگونه شیعه را

میشود که بگوید امیر المؤمنین بصورت مروان شود و حال آنکه این را شیخ مظلوم نقل نموده و جابر

بن عبد الله انصاری میگوید که بودم با امیر المؤمنین علیه السلام در بصره و مردم دور عایشه را

گرفته بودند و هفتاد هزار نفر بودند پس ندیدم طایفه را که گریخته بودند و شکست خورده بودند

مگر آنکه میگفتند علی ما را شکست داده و ندیدم زخم خورده و مجروحی را مگر آنکه میگفت علی

مرا زخم زده و ندیدم کسی را که در حال جان کندن بود مگر آنکه میگفت علی مرا کشته و نبودم

در میمنه لشکر مگر آنکه صدای علی را می شنیدم و نبودم در میسره لشکر مگر آنکه صدای علی را می شنیدم

و نبودم در میان و قلب لشکر مگر آنکه صدای علی را می شنیدم و گذر نمود طلحه در وقتیکه جان میداد و تیری

او نشسته بود پس با و گفتم که این تیر ترا اینتر زده گفت علی بن ابی طالب پس باو گفتم ای حزب بلقیس وای لشکر ابلیس
علی که تیر نمیزند و در دست او نیست مگر شمشیر پس طلحه گفت ای جابر آیا نمی بینی علی را که چگونه بالا میرود
در هوا و چگونه پایین میآید بزمین و یکمرتبه از طرف مشرق حمله میکند و یکمرتبه از سمت مغرب و مشارق
و مغارب عالم در نزد او مانند یک چیزیست که در نزد او حاضر است و آیا نمی بینی که میگذرد بسواره
مگر آنکه به نیزه میزند و نمیرسد بکسی مگر که او را میکشد یا میزند و او را بزمین میاندازد یا میگوید بمیر
ای دشمن خدا و او میمیرد و آیا نمی بینی که هیچکس از دست او نمیتواند بگریزد و جان بدر برد
و حکایت مقداد از حکایت جابر غریب تر است که میگوید در جنگ احزاب بر لب خندق ایستاده
بودم در وقتی که عمرو کشته شد و بکشته شدن او لشکر کفار متفرق شدند و هفده دسته
شدند و من میدیدم در عقب هر دسته علی علیه السلام که جنگ میکرد و مانند درو کر
آنها را درو میکرد و حال آنکه در موضع خود ایستاده بود و از عقب هیچ گریخته نمیرفت
از اخلاق کریمه که با او بود پس عرض میکنیم که آیا در کدام دین و مذهب رسم است که
چیزی که در احادیث و اخبار است و علمای ابرار روایت کرده اند و قبول داشته اند
و الحال هم کسانی که غیر از صاحب فاروق و امثال او هستند قبول دارند چون
شیخ مرحوم مظلوم اعلی الله مقامه آنها را در کتاب خود مانند سایر علما ذکر
کرده آنرا عیب قرار دهند و مابه الامتیاز او با سایر علما قرار دهند و
تفریق بین المومنین بدون اینکه فرقی باشد تحویل غافلین کنند و از مذاق متشرعه
خارج دانند ذکر احادیث و اخبار را که سایر متشرعین هم سابق بر این ذکر کرده اند و گویا اصطلاح
صاحب فاروق اینست که متشرعه یعنی معاندین اهل حق و یقین و الا متشرعین حقیقی سابق بر شیخ
بزرگوار اعلی الله مقامه که خود آنها آن احادیث را ذکر کرده اند صاحب فاروق در کفه دوازدهم گفته مسئله

ازجمله مطالب

ازجمله مطالب شیخ آنست که حضرت امام عجل الله فرجه را در خلقت مقدم بر آباء ثمانیه خود
میدانند و خلقت حضرت فاطمه علیها السلام را متاخر از همه چنانچه در شرح فقره و اوصیاء
نبی الله میگوید فاول ما خلق الله محمد صلی الله علیه و آله ثم علی ثم الحسن ثم الحسین ثم القائم
ثم الائمة الثمانیة ثم فاطمة علیهم السلام فکان محمد صلی الله علیه و آله نبیا علی اهل بیته فبقوا بعد
الله سبحانه الف دهر قبل الخلق فلما خلق النبیین مبشرین و منذرین فلما خرجوا الی الدنیا و هذه الدنیا
اول الرجوع الی الله کان الانبیاء المتاخرون فی المبدء متقدمین فی العود الی اخره و مستند او در
این کلمات آنست که از بعض اخبار مستفاد میشود و ترتیب ایشان باین نحو در فضیلت و مناسب
آنست که افضل در خلقت مقدم باشد بر مفضول و اما مبدا رجوع بسوی خدا این دنیا است
پس مبنی است بر حمل حدیث ادبر فادبر و اقبل فاقبل براین معنی که ادبار عقل
عبارتست از تنزل او در مراتب طولیه وجود از روح و نفس و طبیعت و ماده و مثال
و جسم و عرض تا منتهی شد بمقام جماد که عناصر این دنیا باشد و اقبال عبارتست
از ترقی او در اطوار وجود که هر یک از مراتب سابقه بترتیب در او ظاهر شود و
مبدء این ترقی در دنیا است و مخفی نماند که لازم میآید که حضرت آدم در خلقت متاخر
از جمیع انبیا باشد و باید حضرت فاطمه قبل از ائمه و پیغمبر موجود شود در دنیا و پیغمبر
بعد از امیرالمؤمنین و او بعد از امام حسن و او بعد از امام حسین و او بعد از
قائم علیهم السلام بلکه لازم آید که آدم بعد از تمام بنی اسرائیل خلق شده باشد که
مقدم بر همه ظاهر شد در قوس رجوع پس آنچه از ذریه آدم در عالم ذر بیرون
آمد چه بود باری این کلمات با مذاق متشرعه درست نیست و فضیلت ملازمه با سبق
خلقت ندارد و متقدم در بدء لازم نیست که متاخر در عود باشد مگر اینکه استدلال کنند

بشعر مثنوی

بشعر مثنوی — چونکه گله باز گردد از ورود — پس فتد آن بز که پیش آهنگ بود

اجتناب عرض میکنیم که یکی از تفریقات بین المؤمنین واز صادات او لمن حارب الله و رسوله من المنافقین این مطلبی است که نفهمیده آنرا انکار می‌کنند چنانکه عادت اهل باطل همیشه براین بوده که نفهمیده خود را تکذیب کنند چنانکه خداوند عالم جلشانه خبر داده از حالت ایشان و فرموده بل کذّبوا بما لم یحیطوا بعلمه وکذلک کذب الذین من قبلهم اما اصل مطلب شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه در این مطلب چنانکه پیش از این اشاره شد این است که درجات مخلوقات از قرب اقرب گرفته تا بعد ابعد بسیار است مانند آنکه درجات نورهای هر منیری بسیار است واین مطلب داخل بدیهیات عقلای روزگار است چه جای آنکه در آیات و احادیث بسیار است چنانکه فرموده ولکل درجات مما عملوا و فرموده هم درجات عند الله و فرموده رفیع الدرجات ذو العرش و کسانیکه هنوز مس بدیهی نکرده اند عرض خود را میبرند و ما را زحمت میدهند و حال آنکه این مطلب محل اتفاق همه عقلا بوده چه جای علما و چه جای حکما و معلوم است که نوری که نزدیکتر بمنیر است در وجود خود مقدم است بر نوریکه در درجه پست تر واقع شده تا بعد ابعد و معلوم است که اگر باشد که آنچه در قرب اقرب واقع شده نزول کند از مقام خود تا بعد ابعد بطور ترتیب فرود آید چراکه طفره در وجود محال است و اشاره باین مطلب است که و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و اشاره باین مطلب است که فرمودند اول ما خلق الله العقل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل پس عقلی که اول چیزی بود که در عالم خود خلق شد و در وجود مقدم بود بر جمیع اشیاء پس بعد از آن اشیاء هریک در مقام خود موجود شدند پس بعقل گفت نزول کن از مقام

[حاشیه:] دیگر — خود

خود و فرود و در سایر عالمها پس چون نزول کرد بعالم روح مؤخر شد در ظهور در آن عالم چونکه مقدم بود در وجود خود در عالم خود پس نزول کرد در عالم نفس و مؤخر شد در ظهورش چراکه مقدم بود در وجودش پس نزول کرد بعوالم طبع و عالم ماده و عالم مثال و در ظهورش در هر یک مؤخر شد چون در وجود خود مقدم بود پس نزول کرد بعالم جسم و در ظهورش مؤخر شد از جسم چراکه مقدم بود در وجود خود و این است اصل مطلب شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه که فرموده هرچه در وجود مقدم باشد در ظهورش در مرتبه زیر مؤخر خواهد بود از آن مرتبه و این مطلب منافاتی ندارد با اینکه چیزیکه مقدم نباشد در وجود خود در این دنیا مقدم شود بر چیزی دیگر یا مؤخر شود مثل آنکه جمادات جمیعاً مقام آنها این دنیا است و هیچیک مقدم نشدند در وجود دنیاوی خود از دیگری پس میشود که جماد با اعتدالی پیش از جماد بی اعتدالی در این دنیا بوجود آید و میشود که جماد معتدل بعد از جماد غیر معتدل بوجود آید پس نمیتوان گفت که هر جمادی که پیش بوجود آمده مقدم بوده از جمادی که بعد بوجود آمد و نمیتوان گفت که هر جمادی که بعد بوجود آمده اشرف و الطف و اعدل است از جمادی که پیشتر بوجود آمده چراکه جای جمادات کلا همین دنیاست پس میشود که جمادی بعد از جمادی بوجود آید و لطیفتر و شریفتر باشد از جمادی که پیشتر بوجود آمده و میشود که کثیفتر باشد از جمادی که پیشتر بوجود آمده و همچنین نمیتوان گفت که هر گیاهی که امسال بوجود آمده بهتر از گیاهی است که پارسال بوجود آمده و همچنین نمی توان گفت که هر حیوانی که امسال بوجود آمده بهتر است از حیوانی که پارسال بوجود آمده و همچنین نمیتوان گفت که هر انسانی که امسال متولد شده بهتر است از انسانی که پارسال متولد شده و همچنین است حال سایر موالید ولیکن صاحب

فاروق و امثال او بخیالات واهیه خود چنین گمانهای واهی را کرده اند و از اینجهة بزبانهای خود را اظهار کرده و لوازمی چند بآن خیالات واهیه خود لازم آورده و گفته آنچه را که گفته که از جمله آنها باید حضرت فاطمه قبل از پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه موجود شود در دنیا و پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از امیر المؤمنین و او بعد از امام حسن و او بعد از امام حسین و او بعد از قائم علیهم السلام و حال آنکه شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه نفرموده اند که هرکس و هرچه در سال بعد در این دنیا موجود شد در وجود مقدم بوده از آنکس و آن چیز که در سال قبل موجود شده و لکن صاحبان خیالات واهیه لوازمی چند بر خیالات خود لازم میآورند اما آنچه شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه در خصوص ائمه طاهرین علیهم السلام فرموده اند این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله مقدم بودند در وجود و بعد حضرت امیر علیه السلام و بعد امام حسن و بعد امام حسین و بعد حضرت قائم علیهم السلام و بعد آباء ثمانیه آن بزرگوار و بعد حضرت فاطمه علیها السلام از اینجهة است که از احادیث متواتره معلوم شده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اشرف و افضل و اقرب است بمقام قرب الهی از حضرت امیر علیه السلام پس از اینجهة فرموده اند که آن حضرت مقدم است در وجود از حضرت امیر علیه السلام و باز از احادیث متواتره معلوم شده که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله هیچکس اشرف و افضل و اقرب بمقام قرب الهی نیست مگر حضرت امیر علیه السلام و همچنین است حضرت امیر از امام حسن علیه السلام اشرف و افضل و اقرب بمقام قرب الهی است و بعد از امام حسین علیه السلام اشرف و افضل و اقرب بمقام قرب الهی حضرت قائم است عجل الله فرجه پس چون از احادیث متواتره معلوم شده که این پنج نفر صلوات الله علیهم باین ترتیب واقع شده اند شیخ بزرگوار هم همان ترتیب را بیان فرموده اند و چون در ائمه ثمانیه از احادیث معلوم نمیشود که کدام یک اقرب بمبدأ هستند شیخ بزرگوار هم

تصریح فرموده که چون از احادیث نفهمیده ام که کدام یک اقرب بمقام قرب الهی هستند از نزد خود چیزی نمیگویم اما حضرت فاطمه علیها السلام بمقتضای الرجال قوامون علی النساء مقام ایشان بعد از مقام جمیع ائمه است علیهم السلام و این ترتیبی که از احادیث معلوم شده در خصوص ائمه علیهم السلام دخلی بتقدم و تأخر دنیوی ایشان ندارد اگرچه مقام جمیع ایشان علیهم السلام مقدم بوده بر پیغمبران و سایر خلق و از اینجهة در ظهورشان مؤخر شدند و در آخر الزمان واقع شدند و بعد از ظهور ایشان تا روز قیامت امر ایشان در میان خلق است و حلال حلال ایشان و حرام حرام ایشان است و از اینست که کل خلق از این دنیا فانی خواهند شد و ایشان علیهم السلام وجه الله باقی و بقیة الله فی الارض خواهند بود و بعد از جمیع خلق از این دنیا صعود خواهند فرمود و بهتر از برای صاحب فاروق و امثال او این است که بمقتضای ان الناس اذا جهلوا وقفوا و لم یجحدوا لم یکفروا توقف کنند در چیزی که نمیفهمند و مصداق آیه شریفه بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه نشوند صاحب فاروق گفته مسئله سیزدهم از جمله مطالب شیخ آنست که خرق و التیام را در افلاک جایز نمیدانند چنانکه در شرح فقره و سلالة النبیین گفته و من المعلوم ان هذه النطفة لیست مادیة و الا لکانت تقع بین السماء و الارض علی انها مادیة غلط لانها فی الحدیث الآخر ما معناه ان فی الجنة شجرة تسمی المزن یقطر منها قطر علی الثبات و البقول فما اکل منها مؤمن او کافر الا اخرج من صلبه مؤمن الخبر و معلوم ان الجنة فوق فلک البروج و لو کانت مادیة لما جاز ان تخرق فلک البروج و السموات السبع لانها مکوکبة فان الحیوانیة الحسیة لیست من الاجسام بل هی من وراء الافلاک یعنی نفوسها الی آخر و از کلام حضرت مستفاد میشود که افلاک را صاحب نفوس حسیه حیوانیه میداند و اینها از مذاق متشرعه دور است چنانچه در بحار مرحوم مجلسی فرموده است بعد از نقل کلامی از شیخ بهائی

که دلالت دارد بر میل و بحیوة افلاک واقول هذا الترجیح الذی ابداه فی لباس الاحتمال قول بالتجویز
مناف لسیاق اکثر الآیات والاخبار الواردة فی احوال الکواکب والافلاک تا اینکه میگوید ولم اجد احدا
من المتکلمین من فرق المسلمین قال بذلک الا بعض المتأخرین الذین یقلدون الفلاسفة فی
عقایدهم ویداهنون المسلمین فیما لا یضر بعقایدهم قال السید المرتضی رح فی کتاب الغرر والدرر
وقد دلت الدلالة الصحیحة الواضحة علی ان الفلک وما فیه من الشمس والقمر والنجوم غیر متحرک لنفسه
ولا طبعه علی ما یهذی به القوم وان الله تعالی هو المحرک له والمتصرف باختیاره فیه وقال فی موضع
آخر لا خلاف بین المسلمین فی ارتفاع الحیوة عن الفلک وما یشتمل علیه من الکواکب فانها مسخرة
مدبرة مصرفة وذلک معلوم من دین رسول الله ص ضرورة کما سیأتی فی باب النجوم انتهی و
وفیه ایضا من بعضهم ان المفسرین باجمعهم اتفقوا علی ان المراد ان القمر انشق وحصل فیه الانشقاق
ودلت الاخبار الصحاح علیه وامکانه لا یشک فیه وقد اخبر عنه الصادق ع فیجب اعتقاده وورد فی
حدیث امتناع الخرق والالتیام حدیث اللئام وقد ثبت جواز الخرق والتخریب علی السموات
انتهی اجتنابا یکی دیگر از تفریقات بین المؤمنین وارصادات او لمن حارب الله ورسوله
من المناهین انخیالات واهیه است که اظهار کرده یا از روی جهل ونادانی ونفهمیدن عبارت
یا از روی تعمد وتجاهل وافترای واضحی بشیخ مرحوم مظلوم نسبت داده که خرق والتیام را
در افلاک جایز نمیدانند وحال آنکه آن بزرگوار در مواضع بسیاری تصریح فرموده اند که
خرق والتیام در افلاک جایز است وجواب از شبهات بعضی از حکماء که خرق والتیام جایز
ندانسته اند باینجهت که افلاک مبداء حوادث ومولدات ارضیه است پس اگر خرق شود
باید مولدات در حین خرق فانی شوند باین طور داده اند که بنا بر فرض مذکور همان تأثیری که
در جزء خرق شده فلک است در بدن پیغمبر صلی الله علیه وآله موجود است پس بهمان تأثیر

بدن شریف آن جناب حوادث ارضیه برقرار خود خواهند ماند تا آنکه آن جزء التیام یابد
بعروج آن جناب از آن جزء اما اینکه این عبارت شیخ مظلوم مرحوم را شاهد مدعای
بیجای خود آورده که فرموده اند ومعلوم ان الجنة فوق فلک البروج ولو کانت مادیة لما
جاز ان تخرق فلک البروج والسموات السبع پس عرض میکنیم که همین کلام با نظام آن وحید ایام
اعلی الله مقامه صریح است در اینکه خرق در فلک البروج وآسمانهای هفت گانه واقع شد
چرا که فرموده اند لو کانت مادیة لما تخرق یعنی اگر آن عارج معارج مادیه بود خرق نمیکرد
آسمانها وفلک البروج را ولکن چون مادیه نبود خرق کرد پس اثبات خرق را فرموده اند وهر عاقلی
میفهمد که این عبارت اثبات خرق را میکند نه نفی آن را ولکن این شخص یا عبارت را نفهمیده
وآن را نفی خرق دانسته یا تجاهل کرده که تفریقی در میان مؤمنین انداخته باشد اما
اینکه آن بزرگوار اعلی الله مقامه فرموده اند لو کانت مادیة یعنی لو کانت دنیویة
واین مطلب از حدیثی که فرموده اند ان فی الجنة شجرة تسمی المزن تا آخر معلوم میشود که عارج معارج
از جنس جنت است نه از جنس دنیای فانی چنانکه در احادیث بسیار است که ائمه علیهم السلام فرموده اند
بدنهای ما در دنیا مثل بدنهای اهل بهشت است در بهشت پس عارج معارج قرب الهی بدن
بهشتی بود وبدن دنیوی نبود اگرچه در دنیا بود پس از این جهت خرق تمام آسمانها را
نمود اما اینکه فرموده اند که معلوم است که بهشت فوق فلک البروج است اشاره است
بحدیث شریف که فرموده اند سقف الجنة عرش الرحمن پس سقف بهشت همان عرش
رحمن است وچیزی دیگر بالای بهشت نیست تا بای اعادی شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه
همین جعل کردن ودر مجعول خود بحث کردنست واگر این بدعت را از میان بردارند در کلام
آن بزرگوار اعلی الله مقامه بحثی وارد نخواهد بود وجواز خرق والتیام در فلک از مسلمات مسلمین است

چه جای مؤمنین و چه جای علمای ابرار و چه جای حکمای اخیار چرا که شق القمر از معجزات مسلمه بین المسلمین است
و خود قمر بدو نیم شد و بعد ملتئم شد و جای قمر در فلک مخروق بود تا وقتی قمر برگشت بآسمان اما
اینکه فرموده‌اند فان الجوهریة الحسیة لیست من الاجسام بل هی من وراء الافلاک یعنی من
نفوسها پس عرض میکنم که از جمله ضروریات دین اسلام است چه جای اهل ایمان که در آسمانها
صاحبان ارواح موجودند و جمیع ملائکه که در آسمانها هستند صاحبان حیوة حسیه هستند و احساسات
دارند و شیاطین را می‌بینند و از آسمان میرانند و این ضرورت دین اسلام از آیات
صریحه قرآن حاصل شده که میفرماید انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا
و شهبا و انا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا و میفرماید
لنزلنا علیهم من السماء ملکا رسولا و میفرماید ءامنتم من فی السماء ان یخسف بکم الارض
فاذا هی تمور ام امنتم من فی السماء ان یرسل علیکم حاصبا فستعلمون کیف نذیر و میفرماید
الذین یحملون العرش و میفرماید و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة و در احادیث بسیار
وارد شده که هفتاد هزار ملک موکلند بر آفتاب که آنرا از مشرق بمغرب و از مغرب بسوی مشرق
میبرند بامر الهی و آن ملائکه علاوه بر آنکه زنده اند و حیات دارند صاحبان علم و عقل و شعور
و اراده هم هستند چنانکه آفتاب هم تکلم کرد با حضرت امیر صلوات الله علیه و جواب
سلام آن جناب را داد و شهادت داد بامارت آن جناب و عرض کرد السلام علیک
یا اول السلام علیک یا آخر السلام علیک یا ظاهر السلام علیک یا باطن السلام
علیک یا من هو بکل شیء علیم و اینها دلالت میکند بر حیات و علم و عقل و شعور و اراده او و چنانکه
مشتری نازل شد بزمین و در میان عجم صاحب حسابی را یافت و تعلیم کرد باو علم نجوم را
تا آنکه آخر کار او را امتحان کرد و نپسندید او را پس رفت بهند و صاحب حسابی را یافت و

و تعلیم کرد باو علم نجوم را و امتحان کرد او را و پسندید و در احادیث وارد شده که از اینجهة علم نجوم را
میدانیم و طایفه در هند که از آن شخص یاد گرفته اند دست بدست که مشتری باو تعلیم علم نجوم کرد و اینها
دلالت میکند بر حیات و علم و عقل و شعور و اراده مشتری و این احادیث را مجلسی علیه الرحمه و سایر علما
روایت کرده اند و هیچیک انکاری نکرده اند و اقرار بآن داشته اند و چنانکه ستاره زهره
نازل شد بخانه حضرت امیر صلوات الله علیه در وقت تزویج آنجناب بحضرت فاطمه علیها السلام
چنانکه نازل شد بزمین در وقت تولد عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام و دلالت کرد جمعی از مجوس
بحضرت عیسی و سجده کرد باو و شهادت داد بحقیت او و چنانکه قمر نازل شد بزمین [illegible]
و ضرورت نشان و طواف کرد بدور خانه کعبه هفت مرتبه و آمد بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و شهادت داد بحقیت و رسالت آنحضرت و از گریبان فرو رفت و منشق شد و نصف آن از
آستین راست و نصف از آستین چپ آنحضرت صلی الله علیه و آله بیرون آمد و اینها دلیل است
بر حیات قمر و علم و شعور و عقل و اراده او و همه این قبیل از مطالب را مجلسی و سابقین بر
مجلسی علیهم الرحمه روایات روایت کرده اند و قبول داشته اند پس اگر مجلسی و سید مرتضی
علیهما الرحمه در موضعی فرموده اند که افلاک حیات ندارند مقصودشان حیاتی است مثل حیات
این حیوانات روی زمین که هیچ خبری از رضا و غضب الهی ندارند و بمقتضای حیات نفسی
خود حرکتی میکنند پس از اینجهة فرموده اند که حرکت افلاک نه از روی طبع فلکی است و نه از روی
حیاتی مثل حیات حیوانات که از روی علم و عقل و شعور نیست بلکه افلاک مسخرند و حرکت
آنها بتحریک الهی است و مقصودشان این نیست که ملائکه در آسمانها نیستند و هر یک
موکل بکاری نیستند چرا که آیات صریحه قرآنیه و احادیث متواتره دلالت دارد که ملائکه
اجسام لطیفه فلکیه دارند و علاوه بر اجسام خود ارواح دارند و علاوه بر ارواح علم و عقل

وشعور واراده دارند و همه مسخرند و معصومند و آن طوری که خدای تعالی خواسته جاری میشوند
و جاری میکنند ایتها الخلق المطیع الدائب السریع بنسبت بهر یک عجب او صادق و مصدق است
اگرچه در مذاق صاحب فاروق و امثال او طعم حلوای شیرین تلخ نمایان شود از مرضی که احداث
باره زبان در ایشان کرده صاحب فاروق گفته مسئله چهاردهم از جمله مطالب
شیخ آنست که کل عباد عبید رق ائمه هستند چنانچه در شرح فقره وساسة العباد گوید والعبودیة
المنسوبة الی الله هی الرق والطاعة ولا شک لاحد من المسلمین فی ذلک واما المنسوبة الی الائمة
علیهم السلام فهی الطاعة دون الرق کما فی کثیر من الاخبار ومع احتمال الثانی کما یستفاد من
البواطن و دلیل العقل ویحمل الاخبار علی التقیة لکنه من المکتوم الذی امرنا بکتمانه والتقیة
اما من جهة تشنیع المخالفین او من جهة توهم الغالین الی ان قال وفی الخبر فهم معنا یعنی
الشیعة لانهم فارقونا ونحن لا نفارقهم لان مرجع العبد الی سیده وهو ظاهر فی معنی الرقیة
مع احتمال عبودیة الطاعة وانما یبطل الاستدلال ما کان مساویاً من الاحتمال انتهی
ملخصاً و حاصل استدلال و بنا بر این خبر است که لان مرجع العبد الی سیده و مخفی نماند که این ظاهر
معارضه نمیتواند کرد با نص صریح که ما چنین کلامی نگفته ایم و نص باینکه اگر مردم همه رق باشند پس بکی
خواهیم فروخت که اشاره است بنفی لوازم رقیت و ایضا اگر مردم همه رق ائمه باشند حال
جمیع آنها حال عبید پیدا میشود که در ظاهر ایشان مالک میشدند که تمام در میراث و دیات و نکاح و طلاق
و سایر احکام فرعیه احکام عبید داشته پس احکام احرار بالمره از میان برداشته میشود و ایضاً
ملک بعد از فوت مالک منقسم بهمه ورثه میشود و وارث امام منحصر بامام نیست بلکه ازواج
و اولاد دیگر نیز داشته پس باید همه شریک شوند و ایضا اگر همه بطریق اشاعه مالک کل
خلق باشند پس رقیت از برای هیچیک مستقل نباشد و اگر بالاستقلال باشد معقول نیست

که ملک واحد مالکین متعدده داشته باشد بالاستقلال و ایضاً هر کس میمیرد باید مال او مال امام
باشد مثل عبدی که میمیرد که وارث او و حقی در مال او نیست مگر اینکه مراد از رقیت غیر
رقیت متعارفه باشد که موضوع احکام شرعیه است در مقابل حریت و بمعنی غیر از وجوب
اطاعت و اولویت بتصرف چیز دیگر تصور نمی شود و آن ضروری است نزد شیعه و حاجت
باستدلال بظاهر خبر مذکور و اشاره بواطن اخبار ندارد و کتمانی در آن نیست و اگر ما مکلف
بکتمان هستیم پس اظهار شیخ از آن چه راه دارد اجتناب یکی دیگر از تفریقات بین المؤمنین
و ارصادات لمن حارب الله و رسوله من المنافقین که هستم این شخص در آن است این است
که می بینی که عبارات شریفه آن بزرگوار را بطوریکه غرضش تعلق میگیرد ذکر کرده و آنچه منافی
غرضش بوده و جواب از اعتراضش بوده ذکر نکرده بلکه بتواند یک غافلی را که رجوع
بجناب آن بزرگوار میکند گمراه کند پس عرض میکنم که آن بزرگوار اعلی الله مقامه این
مطلب را بطور احتمال بیان فرموده نه بطور حتم و حکم که باید مردم عبید رق امام علیه
السلام باشند بلکه فرموده اند آنچه شکی در آن نیست این است که مردم عبید طاعت امام علیه السلام
و از معنی رقیت امساک فرموده اند و تصریح نفرموده اند و عبارت آن بزرگوار اعلی الله مقامه
بعد از بیانات چند این است که میفرمایند واما مما لا شک ان جمیع الخلق عبید طاعة لهم وما
سوی ذلک فان کان کذلک فقد امسکوا عن ذکره فعلیک ان تتأسی بهم وان لم
یکن کذلک فلا یجوز لک ان تقول ما لم یقولوا فان قلت فانت لم قلت ما لم یقولوا
قلت لک انا بینت لک الاحتمالین فان وجدت انت ما وجدته انا فقل ما وجدت
من نفی او اثبات والا فلا اعتراض لک علی و بعد از ذکر بعضی از احادیث که دلالتی دارد که مردم
عبید رق ایشانند میفرمایند که وهذه العبارات اذا استعملت لا یفهم منها الا معنی الرقیة ولکنه لیس نصاً

صریحاً لاحتمال ارادة عبودیة الطاعة کما فی الحدیث الاول وان کان الاحتمال غیر مساو
للظاهر وانما یبطل الاستدلال ما کان مساویاً من الاحتمال لا المرجوح یعنی حاصل مطلب
اینست که شکی نیست در اینکه جمیع خلق عبید طاعتند از برای ایشان علیه السلام و ما سوای این بمعنی
که عبید رق باشند پس اگر در واقع عبید رق باشند پس تحقیق که ائمه علیهم السلام تصریح بآن نکرده اند پس
بر تو باد که تاسّی کنی بایشان و تصریح نکنی و اگر در واقع مردم همان عبید طاعت باشند نه عبید رق
پس جایز نیست از برای تو که بگوئی چیزی را که ایشان نفرموده اند و اگر بگوئی پس تو چرا گفتی
چیز را که ایشان نگفته اند میگویم بتو که من بیان کردم دو احتمال را که یکی عبید طاعت بودن خلق باشد
و یکی عبید طاعت و رق هر دو پس اگر یافتی چیزی را که من یافته ام یا نفی عبودیت رق یا اثبات
آن پس بگیر آنرا و الا تو اعتراضی بر من نداری که دو احتمال را بیان کرده ام و معنی عبارت
دویم این است که این عبارات چون استعمال شد فهمیده نمیشود از آن مگر معنی رقیت و لکن معنی
رقیت نص صریح نیست بجهة احتمال ارادهٔ عبودیت طاعت اگرچه احتمال این مطلب مساوی نیست
با ظاهر حدیث و احتمالی که باطل میکند استدلال را احتمال مساوی است نه احتمال مرجوح پس عرض میکنم
که در صورتی که خود آن بزرگوار اعلی الله مقامه تصریح فرموده اند که من بیان دو احتمال را از برای تو
کردم و تو خود رجوع کن و هر یک از دو احتمال را که فهمیدی بر آن جاری شو محل اعتراضی از برای
احدی باقی نخواهد ماند و اگر کسی احتمال عبودیت رق را ترجیح داد نه این است که از سلک علمای اعلام
خارج شده چرا که از جملهٔ فقرات اذن دخول حرم سید الشهداء علیه السلام عبدک وابن عبدک المقر
بالرق التارک للخلاف علیکم و این عبارت صریح است در اقرار رقیت ایشان علیهم السلام خواه این عبارت مأثور
باشد یا از تألیف علمای ابرار که در هر صورت از قدیم الایام الی حال سیرت جمیع زائرین بر
این بوده که این عبارت را میخوانده اند و احدی از علمای ابرار منع نفرموده اند بلکه خود میخوانده اند

مگر اینکه در این آخر الزمان مثل صاحب فاروقی سینه اش تنگ شود از این عبارت و اگر خدای نخواسته
بتواند منع کند مردم را از خواندن آن و همچنین در اذن دخول حرم حضرت امیر صلوات الله علیه است
که یا مولای یا امیر المؤمنین عبدک وابن عبدک وابن امتک جائک مستجیراً بذمتک و این عبارت
ظاهر است در رقیت خود زایر و پدر و مادر او و چنانکه چنین عبارتی را که بجدا میگوئی که عبدک
وابن عبدک وابن امتک ظاهر است در اقرار برقیت بلکه عرض میکنم که در هر موضعی که میگوئی
یا مولای و یا سیدی ظاهر آن همین است که ای مالک و ای آقای من و در هر موضعی که میگوئی
انا مولاک ظاهر آن همین که من مملوک و غلام توام و چون اینگونه الفاظ همیشه متداول بوده و در
زمان حضور ایشان علیهم السلام در حضور ایشان شیعیان میگفته اند بطوری که مخالفین هم دانسته شد که شیعیان
سیرتشان بر این است و ایراد گرفتند بر ائمه علیهم السلام که شما مردم را عبید و ممالیک خود میدانید
پس تقیه کردند و فرمودند که ما مردم را عبید طاعت میدانیم و ممالیک خود نمیدانیم و بشیعیان
که اگر از لفظ عبید استنکافی داشتند منع میفرمودند که عبید نگوئید و بگوئید ما مطیعان
شما هستیم و نگوئید که عبید شما هستیم پس چون از لفظ عبید و موالی و امثال آنها
که ظاهر در رقیت است استنکافی نداشتند و این قبیل از الفاظ متداول بود از
برای رفع وحشت مخالفین مستولی در بلاد فرمودند که مقصود عبید طاعت است نه عبید
رقیت و اگر چنین باشد پس ما بایستی بفروشیم ایشان را و اما اینکه گفته اگر مردم همه رق ائمه
باشند حال جمیع آنها حال عبیدی میشود که در ظاهر ایشان مالک بشوند که تمام در میراث
و دیات و نکاح و طلاق و سایر احکام فرعیه احکام عبید داشته باشند تا آخر آنچه گفته پس
عرض میکنم که نمیتوانند بگویند که همه مردم عبید و ممالیک خدا نیستند و مع ذلک حکم جمیع
خلق حکم عبید شرعی نیست و در صورتی که جمیع خلق عبید امام علیه السلام باشند زنان و فرزندان خود

امام علیه السلام بغیر امام لاحق عبید هستند و مخارج عبید با مولای ایشان است پس چه میشود که اذن داده باشند که از مال ایشان خرج کنند و مادام که مالی بتصرف کسی است دیگری نمیتوانند تصرف کنند مثل آنکه اگر لباسی را بمملوکی دادند که ملبوس او باشد مملوک دیگر نمیتواند آن لباس را تصرف کند و اگر زنی بمملوکی دادند مملوک دیگر نمیتوانند بآن دخل کنند باری تعیین این احکام با خود امام علیه السلام است و از پیش خود تعیین کردن فضولی بلکه خلاف ما انزل الله است

صاحب فاروق گفته مسئله پانزدهم از جمله مطالب شیخ آنست که ظهور امام عصر و رجعت ائمه در عالم برزخ است نه در دنیا چنانچه در شرح فقره و اشرقت الارض بنورکم گفته و فی الخبر اذا قام قائمنا اشرقت الارض بنور ربها واستغنی العباد عن ضوء الشمس وذهبت الظلمة انتهی وهو یحتمل وجوها و ظنی انها کلها مرادة ومنها ان زمان رجعتهم الطف من الدنیا فلا کثافة للارض حتی تحدث الظلمة الموجودة فی هذه الدنیا وهو زمان البرزخ ولهذا یری الملائکة والارواح وتظهر الجنتان المدهامتان انتهی ملخصا وقال فی شرح قوله مصدق برجعتکم والرجعة انما هی لمن محض الایمان محضا او محض الکفر محضا وهی المنزل الاول من منازل الآخرة اعنی البرزخ ولهذا یظهر فیه الجنتان المدهامتان التی تأوی الیها ارواح ما حضی الایمان انتهی ملخصا و حاجی خان در صفحه صد و هشتاد و چهارم قسمت سیم گوید پس چون این دنیا بالا رود تا بمقام هورقلیا رسد آنجا دولت امام خود را بینند و حق منتشر و ظلم برطرف بیند و احکام دیگر شود و در صفحه صد و نود و چهارم گوید پس حضرت سید الشهدا را بینند و عالم الکاه هورقلیا ظاهر شود اه و این کلمات در نزد متشرعه درست نیست بلکه ظهور و رجعت در همین دنیا است و این ضروری مذهب شیعه است و دلیل نمی خواهد با اینکه در معنی رجعت این مطلب را افاده است که ارواح ما حضی الایمان در برزخ هستند پس چون از آنجا بدنیا

عود نکنند پس رجعت مثبت و رؤیت ملائکه و ظهور جنتین در ظهر کوفه در همین دنیا ممکن است و دلیل نمیشود بر اینکه اینها در برزخ است و اگر بگویند کثافت عنصری از این دنیا میرود و همان جسم لطیف اصلی میماند میگوییم اولا خود شیخ در فقره ثانیه میگوید وقت خراب دنیا بعد از انقضای زمان رجعت و رفع ائمه است بسماء پس در رجعت هنوز دنیا باقی است پس اول منازل آخرت نباشد و ثانیا بنای ایشان بر این است که هیچ چیز معدوم نمیشود بلکه همه اشیاء در مراتب خود همیشه بوده و هستند و لهذا در مسئله معاد میگویند که عناصر عودی ندارند زیراکه از جای دیگر نیامده اند که برگردند چون معاد عود بمبدأ است پس چیزهائی که از مقام دیگر بعالم عناصر تنزل کرده اند ثانیا عود بمبدأ خود خواهند کرد و عناصر در مقام خود خواهند ماند پس بنابراین تصفیه این دنیا بنحوی که اول منازل آخرت شود مقصود نیست و دانستی که این مبانی در نزد متشرعه درست نیست و در اینجا ایراد بزرگی بر شیخ وارد است زیراکه در اینجا گفته که ظلمت از کثافت ارض حادث میشود و چون ارض لطیف شود ظلمت برطرف شود و در شرح فقره و ذکرکم فی الذاکرین گفته است کما ان الشمس لا تفارق نورها ابدا لکن لا یظهر لها نور الا بظهور الارض ولو فرض عدم الارض او عدم کثافتها لرأیتها کالجمرة لا نور فیها فاوجد الله نور الشمس بالارض مع انها لا تفارق النور ابدا انتهی ملخصا یعنی آفتاب از نور جدا نمیشود هرگز لکن نور او ظاهر نمیشود مگر بسبب زمین پس اگر زمین بوجود نباشد یا کثیف نباشد آفتاب مانند جمره آتش بی نور بنظر آید پس خدا نور آفتاب را بسبب زمین موجود کرده هرچند آفتاب همیشه نورانیست ۷ انتهی پس در اینجا شرط ظهور نور را کثافت ارض میدانند و در میان این دو کلام تدافع و تناقض است با اینکه کلام ثانی باطل است چه اگر ارض هم نباشد شمس همین نور نماید بالضروره

اجتناب یکی دیگر از تفریقات بین المؤمنین و ارصادات او

لمن حارب الله ورسوله من المنافقین این افترای واضح اوست که هرقدر بخواهم از بی مبالاتی
وبیحیائی او اظهار کنم خود را عاجز می‌بینم پس باید عبرت کیرند عقلای اهل روزکار از آنچه
از هیچ عالمی دیده نشده آنچه دیده میشود از تصنیفات شیخ بزرکوار اعلی الله مقامه در ظهور امام
عجل الله فرجه از هر قبیل از خاصه وعامه واز حتمیات وغیر حتمیات ومکانهای وجاهائی که از آن
جناب علیه السلام در هر بلدی بظهور میرسد مثل مکه معظمه ومدینه مشرفه وکوفه وکربلا وغیر آنها بطوریکه
احتمال نمیرود که ظهور امام علیه السلام در عالم برزخ باشد وتصریحات بسیاری دارند که در دنیا
قحط وغلاها خواهد شد که بیشتر از مردم بمیرند وحال آنکه در عالم برزخ قحط وغلا ومردنی
از آنها نیست وبارانهای بسیار فرموده اند که میبارد بطوریکه اغلب عمارات دنیا خراب
شود وبواسطه باریدن باران استخوانهای پوسیدهٔ مردکان ترتیب شود وکوشت
برویانند ومردکان چند زنده شوند وحال آنکه در عالم برزخ از مردکان کسی نیست
وعماراتی که باران آنها را خراب کند نیست وزنده شدن بعضی معنی ندارد وزنده
شدنی که در آن عالم است زنده شدن جمیع مردمان است از اولین وآخرین وخوب
وبد وقوی وضعیف وهمچنین در زنده شدن ماحضین در رجعت ائمه طاهرین علیهم
السلام در این دنیا آن قدری که شیخ بزرکوار اعلی الله مقامه اصرار فرموده اند و
آیات واحادیث بسیار ذکر فرموده اند واقوال علمای ابرار واخیار از تصنیفات
ایشان در مسئله رجعت آن قدر ذکر فرموده اند که از هیچ عالمی آن قدر دیده نشده
ودر شرح الزیاره در مواضع بسیار خصوص در شرح فقرهٔ مصدق برجعتکم تفصیلات
ذکر کرده اند ورسالهٔ مخصوصه بعصمت ورجعت که مطبوع شده ودر عالم منتشر است بطوریکه
تفصیلات ذکر کرده اند که اکر بخواهم آنها را نقل کنم کتاب مفصلی خواهد شد وبا بودن آن کتب مطبوعه

منتشر

منتشره از خود آن بزرکوار اعلی الله مقامه فایده در نقل آنها نیست ودر کتب مطبوعه هویدا است که مراد
مقصود آن بزرکوار اعلی الله مقامه رجعت ائمه علیهم السلام وسایر ماحضین است در این
دنیا پس باید عبرت بکیرند عقلای روزکار از رفتار امثال این شخص که اغماض از جمیع تصریحات
وتفصیلات وتکریرات آن بزرکوار کرده ومتمسک شده در افترای خود بایکه در شرح حدیث
اذا قام قائمنا اشرقت الارض بنور ربها واستغنی العباد عن ضوء الشمس وذهبت الظلمة
فرموده اند وهو یحتمل وجوها وظنی انها کلها مرادة ومنها ان زمان رجعتهم الطف من زمان
الدنیا فلا کثافة لارض حتی تحدث الظلمة الموجودة فی هذه الدنیا وهو زمان البرزخ
ولهذا یرون الملائکة والارواح ونظهر الجنان المدهامتان واز این الفاظ که فرموده اند
زمان رجعت لطیفتر است از زمان دنیا وآن زمان برزخ است دست آویزی بدست این
شخص آمده واغماض از سایر تصریحات کرده وآنچه خواسته بافته ومقصود آن بزرکوار اعلی
الله مقامه از این قبیل الفاظ مثل الفاظی است که در قیام قائم عجل الله فرجه فرموده ان
الذی یظهر من الاخبارات قیام القائم علیه السلام لیس من الرجعة وان کان یطلق علی ذلک
هذا الاسم باعتبار من یبعث معه من الاموات او انه یکر معه الرجعة فیسمی تغلیبا
او ان وقته لما کان علی عکس وقت الدنیا فی السعة والطول والعدل والرخاء وحمل
الاشجار کل السنة مرتین واخراج الارض کنوزها واجتماع الملائکة مع الانس والجن
ظاهرین وکمال الدین ودفع التقیة بالکلیة حتی لایستخفی بشیء من الحق مخافة احد من
الخلق وامثال ذلک سمی رجوعا ورجعة او انه علیه السلام لما کان غائبا کان خارجا
من الدنیا وعند ظهوره یرجع الی الدنیا ولکن علی کل تقدیر فقیام القائم علیه السلام غیر الرجعة
وان ذکر فی الرجعة فلعل المراد به رجوعه فی الدنیا بعد القتل مع جده امیر المؤمنین علیه السلام فی الکرة

الثانیه پس

الثانیه پس عرض میکنیم که شکی نیست که چون میفرمایند اوان وقته لما کان علی عکس وقت الدنیا مقصودشان
از دنیا دنیائی است که ملات ظلماً وجوداً است و مقصود از وقت او علیه السلام که عکس وقت دنیای پر از ظلم
و جور است دنیای پر از عدل و قسط است نه عالم برزخ معروفی که این شخص میخواهد با فترای خود باو بشان
ببندد چرا که معلوم است که درختهای همین دنیا است که در ظهور آن جناب هر سالی دو مرتبه
میوه میدهد و گنجها در زمین همین دنیا است که از برای آن حضرت عجل الله فرجه ظاهر
میشود و در همین دنیا تقیه رفع میشود و دین خدا کامل میشود حتی لا یستخفی
بشیء من الحق مخافة احد من الخلق و واضح است که این اوضاع دخلی بعالم برزخی که این
شخص میخواهد با فترای خود بگوید ندارد و همچنین در اینکه میفرماید فلعل المرائی بعد وجوده فی الدنیا
بعد القتل مع جده امیر المؤمنین علیه السلام فی الکرة الثانیه تصریح و اضحی است که
رجعت ائمه طاهرین علیهم السلام و رجعت حضرت امیر علیه السلام حتی رجعت دویم آنجناب در دنیا است
پس باید عبرت گیرند عقلای روزگار که اگر غرض و مرضی در دل نهانیست چرا باید از این همه
تصریحات که فرموده اند که ظهور و رجعت در دنیا است اغماض کنند که اگر از اول عنوان
این مطلب تا آخر بشماری بی اغراق از صد متجاوز خواهد بود که لفظ دنیا فرموده اند و فرموده اند
ظهور و رجعت در دنیا است پس اگر مرضی در دل نهانیست چرا باید از همه اینها اغماض کرد
و در مواضع معدودی که لفظ برزخ فرمایش فرموده اند آن را گرفت و ایراد
و اعتراض کرد که ایشان ظهور و رجعت در دنیا نمیدانند و در برزخ میدانند و حال
آنکه لفظ برزخ استعمال میشود از برای هر مکان و هر زمانی که در وسط مکانها
و زمانهای پیش و پس واقع شده و این لفظ مخصوص عالم مثال نیست بلکه چون عالم
مثال هم در وسط دنیا و آخرت واقع شده آن را عالم برزخ میگویند و مرج البحرین یلتقیان بینهما

برزخ لا یبغیان هم بحرین و هم برزخ بحرین در دنیا است و مراد از برزخ عالم مثال نیست پس اگر وقت ظهور را
هم گاهی جهه برزخ گفته اند برزخ است معلوم است که مقصود این است که مثل دنیای پر از ظلم و جور نیست
نیست و آن وقت درمیان دنیای پر از ظلم و جور و میان عالم رجعت واقع شده که نه مانند دنیای
پر از ظلم و جور است و نه مانند عالم رجعت که جمیع ماحضین زنده شوند و هم شبیه است باین دنیا
و هم شبیه است بعالم رجعت و شباهتش باین دنیا این است که باز ظلم و جوری هست اگرچه
بطور اضمحلال باشد و از این است که آن حضرت را شهید خواهد کرد آن زن ریش دار و
شباهتش بعالم رجعت این است که بسیاری از مؤمنین زنده خواهند شد اگرچه مثل عالم
رجعت نباشد که جمیع ماحضین زنده شوند اما اینکه ایراد و اعتراض کرده که در کتاب مستطاب
ارشاد فرموده اند که عالم ترقی میکند و بمقام هورقلیا رسد پس عرض میکنیم که نوع ترقی کردن
در عالم داخل بدیهیات اولیه است که گیاهها ترقی میکنند تا بحد کمال میرسند و حیوانات
ترقی میکنند و بزرگ میشوند و انسانها ترقی میکنند و بحد کمال علم و حکمت میرسند و پیغمبران
علیهم السلام ترقی کرده اند تا بحد تلقی وحی رسیده اند پس وحشتی در ترقی کردن عالم نیست
چنانکه وحشتی در ترقی کردن اشخاص عالم نیست ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت بلکه گاهی
ترقی میدادند اشخاصی چند را و عجائب و غرائب خلقت الهی را با ایشان مینمودند چنانکه حضرت
امیر صلوات الله علیه و آله ترقی دادند اشخاصی چند را با اینکه بعضی از ایشان منافق بودند و در باطن
غرائب چند بآنها نمودند و همچنین چند مرتبه اشخاصی چند را بکوه قاف بردند و غرائب و عجائب
چند بآنها نمودند و همچنین حضرت سجاد علیه السلام نمود بعبدالله بن عمر غرائبی را که تمام این
قبیل غرائب در عالم هورقلیا و کوه قاف است و پیغمبر صلی الله علیه و آله در شب معراج دیدند
جهنم و اهل جهنم را که هر فرعی نوعی از عذاب معذب بودند مثل آنکه دیدند جماعتی را که از

دهنهای خود آتش میخوردند و آتش از دبر ایشان بیرون میآمد و از جبرئیل پرسیدند که اینها چه جماعتی هستند عرض کرد اینها کسانی هستند که اموال یتیمان را خورده اند الذین یاکلون اموال الیتامی ظلماً انما یاکلون فی بطونهم ناراً و دیدند زنهائی چند را که بپستانهای خود در جهنم آویخته بودند و پرسیدند از جبرئیل که اینها چه جماعتی هستند عرض کرد که اینها کسانی هستند که مال شوهر خود را بخورد و باولاد دیگران داده اند باری و ذکر تفاصیل مناسب این رساله نیست و معلوم است که قیامت هنوز برپا نشده و هنوز اهل جهنم بجهنم نرفته اند و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در شب معراج اهل جهنم را در جهنم دیدند و اینها نیست مگر از باب همین که کسیکه ترقی کرد از عالم دنیای ظاهر بالا میرود و وقت عالم بالا از وقت عالم پائین وسیع تر است بحدی که بسا آنکه در عالم پائین بعد از هزار سال دیگر چیزی بوجود آید و چون کسی ترقی کرد و بعالم بالا رفت مشاهده میکند که آن چیز موجود شده مثل آنکه هنوز اهل جهنم بجهنم نرفته اند ولکن چون پیغمبر صلی الله علیه و آله عروج فرمودند بعالم بالا اهل جهنم را در جهنم معذب دیدند پس از این قبیل ترقیات است که در کتاب مستطاب ارشاد اشاره بآن شده و اگر کسی مطلب را نفهمد بحثی با او نیست که چرا نفهمیده و انکار ان الناس اذا جهلوا و قفوا و لم یجحدوا و لم یکفروا ولکن بحث بر آن کسی است که نفهمیده جحد میکند و مصداق آیه شریفه بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یاتهم تاویله میشود و لیس ماول فادوده کسرتنی فی الاسلام کذلک کذب الذین من قبلهم اما آنچه گفته و این کلمات نزد متشرعه درست نیست پس عرض میکنم که متشرعین حقیقی کیفیت معراج را میدانند و بعوالم عالیه از این دنیا البته اعتقاد دارند و اما بعضی از منتحلین مانند صاحب فاروق که اسم خود را بانتحال بخود بسته اند مطلب حق را از اهل حق قبول نمی کنند و خلاف توقعی از ایشان بعمل نیامده اما آنچه گفته بلکه ظهور و رجعت در همین دنیا است و این ضروری مذهب شیعه است پس عرض میکنم که بلا شک

ورب ظهور و رجعت در همین دنیا است و بحد ضرورت مذهب شیعه اثنی عشری رسیده است که جمیع جزئیات واقع در ظهور و رجعت در همین دنیا است ولیکن صاحب فاروق خواسته با فترای خود برساند که مشایخ مظلوم ما ظهور و رجعت را در همین دنیا نمیدانند و چون بضرورت مذهب شیعه معلوم شده که در همین دنیا است پس مشایخ مظلوم ما از ضرورت خارج شده اند بلکه بتواند یک غافلی را گمراه کند و حال آنکه والله غالب علی امره و بالغ امره و تا کسی بتعمد خود نخواهد گمراه شود گمراه نخواهد شد چرا که امر الهی بالغ و واضح است اما آنچه گفته و اگر بگوید کثافت عنصری از این دنیا میرود و همان جسم لطیف میماند میگوئیم اولا خود شیخ در فقره ثانیه میگوید وقت خراب دنیا بعد از انقضای زمان رجعت و رفع ائمه است بسماء پس در رجعت هنوز دنیا باقی است پس اول منازل آخرت نباشد پس عرض میکنم که بسی معلوم است که خرابی دنیا متصل است بروز قیامت کبری بود در رجعت دنیا خراب نشده و رجعت در دنیا واقع خواهد شد چنانکه شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه فرموده اند پس معلوم شد که آنچه صاحب فاروق در اول عنوان نسبت داد که شیخ ظهور و رجعت را در دنیا نمیداند کذب محض و افترای صرف بوده و حکام کاذبین و مفترین و جزای ایشان الحمد لله در دین اسلام معلوم است و اما اینکه بقای دنیا را تا انقضای زمان رجعت منافی تصفیه عالم دانسته عقلای اهل روزگار میدانند که تصفیه عالم را منافاتی نیست با بقای دنیا مگر چیزهائی را که تصفیه میکنند و کدورات و اعراض را از آنها جدا می کنند باید دنیا خراب شود اگر خدا عقلی باین شخص داده بود کمتر عرض خود را میبرد و کمتر ما را زحمت میداد حث و اما اینکه گفته پس رجعت اول منازل آخرت نباشد پس عرض میکنم که چه بسیار معلوم است که منازل هر محلی و مقامی آن جاهائی است که چون مسافر از آنجا عبور کرد و از آنجا گذشت بآن محل و مقام میرسد مثل آنکه منازل در میان مکه معظمه و سایر بلاد

جاهائی است که فاصله است درمیان مکه وسائر بلاد که چون حاج از آنها عبور کردند وطی مسافات
نمودند واز تمام آن مسافات گذشتند آخر کار بمکه معظمه میرسند پس منزل اول هر بلدی بسوی
مکه آن جائی است که یک منزل نزدیک بمکه شده ویک منزل از آن بلد دور شده وهمچنین تا
آنکه منزل آخر آنجائیست که چون از آن گذشتند بمکه میرسند وهمین منزل آخر منزل اول مکه
معظمه است بسوی سایر بلاد تا آنکه بمنزل خود برسند پس روی خود را بسوی عقلای روزگار
میکنم وخدمت ایشان عرض میکنم که این مطلب بدیهی آیا محل ایراد هیچ عاقلی میتواند بود د
کاش خدا عقلی باین شخص داده بود که اینهمه عرض خود را نمی برد وما را زحمت نمی انداخت
واما اینکه گفته واین مبانی در نزد متشرعه درست نیست پس عرض میکنم که گویا متشرعه در نزد
این شخص کسانی هستند که متن بدیهی نکرده اند واین طایفه در نزد متشرعین حقیقی داخل
منتحلین محسوبند که بانتحال خود را بجائی بسته اند وان لنا فی کل خلف عدول ینفون عن دیننا
تحریف الغالین وانتحال المبطلین وتأویل الجاهلین حدیثی است که محل انکار احدی نیست واما
اینکه گفته ودر اینجا ایراد بزرگی بر شیخ وارد است زیرا که در اینجا گفته که ظلمت از کثافت ارض
حادث میشود وچون ارض لطیف شود ظلمت برطرف شود ودر شرح فقره ذکرکم فی الذاکرین
گفته است کما ان الشمس لاتفارق نورها ابدا لکن لایظهر لها نور الا بظهور الارض ولو
فرض عدم الارض او عدم کثافتها انها کالجمرة لانور فیها فاوجب الله نور الشمس بالارض
مع انها لاتفارق النور ابدا پس در اینجا شرط ظهور نور را کثافت ارض میداند ودر میان
این دو کلام تدافع وتناقض است باینکه کلام ثانی باطل است چه اگر ارض هم نباشد شمس بهمین
نور نماید بالضروره پس عرض میکنم که اما ظلمت از کثافت ارض حادث میشود که داخل بدیهیات
اولیه است که هر جسم کثیفی مقابل آفتاب شود سایه میاندازد وچون آفتاب غروب کند شب حادث

شود که آن ظل زمین است وشک نیست وداخل محسوسات است که اگر شیشه وکره بلوری را مقابل
آفتاب بداری سایه احداث نکند ونور آفتاب در آن نفوذ کند بجهة لطافتی که دارد وظلی وظلمتی
احداث نشود پس اگر فرض کنی که تمام کره زمین مانند کره بلوری شفاف باشد خواهی فهمید که
در اینصورت ظلی وظلمتی احداث نشود پس تدافع وتناقضی که این شخص میگوید از باب این است
که احساس بدیهی نکرده یا تجاهل کرده وانکار بدیهی میخواهد بکند وایراد بزرگ او شدت
عناد وکثرت انکار بدیهی او است والبته اگر شعوری میداشت اینهمه عرض خود را نمیبرد
وما را زحمت نمی انداخت واما اینکه اظهار وحشت کرده از اینکه آن بزرگوار اعلی الله مقامه
فرموده اند که شرط ظهور نور آفتاب کثافت ارض است واین مطلب را ضروری البطلان ادعا
کرده پس عرض میکنم که اگرچه این شخص تمام همتش مصروف است در انکار حق واهل حق ونمیخواهد
مطلبی را فی الواقع بفهمد ولکن شاید کسی دیگر مروری کرد وخواست بداند وبفهمد که ظهور نور
آفتاب بواسطه زمین است یعنی چه پس عرض میکنم که آفتاب مانند شاخصی است که در میان
آئینهای چند بداری پس عکس شاخص در تمام آئینها پیدا شود برنگ وشکل آن شاخص
پس اگر آئینها نباشند عکسهای شاخص هم پیدا نخواهند بود اگرچه عکسها همه آثار شاخص هستند
ولکن اگر آئینها نباشند آنها پیدا نشوند پس عرض میکنم که این نورهای آفتاب که میبینی
منبث در فضا است جمیعا عکوسات آفتاب است که برنگ وشکل آفتاب است که در آئینهای
بسیار افتاده اند وهوا وآب وزمین جمیعا آئینها هستند که قرصهای مانند قرص آفتاب در آنها
پیدا است ولکن چون آن قرصها بیکدیگر گذارده اند یک نور منبثی دیده میشوند و
در واقع یک نور منبث نیست بلکه قرص عدیده عکسی است که متصل بیکدیگرند واین مطلب را
اگر کسی بخواهد تحقیق کند در وقتیکه آفتاب منکسف میشود خوب معلوم میشود از برای انسان دقیق

که اگر فی المثل نصف قرص منخسف باشد چون در هوا نظر کنی یک نور منبثی بی تلألوئی دیده میشود
ولکن چون در روزنه نظر کنی یا در پس پنجره یا در زیر درختی نظر کنی خواهی دید که آنچه در مقابل
روزنه و پنجره یا در فرجه های زیر درخت است نصف آن گرفته است مانند قرص آفتاب و نصف
آن باز است مانند قرص آفتاب و نصف گرفته مقابل نصف گرفته آفتاب است و نصف باز
مقابل نصف باز آفتاب است چنانکه در آینه های معروف هم بهمین طور نمایان است پس شخص
دانا میفهمد که اصل شاخص نور قرص آفتاب است و تمام هوا و آب و زمین آینه هائی چند هستند
که عکوسات آفتاب در آنها جلوه گر است مثل شاخصی که در زمین مقابل آینه هائی چند
بگیری و می بینی بالمشاهده که اگر آینه ها نباشند عکوسات پیدا نمیشد اگرچه آینه ها
موجد عکوس نباشند و عکوس تماماً بشاخص خود بر پا هستند پس این بود اشاره بآن
مطلبی که این شخص ضروری البطلان در آن ادعا کرد و این بیچاره نمیداند ضروری البطلان
او ضروری التحقق در خارج و واقع است و نمیداند که نمیداند و خیال واهی او این است
که میداند این جهل مرکب او را که هنوز خدای قادر هم رفع نکرده پس عاجزین چگونه طمع رفع
آنرا داشته باشند **صاحب فاروق** گفته مسئله شانزدهم از جمله مطالب شیخ آن است
که مشبه عین مشبه به است در قرآن و احادیث در باطن چنانچه در شرح فقرهٔ ومن ردّ علیکم
فهو فی اسفل درک من الجحیم میگوید ومن ردّ علیهم من الخلق الصامت والناطق فی
حکم او قول ظلما وعلوا فهو فی النار و هو مختص برؤس اهل الضلال الذین هم
طلع شجرة الزقوم لان المشبه نفس المشبه به فی القرآن والاحادیث فی الباطن انتهی ملخصاً
و استدلال کرده است بآیهٔ لیس کمثله شیء که بمعنی لیس مثله شیء است و بآیهٔ مثلهم کمثل الذی استوقد نارا چون کاف را
بود دانند معنی تفاوت نکند و از اینجمله آیهٔ طلعها کانه رؤس الشیاطین را باین معنی گرفته است

که مراد

که مراد رؤسای ضلالت است و ایشان فی الحقیقه طلع زقوم اند که مراد شجره جهل کل است که
در اسفل السافلین است در مقابل سدرة المنتهی و شجره طوبی که عقل کل است در علیین و این تاویلات
از مذاق متشرعه دور است و موافق با مذاق متصوفه و ملاحدهٔ اسماعیلیه است و این قاعدهٔ
که گفته است مادهٔ نقض بسیار دارد از آن جمله آیهٔ ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی
کالحجارة او اشد قسوة و آیهٔ فاذکروا الله کذکرکم آباءکم او اشد ذکرا و آیهٔ
ومن الناس من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله و آیهٔ والذین کفروا اعمالهم
کرماد اشتدت به الریح و آیهٔ والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة او کظلمات فی
بحر لجی و آیهٔ انها ترمی بشرر کالقصر کانه جمالت صفر و آیهٔ فجعلهم کعصف ماکول و آیهٔ حتی عاد
کالعرجون القدیم و آیهٔ فاذکروا کما هدیکم و آیهٔ کانما اغشیت وجوههم قطعا من اللیل
مظلما و آیهٔ یخرجون من الاجداث کانهم جراد منتشر و آیهٔ کانهم حمر مستنفرة فرت
من قسورة الی غیر ذلک من الآیات **اجتناب** یکی دیگر از تفریقات بین المؤمنین و ارصادات این شخص
از برای من حارب الله و رسوله من المنافقین المنتحلین ایراد او است که چرا شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه
مشبه را عین مشبه به میداند در قرآن و احادیث پس عرض میکنیم که اینمطلب صحیح ضرری بدستگاه اهل ظاهر ندارد
چراکه در ظواهر آیات و اخبار مشبه عین مشبه به نیست بلکه اقوی است چنانکه معروف است اما در باطن آیات
و اخبار از برای اهل باطن که علم بحقایق اشیاء دارند و غافل از حقایق نیستند مشبه را نفس مشبه به
میدانند و لازم هم نمیدانند که باید اهل ظاهر آنرا بدانند خصوص اگر اهل عناد و
لجاج باشند مانند این شخص و امثال او بگذار تا بمیرند در خودپرستی
ولکن از برای کسی طالب حقیقت امر واقع است عرض میکنیم که صدق دو شخص مابین یکدیگر کذب است
مانند آنکه زید عمرو نیست و عمرو زید نیست و هر کس بگوید که زید عمرو است یا عمرو زید است

کاذب است

کاذب است و کذب در حقایق واقعیه باطلست پس اگر در عالم حقایق بگویند که زید عمرو است
بجهة آنست که در زید یافت شود چیزی که در عمرو است مثل حسن صورت یا حسن سیرت مثل
علم پس در این صورت اگر گفتند که زید عمرو است صدق است بقدر وجود چیزی که در عمرو است
نه زیاده و نه کم چرا که زیاده بقدر زیادتی کذب است و کم بقدر کمی کذب است و کذب
در حقایق باطل است و معلوم است که آنچه در شخص مباین موجود است نفس آن در
مباینی دیگر موجود نیست بلکه آنچه در او موجود است مانند آن چیزی است که در آن دیگری
موجود است و معلوم است نه آن مانند چیزی است از خود زید نه از عمرو نهایت آنکه
چون عمرو اقوی بوده در جنس آن چیز بحسب ظاهر اسمی از عمرو گفته شده و آن کمالی از
عمرو است در آینه وجود زید و ذات عمرو نیست و آن عکس حاصل در آینه از خود آینه است نه از
شاخص بلکه آدمی را قوه ایست در آنکه منتقش کرده در او صور اشیا چنانچه در آینه فلیس شیئ
من المباین بشیئ من المباین والمباین هو هو کما ان مباینه هو هو و کمال المباین کماله و لیس
کماله بکمال المباین مطلقا فزید زید بکماله و عمرو عمرو بکماله و کمال کل واحد کالجزء منه والجزء
یقع بدلا من الکل من کل واحد در نزد اگر کسی است این حرف بس است والعاقل یکفیه الاشارة
والجاهل لا یغنیه الف عبارة اما اینکه گفته این تاویلات از مذاق متشرعه دور است پس عرض میکنیم
که انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا بلی در مذاق بار داد حلوای شیرین گوارا ناگوار
و تلخ است اما اینکه گفته و این قاعده ماده نقض بسیار دارد پس عرض میکنیم که اصل
قاعده را که جناب شما میدانید و قاعده که خود خیال کرده اید نقض بردار باشد و اما
آیاتی را که ذکر کرده اید هیچیک نقض قاعده اصلیه را نمیکند اگر کسی بفهمد صاحب فاروق
گفته مسئله سیزدهم از جمله کلمات شیخ آن است که غیر از محمد و آل محمد از جمیع خلق گاهی سهو و غفلت دارند

چنانچه در شرح فقره الی الله تدعون گفته است والتقدیم للحصر لانهم لا یدعون الی غیر الله صلا
و هو من خواصهم فان غیر محمد و آله الطاهرین علیهم السلام من جمیع الخلق قد تجری علیهم الغفلة
والسهو الی آخره و متشرعه انبیاء و ملائکه را معصوم از سهو و غفلت دانند و عقل و نقل بر آن مطابق است
و اخباریکه بر خلاف است مطروح یا مأول دانند چنانچه در تنزیه الانبیاء سید مرتضی بتفصیل بیان
کرده است **اجتناب** یکی دیگر از تفریقات بین المؤمنین و ارصادات این شخص
از برای من حارب الله و رسوله من المنتحلین این مطلب است که باین صورت بروز داده
پس عرض میکنیم که مطلب شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه از ضرورت دین و مذهب است که از
آیات محکمه قرآنیه و فریضه عادله و سنت قائمه حاصل شده مثل آیه شریفه و تلک الرسل فضلنا بعضهم
علی بعض و آیه شریفه والسابقون السابقون اولئک المقربون و از جمله ضروریات واضحه دین و مذهب
اینست که محمد و آل او صلی الله علیه و آله اول موجودات و اشرف کائنات و اقرب خلق الی الله سبحانه
هستند و معلوم است که حسنات ابرار سیئات المقربین پس آن عصمتی را که ایشان صلوات الله علیهم دارند
احدی از اولین و آخرین دارا نیست و حسنات جمیع انبیاء و ملائکه و سایر محسنین در نزد ایشان
علیهم السلام سیئات است و عصمت آنها نسبت بعصمت ایشان علیهم السلام عصیان است و ذکر آنها
نزد ایشان سهو و غفلت و نسیان و این مطلب منافاتی با عصمت انبیاء و ملائکه از سهو و غفلت ندارد
و لکن این شخص دست آویزی بدست آورده از برای آن هستی که دارد که تفریق بین المؤمنین
کند و حال آنکه اگر در بند این بود که از ضرورت دین و مذهب خارج نشود میدانست
که از برای عصمت درجات بسیار است و با اینکه جمیع پیغمبران معصومند خداوند تفضیل داده
بعض ایشان را بر بعض و فضل محمد و آل او صلی الله علیه و آله از جمیع جهات در جمیع صفات
و خصال بر جمیع خلق از ضروریات است و بلغ الله بکم اشرف محل المکرمین و اعلی

منازل المقربین وارفع درجات المرسلین حیث لا یفوقه فائق ولا یسبقه سابق
ولا یلحقه لاحق ولا یطمع فی ادراکه طامع ودر نزد اهل حق ثابت ومیدانند که انبیا وملائکه طمع ادراک
عصمت ایشان علیهم السلام را هم نمیتوانند بکنند چه جای لحوق ورسیدن بعصمت ایشان یا بسائر آنچه را که مخصوص
ایشان است ومتشرعین حقیقی همیشه این مطلب را بجان ودل قبول داشته ودارند اگرچه منتحلین جامه
بزرگی در زند صاحب فاروق در مسئله بیجدهم از جمله مطالب او آن است که طور
عبارت از قلب مؤمن است وتجلی نور بر کوه طور عبارت است از ظهور نور ذات موسی بجهت
قلبش وآن کروبی که خلف عرش است واز شیعیان امیر المؤمنین است مراد همان قلب است چه
چنانچه در شرح فقرهٔ وابدانکم بروحه گفته است وهاتان الحجابان عن یمین العرش و
هو القلب فان فیه العقل والروح من جانب الطور الایمن وفیه النفس والطبیعة من
الجانب الایسر ودر شرح فقره واشرقت الارض بنوره گفته لان نورها یعنی الشمس جزء
من سبعین جزء من نور الکرسی وهو کذلک بالنسبة الی العرش وهو بالنسبة
الی الحجاب الذی هم الکروبیون وهم شیعتهم من الخلق الاول خلق الله انبیاءه
علی صورهم واسمهم فنوح علی صورة احدهم واسمه وابرهیم علی صورة احدهم و
اسمه وموسی علی صورة احدهم واسمه وهذا هو الذی تجلی للجبل فجعله دکا
وعیسی علی صورة احدهم واسمه ونوره کان عیسی یبرء الاکمه والابرص ویحیی الموتی انتهی ملخصا
وسید در رسالهٔ بهبهانیه میگوید در بیان سلسله طولیه وتخص هذه المرتبة فی ثمانیة الاولی الحقیقة المحمدیة
وهی شجرة الخلد وعلی اصلها وفاطمه فرعها والائمة اغصانها الثانیة حجاب الکروبیین وهم قوم من
شیعة آل محمد ص من الخلق الاول جعلهم الله خلف العرش لو قسم نور واحد منهم علی اهل الارض
لکفاهم ولما سئل موسی ربه ما سئل امر رجلا منهم فتجلی له بقدر سم الابرة فدک الجبل و خر

موسی صعقا وعدد هؤلاء الملائکة مائة الف واربعة وعشرون الفا لان کل ملک مربی
نبی من الانبیاء الثالثة الانسان ای الرعایا وهؤلاء انما خلقوا من شعاع الانبیاء الی آخره
وآنکه خود انبیاء را در عداد سلسله ذکر نکرده معلوم میشود که مرادش از کروبیین همان حقایق
انبیاء است کما لا یخفی ومتشرعه طور را همان طور سینا میدانند که یکی از جبال است وتجلی نور را
بر آن کوه میدانند وموسی وبنی اسرائیل از هیبت آن تجلی بیهوش شده یا مردند واگر تجلی بر قلب موسی
بود پس چرا بنی اسرائیل مردند باری همه مطالب را متشرعه اگر منتهی تفاسیر اهل عصمت باشند قبول کنند
والا همه را پوچ وجزء هواداننده ومحض خیالات متصوفه شمارند اجتناب یکی دیگر از تفریقات بین
المؤمنین وارصادات این شخص از برای من حارب الله ورسوله من المنتحلین این مطلبی است که می بینی که جای
فرزند مرده در نزد آن خالی است که بشنود وقدری بخندد وتسلی شود از اندوه خود پس عرض
میکنم که شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه در شرح فقرهٔ وابدانکم بروحه در باب روح احادیث چند
ذکر میکند که از آنجمله میفرماید وفی الکافی عن الصادق علیه السلام انه سئل عن العلم اهو
شیء یتعلمه العالم من افواه الرجال ام فی الکتاب عندکم تقرؤنه فتعلمون منه قال
الامر اعظم من ذلک واوجب اما سمعت قول الله تع وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا
ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ثم قال قد کان فی حال لا یدری ما الکتاب ولا الایمان حتی بعث الله
الروح التی ذکر فی الکتاب فلما اوحی الیه علم به العلم والفقه وهی الروح التی یعطیها الله من یشاء
فاذا اعطاها العبد علمه الفهم بعد از این حدیث میفرماید والمراد به هو الروح من امر الله ای الذی
اظهره امر الله وامر الله هو مشیته وهو یطلق علی ملکین هما معا عن یمین العرش والمعنی وهما
عنهما فی کلام زین العابدین علیه السلام بالنور الابیض والنور الاصفر والابیض هو العقل و
الاصفر هو الروح والمراد بالعقل عقل محمد صلی الله علیه وآله والروح روحه لان العرش قلبه فقلبه والقلب

العقل والروح من جانب الطور الایمن وفیه النفس والطبیعة من الجانب الایسر ولهذا لم یوجد هذا الملک العالی
عند احد من الناس الا محمد و آله لانه عقله وعقلهم ینتقل من واحد الی واحد وفی الحدیث منذ انزل الله
ذلک الروح علی محمد صلی الله علیه و آله ما صعد الی السماء وانه فینا پس عرض میکنیم که باید عبرت بگیرند عقلای
اهل روزگار از شدت عناد و انکار و اصرار در بیحیائی این شخص که مطلبی را که شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه منحصر
میکند در محمد و آل او صلی الله علیه و آله و تصریح میکند که این ملک عالی در نزد احدی نیست مگر نزد محمد
و آل او صلی الله علیه و آله و تصریح میکند که او منتقل میشود از امامی بسوی امام بعد از او و تصریح
میکند که این ملک از وقتی که خدا او را از آسمان فرو فرستاده هنوز صعود بآسمان نکرده و آن
روح القدسی است که با ائمه علیهم السلام است و چیزی که در این مقام ذکری مطلقاً از او نکرده حکایت موسی
و بنی اسرائیل و کوه طور است پس این شخص باین دست آویز که شیخ بزرگوار فرموده من جانب الطور الایمن
ایرادات کرده که طور سینا کوه معروفی است که پاره پاره شد و اگر مراد قلب موسی باشد چرا
باید سایر بنی اسرائیل بمیرند و حال آنکه ذکری از بنی اسرائیل و موسی و کوه طوری
در این موضع نیست و چیزی که هست این است که عرشی که خدا فرموده الرحمن علی
العرش استوی مراد قلب پیغمبر است و در میان قلب عقل و روح او است و تعبیر آورده از عرش
یا از قلب پیغمبر صلی الله علیه و آله بطور و هر عاقلی میداند که جایز است که از
عرش یا از قلب تعبیر بطور بیاورند و هر عاقلی می فهمد که طور هم منحصر بطور سینا نیست
و طور یکی از لغات عربی کوه است و کوه سینا هم یکی از کوهها است و طور سینین هم
یکی از طورها است و اگر کسی گفت از جانب راست کوه چنین شد و از جانب چپ چنان
هیچ لزومی ندارد که راست و چپ کوه سینا را اراده کنند بلکه هر کوهی جانب راستی
و جانب چپی دارد و بر فرضی که طور هم همان کوه سینا باشد باز هر عاقلی میداند که میان

تشبیه کرد چیزی را مناسبتی بطور سینا و در بسیاری از مواضع سینه انسان را بطور سینا تعبیر آورده اند
باری اگر چه اندک شعوری یا انصافی باین شخص داده بود بهمه عرض خود را منتشر و ما را از زحمت نمی انداخت
رضا بقضاء الله

صاحب فاروق

گفته مسئله نوزدهم از بعض کلمات شیخ
مستفاد میشود که ابدان بشریه عنصریه ائمه بعد از فوت در قبر متفرق میشود اجزاء آن و هر عنصری
باصل خود عود کند و ایشان با بدان اصلیه خود در قبور باقی میمانند چنانچه در شرح فقره لاانکم
بعبود کم گفته است لان اجسادهم و اجسامهم لقلوب شیعتهم فی اللطافة بل الطف وانما ظهروا
بصورة البشریة الکثیفة التی هی من العناصر الاربعة لانتفاع الناس بهم وهی من آثارهم فلما
انتهت الحاجة ولم یکن لها فائدة القوها فی اصولها الاربعة کل فی اصله فکشف منهم ما اخفته
البشریة فکانوا کما کانوا فی عالم الانوار انتهی ملخصاً و بنابراین فرقی ما بین امام و رعیت و مومن
و کافر نمیباشد زیرا که ابدان عنصریه همه ایشان باقی میماند در قبر و بنای متشرعه بر این نیست بلکه
میگویند که ابدان بشریه ائمه اصلاً خراب نمیشود و متلاشی نمیشود و محفوظ است بلکه ابدان علماء و صلحا را
نیز چنین میدانند و قضیه حر شهید و شیخ صدوق و ابدان شهداء کربلا و شیخ کلینی مشهور است
و روایت دارد براینکه هر کس بخواهد بدن او در قبر متلاشی نشود و بپوسد جاروب کند مسجد را و چون
جاروب کش خانه خدا نپوسد چگونه بدن ائمه هدی علیهم السلام بپوسد معاذ الله

اجتناب

یکی دیگر از
تفریقات بین المومنین دارصادات این شخص از برای من حاد الله و رسوله من المنافقین المنتحلین این فقرا
او است که بطور تلخیص اظهار کرده و این تلخیصات او از همین است که قبل و بعد عبارات شیخ مرحوم را حذف
کند تا مطلب او معلوم نشود و عبارت را در آن میان دست آویز خود قرار دهد و غرض و مرض خود را
بامثال خود برساند و از آن جمله این است که متمسک شده باین عبارت شیخ بزرگوار اعلی الله
مقامه که فرموده اند فلما انتهت الحاجة ولم یکن لها فائدة القوها فی اصولها الاربعة کل

فی اصله واین عبارت را اگر متصل کنی بعبارت قبل وبعد واضح وآشکار میشود که بهیچ وجه دلالت
ندارد که بدن ائمه طاهرین علیهم السلام در قبر میپوسد و اصل مطلب شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه در
این مقام این است که جمع کند در میان اخباری که بظاهر مختلف است ورفع تنافی را فرموده اند
از میان آنها وظاهر تنافی این است که در اخباری چند هست که ابدان ائمه طاهرین علیهم السلام
پیش از سه روز در قبر نمیمانند وصعود بآسمان میکنند ودر بعضی اخبار هم دلالتی هست که ابدان
مقدسه ایشان علیهم السلام در قبر است ومی بیند زیارت کنندگان را ومی شنود کلام ایشان را وجواب
میدهد سلام ایشان را پس شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه رفع تنافی را باین طور فرموده اند که
ابدان اصلیه ایشان علیهم السلام صعود کرده بآسمان وپیش از سه روز در قبر نبوده اما ابدان بشریه
خود را القاء فرموده اند در قبور مقدسه خود وآن ابدان بشریه است که در قبر می بیند زوار
خود را ومی شنود کلام ایشان را وجواب میدهد سلام ایشان را وتصریح فرموده اند که همه این
ابدان را کسی که غیر از خود ایشان است در قبر نمیتواند ببیند بجهة غلبه نورانیت بر اجزاء
عنصریه آن ولکن خود ایشان آن ابدان را در قبر می بینند ومعلوم است که بدنی که در قبر
می بیند زوار خود را ومی شنود کلام ایشان را وجواب میدهد سلام ایشان را نپوسیده است
واجزای آن متفرق نشده ولکن این شخص مفتری باین عبارت متمسک شده است که
شیخ بزرگوار فرموده القوها فی اصولها لیعید کل فی اصله ومعلوم است که ابدان عنصریه خود را در عالم عناصر
القا فرموده اند ومعلوم است که هر عنصری در حیز خود قرار میگیرد پس عنصر ناری بالای عنصر هوائی
وعنصر هوائی بالای عنصر مائی وعنصر مائی بالای عنصر ترابی قرار میگیرد ولازمه
این قول خرابی بدن وپوسیدن آن نیست چنانکه در ابدان زندگان هم این عناصر بهمین
ترتیب قرار گرفته اند وصفرای بدن که عنصر ناری بر آن غالب است بالای جمیع اخلاط بدن

می ایستد وخون بدن که عنصر هوائی بر آن غالب است در زیر خلط صفرا قرار دارد وبلغم بدن که
عنصر مائی بر آن غالب است در زیر خون قرار میگیرد وسودای بدن که عنصر ترابی بر آن غالب است
در زیر سایر اخلاط قرار دارد ونوعاً در اعالی بدن حرارت غالب است ودر اواسط خون ودر مفاصل
بلغم ودر اسافل سوداء ومعذلک ابدان خراب نمیشوند واتصال اجزا از هم نگسیخته ابدان ائمه طاهرین
علیهم السلام در قبور مقدسه خود در عالم عناصر هستند وهر عنصری هم بترتیب در حیز خود قرار دارد ونپوسیده
وخراب نشده اگرچه چشم مردم نتوانند آنها را ببینند ولکن هر یک از ائمه علیهم السلام در حال حیات که بسر
قبور مقدسه اموات خود میرفتند ابدان اموات خود را در قبور مقدسه می دیدند وبا ایشان تکلم میفرمودند
وکلام ایشان را می شنیدند وگاهی بسیاری مردم هم مینمودند چنانکه حضرت امیر صلوات الله علیه
پیغمبر را صلی الله علیه وآله بابی بکر نمود وحضرت امام حسن علیه السلام حضرت امیر را صلوات الله
علیه بمردم نمود واما آنچه گفته که بنابراین فرقی مابین امام ورعیت ومؤمن وکافر نمی باشد
پس عرض میکنم که سابق بر این هم چنین ایرادی کرد وجواب شنید که فرق این است که ابدان
اصلیه ائمه طاهرین علیهم السلام پیش از سه روز در قبور نمیمانند وصعود کرده اند بآسمان
وابدان مؤمنین در روح وریحان متنعمند وابدان کفار ومنافقین در برهوت در عذابند
صاحب فاروق گفته مسئله بیستم از بعض کلمات شیخ مستفاد میشود که میقات موسی که
ثلاثین لیله است وتمامش که عشره است عبارت شد از مراتب وجود چنانچه در علت بودن تکبیرات ثلثین
ثلاثین واربعین گفته است وانما کان التکبیر ثلثین لان مراتب الوجود اربعون والثلثون منها مراتب
تمام القوابل والعشر لتمام المقبولات فان الانسان خلق من عشر قبضات من الافلاک التسعة
ومن الارض وادیت کل قبضة ثلاث دورات فتم بها قابلیتها وفی الدورة الرابعة
یتم مقبولها فالرابعة هی تمام الثلث فالثلث فی العشر قبضات ثلثون وهی میقات موسی

والرابعة فيها عشرة وهي قوله تع وانممناها بعشر وفيها رتبة الحيوانية والثلث هي الدورة العنصرية والمعدنية والنباتية الى آخره ومعتقد متشرعه آنست که حضرت موسی سی روز مواعده کرد با قوم خود ورفت بمیقات وهرون با خلیفه کرد و بعد از چهل روز مرجعت نمود واین فتنهٔ سامری شد واینها چه دخل بمراتب عناصر ومعادن ونباتات وحیوانات دارد سبحان الله

اجتناث یکی دیگر از تفریقات بین المؤمنین وارصادات این شخص از برای من حارب الله ورسوله من المنتحلین آنست که می بینی که خود را مصداق آیه شریفه بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه ولما یاتهم تاویله کذلک کذب الذین من قبلهم کرده پس عرض میکنم که بدیهی اهل ادیان بلکه بدیهی عقلای عالم است که چون انسان باعتدال حرکت کند در اکل وشرب وخواب وبیداری وحرکت وسکون اخلاط بدن او که عناصر وصول مادیهٔ بدن است معتدل شود وچون عناصر معتدل شد قوای نباتیهٔ که در بدن است معتدل شود در جذب وامساک وهضم ودفع ونما وچون نبات بدن معتدل شود حیاتی که در بدن است معتدل شود پس باعتدال ببیند وبشنود ولمس کند وبوها را ادراک کند وطعمها را بفهمد ودر هر یک این مراتب اگر اعتدال نباشد افعال باعتدال صادر نشود ونباتیه علی ماینبغی جذب نکند یعنی یا زیاده از مایحتاج جذب کند وموجب مرضی شود یا کمتر از احتیاج جذب کند وموجب مرضی گردد وهمچنین در سایر افعال نباتیه وهمچنین اگر در قوای حیوانیه اعتدال نباشد علی ماینبغی افعال از ان سر نزند پس چیزی را که می بیند یا بزرگتر از مرئی خارجی خواهد دید یا کوچکتر یا سفیدتر یا سیاه تر وهمچنین در سایر مدرکات آن واگر صدائی را بشنود مطابق صدای خارجی نخواهد بود پس یا بلندتر یا پست تر خواهد شنید وهمچنین در سایر افعال خود وبسی معلوم است که مدتی مدید باید باعتدال حرکت کرد تا بدن معتدل شود وغالبا این است که چهل روز باید

مداومت کرد تا بدن بحد اعتدال رسد ودر شرع انور در بسیاری از مواضع چهل روز قرار داده اند مثل آنکه جلال را چهل روز باید بعلف طیب طاهر علف داد تا اثر نجاست از بدن جلال زایل شود وشارب الخمر تا چهل روز دعای او مستجاب نشود تا اثر شراب از بدن او زایل شود باری پس مدت تحصیل اعتدال غالبا چهل روز است این آنکه اصحاب ریاضات اربعینها دارند واز این باب است که چون مطلب مخصوصی را پیغمبران از خداوند عالم طلب کنند تا چهل روز ریاضت می کشند واز آن جمله موسی در مدت چهل روز مشغول ریاضت بود تا آنکه الواح بر او نازل شد واز این باب بود که در جواب سؤال از اصحاب کهف تا چهل روز وحی بتاخیر افتاد باری شیخ بزرگوار در بعضی از مواضع از برای شرح بعضی از مطالب اشاره بعلت سی روز یا چهل روز فرموده اند یا علت آنکه تکبیرات را چرا باید سی مرتبه گفت ودر مرتبهٔ سیوم چهل مرتبه گفت فرموده اند واین مطلب منافاتی با این ندارد که موسی سی روز میقات او بود واتمام آن ده روز بود وجمیع متشرعین بر این عقیده باشند چه منافاتی دارد که سر آنرا وسبب آنرا شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه بیان فرموده باشند اما آنکه گفته اینها چه دخل بمراتب عناصر ومعادن ونباتات وحیوانات دارد پس عرض میکنم که تمام دخل را دارد که باید عناصر بدن واعضای آن ونباتیت بحد اعتدال باشد ومریض نباشد تا حیات بتواند اظهار افعال خود را علی ماینبغی کند ان الناس اذا جهلوا وقفوا ولم یجحدوا ولم یکفروا

صافات ذوی گفته مسئله پستی گیم از بعض کلمات شیخ مستفاد میشود که رفتن پیغمبر بمقام قاب قوسین عبارت است از معرفت او با علای مقامات وجودش چنانچه در شرح فقره والدرجات الرفیعة گفته است المراد بالدرجات مراتب القرب من الله تعالی واعلاها مقامهم وهو مقام او ادنی الاعلی وکل من عرف نفسه فقد وصل الی مقام او ادنی بلسبته تلبثه وهو ما فوق مقام قاب قوسین وهو اجتماع الساللب بمقام وهو اول وجوده ای وفوقه مقام لمقبل

الوجود المطلق وهو حال ظهور وجوده من الفعل والواصل الى هذا المقام هو حينئذ محل الفعل
المحض مره وهو راس من رؤس الفعل الكلي الذي هو المشية وهو مقام او ادنى بالنسبة الى محمد
واله بتوسطه انتهى ملخصا و تو ميدانی که سير در مراتب معرفت نفس و رسيدن بمرتبه مقام عقل و وجود مطلق و خفی
بسير جسمانی بشری و حرکت مکانی ندارد پس بايد بمعراج جسمانی بمقام قاب قوسين او ادنی بمعنی متعارف
قائل نباشد و اين امر جلی در نزد متشرعه خلاف ضرورت است و از اين معنی ماخوذ است عبارت ميرزا
علی محمد باب که از او نقل شده ولقد دفعنا الی فوق او ادنی عليا و چون بر او ايراد کردند
که پس تو افضل از پيغمبر خواهی بود جواب داد که او ادنی بالنسبة بخودم مراد است بلی عجب
فتح البابی است خدا رحم کند **اجتناب** يکی ديگر از تفريقات بين المؤمنين و ارصاد
او از برای من حارب الله و رسوله من المنتحلين اين تلخيص او است که می بينی که بطوری عبارت آن
بزرگوار اعلی الله مقامه را مسخ کرده تا انکه بتواند يک غافلی را گمراه کند باينکه شيخ مرحوم مطلقا
بمعراج جسمانی قائل نيست پس عرض ميکنيم که ذکر مقامات معرفت و درجات سالکين هر يک بقدر خود چه
منافاتی دارد بمعراج جسمانی پيغمبر صلی الله عليه و آله و شيخ بزرگوار اعلی الله مقامه در مواضع بسيار
در شرح الزياره و ساير کتب و رسائل خود تصريح فرموده اند باينکه معراج پيغمبر صلی الله عليه و آله
جسمانی بود و با لباسهای بدن شريف خود و با کفشهای پای خود عروج فرمودند تا بمقام قاب قوسين
او ادنی رسيدند و تصريح فرموده اند که انکار معراج جسمانی پيغمبر صلی الله عليه و آله انکار ضرورت
اسلام است و تصريح فرموده اند که انکار ضرورت اسلام کفر است و منکر مخلد در آتش جهنم است
پس عرض ميکنيم که سير در مراتب معرفت و معرفت نفس و رسيدن عقلی بمقام عقل و بالاتر از عقل
دخلی بمعراج جسمانی و حرکت مکانی ندارد و معراج پيغمبر صلی الله عليه و آله معراج جسمانی و حرکت
مکانی بود و منکر اين عروج از ضرورت دين و مذهب خارج است و ليکن حلال دانستن افترا

برشخصی خصوص شخص عالمی مثل شيخ بزرگوار اعلی الله مقامه خلاف ضرورت دين و مذهب است
و شخص مفتری از آنها خارج است و ان الذين يؤذون المؤمنين والمؤمنات بغير ما اکتسبوا فقد
احتملوا بهتانا و اثما مبينا در باره او صادق است و اگر معاندين شيخ بزرگوار باب افترا را بر روی
خود مسدود ميکردند چنانچه خداوند عالم جل شانه آنرا مسدود کرده اينهمه عرض خود را نمی بردند
و ما را از رحمت نمی انداختند و خدا رحم کند از اين فتح الباب که بدعتی است که در ميان بدعتهای قديمه
تازگی دارد که در آخر الزمان منتحلين بر روی خود گشوده اند انا لله و انا اليه راجعون **صاحب**
فاروق گفته مسئله بيست و دويم از جمله مطالب شيخ آنست که ميگويد زمان فلک الافلاک
الطف است از زمان فلک ثوابت از اين جهة اسرع است و زمان آن الطف است از زمان فلک
سابع و همچنين و اين منافات ندارد با بطؤ فلک ثوابت زيرا که آن بالعرض است بجهة تصادم حرکات
کواکب آن زيرا که هر کوکبی از آن يا تدوير دارد يا خارج مرکز و حرکات ايشان مختلف است و باين
جهة حرکت مجموع بطئ شود و اين مطلب را در شرح فقره بکم فتح الله و بکم يختم ميگويد و متشرعه
زمان را قابل لطافت و کثافت نيز و سرعت حرکت را مستند بآن نشمارند بلکه باراده قادر
مختار دانند و از برای هر کوکبی تدوير يا خارج مرکز ثابت نيست و اگر باشد مختلف الحرکات نباشند
و الا اختلاف وضع در ثوابت لازم آيد و ايضا اين قاعده اش منقض است بممثلات
که همه در بطؤ مانند ثوابت هستند و در قرب و بعد بارض مختلف هستند چنانچه بر اهلش
واضح است **اجتناب** يکی ديگر از تفريقات بين المؤمنين و ارصادات
اين شخص از برای من حارب الله و رسوله من المنتحلين اين تلخيص اوست که حذف کرده از آن مقدم
و مؤخر آنرا تا بتواند يک غافلی را گمراه کند پس عرض ميکنيم که شيخ بزرگوار اعلی الله مقامه در شرح
فقره بکم فتح الله و بکم يختم بعد از آنکه ميفرمايند حادث زمانی و قديم زمانی معنی ندارد و باطل است

فرموده انه والحق ما قاله اهل الحق عليهم السلام من ان الله سبحانه ليس معه شيء وكل ما سواه فهو
محدث خلقه الله لا من شيء وصنعه لا على احتذاء شيء بل احدث فعله بنفسه لا من شيء غيره
نفسه حين احدثه وخلق المادة من كينونة فعله بفعله وخلق الصورة من انفعال المادة
وخلق المصنوع في وقت الفعل فما كان ظرفا للامكانات فسرمد وما كان للممكنات فدهر وزمان
فوقت الفعل على حسب تعلقه بالمفعول فبساطة الوقت ولطافته بسبب تعلقه بمفعول بسيط
لطيف وتركيب الوقت وغلظته وكثافته بسبب تعلقه بمفعول مركب غليظ كثيف فوقت
كل شيء بحسبه وما بينهما من البرازخ فعلى حسب حالها فالزمان مخلوق يجري فيه حكم ما يجري في غيره
فلا معنى لقديم زماني او حادث زماني فان كل شيء خلقه الله سبحانه ولم يك شيئا ولا فرق بين
المحقق عند الناس والمقدر بالنسبة الى صنع الله ولكن اكثر الناس لا يعلمون فخذها قصيرة من طويلة
من سواء السبيل بقي هنا شيء ينبغي الاشارة الى التنبيه عليه على جهة الاقتصار لعل الله يجعل سببا
لتوفيق عبده لفهمه ان كان ممن كتب من اهله وهو انا قد ذكرنا هنا ما يدل على ان الزمان فيه لطيف وغليظ
وبسيط ومركب وهذا شيء مستغرب لانه لم يوجد في كتاب ولم يسمع في جواب فاعلم ان الوجود الذي خلق
الله منه كل شيء بسيط لا يكون شيء من المخلوقات ابسط منه ولا الطف منه ومادة كل شيء منه وانما اختلفت
الاشياء في اللطافة والكثافة بسبب المشخصات والوجود وان كان في نفسه مختلفا في مراتبه فما كان منه مشرقا الطف
واشرف مما كان منه اشراقا الا انه الى آخر مرتبة منه لطيف في غاية اللطافة بالنسبة الى المركبات وهي انما
كانت غليظة وكثيفة مع ان مادتها الوجود اللطيف من جهة المشخصات فالمشخصات ان كانت
لطيفة كان المركب منها لطيفا كالعقول والارواح والنفوس وان كانت كثيفة كان المركب
منها كثيفا وان كانت مادته التي هي من الوجود لطيفا والمشخصات كثيرة منها الاعتقادات
والاقوال والاعمال والاحوال ومنها الكم والكيف والوقت والمكان والجهة والرتبة ومنها الوضع

كالوضع والنسبة والكينونة وغير ذلك فالوقت من الاصول المشخصة فالموجود المشخص بالسرمد
الطف من المشخص بالدهر وهو الطف من المشخص بالزمان بل ما في الزمان مختلف اختلافا فزمان المحدد
الطف من فلك الثوابت لان زمانه الطف من زمان فلك الثوابت وكذلك في المكان وسائر المشخصات
ولهذا تكون حركته اسرع لرقته المتعلق وهكذا الى الارض فهي ابطأ من كل الاجسام قلت كل ما
ارضيته قويت حركته واسرعت بالعكس وهكذا لو كان الغلظة والرقة راجعا الى المادة
لتساوت الاجسام في القوة والحركة فافهم تا اينكه ميفرمايند فان قلت ان فلك الثوابت الطف
من السموات السبع فلم كانت حركته ابطأ منها وهو خلاف ما ذكرتم قلت هي الطف من السبع
ولكن لكثرة كواكبها ابطأت حركتها لان الادلة دلت على ان لكل كوكب فلك تدوير منها
او خارج مركز وان تقاربت حركاته المختلفة لعلة ذكرناها في بعض اجوبتنا فلاختلاف
الدائرات فيها ابطأ حركة مجموعها ولقلة مختلفات السبع بالنسبة الى فلك الثوابت اسرعت حركتها
پس عرض ميكنم كه وسعت وقت عالم اعلى وضيق وقت عالم ادنى از امورى است كه در صريح قرآن است
كه فرموده ان يوما عند ربك كالف سنة مما تعدون وفرموده في يوم كان مقداره خمسين الف سنة
پس در بعضى از عوالم يك روز آن بقدر هزار سال است و در بعضى از مقامات يك روز بقدر
پنجاه هزار سال است و اين مطلب را اهل اسلام نميتوانند انكار كنند مگر آنكه از اسلام
خارج شوند پس وقت روزى كه عند الله است هزار مرتبه از يكسال كه سيصد و شصت
روز است لطيف تر است و در بعضى از مقامات پنجاه هزار مرتبه از سال كه سالى
سيصد و شصت روز است لطيف تر است پس اينكه اين شخص گفته كه زمان قابل لطافت
و كثافت نيست از غفلت خود او است يا از تغافل و تجاهل است از براى فريفتن بعضى جهال
اما زمان فلك الافلاك لطيف تر است از ساير افلاك و ساير افلاك بر عناصر حكايت معراج پيغمبر

صلی الله علیه وآله و تفاصیل وقایعی که در معراج اتفاق افتاد حکایت میکنند و حال آنکه وقتی که هبوط فرمودند هنوز جفت در در حرکت بود و آب از کوزه جاری بود امّا این بساطت بطوری باشد که همه مردم بتوانند بفهمند شکّی در نفهمی آنها نیست والّذین یعلمون ظاهراً من الحیوة الدّنیا وهم عن الآخرة هم غافلون دربارهٔ ایشان جاری است وانّ النّاس اذا جهلوا وقفوا ولم یجحدوا لم یکفروا محلّ اتفاق است ولکن اذا جهلوا جحدوا وانکروا بل کذّبوا بما لم یحیطوا بعلمه ولمّا یأتهم تأویله کذلک کذّب الّذین من قبلهم دربارهٔ ایشان صادق است امّا سرعت فلک الافلاک را بجهة بساطت وقت آن باز عجب ظاهر حیات دنیا مردم نفهمند و باز ایرادی بر نفهمی آنها نیست چنانکه گذشت چرا که میشود اسبی در ساعتی مسافت بسیار را طی کند و اسبی دیگر ساکن باشد و مسافتی طی نکند و میشود ساعتی در حرکت باشد و بسر دسته رسد و ساعتی دیگر ساکن باشد ولکن واقع در مطلب مذکور چون حاملین عرش که میفرمایند الّذین یحملون العرش ومن حوله از ملائکه عظام هستند و آن ملائکه از عالمی هستند که وقت آن عالم از وقت عالم اجسام وسیعتر و لطیفتر است و در نزد عقلای روزگار معلوم است که عرش اگر مناسبتی با حاملان خود نداشت حاملان حامل آن نمی شدند مثل آنکه حامل سایر اجسام نشده اند پس باید عرش مناسبتی با حاملان خود داشته باشد و وقت آن مناسب وقت حاملان باشد تا حاملان بآن تعلق گیرند بلکه بآن ملاحظه که فرموده اند الرّحمن علی العرش استوی عرش محلّ استیلای رحمن است و وقت آن وقتی است عند الله وانّ یوماً عند ربّک کالف سنة ممّا تعدّون یوم عرش و وقت عرش است پس بجهة استیلای رحمن و قوت حاملان آن عرش در گردش است و سرعت آن از وسعت و لطافت وقت آن است که با وقت حاملان بلکه با وقت تعلّق استیلای رحمن مناسبت است امّا کثرت کواکب فلک ثوابت که محلّ انکار عاقلی نیست امّا از برای هر کوکبی حرکتی هست و صنعی که بسیاری از منجّمین ظاهری هم بآن قائل شده اند حتّی آنکه در اینزمانها حرکت ضعیفی غیر وضعی هم معیّن شده و هر کوکبی از کدام

سمت بکدام سمت حرکت میکند تا مشخّص کرده اند و در تقویم همین سال آنرا نوشته اند امّا از برای هر کوکبی تدویری یا خارج مرکزی هست بجهة آنست که تا تمام اجزای فلک متحرّک نباشد و هر جزئی بحرکت خاصّه خود حرکت نکند تمام فلک بطئی نشود و این بطئی که در فلک ثوابت است پس باید تمام فلک ثوابت مرکب باشد از کواکب و از تدویرات و خارج مراکز تا تمام فلک بواسطهٔ تصادم حرکات مختلفه بطئی شود و تدویر آنکواکب بطوری است که دایرهٔ هر تدویری بسا آنکه داخل شده در دایرهٔ دو تدویر و سه تدویر و بیشتر از سایر کواکب که تصادم حرکت ایشان باشد از برای تدویرات دیگر ثابت است و این مطلب در نزد کسی ثابت نباشد باز ایرادی بر او نیست اگر موقوف باشد بزمان امّا بانکار وجود آیه بل کذّبوا بما لم یحیطوا بعلمه ولمّا یأتهم تأویله دربارهٔ او صادق است امّا آنچه گفته و شرعه قابل الطافت و کثافت نداند گویا غرض از شرعه بعضی از متخیّلین مانند خود او است و الّا شرع عین عقل حقیقی و از آیهٔ شریفهٔ انّ یوماً عند ربّک کالف سنة ممّا تعدّون چیزها نبوده و نیست امّا آنچه گفته و الّا اختلاف وضع در ثوابت لازم آید پس عرض میکنیم که در صورتیکه هر کوکبی که در مرکز دایرهٔ تدویر خود باشد و تدویر آن بحرکت خاصّه خود حرکت کند وضع خود را خاصّهٔ آن تدویر بر خلاف حرکت خاصّه تدویر دیگر خواهد بود و با این حال کوکب مرکوز در وسط تدویر از وضع خارج نشده و اگر فی الجمله هم منحرف بسمتی باشد محسوس نشود امّا آنچه گفته بلکه باراده قادر مختار دانند پس عرض میکنیم ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن و این مطلب اختصاصی بحرکات افلاک ندارد که این شخص دام خود قرار داده از برای تنبیه بودن یکتا فلکی و امّا محتملات بر فرضی که او گفته دخلی باین مطلب کلّی بطئی حرکت تمام فلک ثوابت ندارد بلی چیزیکه در ظاهر شده ترائی میکند سرعت حرکت قمر است و بطء کواکب عالیه از آن هر یک بحسب خود و لکن این مطلب بر اهل آن پوشیده نیست که مدار قمر را چون نسنجی بمدار سائر کواکب عالیه کحلقه ملقاة فی الفلاة خواهد بود چنانکه همین منجّمین ظاهری و اهل هیئات معلوم کرده اند که تدویر مریخ بزرگتر است از جمیع فلک شمس و آنچه در جوف آنست از سایر افلاک و عناصر پس از جهة تنگی مدار قمر سرعت دارد و از جهة وسعت مدار سایر کواکب عالیه را هر یک بقدر خود دوران طولانیست صاحب فاروق گفته مسئلهٔ پنجم و ششم از بعض کلمات شیخ ظاهر میشود که عمل مندوب بر مدّعی فعل آن

نیست چنانکه ذمّی بر ترک آن نیست چنانچه در شرح قطره والمطهرون لامر الله و نهیه گفته است و امر الله
طلبه الفعل لذاته من المکلف ولا یدخل فیه المندوب لانه طلب بالعرض صورته النوعیة جواز الترک
والتشخصیة عدم استحقاق المدح علی الفعل والذم علی الترک انتهی و متشرعه مندوب را عبارت
میدانند از چیزی که فعل او ممدوح باشد و مذمت بر ترک او نباشد و هو ایضاً صحیح **اجتناب** یکی دیگر از
تفریقات بین المؤمنین و ارصادات این شخص از برای من حارب الله و رسوله من المنتحلین این تلخیص او است
که مقدم و مؤخر آنرا حذف کرده که شاید بتواند یکغافلی را گمراه کند و حال آنکه عبارت شیخ مرحوم
مظلوم اعلی الله مقامه این است که میفرمایند وامر الله طلبه الفعل لذاته من المکلف بمعنی ان جمیع افراد
ذلک المأمور به کل فرد منها توجد فیه العلة الغائیة التی لاجلها کلف المکلف بها ولا یدخل فیه
المندوب لانه طلب الله فعلا من المکلف قد توجد فیه العلة و قد لا توجد فالفعل یطلب لغیره بمعنی انه
لا توجد العلة التی لاجلها طلب الفعل فی کل فرد بل قد توجد و قد لا توجد فکان الطلب لغیره و
هو طلب بالعرض فالامر هو الطلب المعروف المقتضی للوجوب والندب طلب غیر الامر المعروف
وصورة اللفظ فیهما واحدة فاذا وردت الصورة المعلومة عارية عن جمیع القرائن حملت علی الوجوب
للاصل و الامر بها علیه البیان والتعریف والتعلیم فقد جعل امره واجبا و اذا لم یرد الوجوب نصب له قرینة
من قول او تقریر او عمل او اجماع تا آنکه بعد از ایراد بعضی از اقوال بینه و تمیزها والحاصل ان الطلب الواجب طلب ذاتی صورته
النوعیة المنع من الترک والتشخصیة استحقاق المدح بفعله والذم بترکه وان کان یمتزج بالرسم فان
الظاهر رسم الباطن وان طلب الندب طلب عرضی صورته النوعیة جواز الترک والتشخصیة عدم
استحقاق المدح علی الفعل و الذم علی الترک والحرام والمکروه علی نحو ما سمعت پس عرض میکنم که اکثر یک
از علما که در امر و نهی چیزی نوشته اند از همین قبیل عبارات دارند و مطلبی نیست که مخصوص شیخ مرحوم
مظلوم باشد و مابه الامتیاز او از سایر علماء باشد و اما اینکه گفته متشرعه مندوب را عبارت

میدانند

میدانند از چیزی که فعل آن ممدوح باشد و مذمت بر ترک او نباشد پس عرض میکنم که شکی نیست
در اینکه مندوب ممدوح الفعل و غیر مذموم الترک است و این هم محل اتفاق است ولکن این شخص یا
از روی جهل یا از روی تجاهل و تعمد عبارت شیخ مرحوم مظلوم اعلی الله مقامه را بطور دلخواه خود
معنی کرده که فرموده اند والتشخصیة عدم استحقاق المدح علی الفعل والذم علی الترک و مقصود
این است که عدم استحقاق مدح بر فعل و ذم بر ترک با هم صورت تشخصیه مندوب است و مقصود
این نیست که فعل مندوب ممدوح نیست و ترکش هم مذموم نیست چگونه ممدوح نیست فعل آن
و حال آنکه انما یتقرب الی العباد بالنوافل حتی احبه در حدیث قدسی است **صاحب**
فاروق گفته مسئله پنج و چهارم از جمله مطالب شیخ آن است که در میان احکام شرعیه
مباح نیست بلکه هر فعلی یا مطلوب الفعل است یا مطلوب الترک چنانچه در شرح قطره
والمطهرون لامر الله و نهیه گفته والمباح لیس الا بالنسبة الی المکلفین قبل توجه الخطاب
الیهم من باب التوسعة والا فکل شیء تعلق به طلب فی نفسه علی حد توجه الاربعة الوجوب
والندب والحرمة والکراهة انتهی و متشرعه نفی مباح را از کعبی نقل کرده اند و آنرا مردود دانسته اند
چنانچه در کتب اصول مقرر است **اجتناب** یکی دیگر از تفریقات بین المؤمنین و ارصادات او از برای
من حارب الله و رسوله من المنتحلین این تلخیص اوست که مقدم و مؤخر عبارت را حذف
کرده و چیزی را نقل کرده از برای ربودن یکغافلی که مناسب غرض او بوده و حال آنکه عبارت
شیخ مرحوم مظلوم این است که میفرمایند والمباح هل هو ما لم یتعلق به طلب او ما
تعلق به طلب تسویة بین الفعل والترک هو حکم او هو ارشاد و بیان ام هو للتوسعة
علی المکلفین او لتمییز ما یتعلق به احد الاربعة الوجوب والحرام والندب والکره عند ام تعلق
به فی نفسه احد الاربعة قبل الخطاب به یعنی ان المباح قبل الخطاب به فی نفسه منه واجب ومنه مندوب

ومنه حرام

ومنه حرام ومنه مکروه وبالنسبة الی المکلفین مباح حتی یرد التکلیف به وعلی الثانی هل یتعلق به ذاته ام بالمکلفین بالنسبة الیه احتمالات والذی عندی ان کل شیء یتعلق به طلب وان الطلب المتعلق به فی نفسه قبل التکلیف به علی مقتضی احد الاربعة وان اباحته مطلق علی المکلفین قبل توجه الخطاب الیهم به من باب التوسعة علیهم حتی یرد الخطاب قال علیه السلام الناس فی سعة مالم یعلموا الی آخر پس عرض میکنم که این عبارت صریحست در اینکه مباحی در میان هست ونفرموده اند که مباحی نیست ولکن آیا راه اباحه از چه بابست احتمالات عدیده در آن است چنانچه فرموده اند وراه اباحه را که خود اختیار فرموده اند توسعه ازبرای مکلفین است واینمطلب نفی مباح را نکرده واین نفی را این شخص بافترای خود نسبت بشیخ مرحوم مظلوم داده ازبرای تفریق بین المؤمنین که تمام همّ اوست در این مزخرفات خود

صاحب فاروق گفته مسئله بیست وپنجم ازجمله مطالب شیخ آن است که مراد از ستة ایام در خلق سموات وارض شش رتبه است چنانچه در شرح فایدهٔ سابعه گفته قول الله سبحانه خلق السموات والارض فی ستة ایام یعنی فی ست رتب العقل والنفس والطبیعة والمادة والمثال والجسم وقیل الفصول الاربعة والمادة والصورة الی آخره ومتشرعه ستة ایام را عبارت از مقدار همین ایام متعارفه دانند چنانچه در اخبار اهل بیت است واین تاویلات را جایز نشمارند

اجتناب یکی از تفریقات بین المؤمنین وارصادات او ازبرای من حارب الله ورسوله من المنتحلین این تلخیص اوست که مقدمات ومؤخرات وادله وبراهین آن را حذف کرده وچیزی را نقل کرده که غرضش که تفریق بین المؤمنین است بعمل آید که شاید بیخبر غافلی را گمراه کند پس عرض میکنم که عبارت شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه این است که میفرمایند اعلم ان الله لما نزّل الماء الاول المسمی بالوجود المقید علی الارض الجرز تکون منه الشیء فی ستة ایام الکم والکیف والوقت والمکان والجهة والرتبة لیس شیء منها الظهور قبل الآخر تا آخر آنچه ازبراهین عقلیه ونقلیه ذکر فرموده اند

پس عرض میکنم که در اینمطلب انکاری از وقت نفرموده اند تا آنکه بتواند معترضی مانند این شخص اعتراض کند که متشرعه ایام را عبارت از مقدار همین ایام متعارفه میدانند پس عرض میکنم که این ایام متعارفه یا غیر متعارفه وَاِنَّ یَوْمًا عِنْدَ رَبِّکَ کَاَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ داخل است در وقتی که یکی از حدود سته است که فرموده اند نهایت سایر حدود موجود است را هم بیان فرموده اند با ادله عقلیه ونقلیه که در فایدهٔ مذکوره مذکور است وحاجت بنقل جمیع آنها نیست پس تفریق این شخص در میان مؤمنین بعمل نیامد اگرچه خود را از فرقهٔ محقه بیرون کرد بحلال دانستن افتراهای خود بر شخص بی گناه بغیر اکتساب وکفی بالله شهیدا

صاحب فاروق گفته مسئله بیست وششم از بعض کلمات شیخ مستفاد میشود که مراد از سد ذوالقرنین که در قرآن مذکور است تقیه از اعدا وضعفاء شیعه است چنانچه در شرح فقرهٔ ادسلهُ بالهدی ودین الحق گفته والهدی هو الولایة لعلی علیه السلام وهی المعرفة الحقة ومحبتهم ومعاداة اعدائهم وهو دین الحق الذی وعد تعالی نبیه ان یظهره علیه بالقائم بعد خفاء اسراره وجوهره بالتقیة من الاعداء وضعفاء الشیعة وهی سد ذی القرنین المذکور فی القرآن انتهی ملخصا ومتشرعه سد را بمعنی حقیقی گیرند واین تاویل را صحیح ندانند مادامی که از ارباب عصمت نرسد وایضا بر این تقریر یاجوج وماجوج باید عبارت باشد از اعداء وضعفاء شیعه باشند واین سد در زمان بعد از ظهور امام علیه السلام برطرف میشود پس باید در آن زمان یاجوج وماجوج هجوم آورند وخلق را تمام کنند وحال اینکه در آن زمان زمین پاک میشود از دشمنان دین ومخالفین پس این مطلب مناسبتی بمسئلهٔ یاجوج وماجوج ندارد

اجتناب یکی دیگر از تفریقات بین المؤمنین وارصادات این شخص ازبرای من حارب الله ورسوله من المنتحلین المبطلین این تلخیص اوست که می بینی که مقدمات ومؤخرات وادله وبراهین را حذف کرده بلکه بتواند غرض خود را که تفریق بین

المؤمنین است برساند و بعضی از غافلین را گمراه کند و حال آنکه اگر غرضی درمیان نباشد مطلب شیخ
مرحوم مطلوم اعلی الله مقامه نقصی ندارد چرا که میفرمایند والهدی هو ولایة علی امیر المؤمنین علیه السلام
والولایة هی المعرفة الحقة والاعتقاد الصحیح والعلم والعمل بمحبتهم علیهم السلام ومعاداة اعدائهم
وبغض مبغضیهم کما فی الدعاء عنهم أوالی من والوا وأجانب من جانبوا وهذا هو دین الحق الذی
وعد الله تعالی نبیه صلی الله علیه وآله ان یظهره علیه بالقائم علیه السلام وذلک لان الدین الذی
ارسله به لم یظهره کله بل اخفی سره وجوهره واکثر ظاهره للتقیة من اعداء الدین و
اکثر اتباعه واتباع آل الطاهرین علیهم السلام والتقیة من الصنفین عداتهم وجهال شیعتهم
هی السد المذکور فی الآیة الشریفة سد ذی القرنین وفی تفسیر العیاشی عن المفضل قال سألت
الصادق علیه السلام عن قوله تعالی اجعل بینهم ردما قال التقیة فما اسطاعوا ان یظهروه وما
استطاعوا له نقبا اذا عمل بالتقیة لم یقدروا لک علی حیلة وهو الحصن الحصین وصار
وبین اعداء الله سدا لا یستطیعون له نقبا وعن المفضل قال سألت الصادق علیه السلام عن قوله فاذا جاء
وعد ربی جعله دکا قال رفع التقیة عند الکشف فانتقم من اعداء الله پس عرض میکنیم در صورتیکه خود ائمه
علیهم السلام تفسیر کرده باشند سد ذی القرنین را بتقیه صاحب فاروق وامثال او چگونه میتوانند ایراد
و اعتراض کنند مگر آنکه از مذهب تشیع ظاهراً هم خارج شوند بر طبق باطن و اما اینکه گفته واضحاً
بر این تقریر یأجوج و مأجوج باید عبارت از اعداء و ضعفاء شیعه باشد تا آخر مزخرفات او پس عرض
میکنیم که بر ارباب بصیرت مخفی نیست چه جای علمای ابرار که از برای آیات قرآن تفاسیر عدیده است
نه آنکه هر آیه یک تفسیر دارد بلکه موافق احادیث متواتره از برای هر آیه هفت معنی و در بعضی
از اخبار هفتاد معنی و تفسیر است و ائمه علیهم السلام هر یک از معانی و تفاسیر را که بفرمایند شیعیان باید
بپذیرند و بدانند که تفسیری منافات با تفسیر غیر آن ندارد پس اگر فرمودند سد ذی القرنین تقیه است

نه این است که باید معنی دیگر نداشته باشد و سد مفتوح نشود و یأجوج و مأجوج من کل حدب
ینسلون بیرون نیایند و بعضی را هلاک نکنند و جزا نچاپ نکنند ولکن چون این شخص نقلش در پی
که شق عصای مسلمین و تفریق بین المؤمنین کند عناد او چشم او را پوشانیده که از روی جهل یا
از روی تجاهل و تغافل آنچه را که خواسته گفته صاحب فاروق گفته مسئله هست و هم از
جمله کلمات شیخ آنست که مراد از بنی اسرائیل آل محمد است زیرا که اسرائیل بمعنی عبد الله است و
ایشان از اولاد عبد الله اند زیرا که میگوئی محمد بن عبد الله چنانچه در شرح فقره ولقد اخترناهم
وجریه گفته فاختارهم علی علم علی العالمین کما فی الآیة وقبلها ولقد نجینا بنی اسرائیل و اسرائیل
عبد الله محمد بن عبد الله من العذاب المهین یعنی فتنة من تقدم علی وصیه انتهی بخصاوین
تأویلات بمذاق متشرعه صحیح نیست مادامی که منتهی باهل عصمت نشود اخترنا یکی دیگر از تفرقات
بین المؤمنین و ارصادات این شخص از برای من حارب الله و رسوله من المنتحلین المبطلین این
مطلبی است که می بینی که مقدمات و مؤخرات و ادله و براهین آنرا حذف و اهمال کرده از برای اظهار
تفریق و رنجش و گمراه کردن بعضی از غافلین و گمراه کردن ایشان و حال آنکه مطلب شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه بطوریکه
فرموده اند خفائی در آن نیست مگر جفای این شخص و آن این است که میفرمایند وهذا الاختیار
هو الاختیار عن علم کما قال تعالی فی حقهم ولقد اخترناهم علی علم علی العالمین فاستخلفوا لا جل ذلک
من الله قبل العالمین و هذا تأویلها وقبل هذه ولقد نجینا بنی اسرائیل و اسرائیل هو عبد الله
محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وانه لما قام عبد الله یدعوه وفی
العیاشی عن الصادق علیه السلام انه سئل عن قول الله عز وجل یا بنی
اسرائیل قال هم نحن خاصة وعن النبی صلی الله علیه وآله انه سمع یقول انا عبد الله اسمی احمد
انا عبد الله اسمی اسرائیل فما امره فقد امرنی وما عناه فقد عنانی ثم قال نعم من العذاب المهین

من فرعون انه کان عالیاً من المسرفین یعنی نجینا آل محمد صلوات الله علیهم من العذاب المهین
یعنی فتنة من تقدم علی وصیه پس عرض میکنم که این مطلبی که شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه فرموده اند
صریح قول حضرت صادق علیه السلام است که فرمودند مائیم بنی اسرائیل خاصة وصریح قول حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله است که فرمودند منم عبد الله اسمم من اسرائیل است پس آنچه امر کرده با اسرائیل
بتحقیق که بمن امر کرده و آنچه قصد کرده اسرائیل را مرا قصد کرده و در زیارت هفتم که مرحوم
مجلسی علیه الرحمه ذکر کرده و علمای شیعه و سایرین از زمان معصوم تا حال بآن زیارت
زیارت کرده اند و هیچیک اظهار انکاری نکرده اند حضرت امیر المؤمنین علیه وآله صلوات
المصلین اسرائیل امت پیغمبر صلی الله علیه وآله است بطور صریح چنانکه میفرمایند السلام علی
اسرائیل الامة وباب الرحمة وابی الائمة پس نمیدانم که مذاق متجلینی که این مطلب را
صحیح نمیدانند چه مذاق پر باری است که عمل بکلام ایشان خلاف حقیقت است و الا متشرعین
از زمان معصوم تا حال در مذاقشان این مطلب شیرین تر از عسل است صاحب
فاروق گفته مسئله بیست و هشتم از بعض کلمات شیخ استفاده میشود که هر موجودی عاصی بلکه
جاحد است چنانچه در شرح فقرهٔ ان بینی وبین الله ذنوبا میگوید وحال الخاطئ انا مقصر عاص
فکیف فی حال عصیانه فان کل ما سوی الله لا ینفک من ذاته ولا حقیقته فکل من له ذات
فهو عاص بل جاحد وجودک ذنب لا یقاس به ذنب ولا یکاد ینفک من هذا فی حال انتهی
ودر شرح فقرهٔ القوامون بامره میگوید واما نسبتهم التقصیر فی الادعیة الی انفسهم فهو اما لانهم تحملوا
ذنوب شیعتهم فکانوا یحاذون منها او انهم لما عرفوا الله علموا ان کل عامل لا یقوم بحقه او ان العمل
متوقف علی وجود العامل وهو حجاب بینه وبین ربه والمحجوب مقصر والمقصر مذنب والمذنب
خلقت من ذنبه کما قال الشاعر وجودک ذنب لا یقاس به ذنب انتهی و این مطلب در نزد متشرعه با

تعرضت

نفی عصمت از ائمه است و ذنب بودن وجود چیزی است **اجتناب** یکی دیگر از مفتریات این لا دینین
وارصادات این شخص از برای من حارب الله ورسوله من المنتحلین المبطلین این سبیل است که جلوه
داده وار مقدمات و مؤخرات وادله وبراهین آن اغماض وتجاهل و تغافل کرده از برای حصول
غرض خود که تفریق بین المؤمنین وشق عصای مسلمین است پس عرض میکنم که شیخ بزرگوار
اعلی الله مقامه در شرح فقرهٔ القوامون بامره بعد از آنکه وجوهی چند بیان میفرمایند
میفرمایند والمراد من المعنی الثانی انهم یقومون بامر الله علی اکمل وجه یمکن وقوعه فی الامکان
فی حق کل واحد منهم وهم فی هذه الرتبة والمقام سواء یعنی ان کل واحد یقوم بامر الله
علی اکمل وجه بعد میفرمایند که اگر بگوئی که حضرت امیر علیه السلام نمیتواند مثل حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وآله عمل کند و حضرت امام حسن علیه السلام نمیتواند مثل حضرت امیر علیه السلام عمل کند و همچنین
در باقی ائمه علیهم السلام پس چگونه میشود که همه ایشان باکمل وجهی که ممکن است در امکان قیام نمایند
با اینکه هر یک در مقام عبودیت اقرار بتقصیر خود میکردند و استغفار و تضرع و زاری و گریه
میکردند که بسا بعضی از ایشان غش میکردند پس میفرمایند که تقصیر را که نسبت بخود میدادند
و منشأ خوف ایشان بود سه چیز بود اول آنکه ایشان علیهم السلام ذنوب و گناهان و تقصیرات
شیعیان خود را بگردن خود گرفته بودند پس استغفار از آنها میکردند و از آنها خائف بودند و دویم
اینکه ایشان خدای خود را شناخته بودند و میدانستند که هر عمل صالحی بتوفیق او است و شکر
اینکه خدا توفیق بایشان داده باز بتوفیق او است و هر قدر شکر میکردند میدانستند بتوفیق
او است و میدانستند که توفیق او کار او است و کار ایشان نیست پس میدانستند
که خودشان نمیتوانستند بخودی خود بدون توفیق او عبادتی بجا آورند پس اقرار میکردند
بتقصیر خود که بخودی خود بدون توفیق او عاجزند که عبادت او را بجا آورند پس از آنجهت

دائما در تضرع

دائماً در تضرّع وزاری وخضوع وخشوع بودند وسیّوم اینکه میدانستند که توجه بخداوند وقتی
متحقق است که اورا پابند وبغیر او مشغول نباشند اگرچه بخودی خود باشد چنانکه
فرمودند کلّ ما یشغلک عن الله فهو صنمک پس چون بیاد خود می آمدند تضرع وزاری
میکردند وخودی را حجاب خود میدانستند وخود را محجوب بآن حجاب میدیدند پس تضرّع
وزاری میکردند که آن حجاب را از میان بردارند پس دائما در تضرع وزاری بودند که خودی
ووجود خود که حجاب است از میان بردارند تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز که خواجه
خود روش بنده پروری داند پس بعد از آنکه این مطلب را بیان میکنند بالفاظی که حاصل معنی
آنها این بود که عرض شد میفرمایند وهذا فی الحقیقة تقصیر فی الحقیقة الا انه لابدّ منه لانه
من العجز الذی وسم الله به الخلق فاذا لم یکن لهم تخلف عن کمال ما ینبغی من القیام بامره تعالی
فی حال من الاحوال لایتخلف شخص منهم عما یمکن فی حقه صدق علیهم اجمعین بان کل واحد
منهم قوّام بامر الله تعالی علی اکمل وجه یمکن ویوجد فی الامکان بالنسبة الیه ولایکون ذلک من احد
غیرهم کما فصلناه سابقا پس عرض میکنم که باید عبرت گیرند عقلای روزگار از شدت عناد این شخص که
چنین مطلبی را که مطابق با عقل ونقل است باین محکمی باین صورت جلوه داده که مستلزم نفی عصمت از ائمه
علیهم السلام است وحال آنکه عصمتی را که شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه از برای ائمه اطهار علیهم السلام اثبات
فرموده اند در تمام مواضع ومخصوص ایشان دانسته نه از احدی از علماء باین تفصیل بروز نکرده اما اینکه
گفته وهمین مطالب در نزد متشرعه باطل است گویا مرادش از متشرعه خود وامثال اوست که باین شدت
عناد را جایز میدانند بطوریکه حلال میدانند که افترای صرف را به بیگناهی مثل شیخ مظلوم ببندند
وخود را از ضرورت دین ومذهب خارج کنند امّا اینکه گفته وذنب بودن وجود چه معنی است پس عرض
میکنم که کل ما یشغلک عن الله فهو صنمک لفظ حدیث است وبهر وجودی توجه کنی در حال عبادت

که ان خدا

که آن خدا نباشد آن گناه بلکه شرک وکفر است اگرچه امثال جناب شما از سایر منتحلین ندانند
جناب فاروق همه مسئله یست وهم از بعض کلمات شیخ مستفاد میشود که ذنوب شیعیان
فی الحقیقه ذنوب ائمه است واز اینجهة خائف بودند چنانچه در شرح فقره ورحمة الله وبرکاته
قبل از السلام علی ائمة الهدی میگوید وشیعتهم منهم واعمال شیعتهم من فروعهم فیکون مددا
لهم لانها منهم وهو لذا کانت ذنوب شیعتهم علیهم لانهم منهم وصفتهم والاعمال صفات العاملین
وصفة الصفة صفة انتهی ملخصا ۳ اجتناب یکی دیگر از تفریقات بین المؤمنین وارصادات
این شخص از برای من حارب الله ورسوله من المنتحلین المبطلین این شخص اوست که مقدمات
ومعجزات وادله وبراهین را حذف کرده وچیزی بهوای خود نقل کرده بطوری که غرضی
که منظور اوست بعمل آید وارصادی از برای محاربین با خدا ورسول مهیا کند ومعنای
حدیث شریف قدسی نکرده که من اهان لی ولیا فقد ارصد لی بالمحاربة ودعانی الیها
وحال آنکه آنچه را که شیخ مرحوم مظلوم فرموده اند مطابق است با کتاب وسنت وعقل مستقیم چنانکه
در ضمن مطلب خود ذکر آیات واحادیث وارده ودلیل عقل ونقل را نموده اند تا آنکه میفرمایند وقال دل
الدلیل علی ان شیعتهم منهم من فاضل طینتهم وعجنوا بماء ولایتهم وجمیع الاعمال الصالحة فرعهم من ولایتهم
فاذا عمل العامل من شیعتهم عملا لهم اودعا لهم اوصلی علیهم کان ذلک مددا لهم فی کل مرتبة بما ناسبها
فهم ینتفعون باعمال شیعتهم ولایلزم من ذلک انهم کیف یستمدون مما لیس لهم لان اعمال شیعتهم
منهم ولهم ولهذا کانت ذنوب شیعتهم علیهم ولایلزم منه ولاتزر وازرة وزر اخری لان
اوزار شیعتهم علیهم لانهم منهم وصفتهم والاعمال صفات العاملین وصفة الصفة صفة نعم هذا
فی المقام الذی یجتمعون فیه مع شیعتهم واما ما یفارقونهم فیه من المقامات العالیة التی لایصل الیها الشیعة فلا
ینتفعون فیه باعمال الشیعة پس عرض میکنم که عبارت شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه در همین موضع این بود که نقل کردم

مطلب در این آن

مطلب در این است که آیا صلوات و سلامی و عبادتی را که شیعه از برای ائمه علیهم السلام بجا می آورد منفعتی
از برای ایشان دارد یا ندارد پس میفرمایند که در مقام انما انا بشر مثلکم که مقام اجتماع ایشان است در جنس و نوع منفعت
با ایشان علیهم السلام میرسد اما در مقامی که ایشان بودند و هیچ موجودی نبود منفعت با ایشان نمیرسد پس این مطلب را
این شخص آن عبارت خود تلخیص کرده بطوریکه دیدی اما اینکه گفته و این مطلب نزد متشرعه غلط و باطل است
پس عرض میکنیم که این مطلب در نزد متشرعین حقیقی که در نهایت استحکام است و همه ایشان خود را
شیعه امام علیه السلام میدانند و شیعتنا منا کشعاع الشمس من الشمس را قبول دارند و امثال
این قبیل از احادیث را روایت کرده اند تا اینکه شیخ بزرگوار از ایشان اخذ کرده و روایت کرده اما
بعضی از منتحلین مبطلین که اقرار و اعتراف ندارند که از نور آفتاب وجود ائمه علیهم السلام خلق
شده اند که ما هم تصدیق ایشان را میکنیم و تکذیب نمیکنیم و البته ایشان از نور آفتاب وجود
ائمه طاهرین علیهم السلام خلق نشده اند بلکه از عکس آن نور ایشان خلق شده اند و عکس نور همان
ظلمتی است که صحیح و محکم را غلط و حق خالص را باطل بنماید و بانتحال خود را از متشرعه میدانند صاحب
فساق مسئله سیم از جمله مطالب شیخ آنست که ائمه غفلت و سهو ندارند بجهة اینکه خدا
ایشان را امر کرده است بعدم التفات و کسی که التفات نکند سهو نمیکند قال فی شرح قوله و امناء
الرحمن و لا یجری علیهم السهو و النسیان لانهم لا یلتفتون لان الله امرهم بذلک فقال
و لا یلتفت منکم احد و امضوا حیث تؤمرون و من لم یلتفت لم یغفل و لم ینس و لم یسه انتهی ملخصاً
و در نزد متشرعه عصمت ایشان از جانب خدا است بالفطره نه بجهة این است که خدا ایشان را امر کرده است
بآن زیرا که اگر چنین بود بایست ممکن بود که از متابعت این امر سهو کنند یا نسیان کنند و ایضا این آیه
در قضیه حضرت لوط است که مامور شد که با اهل بیت خود از آن قریه بیرون روند و نگاه بعقب سر نکنند
و تاویلات آن با اینکه گفته است بدون تعصب از ارباب عصمت دربست اجتناب

یکی دیگر از تفرقات بین المؤمنین و شق عصای مسلمین و ارصادات این شخص از برای محاربین خدا
و رسول الله صلی الله علیه و آله این تلخیص اوست که تمام مقدمات و موخرات و ادله و براهین را حذف
کرده و تلخیص خود را بطوری ذکر کرده که غرض از تفریق بین المؤمنین بعمل آید و از حدیث شریف
قدسی که فرموده من اذی لی ولیا فقد ارصد بالمحاربة و دعانی الیها اعراض کرده و در کمینگاه
تلخیص خود خدا را بجنگ و محاربه خود طلبیده و او را دعوت بمحاربه کرده و غافل از این گشته
که کل من غالب الله مغلوب پس عرض میکنیم که شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه در شرح فقره و امناء
الرحمن میفرمایند که ایشان علیهم السلام امنای خداوند عالمند بر دین او در حفظ کردن آن از تغییر
و تبدیل بجهة آنکه او میداند که ایشان حفظ میکنند آنرا بجهة نبودن چیزی که منافی حفظ کردن
ایشان باشد در ایشان علیهم السلام از یکی از امور منافیه اول اینکه ایشان معصوم و مطهرند
از رجس پس ظلم نمیکنند بضایع کردن امانت بشهوت نفسی و تجبری و حسدی یا غیر اینها
از ذمایم نفسانیه دویم اینکه سهو و نسیان جاری نمیشود در ایشان علیهم السلام چرا که سهو و نسیان
عارض میشود بر کسی که ملتفت شود بمخلوقی و از خدا غافل شود و ایشان علیهم السلام ملتفت بمخلوقی نمیشوند
که از ذکر خدا غافل شوند بجهة آنکه خدا امر کرده بود بایشان که ملتفت بغیر او نشوند و گفته بود و لا یلتفت
منکم احد و امضوا حیث تؤمرون و کسیکه ملتفت بغیر خدا نشود سهو نمیکند و غافل نمیشود و فراموش
نمیکند سیم آنکه ایشان عالم و دانا بودند و جاهل نبودند پس مراقب و مراعی بودند از برای چیزیکه
خدا اراده کرده بود از ایشان چهارم آنکه ایشان مظاهر قدرت الهی بودند پس عاجز
نبودند از حفظ کردن دینی که مامور بودند بحفظ آن پنجم اینکه آنچه را که باید حفظ کنند حفظ
کردن از لوازم ذوات ایشان بود و ذوات مفارقت نمیکنند از لوازم خود تا آخر ششم
اینکه خدای سبحانه ایشان را امین قرار داده بر نفوس خود که بدارند آن را باطاعت خود

وحفظ کنند آنرا از معصیت خود بجهة آنکه نفوس ایشان همان ضمنی است که عندهٔ مفاتحهٔ لا یعلمها الا هو آخر هفتم

اینکه خدای سبحانه ایشانرا امین قرار داده بر شیت ور بوبیت از مربوب خود فجعلهم محال مشیته وحملهٔ ارادته

فهم بامره یعملون یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم ولا یشفعون الا لمن ارتضی وهم من خشیته

مشفقون پس عرض میکنیم که باید عبرت بگیرند عقلای روزگار از شدت عناد و انکار این شخص که از میانهٔ

این هشت امر همان یک را بخیال خود محل اعتراض خود قرار داده و از شش قسم باقی اعراض کرده

از برای ابداع تفریق بین المؤمنین و حال آنکه همان یک قسم هم منافاتی ندارد که بالفطره معصوم

باشند مگر کسی که بالفطره معصوم است نباید مامور باطاعت باشد و نباید خدا امر کرده باشد بعد از ایشان

بطاعت و اطاعت خود و کدام یک از متشرعین حقیقی امتناعی از این مطلب دارند و آیا اگر کسی را

خدا امر کند بتوجه بخود و اعراض از خلق مثل آنکه بلوط امر کرده بود و کسی آیه که درباره لوط است

شاهد آورد باید محل ایراد شود خصوص در این موضع که در احادیث متواتره وارد شده که هر آیه

درباره هر کس باشد که او از خوبان است پس ظاهر آن آیه در شان او است و باطن آن آیه در شان ائمه طاهرین

علیهم السلام است **صاحب فاروق** گفته مسئله سی و یکم از جمله کلمات او این است که

ضمیر متکلم مع الغیر در آیه نقلبهم ذات الیمین مراد از آن ائمه است و مراد از ضمیر هم شیعیانند

چنانچه در شرح فقره و احکمتم عقد طاعته گفته است ففعلهم فی فعل شیعتهم کالروح فی الجسد

ونقلبهم ذات الیمین وذات الشمال وضمیر المتکلم مع الغیر لا یعود الی ذات البحت بل الی

النسبة وهو مثال الذات وهو المتصف بالتکلم بقید التکلم فهم المتکلم وهم العظم وهم ذلک المع

فهم انتهی ملخصا و معتقد متشرعین این است که متکلم خدا است بتعبیر بضمیر متکلم مع الغیر باعتبار تعظیم است و ضمیر هم

باصحاب کهف راجع است و این حرفها تاویل است و تا از معصوم نباشد مقبول نیست

اجتناب یکی دیگر از تفریقات بین المؤمنین و ارصادات این شخص از برای من حارب الله

ورسوله من المنتحلین المبطلین این تلخیص او است که تمام مقدمات و موخرات و ادله و براهین آن را حذف

کرده و چیزی را که بخیال واهی خود وحشتی داشته در نظر عوام ذکر کرده از برای غرضی که داشته است

در تفریق بین المؤمنین پس عرض میکنیم که ضمیر متکلم مع الغیر در نقلبهم ذات الیمین راجع بخدا

و بجهة تعظیم باین صیغه خدا تکلم کرده شکی نیست و شیخ مرحوم مظلوم هم نفرموده اند که چنین

نیست ولکن آنچه را که فرموده اند همان فرمودهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه و آله صلوات المصلین است

که فرموده اند اول الدین معرفته تا اینکه فرموده اند وکمال التوحید نفی الصفات عنه لشهادة

کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة وشهادتهما بالاقتران

بالحدث الممتنع عنه الازل پس عرض میکنیم که آیا متشرعین حقیقی این مطلب را قبول

ندارند و حال آنکه هر کس قبول ندارد از اهل توحید نیست بنص حضرت امیر صلوات الله

علیه و آله و در همین مطلب است که در باب حدوث اسماء در اصول کافی است که حضرت صادق

علیه السلام بهشام تعلیم میکنند و میفرمایند یا هشام الثوب اسم للملبوس والماء اسم

للمشروب والخبز اسم للماکول والنار اسم للمحرق یا هشام افهمت ما تتناضل به

اعدائنا قال نعم و این مطلب در صریح قرآن است که میفرماید ان الله مع الذین اتقوا والذین

هم محسنون و آیا نفرموده اند که نحن والله الاسماء الحسنی التی امر الله ان تدعوه بها و آیا

خدا نفرموده قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعو فله الاسماء الحسنی و آیا متشرعین حقیقی

اینها را قبول ندارند و آیا این قبیل از آیات و احادیث صریح نیست در این مطلب و تاویل بی معنی است

در نزد متشرعین حقیقی یا تصریح و تفسیری است از خود ائمه طاهرین علیهم السلام و آیا در فقرات دعای رجب

نیست که بمقاماتک وعلاماتک التی لا تعطیل لها فی کل مکان یعرفک بها من عرفک و آیا این قبیل فقرات

مطابق نیست با صریح آیه قرآن که میفرماید سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق

اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و آیا این آیات و اسماء متعدد نیستند و آیا ذات خدا متعدد است
نعوذ بالله و آیا ذات احدی عین متعددات است پس احد نیست نعوذ بالله و آیا متعددات آیات
و علامات و صفات و اسماء الهی همه احدند پس متعدد نیستند پس چرا خود او آنها را متعدد قرار
داده و تصریح بتعدد آنها کرده و آیا متشرعین حقیقی اینها را قبول ندارند پس موحد نیستند
نعوذ بالله و آیا در تفسیر آیهٔ شریفهٔ فلما آسفونا انتقمنا منهم نفرموده‌اند که اگر اسف بذات خدا
برسد خدا باید فانی شود و لکن قرار داده از برای خود اولیائی چند را و قرار داده اسف
آنها را اسف خود و آیا این تفسیر تأویل است و بمعنی است یا تفسیری است از روی
تحقیق از برای اهل حق و تغییر از این معنی ندارد و از معصوم حقیقی علیه السلام صادر
شده و آیا متشرعین حقیقی این قبیل تفاسیر را قبول ندارند و آیا فلما آسفونا ضمیر نا جمع
نیست و مثل متکلم مع الغیر از برای تعظیم نیست و آیا اسف وارد ذات خدا میشود و آیا اسف
اولیای خدا اسف خدا نیست و آیا اگر کسی گفت چنانکه معصوم علیه السلام گفت که مراد آسفونا
اولیاء هد است تأویل بمعنی کرده و آیا متشرعین حقیقی این را قبول ندارند پس گویا متشرعه
که این شخص گفته امثال خود را از منتحلین اراده کرده نه متشرعین حقیقی که همه این قبیل از
آیات و احادیث را قبول داشته و قبول دارند و آیا اگر مطلبی باشد که تصرف در وجود خلایق
با خدا است یا بمشیت خدا است یا بواسطه محال مشیت او است و تعبیر از این مطلب بآیهٔ
شریفهٔ و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال بیاورند تعبیر غلطی است یا چنانکه اصحاب کهف را
در تصرف خود از جانبی بجانبی می اندازند جمیع ملک و اهل مملکت را زیر و رو میکنند و تماماً
در ید تصرف ایشان است و جمعاً مسخر ایشانند و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال را تعبیر
بیاورند تأویل بمعنی نیست و حال آنکه اصحاب کهف هم چون فتیة بودند که آمنوا بربهم بودند

ازشیعیان ائمه علیهم السلام بودند چراکه امت هر پیغمبری با خود آن پیغمبر از شیعیان ائمهٔ طاهرین
علیهم السلام بودند و آیا متشرعین حقیقی این مطلب را قبول ندارند و حال آنکه در کتب ایشان قبول این
مطلب ثبت است و احادیث وارده در این مطلب از سابقین متشرعین حقیقی بلاحقین رسیده

صاحب فاروق گفته مسئله سی و دویم از جمله کلمات شیخ آن است که ولایت
زوجهٔ ولی است چنانچه در شرح فقرهٔ والسادة الولاة گفته وکل منهم یعنی الائمة زوج للولایة
الحقة زوجها الله بها فی السماء فولدت ما سلف من الاعمال وعدوهم ادعی زوجیتها بالباطل
فزوجته الولایة الباطلة بالباطل فنکحها بالزنا فولدت الناصبین والاعداء فهم اولاد الزنا
باطناً وقد کان منهم صحیح النسب ظاهراً انتهی ملخصاً و از بعض کلمات او ظاهر میشود که نبی را اب میداند
و ولی را ام چنانچه در فقرهٔ برئت الی الله عز وجل من اعدائکم میگوید فان لکل انسان ستة
آباء ابوا عقله محمد و علی مادته و هی الاب من نور محمد و صورته و هی الام من نور صفة علی
الباطنة ان کان مؤمناً و من ظل صفة علی الظاهرة ان کان کافراً او منافقاً و ابوا نفسه الا
مارة الاول والثانی مادتها من الاول و صورتها من الثانی النکری والشیطنة من الثانی
و ابوا الجسم الوالدان انتهی ملخصاً و این مطالب هر چند محض استحسان و مناسب گوئی است ولکن
بر آن مترتب شد بلا اینکه حاجی خان ولی را زوجهٔ حقیقی نبی کرده مانند اینکه حوا زوجهٔ آدم بود
و حضرت فاطمه زوجهٔ حضرت امیر چنانچه در صفحهٔ هفتاد و یکم قسمت سیم بچاپ هند و هفتاد و
چهارم بچاپ تبریز در بیان اینکه حوا از ضلع چپ حضرت آدم خلق شده است میگوید چون حوا
زوجهٔ آدم بود از شعاع ضلع چپ او که نفس او بود خلق شده بود هر انسانی که در این دنیا خلق
شده است زن اصلی دارد که از شعاع نفس او خلق شده است و همانرا در آخرت باو میدهند
چراکه شعاع نفس او است و بازگشتش باو است لایق کسی دیگر نیست تا اینکه میگوید مقام

حضرت فاطمه علیها السلام مقام نفس است نسبت بحضرت امیر علیه السلام و زوجه اصلی او است
در دنیا و آخرت تا اینکه میگوید در دو صفحه بعد پس همین معنی است که گفتیم زنان پیغمبر امّ ائمه اند و امّ المؤمنین
ائمه طاهرین میباشند و این زنان ظاهراً امّ المؤمنین خوانده شدند حقیقةً امّ المؤمنین حضرت امیر است چرا
که چنانکه فهمیدی زن آنست که از نفس کسی خلق شده باشد و ائمه از نفس پیغمبر خلق شده اند بدلیل
وانفسنا وانفسکم و خدا میفرماید خلق لکم من انفسکم ازواجاً و از نفس پیغمبر جز حضرت امیر خلق نشده است
پس جفت پیغمبر است بنص قرآن و جفت پیغمبر امّ المؤمنین است بدلیل و ازواجه امهاتهم الی آخره و شرحه این
کلمات را هذیان میدانند و از وساوس شیطان و خیالات بی پا و وهمیات پادرهوا

اجتناب

یکی دیگر از تفریقات بین المؤمنین و شق عصای مسلمین و ارصادات او ازبرای محاربین خدا و رسول
صلی الله علیه و آله از متخیلین مبطلین این وساوس و توهمات بی پا و خیالات پادرهوائی او است که حکمت را
هذیان و استنباطات از نصوص اخبار و آیات را استحسان نامیده و واقعاً این خیالات فاسده که کج
داده در بادی نظر محل تحیر بسیاری و موجب حیرت بی شماری است که زبان استهزاء و سخریه گشوده اند و حال
آنکه الله یستهزئ بهم و یمدّهم فی طغیانهم یعمهون هرگز فسوخ نخواهد شد و چون حقیقةً نار این توهمات
واهیه تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدّاً ان دعوا لمحمد صلی الله علیه و آله
زوجاً من جهة واحدة و اولاده الطاهرین الطیبین الذین هم رجال لا تلهیهم تجارة و لا
بیع عن ذکر الله صلوات الله علیهم و والله که اگر علمای ابرار گمان میکردند که مردم روزگار باین شدت
بیحیائی و ابیشر خود میکنند و در عبارات ایشان باین شدت توهمات نالایق را بخرج بعضی از
عوام کالانعام میدهند تفوّه باین قبیل از تفاسیر میکردند و لکن حسن ظنی که سجیه ایشان بود و احتمال
القای چنین توهمات واهیه داهیه را درباره اشخاص نمیدادند تفوّه کردند باآنچه کردند
از نصوص کتاب و سنت را ناصر و معین خود دانستند پس لازم و متحتم است که در این مقام شرح

وبعضی بدهم تا بعضی از غافلین بلکه عوام ناس هم بفهمند که مطلب موحشی در میان نیست و با اعتقاد
باین مطلب در دنیا و آخرت باید زیست پس عرض میکنیم که اوّلاً باید که در محکمات کتاب و سنت نظر
کنیم که آیا معنی زوج و زوجه همین است که مرد را زوج میگویند و زن را زوجه میگویند یا معنی
دیگر هم دارد پس عرض میکنیم که در بسیاری از آیات قرآن بطور محکم هست نه بطور متشابه که زوج
در غیر مرد و زن استعمال شده مثل آنکه میفرماید سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت
الارض پس جمع گیاهها و درختها را خدای تعالی ازواج فرموده و هیچیک مرد و زن نیستند و هر یک
زوج دیگری هست و مثل آنکه میفرماید و انبتنا فیها من کل زوج کریم و میفرماید و کنتم ازواجاً ثلاثة
یعنی اصنافاً ثلاثة و میفرماید و آخر من شکله ازواج یعنی اصناف و میفرماید ثمانیة ازواج یعنی شتر
و گاو و گوسفند و بز از واحد یعنی نوع شتر زوج نوع گاو و گوسفند و بز است و نوع گاو
زوج نوع شتر و بز و میش است و همچنین باقی آنها هر یک زوج نوع دیگری هستند و هیچیک
مرد و زن نیستند و میفرماید من کل فاکهة زوجان و میفرماید و من کل الثمرات جعل فیها
زوجین پس هر میوه جفت میوه دیگر است و زوج آنست و هیچیک مرد و زن نیستند پس در آیات
شریفه و امثال آنها زوج بمعنی جفت و بمعنی صنف و بمعنی مثل و بمعنی جنس استعمال شده و هیچیک بمعنی
مرد و زن نیست که امر قبیحی را لازم داشته باشد حتی آنکه در هر لغتی این امر جاری است تا آنکه
دو تای کفش را زوج میگویند و مینویسند و هر تائی را جفت تای دیگر میگویند و هیچیک نر و ماده
نیستند که از زوجیت آنها کسی امر قبیحی را لازم آورد و باز عرض میکنیم که در این مقام لازم است
که معنیهای امّ را که در کتاب خدای تعالی بطور محکم بدون تشابه استعمال شده بیان کنیم تا بدانی
که نه هر امّی باید که منکوحه پدری باشد تا کسی بتواند امر قبیحی را لازم آورد و هر کسی که
کسی و چیزی را امّ نامیده پس عرض میکنیم که خدای تعالی فرموده منه آیات محکمات هنّ امّ الکتاب

یعنی اصل کتاب و بمعنی مادری که منکوحهٔ پدری است نیست که کسی بتواند امر قبیحی را لازم آورد که
امّ الکتاب منکوحهٔ ابُ الکتاب است و قبح است که بعض آیات نکاح کنند با بعض آیات
و سورهٔ حمد را امّ الکتاب میگویند چراکه اصل کتاب است و باقی کتاب در آن مندرج است
بطوریکه معصوم علیه السلام میداند و منکوحهٔ پدری نیست که نقصی لازم آید و میفرمایند لتنذر
امّ القری و من حولها و مکهٔ معظمه مادری نیست که پدری با آن نکاح کند که نقصی از برای آن لازم
آید و لکن چون زمین از زیر آن پهن شده آنرا امّ القری میگویند و در زبان خاص و عام جاریست
که افلاک آباء علوی و عناصر امّهات سفلی و سایر اشیاء موالید و متولّدات هستند
و نقصی در آسمان و زمین و سایر متولدات لازم نیاید و باز عرض میکنم که باید معنی لقاح را
هم عرض کنم تا بدانی که در مقامی لفظ لقاحی هم استعمال شده باشد لازمهٔ آن امر قبیحی نیفتاده
تا آنکه کسی بتواند ایراد کند بر کسی که چنین لفظی یا لفظ مترادف آن در کلام او باشد پس
عرض میکنم که خدای تعالی میفرماید و ارسلنا الریاح لواقح یعنی فرستادیم بادها را حامله کنندهٔ اشجار
و کیاهها و بادها مثل حیوانات ذکور و درختها مانند حیوانات اناث نیستند که نقصی از برای
بادها یا از برای درختها لازم آید و بعد از این باز باید عرض کنم که اگر کسی گفت که پدر و مادر مؤمنین
عقل است لازم این حرف این نیست که عقلی با عقلی جماع کرده و مؤمنین در شکم عقلی متکوّن
شده اند و اولاد آن پدر و مادر عقلانی شده اند چراکه این جماع معروف مخصوص
حیواناتی است که جسمی دارند و آلت جسمانی خود را داخل سوراخ جسمانی میکنند پس پدر و مادر
عقلانی هر دو عقلند و عقل چنین فعالی از او سر نزند که موجب نقصی از برای پدر عقلانی
یا مادر عقلانی شود و همچنین اگر گفتند که پدر و مادر کفار و منافقین نفس امّاره بالسوء است
لازم نیست که بطور معروف نفس امّاره با نفس امّارهٔ دیگر بطور معروف جمع شده باشند

چراکه نفس امّاره جسمی نیست که بطور معروف که افعال جسمانی معروف از او صادر شود بلکه آن نفس امر
میکند جسمی را که او کار بد بکند بلی پدر و مادر جسمانی جماع جسمانی میکنند یا بحلال یا بحرام و مدح و ذم
در موقع خود وارد است پس بعد از آنکه متذکر شدی آنچه را که عرض کردم معلوم
کن شکی نیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله پدر جسمانی جمیع امت خود نیستند چنانکه شکی
نیست که حضرت امیر صلوات الله علیه و آله هم پدر جسمانی یا مادر جسمانی جمیع شیعیان
خود نیستند و حال آنکه خدای تعالی فرموده انّما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند انا و علی ابوا هذه الامّة و بدیهی و واضحست که مراد آن جناب پدر
و مادر جسمانی نیست پس بدیهی و واضحست که مؤمنین و مؤمنات اخوه و اخوات ایمانی هستند
و برادران و خواهران ایمانی هستند نه جسمانی چراکه بدیهی و واضحست که برادران و خواهران
جسمانی در اسلام حرام است نکاح ایشان بخلاف برادران ایمانی و خواهران ایمانی
پس اگر فرمودند انا و علی ابوا هذه الامّة چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله پدر جسمانی
جمیع نیستند و در پدری او و ابوّتی او از برای امّت جسمی و آلت رجولیّتی
در کار نیست و جماعی با جمیع زنان نفرموده که مؤمنین و مؤمنات بعمل آیند و لکن پدر
ایمانی جمیع امت خود هستند که ایمان جمیع باید از او بعمل آید و از او نشر کند و قبحی در این
نیست که او پدر ایمانی است همچنین حضرت امیر صلوات الله علیه مادر جسمانی نیستند و
مادری او مادری و امومت جسمانی نیست و علامت انوثت جسمانی در امومت او نیست
که بخیال واهی معاندین بدین نقصی و قبحی لازم آید و عرض کردم که اگر مشایخ عظام
ما احتمال میدانند که معاندین بی مروّت بی انصاف چنین توهمات قبیح را از عبارت ایشان
بخرج عوام کالانعام میدهند تفوّه باین قبیل تفاسیر نمیفرمودند تا چنین توهمات فاسده

کاینده که تکاد السموات یتفطرن منها و تنشق الارض و تخر الجبال هدّا در میان نباشد نعوذ بالله
من رذالة الارذال واسوء توهمات الانزال وما برز من القبایح من الاقوال من اولئک الضلال
و به نستعین و کفی به هادیاً و نصیراً پس باید متذکر شوند اشخاص بی‌غرض و دلهای
بی‌مرض که پدری و مادری ایمانی پدری و مادری جسمانی نیست بلکه پدر و مادر ایمانی
بطوری هستند که ائمه علیهم السلام فرموده‌اند المؤمن اخو المؤمن لابیه وامّه ابوه النور و
امّه الرحمة پس پدر همه مؤمنین نور است نه جسم چراکه پدر جسمانی ایشان یکی نیست
و مادر همه مؤمنین رحمت است نه جسم چراکه مادر جسمانی یکی نیست پس در جسمانیت مؤمنین
برادران نیستند و احکام برادران جسمانی از برای آنها نیست بلکه اخوت و برادری ایشان
ایمانی است و حیث و قید ایمان مناط اخوت و برادری ایشان است و بس و جسم
ایشان مناط اخوت و برادری ایمانی نیست بهیچوجه و معلوم است که ایمان جمیع مؤمنین
از پیغمبر صلی الله علیه و آله نشو کرده و از او ناشی شده چراکه اوست داعی اول
بسوی خدای عزوجل پس اوست نور الهی که پدر جمیع مؤمنین است بحیث و قید
ایمان و معلوم است در مذهب شیعه که مبلّغ از جانب داعی اول صلی الله علیه و آله خلیفه
بلافصل اوست صلوات الله علیه و آله پس اوست رحمت الهی که مادر جمیع مؤمنین است
بحیث و قید ایمان و بس پس اوست امّ المؤمنین چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله ابو
المؤمنین است چنانکه خودشان فرمودند انا و علیّ ابوا هذه الامّة پس این دو حدیث
که یکی انا و علی ابوا هذه الامة باشد و یکی المؤمن اخو المؤمن لابیه وامّه ابوه النور
و امّه الرحمة باشد در یک مطلب گفته شده و نه این است که دو حدیث مختلف المعنی
باشند و همچنین حدیثی که فرمودند اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنور الله و پرسیدند

که نور الله چیست فرمودند همان نوری است که مؤمن از آن ناشی شده پس آن دو حدیث متفق المعنی است
و باز معلوم است که در مذهب شیعه که هرکس ایمان بامامت جمیع ائمه اثنی عشر علیهم
السلام نداشته باشد مؤمن نیست پس بهمان دلیلی که پدر مؤمنین نور بود و مادر مؤمنین
رحمت بود و بهمان دلیلی که انا و علی ابوا هذه الامة بودند بهمان دلیل سایر ائمه علیهم السلام هم
مادران ایمانی مؤمنین هستند و مادری ایشان مادری و امومت جسمانی نیست که علامت تأنیث تمام
داشته باشد و قباحتی در آن امومت متصور باشد چنانکه این شخص و امثال او از معاندین همین
میخواهند بخرج مردم دهند پس همه ائمه علیهم السلام مادران ایمانی مؤمنین هستند چنانکه پیغمبر
صلی الله علیه و آله پدر ایمانی مؤمنین است و چنانکه ام پدر و مادر جسمانی جمیع امت نیستند که آن
رجولیت و علامت تأنیث در کار باشد و قباحتی را مستلزم باشد پس بمعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله
پدر ایمانی جمیع مؤمنین و مؤمنات هستند و ائمه علیهم السلام مادران ایمانی ایشان هستند و ایشان
علیهم السلام جفتهای پیغمبر صلی الله علیه و آله و امثال و ازواج اویند چنانکه دانستی که ازواج
در کتاب خدا بمعنی امثال و اقران و اصناف و اجناس بود و ایشان علیهم السلام از جنس و صنف
پیغمبرند صلی الله علیه و آله اشهد انّ ارواحکم و نورکم و طینتکم واحدة طابت و طهرت
بعضها من بعض و معلوم است که در صورتی که ایمان مؤمنین چون ناشی از نور پیغمبر است صلی الله
علیه و آله مناسب است که پدر ایمانی ایشان باشد و چون مقام ائمه علیهم السلام پست‌تر است از مقام
پیغمبر صلی الله علیه و آله مناسب است که ایشان مادران ایمانی مؤمنین باشند و این
مناسبت را هم با عقل خود نگفته‌ایم و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده انا و
علی ابوا هذه الامة و خود ایشان فرموده‌اند که المؤمن اخو المؤمن لابیه وامّه ابوه النور
وامّه الرحمة و چون کسی درست تعمق کند میفهمد که ام بمعنی اصل و بمعنی مبدأ و بمعنی اول است

امام بهمین معنیها امام شده وامام وامّ ازیک ماده مأخوذند وزیاده براین دراین مقام ضرور نیست وازبرای آدم بی غرض ومرض کافی است واو میفهمد که آنچه گفته شد همه از محکمات کتاب وسنت بود اگرچه ازبرای معاندین باغرض ومرض فایده نداشته باشد فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا صاحب فاروق گفته مسئله سی ویکم از جمله مطالب شیخ آن است که قلب حقایق ممکن است چنانچه در شرح فقره ویکرّ فی رجعتکم گفته است لانّ النور من حیث هو لا یکون منیرا ابدا الّا ان یشاء الله فانّه سبحانه قادر علی قلب حقیقة الی حقیقة اخری لا کما زعمه الحکماء من امتناعه انتهی ومتکلمین وحکمای متشرعه قائل بامتناع آن میباشند وحق با ایشان است زیراکه بعد از انقلاب بحقیقة دیگر اگر حقیقت اولی باقی است پس انقلاب نشده واگر باقی نیست پس آن اعدام حقیقتی است واحداث حقیقت دیگر واین ایضا انقلاب نباشد وآنچه انقلاب مینامند مانند تبدّل نطفه بعلقه ومضغه وعظام ولحم وامثال آن نه از قبیل انقلاب حقایق است بلکه از باب تبدّل صورت است بر ماده واحده وخود شیخ در مقام دیگر موافقت باحکما کرده است چنانچه در شرح فقره موالی لا احصی ثنائکم گفته ولا ابلغ من المدح کنهکم الّا ان یشاء الله ان یرفع النور الی رتبة المنیر فانّه ممکن بالنسبة الی مشیة الله ولا یلزم منه الوقوع بل هو ممتنع فی الحکمة بل لو ارتفع فهو المنیر لا النور فالنور مادام نورا یمتنع ان یدرک کنه المنیر انتهی ملخصا ومخفی نماند که کلام اخیرش اعتراف است بامتناع قلب حقایق چنانچه نسبت بحکما داده است پس معلوم نشد که خلاف او باحکما در چه چیز است ودر بین دو کلام او تدافع است جناب یکی دیگر از تعریفات بین المؤمنین وارصادات این شخص از برای من حارب الله ورسوله من المنتحلین المبطلین این تلخیص او است که حذف کرده از آن مقدمات وموخرات وادله وبراهین را وبخیال واهی خود

چیزی را

چیزی را گفته که تدافعی لازم آورد وتفریقی را بامثال خود برساند پس عرض میکنیم که عبارت شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه در شرح فقره ویکرّ فی رجعتکم این است لانّ النور من هو نور لا یکون منیرا ابدا نعم لو شاء الله او شاء من الله کان ولو نشاء لجعلنا منکم ملائکة فی الارض یخلفون وهو سبحانه قادر علی قلب حقیقة الی حقیقة اخری وقولهم بامتناع انقلاب الحقایق باطل الّا ان یراد به خصوص انقلاب القدیم حادثا والحادث قدیما وظاهر کلام کثیر ان هذا لیس هو المراد بقولهم او یراد انّ الشیء حال کونه هو ایّاه غیره فی حال کونه ایّاه وهذا فرض جنون لا فرض عقل واما غیر هذین فانقلاب الحقایق بعضها الی بعض ممکن کامکان وجودها وعدمها بلا فرق ودر شرح فقره موالی لا احصی ثنائکم میفرماید واما الاحصاء فممتنع لکل من دونهم کما قال تعالی تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب الّا انّ هذا الامتناع مبنیّ علی کون الاشیاء علی ما هی علیه لانّ ما هو دونهم من حیث هو دونهم لا یحصی ثنائهم واما فی مشیة الله سبحانه فیمکن ان یرفع من یشاء الی ما یشاء حتی یحصی ثنائهم والامکان فی مشیة الله لا یلزم منه الوقوع بل قد یکون باعتبار عدم وقوعه بحکم الممتنع وتسمیته بالممتنع فی الحکمة لانّه معلوم لله تعالی وکل معلوم له تعالی فهو ممکن فی مشیته مقدور له پس عرض میکنیم که هر عاقلی که عربی میداند میفهمد که مطلب این دو عبارت یکی است وتدافعی در میان نیست وآن این است که انقلاب حقیقتی بحقیقتی دیگر اگر مقصود این است که قدیم منقلب بحادث بشود یا حادث منقلب بقدیم بشود حق است یا آنکه اگر مقصود این است که چیزی در همان حال که خودش خود آن است ممتنع است که چیزی دیگر باشد باز حق است اما بغیر این دو معنی ممتنع نیست که چیزی منقلب بچیزی دیگر شود وخدا قادر است که هر چیزی را چیزی دیگر کند اگرچه حکمت قضا نکند ولکن این است که خدا بر هرچه قادر است باید بکند آنرا وآن وقوع باید بلکه هر چیزی را

که حکمت قضا

که حکمت اقتضا کند وقوع خواهد یافت و هرچه حکمت اقتضا نکند وقوع نخواهد یافت اگرچه خدا قادر باشد مثل آنکه خدا قادر است که ظلم کند و لکن در حکمت او ظلم قبیح است پس در حکمت او ممتنع است ظلم او اگرچه قادر بر ظلم باشد و مضطر بعدل نباشد و مثل آنکه خدا میتواند خلف وعد کند و لکن در حکمت او ممتنع است که خلف وعد کند و بعضی از چیزها هم هست که بحسب ظاهر در حکمت او هم ممتنع نیست ولیکن نمیکند با اینکه قادر هست که بکند مثل آنکه میتواند جمیع خلق را هدایت کند و لکن نکرده و بعضی را هدایت کرده و مثل آنکه قادر است که جمیع خلق را غنی کند و لکن نکرده و بعضی را غنی کرده و بعضی را فقیر کرده باری شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه در شرح فقره و بکم فتح الله فرموده که شیئ من حیث کونه هو اياه در حالیکه او هم اوست ممتنع است چیزی دیگر باشد و هم در شرح موالی لا احصی ثنائکم فرموده و هذا الامتناع مبنی علی کون الاشیاء علی ما هی یعنی بودن اشیاء بر آن طوری که هستند ممتنع است که چیزی دیگر باشند و خود آنها خود آنها نباشد پس تدافعی در میان دو کلام با نظام آن بزرگوار اعلی الله مقامه نیست اما انقلاب حقیقتی را بحقیقتی دیگر بغیر این معنی که فرمودند و بغیر انقلاب قدیم بحادث و حادث بقدیم ممکن میدانند و گمان نمیرود که احدی از متشرعین حقیقی ممکن ندانند و یفعل الله ما یشاء بقدرته و یحکم ما یرید بعزته را انکار کنند اگرچه بعضی از منتحلین شرع مانند این شخص انکاری داشته باشد صاحب فاروق گفته مسئله سی و چهارم از جمله کلمات او آن است که ضمیر متکلم در آیه و عندنا خزائنه بائمه بر میگردد چنانچه در شرح فقره محقوقا لما حققتم گفته و هم نافی قوله عندنا خزائنه لانه ضمیر المتکلم مع الغیر و هم الذین معه و عنده او ان نا ضمیر معظم نفسه و هم تلک النفس المتکلمة المحدثة و هم تلک العظمة انتهی ملخصا و در نزد متشرعه متکلم خداست و ضمیر نا بجهة تعظیم است و این تاویلات صحیح نیست

اجتنابی دیگر از تفریقات بین المؤمنین و شق عصای مسلمین و

ارصادات این شخص از برای من حارب الله و رسوله من المنتحلین المبطلین این تلخیص اوست که هیچ اعتنائی نکرده بحدیث قدسی که من اذی لی ولیا فقد ارصد لی بالمحاربة و دعائی الیها و مقدمات و مؤخرات و ادله و براهین را حذف کرده و چیزی گفته که غرض از تفریق بین المؤمنین بعمل آید پس عرض میکنیم که عبارت آن بزرگوار این است که میفرمایند و الی ما ذکرنا الاشارة بقوله تعالی وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا عِندَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ و نا الذی هو المتکلم و معه غیره ای هم علیهم السلام معه کما فی کلام الصادق علیه السلام فی قوله تعالی و من عنده لا یستکبرون عن عبادته الآیة قال نحن الذین عنده و معنی معه فی الکلام انهم محل کلامه و تراجمه و الکائن عنده او ان نا ضمیر المعظم نفسه و هم تلک النفس المتکلمة المحدثة و هم تلک العظمة و هم الصفة و هو الموصوف بهم وصفا فعلیا و هم الاسماء و هو المسمی بهم تسمیة التعریف و المحبة پس عرض میکنیم که آیا متشرعین حقیقی انکاری دارند که ائمه علیهم السلام اسماء حسنی هستند و حال آنکه حضرت صادق علیه السلام قسم یاد کردند نحن و الله الاسماء الحسنی التی امر الله ان تدعوه بها کما قال قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی و آیا در قرآن نیست ان الله معنا و ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون و آیا ائمه علیهم السلام متقون و محسنون نیستند و آیا السلام علی الذین من عرفهم فقد عرف الله و من جهلهم فقد جهل الله در زیارت نیست و آیا من احبکم فقد احب الله و من ابغضکم فقد ابغض الله در زیارت نیست و آیا اگر کسی معرفت و محبت خدا را معنی کرد بمحبت و معرفت ایشان علیهم السلام تاویل صحیح نکرده و آیا متشرعین حقیقی انکاری دارند از اینکه در قرآن است ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم و در زیارت است که ایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم و آیا اگر کسی تفسیر کند آیه را بآنچه در زیارت است متشرعین حقیقی بر او انکار میکنند و میگویند تاویل صحیح نکرده و آیا در قرآن نیست وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا و آیا در زیارت نیست و اشرقت الارض بنورکم

وآیا اگر کسی تفسیر کرد آیه شریفه را بآنچه در زیارت است احدی از متشرعین حقیقی انکار میکنند بر او و میگویند تاویل صحیح نکرده پس گویا مراد این شخص از متشرعه که گفته این تاویلات را صحیح نمیدانند همان امثال خود را از منتحلین مبطلین میگوید که کرمسلمانی از این است که آقا دارد وای اگر از پس امروز بود فردائی پس اگر انکار این قبیل تفاسیر انکار فضیلت ائمه طاهرین علیهم السلام نیست پس معنی انکار فضیلت چیست صاحب فاروق گفته مسئله سی و پنجم از جمله کلمات او آن است که ائمه علیهم السلام مباح بجا نیاوردند بلکه هرچه میکنند یا واجب است یا مندوب چنانچه در شرح فقره القوامون بامره گفته بل لم یفعلوا الا الواجب او المندوب انتهی واین مطلب در نزد متشرعه اگرچه مستند بدلیل معتبر نیست اما ضرری بجائی ندارد و میتوان با دله استحسانیه آن را درست کرد لکن خود شیخ در جای دیگر مخالف آن را گفته و نسبت فعل مباح بایشان داده چنانچه در شرح فقره وآتیتم الزکوة گفته فهم مؤدون الی کل محتاج ما یحتاج الیه من اموالهم مما یجب علیهم فیها او استحب او ابیح والمخرج من الفقر قشر ومن اللب لب انتهی وآن مناقض آن جهت است اجتناب یکی دیگر از تفریقات بین المؤمنین وشق عصای مسلمین و ارصادات این شخص از برای محاربین خدا و رسول صلی الله علیه [illegible] این است که می بینی که اعتنائی بقدسی نکرده که فرموده من آذی لی ولیا فقد اوصلنی بالمحاربة و دعائی الیها و مقدمات و مؤخرات وادله در این مطلب را انداخته و در میدان مخاصمه تاخته و بخیال واهی خود عبارتی ساخته از برای تفریق بین المؤمنین که تمام همش در آن بوده که اکتفا بحیات دنیا و متاع آن نموده و آخرت را باین بازیها تماما باخته و حال آنکه عبارت شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه که در شرح فقره القوامون بامره فرموده این است که میفرمایند والقوامون جمع قوام وهو للمبالغة فی القائم اما علی معنی انهم کثیر القیام بامر الله واما علی معنی

انهم شدید القیام بامر الله والمعنیان مرادان معا والمراد من الاول انهم لم یتجاوزوا امر الله فی قلیل او کثیر فی واجب او مندوب ولا نهیا فی حرام او مکروه الا فیما وابد کما امرهم الله علی اکمل ما ینبغی وما ورد عنهم انهم یفعلون بعض المکروهات او یترکون بعض المندوبات فان ذلک من قسم الواجب لانهم یؤمرون علی سبیل الحتم لبیان الجواز ولا یجوز لهم ترک الامر المحتوم تا اینکه میفرمایند فاذا فهمت ما اشرنا الیه من هذه التنبیهات ظهر لک انهم علیهم السلام لم یتجاوزوا واجبا ولا مندوبا قط ولم یفعلوا حراما ولا مکروها قط پس عرض میکنیم که شکی نیست که بیان احکام خمسه از وجوب و حرام و مستحب و مکروه و مباح بر ائمه طاهرین صلوات الله علیهم است و ایشان مأمور باً بلاغ احکام خمسه اند و واجب است بر ایشان علیهم السلام که احکام الهی را بمکلفین برسانند و شکی نیست در اینکه احکام الهی را گاهی بقول خود و گاهی بفعل خود و گاهی بتقریر و سکوت خود میرسانیدند پس بسا آنکه بقول خود فرموده بودند که فلان کار را بکنید و خودشان هم میکردند و یکوقتی آن کار را نکردند پس مکلفین فهمیدند که آن کار واجب بوده و ترک آن جایز است پس چنین کاری مندوب و مستحب است و بسا آنکه بقول خود میفرمودند فلان کار را مکنید و خود هم نمیکردند و یکوقتی آن کار را کردند پس مکلفین فهمیدند که نکردن آن کار حتم نیست بلکه میتوان کرد پس فهمیدند که آن کار مکروه بوده و بسا آنکه در حضور مبارک ایشان علیهم السلام مکلفین کاری میکردند که امری و نهیی در آن نبود و ایشان علیهم السلام سکوت میفرمودند پس مکلفین میفهمیدند که آن کار مباح است و بسا آنکه بقول خود میفرمودند که فلان کار واجب است یا مستحب است یا حرام است یا مکروه است یا مباح است پس در هر صورت یا بقول خود یا بفعل و ترک خود یا بسکوت و تقریر خود بیان احکام خمسه الهی را بمکلفین میرسانیدند و رسانیدن تمام احکام الهی بمکلفین بر ایشان علیهم السلام حتم و واجب بود چرا که ایشان مبلغ

مبلّغ بودند از جانب خدا و مأمور بودند که بمکلفین برسانند و بنا بر آنکه رسانیدن امری را بمکلفین
مستحب بود از برای ایشان علیهم السلام و راجح بود رسانیدن آن و حتم نبود امّا کاری که رجحانی
در آن نبود از ایشان علیهم السلام صادر نمیشد چرا که کاری که رجحان ندارد لغو و بیفایده است و الّذین هم
عن اللّغو معرضون ایشان علیهم السلام بودند و کار لغو بیفایدهٔ بیحاصل نمیکردند مگر آنکه در مقام بیان
حکم مباح از برای مکلفین یا بقول خود یا بفعل و ترک خود یا بسکوت و تقریر خود حکم مباح را بیان
میکردند که یا حتم بود بر ایشان که بیان کنند یا مستحب بود که بیان کنند پس این است مطلب شیخ بزرگوار
اعلی الله مقامه که فرموده اند که ایشان علیهم السلام تجاوز نکردند از عمل کردن بواجب و مندوب هرگز
و تجاوز نکردند از احتراز از حرام و مکروه هرگز و هر عاقلی میفهمد که این سخن منافاتی ندارد با اینکه
گاهی بمکروهی عمل کنند و گاهی مستحبی را ترک کنند و گاهی بمباحی عمل کنند از برای بیان احکام خمسه
و رسانیدن آنها بمکلفین و تناقضی در میان نیست تا اینکه گفته بادلهٔ استحسانیه میتوان آنرا
درست کرد بعد از دیدن ادلهٔ محکمه و نصوص مستفیضه که تفصیل در هر دو مقام ذکر کرده اند نهایت
بی انصافی است و از مثل این شخص بعید نیست **صاحب فاروق** گفته مسئلهٔ سی و ششم
از بعض کلمات شیخ استفاده میشود که مدّعی نزول وحی بوده چنانچه در شرح فقرهٔ و
رحمة الله و برکاته قبل از السّلام علی ائمّة الهدی گفته و فی القرآن و قل ربّ زدنی علماً
و ممّا یدلّ علیه العقل من ذلک فهو ما اتلو علیک فاستمع لما یتلی ان هو الّا وحی یوحی
انتهی و معتقد متشرعه است که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله وحی منقطع است و دعوی آن از برای غیر
او باطلست **جناب** یکی دیگر از تفریقات اهل بین المؤمنین و شق عصای مسلمین و
ارصادات این شخص از برای محاربین با خدا و رسول او صلی الله علیه و آله که اعتنائی نکرده بحدیث
قدسی که فرموده من اذی لی ولیاً فقد ارصدنی بالمحاربة و دعانی الیها این افترای عظیم است

که مقدمات و مؤخرات و ادله و براهین را از مطلب حذف کرده و خود عبارتی را ترکیب کرده
که غرض او حاصل شود از تفریق بین المؤمنین و حال آنکه عبارت شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه
بعد از ذکر آیات و احادیث از برای اینکه ائمه علیهم السلام مستزید بودند و مستمد از خداوند عالم جلّ شأنه
میفرمایند و امّا دلالة العقول الصّحیحة علی ذلک فهی اظهر شیء لمن یفهم و ممّا یدلّ علیه العقل من ذلک
فهو ما اتلو علیک فاسمع لما یتلی ان هو الّا وحی یوحی پس عرض میکنیم که مطلبی را که میفرمایند
که ظاهرترین چیزیست در نزد عقول صحیحه از برای کسی که بفهمد بسی واضحست که همه عقول صحیحه آن
مطلب را میفهمند و آن مطلب ظاهرتر مطلبی است که هیچ خفائی در آن نیست و چنین مطلب واضحی
بسی واضحست که وحی مخصوص بکسی نیست امّا اینکه فرموده اند و از جملهٔ آن مطلب واضح این است
که من از برای تو میخوانم پس گوش بآن بده که نیست آن مطلب ظاهرتر از هر مطلبی مگر وحیی که
وحی شده بسی واضحست که آن مطلب واضح در کتاب و سنّت است و کتاب و سنّت وحی یوحی است
و در کتاب و سنّت ادلهٔ عقلیه بسیار است که از آن جمله این بوده که ذکر کرده اند امّا اینکه ادّعای
نزول وحی بعد از پیغمبر آخر الزّمان صلی الله علیه و آله باطل است پس شکی نیست که از جملهٔ ضروریات
دین و آئین بطلان ادّعای نبوّت است بعد از پیغمبر آخر الزّمان صلی الله علیه و آله بلکه بطلان
آن از جملهٔ ضروریات اولیهٔ دین و مذهب است لعن الله من ادّعی و خاب و خسر من افتری
ان هو الّا وحی یوحی علّمه شدید القوی **صاحب فاروق**
گفته مسئلهٔ سی و هفتم از بعض کلمات او استفاده میشود که مدّعی علم غیب بوده چنانچه در
شرح فقرهٔ و اقمتم الصلوة میگوید بعد از آنکه توقف حضرت یونس را در ولایت حضرت
امیر ع ذکر کرده و آنرا چنین معنی کرده که آن حضرت بدون امر خدا غضب کرد بر قوم و
این در معنی توقف در ولایت کلیهٔ الهیه زیرا که عبد حقیقی آن است که تابع رضای مولای خود باشد

وصلاً نفسانیّت نداشته باشد پس او چون در این مقام نفسانیت کرد از آن تعبیر شد بتوقّف در
ولایت خدا که همان ولایت علیؑ است و عبارت ظاهرهٔ از این توقّف آن است که گفته باشد
کیف اقول من لم اره و شاهد بر این حمل آنست که تعلیل شده است توقّف او در ولایت با ینکه او را
بنفس خود وا گذاشته طرفة العینی بعد میگوید فافهم فقد القیت الیک مفتاحاً من مفاتیح الغیب
تفتح به کثیراً من مغلقات الغیوب ان عرفت ان تفتح انتهی و در شرح فقرهٔ و وکدتم میثاقه گفته فتفهّمه
فانه من غوامض الغیب انتهی و از بعض کلمات او مستفاد میشود که مدعی معرفت اسرار قدر
بوده چنانچه در شرح فقرهٔ و امنکم من الفتن میگوید فافهم هذا فقد صحت لک من سرّ القدر انتهی
و متشرّعه معرفت علم غیب و اسرار قدر را مخصوص خدا دانند و این دعاوی را بی پا شمارند

اجتناب

یکی دیگر از تفریقات بین المؤمنین و شق عصای مسلمین و ارصاد است
این شخص از برای متخیلین مبطلین محاربین خدا و رسول او صلی الله علیه و آله این افترای عظیم است
که اعتنائی بآیه شریفه ان الذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا
بهتاناً و اثماً مبیناً نکرده و زبان بهتان را گشوده و خود را در نزد عقلای روزگار رسوا نموده که
شیخ ادّعای علم غیبی را دارد که آن علم مخصوص بخدا است و دست آویز خود را این عبارت قرار داده که
فرموده اند فقد القیت الیک مفتاحاً من مفاتیح الغیب تفتح به کثیراً من مغلقات الغیوب پس
عرض میکنیم که شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه بعد از آنکه حدیث ابو حمزهٔ ثمالی را ذکر میکنند و حکایت
عبدالله بن عمر را با حضرت سجّاد سلام الله علیه و حکایت مبتلی شدن یونس را در بطن حوت
که بسبب تأمّل او بود در ولایت حضرت امیر صلوات الله علیه و آله و تفصیل وجوهاتی چند
بیان میفرمایند که منافات در میان عصمت پیغمبران علیهم السلام و تأمّل ایشان در ولایت
حضرت امیر صلوات الله علیه و آله را رفع کنند و حال آنکه معقول و منقول نیست که مؤمنی در

دوستی

دوستی با مؤمنی تأمّل داشته باشد چه جای پیغمبر معصوم و حضرت امیر صلوات الله علیه و آله بعد میفرمایند
فقد القیت الیک مفتاحاً تا آخر و هر عاقلی میفهمد که این غیبی که فرموده اند مقصودشان معانی پنهانی
احادیث است که در بادی انظار آشکار نیست و پنهان و غیب است و ظواهر اخبار الفاظ مغلقه است
و این غیب که معانی پنهانی الفاظ است هر عاقلی میفهمد که دخلی بعلم غیبی که مخصوص خدا است ندارد
و لکن این شخص یا از راه نفهمی یا از روی تجاهل تعمّد کرده و دست آویزی بدست آورده از برای غرضی که دارد
که راههای تفریق بین المؤمنین را بدست آورد بتفریق دست خود یاری بهمین معنی است عبارتی که
در فقرهٔ و وکدتم میثاقه فرموده اند فتفهّمه فانه من غوامض الغیب المحفوظة من الریب المنزّهة
عن العیب این غیب معانی پنهانی دقیقهٔ احادیث مغلقه است که دخلی بغیبی که مخصوص خدا است ندارد
و علمی که مخصوص خدا است نمیتوان آنرا تعلیم و تفهیم کسی کرد اما معانی دقیقهٔ الفاظ مغلقه را میتوان تعلیم
و تفهیم کرد و بر هیچ عاقلی مخفی نیست که مقصود شیخ بزرگوار چیست و والله رسوائی این شخص هم در نزد
ایشان مخفی نیست پس کاش این شخص انصافی و حیائی داشت تا آنکه اینهمه عرض خود را نمی برد و ما را
زحمت نمیداد اما اینکه فرموده اند فافهم هذا فقد صحت لک من سرّ القدر پس عرض میکنیم که بعد از آنکه
انواع امتحان و افتتان و اختبار الهی را بیان میکنند این عبارت را میفرمایند و هر عاقلی که رجوع کند
بآن بیاناتی که فرموده اند میفهمد سرّ امتحان الهی را و بسا آنکه خود شخص هم یک وقتی مبتلی شود ببلائی که
بعد از آن بفهمد که صلاح او در آن بوده که بآن بلا مبتلی شود و فهمیدن این سرّ که سرّ تقدیر
الهی است در وارد آمدن بلا مخصوص خلق است نه مخصوص خدا و متشرّعین حقیقی این
امر را مخصوص خدا نمیدانند اگر چه امثال این متخیل بخیال واهی خود چیزی بگویند
و حق را باطل و پایدار را بی پا شمارند

صاحب فاروق گفته

مسئلهٔ سی و هشتم از بعض کلمات شیخ مستفاد میشود که افعال خلق جمیعاً افعال خدا است

که بخلق

که تخلق بر پا است چنانچه در شرح فقره والمخلصین فی طاعة الله گفته واما توحید الافعال فلیس له شریك فی فعله وکل ما تری من افعال خلقه فهی افعاله بهم کما قال والفتی فی هویتها مثاله فاظهر عنها افعاله انتهی ونزد متشرعه این مستلزم جبر است وقول اشاعره است بلکه افعال عباد منسوب بخود ایشان است

اجتناب یکی دیگر از تفریقات بین المؤمنین وارصادات این شخص از برای من حارب الله ورسوله من المنتحلین المبطلین این اعتراض است که می بینی که اگر بگوییم که شریکی در فعل الهی از برای او نیست مستلزم جبر است پس عرض میکنم که آنچه بر عالم لازم است بیان مطلب حق است از برای اهلش لکن اگر غیر اهلش آنرا نفهمند تقصیری بر عالم وارد نباید چنانکه شاعره گفته علی نحت القوافی عن مواقعها وما علی اذا لم تفهم البقر پس عرض میکنم که خدای تعالی فرموده وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی وفرموده لم تقتلوهم ولکن الله قتلهم وفرموده انك لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وشکی در این نیست که پیغمبر صلی الله علیه وآله خاکی را بدست گرفتند وپاشید بروی کفار وفرمودند شاهت الوجوه وآنها مغلوب ومنهزم شدند وخدای تعالی میگوید که تو خاک را نپاشیدی ولکن خدا آن خاک را پاشید وباز شکی در این نیست که لشکر اسلام کشتند کفار را وخدای تعالی میگوید که شما نکشتید کفار را ولکن خدا کشت ایشان را وباز شکی در این نیست که پیغمبر صلی الله علیه وآله هادی خلق است وخدای تعالی میگوید ولکن الله یهدی من یشاء وباز شکی در این نیست که خدای تعالی فرموده یضل من یشاء ویهدی من یشاء وباز شکی در این نیست که هادیان از جانب خدا هدایت کنندگانند وشکی نیست که شیطان اضلال میکند گمراهان را چنانکه فرموده ویضلهم وفاعل اضلال شیطان است پس عرض میکنم که اگر کسی گفت که خدا

خاک را پاشید بادست پیغمبر صلی الله علیه وآله وخدا کشت کفار را بادست شما لشکر اسلام وخدا هدایت کرد بهدایت هدایت کنندگان وخدا اضلال کرد باضلال شیطان گمراهان را بعضی امثال این شخص از منتحلین مستلزم جبر است وقول اشاعره است ولکن در نزد متشرعین حقیقی معنی این قبیل از آیات همین است وبس بلکه در جمیع ملك خدا خدا است متصرف وحده لا شریك له یولج اللیل فی النهار ویولج النهار فی اللیل ولکن جعل الشمس سراجا وآفتاب چراغی است که روشن کرده روز را وشب سایه زمین است وخدای تعالی جاعل ظلمات ونور است واین مطلب داخل بدیهیات متشرعین حقیقی است اگرچه در نزد متشرعه منتحله مستلزم جبر وقول اشاعره باشد وحال آنکه افعال عباد را منسوب بایشان دانستن بدون حول وقوه الهی مستلزم شرك غریبی است که باید بعدد موجودات شریکها از برای خدا باشد در خلق افعال موجودات بلکه اگر بدون حول وقوه الهی افعال خود را بکنند تفویض صرف لازم آید وآلهه عدیده بعدد موجودات پس کاش این شخص فهمی یا انصاف وحیائی داشت که اینهمه عرض خود نمیبرد وما را زحمت نمیداد

صاحب فاروق گفته مسئله سی وهشتم از بعض کلمات شیخ مستفاد میشود که ائمه علیهم السلام مقصد سیر هر مطیع وعاصی هستند چنانچه در شرح فقره وموضع الرسالة گفته وهم معاینه ووجهه الباقی والوجه الذی یتقلب فی الارض والاسم الاکبر ومقصد کل متوجه وسائر من مطیع وعاص انتهی ومتشرعه ائمه را اجل از آن میدانند که مقصد عاصی باشند زیرا که مقصد عاصی یا عصیان است یا متابعت هوی یا اتباع شیطان یا شهوات یا نحو ذلك پس چگونه ائمه مقصد اینها خواهند بود

اجتناب یکی دیگر از تفریقات بین المؤمنین وشق عصای مسلمین وارصادات این شخص از برای محاربین خدا ورسول صلی الله علیه وآله از معاندین که نمیترسند از خدای

که در قدسی فرموده من آذی لی ولیاً فقد ارصدنی بالمحاربة ودعانی الیها این حکایت اوست که تمام مقدمات و موخرات واده و براهین آنرا حذف کرده از برای اثبات تفریقی که در نظر دارد و تمام بحثش برآن بوده و حال آنکه نهی شدید از آن رسیده و مضمون آیه شریفه که معنون است درهمین است و حال آنکه این مطلب را بتفصیل با ذکر آیات و احادیث وارده فرمایش فرموده اند تا اینکه میفرمایند و باعتبار آخر الاربعة عشر معصوماً هم صفات الله و اسماؤه و آلاؤه و نعمه و رحمته الواسعة و رحمته المکتوبة و هم معانیه کما ذکرنا الاشارة الیه کما قلنا و هم وجه الله الذی یتوجه الیه الاولیاء و هم اسم الله الاکبر المبارک ذو الجلال والاکرام و وجه الله الباقی بعد فناء کل شیء والوجه الذی یتقلب فی الارض و مقصد کل متوجه و سائر من مطیع حیث یحب الله و من عاص حیث یکره الله و هم اوعیة غیبه و هم ظاهره فی سائر المراتب و جمیع المعالی والمقامات آیاتهم ظاهرة فی الآفاق و فی انفس الخلق و معجزاتهم باهرة و هم ملوک الدنیا والآخرة پس عرض میکنیم که ایشان علیهم السلام مقصد هر مطیع و عاصی هستند بحسب ظاهر که بسی ظاهر است که ایشان علیهم السلام مقصد جمیع شیعیان خود هستند و بسی واضح است که اغلب شیعیان ایشان از اهل عصیان هستند و امید شفاعت از ایشان دارند و ایشان را شفیع خود میدانند و این مطلب جزء اعتقادات صحیحهٔ ایشان است چنانکه فرمودند شفاعتی لاهل الکبائر من امتی و فرمود کسی که ایمان بشفاعت من نیاورد از امت من نیست پس ایشان علیهم السلام مقصد هر مطیع و عاصی هستند اعتقاداً بمتشرعین حقیقی اگرچه بعضی از منتحلین که با انتحال خود را متشرعه مینامند انکار این فضیلت ایشان را باین صورت اظهار میکنند که ائمه علیهم السلام اجل از اینند که مقصد عاصی باشند و حال آنکه والله ائمه علیهم السلام در نزد متشرعین حقیقی اجل از آنند که مقصد شیعه عاصی خود نباشند و ملجأ و پناهی که خدا قرار داده از برای جمیع قاصرین و جمیع مقصرین و مقصد و مطلوب ایشان این ایشان علیهم السلام هستند

و بملاحظه دیگر که در زیارت است که طأطأ کل شریف لشرفکم و بخع کل متکبر لطاعتکم و خضع کل جبار لفضلکم و ذل کل شیء لکم پس بر هر عاقلی ظاهر است و مخفی نیست که هر شریفی در جنب شرافت ایشان پست است و هر متکبری در اطاعت ایشان مطیع و خاضع است و هر جباری خضوع کرده از برای فضل ایشان و هر چیزی ذلیل است از برای ایشان پس در اینکه یک مقامی هست از برای ایشان علیهم السلام که جمیع خلق ذلیل و مطیع و مقر بفضل ایشانند شکی نیست چنانکه فقره لا یبقی ملک مقرب ولا نبی مرسل ولا صدیق ولا شهید ولا عالم ولا جاهل ولا دنی ولا فاضل ولا مؤمن صالح ولا فاجر طالح ولا جبار عنید ولا شیطان مرید ولا خلق فیما بین ذلک شهید الا عرفهم جلالة امرکم الی آخر صریح است پس درهمچنین مقامات ایشان علیهم السلام مقصد هر قاصدی و مطلوب هر طالبی هستند چنانچه در یک مقامی هست که سبح لله ما فی السموات و ما فی الارض و یک مقامی هست که چیزی نیست مگر آنکه تسبیح میکند خدا را و لکن تسبیح آنها را نمیفهمند چنانکه فرموده و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم و حال آنکه بلاشک کفار و منافقین و جهال در عالم هستند پس عرض میکنیم که اگرچه بعضی از منتحلین معنی این قبیل از مطالب را هم ندانند و لکن اگر در نادانی خود توقف کنند و انکار نکنند کافر نشوند چنانچه در حدیث وارد شده ان الناس اذا جهلوا وقفوا و لم یجحدوا لم یکفروا و لکن اگر محض استبعادی که بخیال واهی خود میکنند انکار کنند البته مصداق این آیه خواهند بود که فرموده بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یأتهم تأویله کذلک کذب الذین من قبلهم اما اینکه گفته ائمه علیهم السلام اجل از اینند که مقصد عاصی باشند مثل اینست که بگوید ائمه علیهم السلام اجل از اینند که امام عاصی باشند و اجل از اینند که مطاع جمیع عاصین باشند یا اجل از اینند که ملوک دنیا و آخرت باشند و گناهکاران رعیت ایشان باشند صاحب فاروق گفته مسئلهٔ چهلم از بعض کلمات شیخ مستفاد میشود که تکلیف بالا بطاق واقع شده در شریعت بعد نسخ شد بجهة سهولت ملت

چنانچه در شرح هثره واعلام التقى كه وتقوى الله على وجوه ان يطاع ويشكر ويذكر والمجاهدة
فى الله وترك جميع المعاصى نقلت فى قوله تعالى واتقوا الله حق تقاته وقيل انها منسوخة
بقوله تعالى فاتقوا الله ما استطعتم وهو الحق كما هو المروى لان معناها انه سبحانه قد حكم
ان لا يقوم له احد من خلقه بحقه فلو كان التكليف على حسب حق الله سبحانه لكان تكليفا
بما لا يطيقه الخلق وبما يمتنع وقوعه من احد فهذا وجه تطرق النسخ على الاية من جهة ان
التكليف لا يحسن فى الملة السهلة السمحة انتهى ملخصا و متشرعه تكليف ما لا يطاق را قبيح دانسته و بحث را
جايز ندانند در هيچ ملتى و ايضا بر شيخ وارد است كه اين ملت از اول سمحه و سهله بوده پس اگر اين تكليف
حسن نداشت چگونه از اول واقع شد و آيه را آن نازل گرديد و بعد با آيه دويم نسخ شد فافهم و از اين باطل
بفهم كه چنين كسى را دعوى معرفت غيب و مقام وحى و معرفت اسرار قدر و باطن باطن و اسرار
ائمه اطهار چه قدر مناسب است و بهمين مقدار اكتفا كنيم كه مشت نمونه خروار و قطره ای
از بحر زخار است والله يهدى من يشاء الى صراط مستقيم تمت فى ليلة الثلثاء الثالث العشر
من شهر ربيع الاولى فى سنة الف و واحد و ثلثمائة بعد الهجرة

اجتناب

يكى ديگر از تفريقات بين المؤمنين و شق عصاى مسلمين و ارصادات اين شخص از براى من حارب الله
و رسوله من المنتحلين المبطلين اين تلخيص اوست كه تمام مقدمات و مؤخرات و ادله و براهين را
حذف كرده و بهواى خود تلخيصى كه محض افتراء و كذب صرف است نسبت بشيخ مرحوم مظلوم
اعلى الله مقامه داده و از آيه شريفه والذين يؤذون المؤمنين والمؤمنات بغير ما اكتسبوا
فقد احتملوا بهتانا و اثما مبينا اعراض كرده و بهيچ وجه اعتنائى بحديث قدسى مروى
در كافى نكرده كه فرموده من اذى لى وليا فقد ارصد لى بالمحاربة و فى عالى اليها
و مغرور بهمين دنياى دون شده كه چهار صباحى را باشتباه كارى بگذراند

و در ميان اقران تاختن در ميدان شيخ مرحوم مشهور گرديده و مايه اعتبارى بدست آورد و غافل
شده از اين حديث شريف كه در بصائر الدرجات مروى است كه فرموده اند ان لنا فى كل
خلف عدولا ينفون عن ديننا تحريف الغالين وانتحال المبطلين وتاويل الجاهلين خلاف
قيلى در الفاظ و اتفاق معنى و بس و صحت كه اگر تحريفى از غالين و انتحالى از مبطلين و تاويلى
از جاهلين در ميانست نفى آنها هم با ادله و براهين در مقابل است بطوريكه بر مكلفين واضح
شود و تكليف ايشان معلوم گردد تا حجت الهى تمام باشد و ناقص نباشد ديگر بعد از اتمام
حجت بر مكلفين اگر احدى خواست تعمد در گمراهى نمايد منعى از جانب خدا نيست با قدرت
بر منع پس البته منعى هم از خلق نخواهد بود بخصوص با عجز از منع پس عرض ميكنيم كه شيخ مرحوم مظلوم
اعلى الله مقامه در موضع مرقوم چيزى بغير از مضمون آيات و احاديث متواتره متعدده
نفرموده اند چنانكه داب ايشان در تمام مواضع اين بوده بطورى كه هر كس رجوع كند آنها را
مفصلا مى بيند پس در اين موضع ميفرمايند وقيل فى تقوى الله ثلثة وجوه احدها وهو احسنها
ان معناها ان يطاع ولا يعصى ويشكر ولا يكفر ويذكر ولا ينسى وهو المروى عن ابى عبد الله
عليه السلام وثانيها انه المجاهدة فى الله وان لا تاخذه فيه لومة لائم وان يقام له بالقسط فى الخوف
والامن وهذا عن مجاهد وثالثها ان تتقى جميع المعاصى وهذا عن ابى على الجبائى نقلت هذه الوجوه
الثلاثة فى قوله تعالى واتقوا الله حق تقاته وقيل على الوجه الثانى والثالث انها منسوخة بقوله تعالى
فاتقوا الله ما استطعتم وهو المروى عن ابى جعفر وابى عبد الله عليهما السلام ولو قيل انها منسوخة على
الثالث خاصة لان المجاهدة لا تنافى تقوى الله على الاستطاعة لم يكن بعيدا بل ولو قيل انها
غير منسوخة على الثالث ايضا لم يكن بعيدا كما هو المنقول عن ابن عباس والجبائى وطاوس لان
ذلك لا ينافى التقوى بالاستطاعة والذى يظهر لى ان الاية المذكورة منسوخة كما هو المروى عنهما

لیس لان معناها احد الوجوه الثلثة المذکورة بل لان معناها انه سبحانه قد حکم ان لا یقوم له احد من خلقه
بجهده فلو کان التکلیف علی حسب حق الله سبحانه وتعالی لکان تکلیفا بما لا یطیقه الخلق ویدل علی هذا قول
علی بن الحسین سید العابدین علیه السلام فی السجود بعد الرابعة من صلوة اللیل فتامل قوله ثم ان الله تعالی لا
شیء کذلك لا یقوم بجهده احد قال علیه السلام الهی وعزتك وجلالك لو اننی منذ بدعت فطرتی تا آخر بعد از
ذکر دعا میفرماید فانظر بعین بصیرتك وامعن نظر فکرك فیما ذکره علیه السلام هل یمکن سوی هذا من احد
من المکلفین بل یمتنع وقوع ذلك ومع هذا لم یجعله علیه السلام حق تقوی الله حق تقاته بل جعل علیه السلام
کما هو الواقع تقصیرا فی حق الجناب تعالی بحیث لو عذب فاعل ذلك الذی لا یمکن وقوعه من المکلف لکان قلیلا
فی جانب عدله علی ذلك الفاعل لتقصیره فی تلك الحال فی خدمة الملك المتعال فیکون هذا وجه
نظیر فی النسخ علی الایة من جهة ان التکلیف لا یحسن فی الملة السمحة السهلة لا ما ذکره فی الوجه الثانی
والثالث پس عرض میکنیم که باید عبرت گیرند عقلای روزگار از شدت بیحیائی این شخص که باکی
از رسوائی خود نداشته وچنین افترای واضح ظاهری بر شیخ بزرگوار بسته وگفته که تکلیف
ما لا یطاق واقع شد وگفته متشرعه تکلیف ما لا یطاق را قبیح دانند و وقوعش را جایز ندانند در هیچ
ملتی پس عرض میکنیم که آیا این عبارت شیخ که فرموده اند فلو کان التکلیف علی حسب حق الله
سبحانه لکان تکلیفا بما لا یطیقه الخلق وبما یمتنع وقوعه من احد غیر از آن است که
متشرعه میگویند که تکلیف ما لا یطاق نشده در هیچ ملتی و آیا این عبارت که فرموده اند من جهة
ان التکلیف لا یحسن فی الملة السمحة السهلة عبارت اخرای این نیست که تکلیف ما لا یطاق قبیح است
نهایت آنکه قبیح است نفرموده اند و لا یحسن فرموده اند و حسن ندارد فرموده اند و عدول از این لفظ
هم از جهة تعظیم الهی است که نسبت با لفظ قبیح را هم قبیح دانسته اند بگویند پس فرموده اند
لا یحسن و این قبیل نکات بر صاحبان ادب مخفی نیست مثل آنکه بزرگی خواست امتحان کند پسر خود را

که آیا ادب دارد یا نه پرسید از او که جمع مسواک چیست پسر جواب داد که ضد محاسنک چرا که سوء
ادب دانست که بگوید جمع مسواک مساویك است پس بحث مساویك که موهم این نباشد
که کاف کاف خطاب و مساوی نسبت بپدر واقع شود پس گفت ضد محاسنک که حسنها را
بپدر نسبت داد و ضد افعال او را مساوی شمرد پس پدر دانست ادب وهوشیاری پسر را و از همین
قبیل است که شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه نفرمودند تکلیف ما لا یطاق قبیح است وخدا فعل قبیح
نمیکند بلکه فرمودند حسن نیست یعنی خدا محسن است و کار او حسن است و تکلیف ما لا یطاق
حسن نیست پس کار او نیست باری پس میدانم که اگر کسی از این شخص بپرسد که در کدام
موضع از این عبارت شیخ مرحوم مظلوم فرموده که تکلیف ما لا یطاق شده و در کدام
موضع تکلیف ما لا یطاق را در سایر ملتها جایز دانسته و در ملت سمحه سهله جایز ندانسته
جواب چه خواهد گفت واگر بلفظ سمحه سهله بیان کرده دلیل این نیست که در غیر دین سمحه
سهله تکلیف ما لا یطاق را جایز دانسته بلکه دلیل این است که چون تکلیف ما لا یطاق در هیچ
ملتی نیست در ملت سمحه سهله البته نخواهد بود وبطریق اولی در آن تکلیف ما لا یطاق نخواهد
بود باری چیزیکه موهم این است که امری پیش بوده که بعد نسخ شده چنانکه این شخص هم گفته
ایضاً بر شیخ وارد است که این ملت از اول سمحه سهله بوده تا آخر پس عرض میکنیم که اولا
این فرمایش را حضرت باقر وصادق علیهما السلام فرموده اند که آیه فاتقوا الله حق تقاته منسوخ است
بآیه فاتقوا الله ما استطعتم وشیخ بزرگوار فرموده ایشان را فرموده اند پس این شخص اگر میتواند قول
ایشان را رد کند بکند و از دایره تشرع ظاهرهم خارج شود وثانیا عرض میکنیم که این نسخ در
شب معراج واقع شد وتفصیل فی الجمله این است که در تفسیر صافی در آخر سوره بقره حدیث
مفصلی از حضرت کاظم صلوات الله علیه ذکر میکند که موضع حاجت آن حدیث این است که

فکان فیما اوحی الیه الایة التی فی سورة البقرة قوله تعالی ولله ما فی السموات وما فی الارض وان تبدوا
ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله فیغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء والله علی کل شیء قدیر
وکانت الایة قد عرضت علی الانبیاء من لدن ادم علیه السلام الی ان بعث الله تبارک اسمه محمدا
صلی الله علیه واله وسلم وعرضت علی الامم فابوا ان یقبلوها من ثقلها وقبلها رسول الله صلی الله
علیه واله وعرضها علی امته فقبلوها فلما رای الله عز وجل منهم القبول علی انهم لا یطیقونها
فلما ان سار الی ساق العرش کرر علیه الکلام لیفهمه فقال امن الرسول بما انزل الیه من ربه
فاجاب صلی الله علیه واله وسلم مجیبا عنه وعن امته فقال والمؤمنون کل امن بالله وملائکته
وکتبه ورسله لا نفرق بین احد من رسله فقال الله تعالی جل ذکره لهم الجنة والمغفرة علی
ان فعلوا ذلک فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم اما اذا فعلت ذلک بنا فغفرانک
ربنا والیک المصیر یعنی المرجع فی الاخرة قال فاجابه الله تعالی جل ثناؤه وقد فعلت ذلک بک
وبامتک ثم قال عز وجل اما اذا قبلت الایة بتشدیدها وعظم ما فیها وقد عرضتها علی الامم
فابوا ان یقبلوها وقبلتها امتک فحق علی ان ارفعها عن امتک وقال لا یکلف الله نفسا الا
وسعها لها ما کسبت من خیر وعلیها ما اکتسبت من شر تا آخر حدیث شریف پس عرض میکنم
که از این حدیث شریف معلوم شد که در شب معراج چون این آیه نازل شد که لله ما فی السموات
وما فی الارض وان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله و پیغمبر صلی الله علیه و آله
و امت او قبول کردند با آنکه قادر بر عمل کردن با آن نبودند و حال آنکه بر جمیع پیغمبران و امتهای
ایشان این آیه عرضه شده بود و هیچیک قبول آن را نکرده بودند پس خدای تعالی فرمود که حق است
بر من که رفع کنم حکم این آیه را درباره تو و امت تو و نسخ کنم آن را بجهة جزای قبولی که کردند
و آیه لا یکلف الله نفسا الا وسعها را ناسخ آیه اول قرار داد و وسع هم وسیع تر از طاقت است

که تکلیف امت مرحومه قرار داده پس معلوم شد که آیه اولی منسوخ است و آیه دوم ناسخ آنست و حال آنکه
هرگز بمضمون آیه اولی عمل نشده و همیشه تکلیف بوسع و وسیعتر از طاقت در میان بوده و همیشه این
دین ملت سمحه سهله بوده و اصری و شدتی در آن نبوده چنانکه در سایر ادیان سختی و شدت بوده
پس بر همین نسق معلوم شد که آیه فاتقوا الله حق تقاته منسوخ است بآیه فاتقوا الله ما استطعتم
و حال آنکه هرگز مردم قادر نبودند بعمل کردن بمقتضای آیه فاتقوا الله حق تقاته چنانکه هرگز قادر
نبودند بعمل کردن بمقتضای آیه لله ما فی السموات و ما فی الارض وان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه
یحاسبکم به الله و همیشه مردم مکلف بودند که بآیه فاتقوا الله ما استطعتم عمل کنند چنانکه
همیشه مکلف بودند که بآیه لا یکلف الله نفسا الا وسعها عمل کنند که حاصل مطلب در نزد عالم در آیه فاتقوا الله
حق تقاته و آیه ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله یکی است چنانکه حاصل مطلب در آیه
فاتقوا الله ما استطعتم با آیه لا یکلف الله نفسا الا وسعها یکی است و همین قدر از بیان از برای
آدم منصف بی غرض کافی است اگرچه لا تغنی الآیات والنذر عن قوم لا یؤمنون و اما آنچه
گفته و ایراد بر شیخ وارد است که این ملت از اول سمحه و سهله بوده پس اگر این تکلیف حسن
نداشت چگونه از اول واقع شد و آیه بر آن نازل گردید و بعد بآیه دویم نسخ شد پس عرض
میکنم که جواب این ایراد اگرچه گفته شد ولکن باین شخص باید گفت که این ایراد تو بر شیخ
مرحوم نیست چراکه فرموده آن بزرگوار اعلی الله مقامه از فرموده حضرت باقر و حضرت صادق
علیهما السلام است که فرمودند فاتقوا الله حق تقاته منسوخ است بآیه فاتقوا الله ما استطعتم پس این شخص ایراد خود را
بر ایشان وارد آورد تا ظاهرا از دایره شیعه خارج شود و اما جواب از برای بعضی از مغرضان
اینست که چون حقوق الهی بر خلق معلوم شد بوحی از جانب او و خلق اعتراف بحقوق او کردند
مقتضای رأفت و رحمت او این است که باین اعتراف بسیاری از حقوق خود بگذرد و این گذشت

جزای اعتراف خلق آنچنانکه در حدیث شیخ و حکایت معراج گذشت پس آیات منسوخه از برای اثبات
حقوق الهیه نازل شده و آیات ناسخه از برای عفو آزادی آن حقوق است اما اینکه
گفته و از این مطلب بفهم که چنین کسی را دعوی معرفت غیب و مقام وحی و معرفت اسرار
قدر و باطن باطن و اسرار ائمه اطهار چه قدر مناسب است پس عرض میکنیم که اما ادعای
علم غیب و ادعای نبوت و ادعای اسرار قدر بطوری که این شخص گفته بود و بافترا
محض نسبت داده بود بطوریکه گذشت جواب داده شد بطوریکه بر هیچ عاقلی خفائی باقی نماند
که بافترای صرف خود نسبت داده و لعن الله من ادعی و خاب و خسر من افتری و کذب بالحسنی
و ما را هم چندان خلاف توقعی از افتراهای او نیست از اول تا آخر این رساله خود چرا که
جهان تا بوده ایش کار بوده   نه امروزش چنین رفتار بوده   کذب و جنون و سحر را
نسبت بجمیع پیغمبران علیهم السلام دادند حتی به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله چنانکه در قرآن
در قصه هر پیغمبری مذکور است و مثل حضرت امیر صلوات الله علیه و آله میفرمودند ان الدهر انزلنی
حتی قیل علی و معویة معویه نسبت دزدی و غسل نکردن از جنابت باو داد و در عرض پنجاه
سال تکیه متجاوز مردم را بلعن و سب او واداشت تا آنکه خود پیروان او هم دانستند افتراهای
او را والحمد لله که جمیع عامه هم دانستند افتراهای او را و بعضی از ایشان لعن او را هم جایز دانستند
و انشاء الله بمرور دهور خواهد آمد وقتی که عامه مردم بفهمند افتراهای این شخص و امثال او را
بر مشایخ مظلوم ما و بجز رسوائی دنیا و آخرت و سزای افتراهای خود چیزی از برای ایشان باقی
نخواهد ماند و انشاء الله همه مردم خواهند فهمید که این افتراهای مانند طعنه زنبور بود و براهین
مشایخ مظلوم ما مانند نور بر کوه طور پس ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست   عرض خود میبری و
زحمت ما میداری   بر سر زبانها خواهد افتاد بلکه   بولهب کی پا گذارد در مقام مصطفی

ماکیان چون پر گشاید در مطار جبرئیل   و زد مردمان خواهد شد اما اینکه گفته که علم باطن باطن و علم
فضایل و اسرار ائمه اطهار سلام الله علیهم را ادعا کرده اند پس عرض میکنیم که علم اسرار و بواطن ائمه
اطهار سلام الله علیهم بطوری که ایشان بوده اند که احدی نمیتواند بفهمد و خود ایشان علیهم السلام
میدانند و خدای ایشان جل جلاله که فرموده اند بمردم رسیده از کتاب فضایل ما مگر یک الف
نیمه تمامی و مشایخ مظلوم ما و مظلومتر از اغلب مظلومان در بسیاری از مواضع همین حدیث را
ذکر میفرمایند اما بقدر طاقت بشر از اسرار و بواطن ائمه اطهار سلام الله علیهم که مانند چراغ
تابان در شب تار بر اهل روزگار در بالای منار آشکار است و مانند آفتاب تابان در رابعة
النهار هویدا است که کتابی از صدر اسلام تا این ایام از احدی از علمای اعلام مانند کتابهای
مشایخ ما اعلی الله مقامهم که همه با ادله و براهین محکمه غیر متشابهه از کتاب خدا و احادیث
ائمه هدی و دلیل عقل و دلیل اجماع [illegible] و دلیل ضرورت اهل اسلام و ایمان است
در میان مردم نیست پس با اینهمه انتشار کتب مفصله ایشان گفتن این هذیان که چه قدر
مناسب است مثل گفتن روز شب است و بر عاقلان پوشیده نیست   چراغی را
که ایزد بر فروزد   هر آنکس پف کند ریشش بسوزد   و کسی که در ذکر تاریخ کتابش نوشته
که تمت فی لیلة الثلثا الثالث و العشر من شهر ربیع الاولی فی سنة الف و واحد و ثلثمائة
و حال آنکه اغلب غلب کسانیکه عربی خوانده اند میدانند که لیله مؤنث است و صفت آن
باید مؤنث باشد و ثالث مذکر است و باید ثالثه را صفت لیله قرار داد و غلب اغلب میدانند
که از یازده تا نوزده واو را فاصله در میان این الفاظ مرکبه گفتن غلط است و ثالث عشر
باید گفت نه ثالث و عشر و این شخص الثالث و العشر گفته و این غلطی است واضح و اغلب
میدانند که ربیع الاول باید گفت و ربیع الاولی غلطی است ظاهر چرا که ربیع مذکر است و صفت

باید مذکر باشد و اولی مؤنث است باری این هم نمونه بود از تمام عبارات عربی او که مشت نمونه
خروار و قطره حاکی از بحر زخار مزخرف کار او بود و فضیلت آخوند صاحب معلوم شد چنین کسی
میخواهد در مطار عقاب پر گشاید و لعمری انه شیء عجاب و اگر کسی بگوید که شاید کاتبی که از
روی کتاب او نوشته او غلط نوشته نه خود او میگوییم این احتمال در جمیع کتاب او میرود
از اول تا بآخر پس شاید کاتب این افتراها را خود او نوشته نه خود او پس ما را هم بی ادبی نسبت بجد او
و تمام کلام با آن کسی است که نوشته و ختم کلام با این است که ما قال آل محمد صلی الله علیه و آله
قلنا و ما دان آل محمد صلی الله علیه و آله دنا و ما سکتوا عنه سکتنا لیکون خنا مسکافه
ینافق المنافقون پس عرض میکنیم چیزی را که والله العلی العظیم دین ما است در ظاهر و باطن و آن
مذهب و آئین ما است در دنیا و آخرت در حضور خداوند عالم جل شانه و در حضور جمیع شهود
الهی و انبیاء و اولیای او علیهم السلام که با آن چیز زنده ایم و با آن ان شاء الله میمیریم و با آن
ان شاء الله باز زنده میشویم و با آن محشور میشویم و جواب خدا و داعیان از جانب او را
میدهیم ان شاء الله تعالی آن چیزها بقول مختصر این است که آنچه مخالف با ضروریات دین
و مذهب است آن مخالف دین و آئین ما نیست و ضروریات چیزهائی است که عالم و جاهل
و خواص و عوام الناس میدانند چرا که ضروریات دین و مذهب را همه اهل بصیرت در دین
و مذهب میدانند بلکه اغلب آنها را مستضعفین هم میدانند بلکه بسیاری از آنها را اهل سایر
ادیان هم میدانند که بنای مذهب شیعه بر آن است مثل آنکه نماز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکوة
هر یک با شرایط آن از واجبات دین اسلام و مذهب ایمان است و مثل آنکه نماز پنجگانه در شبانه
روزی واجب است و روزه در ماه رمضان در هر سالی واجب است و مثل آنکه خمر و شراب
مسکر در دین اسلام و در مذهب اهل ایمان حرام است و مثل آنکه زنا حرام است و مثل آنکه

نکاح

نکاح با محارم حرام است و مثل آنکه مال هر کس مال او است و بر دیگران بدون رضای او
حرام است و مثل آنکه غیبت کردن حرام است و دروغ گفتن حرام است و تهمت زدن و افترای
بر مردم بستن حرام است و از این قبیل چیزها را که عوام الناس هم میدانند چه جای علماء و صلحا
و حکماء پس هر چه مخالف است با این قبیل چیزها که عوام الناس هم میدانند آن مخالف دین
و مذهب ما نیست و هر چه مخالف با این قبیل چیزها است ما آن را باطل میدانیم و معتقد
بآن مخالف را از اهل باطل میدانیم و آنرا مخلد در آتش جهنم میدانیم از توحید خدای
تعالی گرفته تا ارش خدش هر چه باشد که مخالف با یکی از ضروریات دین و مذهب باشد
آن مخالف باطل است پس این بود مختصری از مطول که جهال و عوام الناس هم میدانند چه
جای علماء و همین مطلب مختصر را مشایخ مظلوم ما در بسیاری از مواضع گفته و نوشته اند
و مختصری دیگر باز عرض کنم که خواص و عوام الناس هم میدانند و آن مختصر این است که والله
العلی العظیم و انه لقسم لو تعلمون عظیم که اگر معاندین مشایخ مظلوم ما از افتراهای خود دست
بردارند هیچ اختلافی در میان مشایخ مظلوم ما و سایر علماء و سایر اهل مذهب اثنی عشری نیست و والله
العلی العظیم و انه لقسم لو تعلمون عظیم که تمام قیل و قال و تمام فرق در میان مشایخ مظلوم ما و
دیگران همه همین است که این افتراها را دیگران در میان آورده اند که اگر آنها نباشد اختلافی
نیست مطلقا مگر در نظریاتی که در میان همه علماء همیشه بوده و همیشه خواهد بود و تو میدانی
که افتراء گفتن و افتراء بستن خلاف ضرورت دین و مذهب است اگر چه تو عالم و ملا
هم نباشی و این را میدانی که افتراء بستن حرام است اگر چه افترا بستن بر شخص جاهلی باشد
و میدانی که افتراء بستن حرام است اگر چه بر شخص فاسقی ظالمی باشد مثل آنکه بتو ظلمی بکند و لکن
دزدی نکند و تو با فترا بگوئی که دزدی میکند پس تو میدانی که افتراء بستن بعالمی البته

حرام است

البته حرام است چه جای آنکه عادل هم باشد و چه جای آنکه متقی و پرهیزکار هم باشد و چه جای
آنکه حکیم و دانائی هم باشد که حل مشکلات و کشف معضلات کند و چه جای آنکه اتباع بسیاری هم داشته
باشد که چون با او افترا بستی تابعین او هم باین افترای تو در آزار و اذیت افتند و چه جای
آنکه تو هم مسموع الکلمه باشی و مردم اعتنائی بحرف تو بکنند و احتمال ندهند که مثل توئی افترا
به بیچاره می بندد و باور کنند که تو افترا گوئی و در صدد اذیت و آزار اتباع آن شخص
بیچاره برآیند پس عرض میکنم که اگر قدری هوش خود را جمع کنی و گوشی بحرف بدهی اگرچه
ملا هم نباشی و درسی نخوانده باشی میفهمی که اگر اهل اسلام ادعای اسلام کنند در صدد
این هستند که اثبات حقیت آن و بطلان سایر ادیان کنند و اگر نصاری ادعای نصرانیت
کنند در صدد اثبات حقیت نصرانیتند و همچنین اگر یهود ادعای یهودیت کنند در صدد
اثبات حقیت آن هستند و اگر مجوس ادعای مجوسیت کنند در صدد اثبات حقیت آنند
و همچنین اگر شیعه ادعای تشیع کند یا سنی ادعای تسنن کند هر یک در صدد اثبات
حقیت خود هستند و اگر اخباری و اصولی ادعائی کنند هر یک در صدد اثبات حقیت طریقه
خود هستند و همچنین هر عالمی و فقیهی در هر مطلبی که اختیار کرده در صدد اثبات ادعای خود است
و همچنین این امر در میان همه مردم متداول است که هر کس ادعائی بر کسی دیگر کند و هر
منکری و مدعی علیهی انکاری از ادعای مدعی کند هر یک در صدد اثبات ادعای خود
و انکار خود هستند و این امر از زمان آدم تا خاتم صلی الله علیه و آله متداول بوده و
هرگز در هیچ زمانی بنا نبوده که طرف مقابل ادعای طرف دیگر را بر او ببندد و با فترای خود بگوید
که تو چنین ادعائی داری و هر قدر طرف مقابل بگوید که چنین ادعائی را که تو میگوئی من ندارم
باز اصرار کند که تو چنین ادعائی را البته داری و اگر قسم هم یاد کند که من چنین ادعائی را ندارم

باز بگوید که قسم دروغ یاد میکنی و چنین ادعائی داری پس هوش خود را جمع کن و گوش هوش خود را
بمن بده اگرچه عامی باشی و اگرچه هیچ درسی نخوانده باشی و راستی و صدق سخن مرا بیاب و بدان
که این امر متداولی را که عرض کردم همیشه متداول بود تا این زمانها که از برای اهل حق سخت‌ترین
زمانهاست و بدعتی تازه که در میان بدعتهای قدیم بی اندازه تازگی دارد و میان دنیا پیدا شده
که معاندین مشایخ مظلوم ما ادعای امر منکری را بمشایخ مظلوم ما می بندند و بمقتضای آن امر قبیح منکری
که بسته احکام جاری میکنند پس گاهی میگویند که مشایخ مظلوم ما بمعاد جسمانی قائل نیستند و گاهی
میگویند که مشایخ مظلوم ما بمعراج جسمانی قائل نیستند و هر قدر مشایخ مظلوم ما میگویند که معاد
و معراج هر دو جسمانی است و ما منکر معاد و معراج جسمانی را مانند شما کافر و مخلد در آتش جهنم
میدانیم معاندین میگویند که شما منکر معاد و معراج جسمانی هستید پس از این جهة کافرید
و هر قدر مشایخ مظلوم ما تکرار و اصرار میکنند که ادعای این را نداریم که معاد و معراج جسمانی
نیست معاندین در طرف مقابل تکرار و اصرار میکنند که ادعای نبودن جسمانیت را دارید
چرا که ما از کتابهای شما چنین فهمیده ایم و هر قدر مشایخ مظلوم ما اصرار میکنند و میگویند
که ما مقصود خود را از شما بهتر میدانیم و تصریح بمقصود خود میکنیم و بطور محکم مقصود
خود را بیان میکنیم که معاد و معراج را جسمانی میدانیم حتی آنکه اموات با کفنهای خود محشور میشوند
چه جای اجسام خود و پیغمبر صلی الله علیه و آله با لباسهای بدن خود و با نعلین در پای
خود در مقام قاب قوسین او ادنی ایستادند چه جای جسم خود و این است اعتقاد ما و ما را
ادعای معاد روحانی و معراج روحانی نیست و مقصود ما از آنچه نوشته ایم غیر از این
نیست باز معاندین اصراری دارند که آنچه را که ما از کلام شما فهمیده ایم مقصود شما است نه آنچه را
که خود تصریح میکنید و ادعای شما انکار معاد جسمانی و معراج جسمانی است و هر قدر مشایخ مظلوم ما

اصرار میکند که هرکس در آن ادعای امری را میکند خود او در ادعای خود میکوشد نه آنکه طرف مقابل ادعای او را
بمیل خود باو نسبت میدهد و او از آن ادعای بیجا وحشت میکند و تصریح میکند که من چنین ادعائی را نداشتم
پس چه شده که در میان اهل عالم چون نوبت بما و شما رسید شما باید ادعاها را بما ببندید و هر قدر ما
تظلم کنیم و اظهار کنیم که ما چنین ادعائی را نداریم بما ترحم نکنید و باز بمقتضای ادعای بیجائی که بما
بسته اید حکمها جاری کنید و شما از کار خود دست نمی کشید و حال آنکه این کار شما بدعتی است که در
دین خدا در این آخر الزمان احداث کرده اید بطوریکه از زمان آدم گرفته تا خاتم صلی الله علیه
و آله تا بعد چنین بدعتی در دنیا نبوده در هیچ زمانی تا این آخر الزمان باز مبدعین دست
از این بدعت خود نمی کشند و ادعائی را که میل دارند بمیل خود بمشایخ مظلوم ما می بندند و از این جهت
مشایخ مظلوم ما از جمیع مظلومین مظلوم ترند چنانکه ظالمان ایشان از این جهت ظالمتر از جمیع ظالمیند و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون انا لله و انا الیه راجعون و بر همین منوال که عرض کردم گاهی میگویند
که مشایخ مظلوم ما در حق ائمه هدی علیهم السلام غلو کرده اند و ایشان را خدا میدانند و ادعای الوهیت ایشان را دارند
و گاهی میگویند که مشایخ مظلوم ما ادعای این را دارند که خدا کارهای خود را بائمه علیهم السلام واگذارده و
بایشان تفویض کرده جمیع امور را در مملکت خود و گاهی میگویند که مشایخ مظلوم ما خالق و رازق و
محیی و ممیت خلق را ائمه علیهم السلام میدانند و گاهی میگویند که مشایخ مظلوم ما خود را
رئیس بر جمله خلق میدانند و خود را رکن چهارم دین خدا میدانند و شناختن خود را بر کل
خلق واجب و لازم میدانند و هر کس ایشان را نشناخت کافر و ضال و مضل میدانند و گاهی
میگویند که مشایخ مظلوم ما مال مردم را بر خود حلال میدانند و گاهی میگویند که مشایخ مظلوم
ما زن مردم را بر خود حلال میدانند و گاهی میگویند که مشایخ مظلوم ما عقد و نکاح غیر
خود را باطل میدانند و گاهی میگویند که مشایخ مظلوم ما عبادات سایر مردم را صحیح نمیدانند

و گاهی میگویند که مشایخ مظلوم ما از ابتدای زمان غیبت را تا زمان خود زمان جاهلیت میدانند
و علمائیکه در این زمانها بوده اند از اهل جاهلیت محسوب میدارند مگر خود شان را و هر روز بر
خیال تازه ای می کنند و افترائی را جعل میکنند و نسبت بمشایخ مظلوم ما می بندند تا آنکه در کتابی
که آن را بدار السلام نامیده که اگر بدار الفتنه و الفساد نامیده بود نام زنگی کافور نبود ادعای
نیابت خاصه امام زمان عجل الله فرجه را بایشان بسته و در کتاب فاروق ادعای نبوت را
بعد از پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بشیخ مرحوم مظلوم نسبت داده باری چنان
افتراهای تازه و دروغهای بی اندازه را در میان مردم منتشر کرده اند که مردم باور نمیکنند که اینها
افترا است بلکه گویا یقین دارند که این افتراها ادعای مشایخ مظلوم ما است نعوذ بالله من شر
الاشرار و کید الفجار و چنان این افتراهای پریشان را خاطر نشان عوام الناس کرده اند که مشایخ مظلوم ما را
پریشان گو و پریشان جو قلمداد کرده اند که قلندرانی که هیچ از خدا و رسول او صلی الله علیه و آله خبر
ندارند و از راه و رسم دین و آئین اثری در نزد ایشان نیست چون خواهند اعتباری در میان
مردم پیدا کنند اظهار عنادی میکنند تا سبب اعتبار ایشان گردد و بجرأت هرچه تمامتر نسبت
پریشان گوئی بمشایخ مظلوم ما میدهند و سفرنامه که از برای خود مینویسند گویا چنین میدانند
که تا طعنی در آن از مشایخ مظلوم ما نباشد مردم اقبالی بخواندن آن نمیکنند پس ناچار اظهار
عنادی باین صورت میکنند که ایشان وجود و ماهیت را با هم اصیل میدانند و حال آنکه سایر حکما
یا وجود را اصیل دانسته اند یا ماهیت را و احدی از ایشان هر دو را با هم اصیل ندانسته اند
پس عرض میکنم که این بیچاره از دیار اهل حق آواره نفهمیده که ایشان فرموده اند وجود رکن
اعظم هر چیزی است و ماهیت فرع آنست در هر موجودی و قیام ماهیت را بوجود قیام تحقق دانسته
و قیام وجود را بماهیت قیام ظهور نامیده اند پس وجود را اصیل میدانند ولکن چون فرموده اند که هر موجودی

مرکب است از وجود و ماهیت این بیچاره گمان کرده که هر دو را اصیل میدانند و اظهار عناد
خود را از این راه کرده با آنکه او و امثال او و از سایر قلندران هرگز در راه حق قدمی ننموده اند
و خدای ایشان هوای ایشان است که افرأیت من اتخذ الهه هواه و اضله الله علی علم و غیر ایشان نیست
که زبان بیان حال و مقال ایشان این مترنم است که غیرتش غیر در جهان نگذارد زین سبب عین جمله
اشیا شد و حال آنکه غیرتش بهره بغیر نداد زین سبب غیر جمله اشیا شد افمن یخلق کمن لا
یخلق افلا تذکرون لیس کمثله شیء لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و امثال این آیات
بینات ادلهٔ عقلیهٔ صریحه است که در نقل اقامه شده پس اگر غیرتش غیر در جهان نگذارد
زین سبب عین جملهٔ اشیا شد ای قلندر پس تو بکجا میروی در طلب او او که عین تو و عین
جملهٔ اشیاء است پس خود بخود عشق میبازی و از رفتن بمنی و عرفات جز امنیه و آرزوی اعتبارات
دنیویه و معروف شدن در نزد حکام و سلاطین چیزی دیگر نیست و این اعتبارات بجز وساوس
شیاطین بگو ببینم چیست اگر چه ترا راهی است که شیاطین هم عین اویند و تمام مقصود تو در وصول
بآنها است و اگر نه چنین است گیرم ناپسناب صدر شدی و صدر نشین مجالس حکام و سلاطین گشتی
آخر کار چه خواهی کرد با اینکه تیر خود را مانند فراعنه در شکم ماهیان دریای وحدت خون آلود کردی
و بهمان دلی خوش داری که خون خدا را ریختم آخر نه این است که این ماهی را هم باید عین او بدانی
پس قول تو تکذیب میکند فعل ترا و فعل تو تکذیب کرده قول ترا و قول و فعل ترا خدای
بحق گماشته در تکذیب تو یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین فاعتبروا یا اولی الابصار.
باری مقصود در این خاتمه همه این بود که عرض کنم عرض مختصری را که آن این است که تمام این
قال قالی که در میان است همه همین است که افتراهای معاندین در میان آمده که اگر آن افتراها
از میان برداشته شود در ضروریات دین و مذهب مشایخ مظلوم ما هیچ اختلافی با سایر علماء

وفقهاء

وفقهاء و شیعیان ندارند و اغلب ضروریات را عوام الناس هم میدانند که از جملهٔ آنها است که افتراء
بر مردم بستن خصوص بر مؤمنین خصوص بر علماء خصوص بر علمای متقین با ورع و زهد حرام است مثل آنکه خمر
حرام است بلکه بدتر و این مطلب را عوام الناس هم میدانند و حجت الهی بر ایشان تمام است پس بدانند که
تمام تفریق در میان مؤمنین را همین افتراهای معاندین در میان آورده و در ضروریات دین و مذهب
هیچ اختلافی نیست اما در نظریات که باز عوام الناس هم میدانند که هر عالمی در یک مسئله با عالم دیگری
اختلاف دارند و بضرورت دین و مذهب اختلاف در نظریات باید باشد و از این جهة هم است باری
پس بعوام الناس عرض میکنیم که هر یک از شما که نخواهید مانند معاندین تعمد کنید در گمراهی خود محتاط باشید
و حجت الهی بر شما و جمیع خلق تمام است و اگر غافلید و مغرور بافتراهای معاندین شده اید بدانید
که در ضروریات دین و مذهب هیچ وجه اختلافی نیست پس تعمد در گمراهی و هلاکت خود مکنید و فریفته
افتراهای گوناگون ایشان نشوید که در اصول کافی در حدیث قدسی خدای تعالی فرموده که هر کس
اذیت کند ولی و دوست مرا پس تحقیق که با من در کمین جنگ نشسته و مرا بجنگ خود خوانده و بهمین
قدر کافیست در این خاتمه از برای کسی که واقعاً بخواهد مطلع شود از قال قالی که در میان است و واقعاً
تعمد در گمراهی و هلاکت خود ندارد اما کسی که بخواهد تعمد در گمراهی و ضلالت و هلاکت خود کند که خدای
قادر مطلق هم او را خذلان کرده و او را بخود واگذارده و فرموده فما تغنی الآیات و النذر عن
قوم لا یؤمنون و لو شاء لهدیکم اجمعین لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد
و آله خاتم النبیین و لعنة الله علی اعدائهم و منکری فضائلهم اجمعین الی یوم الدین و قد تمت یوم
الجمعة السادس من شعبان المعظم سنة ۱۳۰۷ حامداً مصلیاً مستغفراً

روز جمعهٔ دویم شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۰۸ بخط بیمقدار عبد [illegible]

بزیور طبع آراسته شد اللهم اجعل خاتمة امری خیرا



رسالهٔ شریفهٔ [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدانی للاسلام واکرمنی بالایمان وعرّفنی الحق الذی عنه یؤفکون والنبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون والصلوة والسلام علیکم یا اهل بیت النبوة وموضع الرسالة ورحمة الله وبرکاته اشهد انکم امرتم بالمعروف ونهیتم عن المنکر وجاهدتم فی الله حق جهاده حتی اعلنتم دعوته وبیّنتم فرائضه واقمتم حدوده ونشرتم شرایع احکامه وسننتم سنته وصرتم فی ذلک منه الی الرضا وسلّمتم له القضا وصدّقتم من رسله من مضی فالراغب عنکم مارق واللازم لکم لاحق والمقصّر فی حقکم زاهق صلوات الله علیکم وعلی اللازمین لکم ولعن الله الراغبین عنکم المارقین والمقصّرین فی حقکم الزاهقین الی یوم الدین **اما بعد** پس چنین گوید این بندهٔ خاکسار محمد باقر غفر الله له و لجمیع المؤمنین والمؤمنات مخفی نیست که بمقتضای آیهٔ شریفه احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمنّ الله الذین صدقوا ولیعلمنّ الکاذبین خداوند عالم جلّ شانه وا نمی گذارد مردم را باینکه بگویند ما ایمان آوردیم و بمحض همین خدا هم ایشان را مؤمن داند و ایشان را در معرض امتحان بیرون نیاورد و بتحقیق که همیشه امتحان کرده پیشینیان از ایشان را پس هرآینه می شناسد البته خدا کسانی را که راستگو بودند در اینکه گفتند ایمان داریم و هرآینه می شناسد البته دروغگویان را پس همیشه آزمایش الهی در میان خلق بوده و خواهد بود تا بآن آزمایش جدا شوند راستگویان در ایمان و دروغگویان در آن و اگر بخواهم تفصیل این آزمایش را در هر زمان و

بمکان

مکان عرضه دارم باید کتابی مفصل بنویسم و سایر امور مهمه مانع است از آن پس بناچار اختصار بقدر کفایت میکنم بیاری خدا و نصرت اولیای او صلوات الله علیهم پس عرض میکنم که چون این آزمایش و امتحان و افتتان الهی باید در میان خلق باشد چرا که علام الغیوب احتیاجی با متحان ندارد و باید بواطن خلق در میان خلق آشکار شود پس در میان خلق جمیع مها بادیان و مجوسان و یهود و نصاری انکاری از صانع عالم جلّ شانه نداشتند و همگی ادعای ایمان بآن صانع را داشتند پس خداوند عالم جلّ شانه ایشان را امتحان فرمود بوجود حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله پس آن جناب خواست در میان اهل زمان خود و مانند معجزات جمیع پیغمبران گذشته را اظهار فرمود بعلاوه معجزاتی که مخصوص خود آن بزرگوار صلی الله علیه و آله بود که از برای سایر پیغمبران نبود پس در دل هرکس که غرضی و مرضی نبود ایمان باو آورد و بهمان دلیل و برهانی که ایمان به پیغمبران پیش آورده بود ایمان باو آورد و آن دلیل و برهان صدور معجزات بود که از او صادر شده بود چنانکه از ایشان صادر شده بود بعلاوه آنکه ایشان پیش از آمدن او صلی الله علیه و آله خبر داده بودند بامتهای خود که چنین شخصی خواهد آمد پس بعد از آمدن او صلی الله علیه و آله معجزات اورا مشاهده کردند و اورا بهمان نام و نشانی که پیغمبران سابق خبر داده بودند شناختند چنانکه میفرماید یعرفونه کما یعرفون ابناءهم یعنی می شناسند پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله را بنام و نشان چنانکه می شناسند اولاد خود را و اما کسانیکه غرضی و مرضی در دلهای ایشان بود چنانکه خداوند عالم جلّ شانه فرموده فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ایمان باو نیاوردند و اگر نتوانستند انکار کنند معجزات اورا گفتند که او ساحر است و بسحر خود اظهار میکند خوارق عادات را و اورا مفتری بر خدا و دروغگو و مجنون گفتند و سخریه و استهزاء کردند اورا چنانکه فرموده وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر و فرموده واذا رأوا آیة یستسخرون و بر همین نسق در زمان سابق هم کسانیکه ایمان بعیسی نیاوردند معجزات

اورا حمل بر سحر کردند واورا مجنون گفتند وکسانیکه ایمان بموسی نیاوردند معجزات اورا حمل بر سحر کردند
واورا مجنون گفتند وهمچنین تا کسانیکه ایمان بنوح نیاوردند معجزات اورا حمل بر سحر کردند واورا مجنون
گفتند وقالوا مجنون وازدجر پس معلوم شد که اگر ایمان داشتند انکار پیغمبران اورا نمیکردند
پس معلوم شد که در ادعای خود کاذب بودند که ادعا میکردند که ما ایمان بخدا داریم و خداوند
عالم جل شانه خبر از حالات ایشان در جمیع موارد داده وذکر آیات آنها موجب تطویل است
باری پس بحسب ظاهر جمعی بسیار ادعای ایمان بآن جناب صلی الله علیه وآله کردند چنانکه مخفی نیست
وخداوند عالم جل شانه میدانست که بسیار بسیاری از ایشان در ادعای خود کاذبند وکذب
ایشانرا فاش کرد بوجود مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه وآله صلوات المصلین پس چون حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وآله رحلت فرمود بعد از اینکه اورا وصی وخلیفه وجانشین وقایم مقام خود قرار
داده بود بامر الهی ورسالت خود رسانیده بود پس انکار کردند خلافت اورا وجمیع آنهائیکه ادعای
ایمان میکردند امر الهی را که پیغمبر صلی الله علیه وآله درباره حضرت امیر علیه السلام فرموده بود انکار
کردند مگر چهار نفر که سلمان ومقداد وابوذر وعمار بودند پس معلوم شد که راست گویان در ایمان
همین چهار نفر بودند وسایر مردم در ادعای ایمان کاذب بودند اگرچه جمعیت کاذبین بسیار
بوده وجمعیت صادقین منحصر بچهار نفر بود تا آنکه بعد از زمانی طویل وصبری جمیل که مقام
مقام تفصیل آن نیست معین ویاوری از برای آنحضرت علیه السلام بهم رسید وبعد از خلفای
ثلث حرکت مذبوحی کردند وجهاد با ناکثین وقاسطین ومارقین چنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله خبر
داده بودند واقع شد وجمع بسیاری ادعای ایمان در متابعت او کردند پس خداوند عالم جل شانه
ایشانرا امتحان وآزمایش فرمود بوجود مسعود حضرت امام حسن علیه السلام پس بعد از رحلت
حضرت امیر علیه السلام آنهائی که ادعای ایمان میکردند بواسطه متابعت حضرت امیر علیه السلام رفتند نزد

معاویه مگر قلیلی که در خدمت حضرت امام حسن علیه السلام باقی ماندند که عدد آنها بچهل نفر رسید
ودر زمان نحوست قتران معاویه در مدت بیست سال بلکه متجاوز تا زمان سلطنت عمر بن عبد
العزیز در میان اهل اسلام در هر شهری وهر بلدی ودر هر مسجدی بر روی هر منبری خطبه بنام معویه
خوانده میشد ولعن وسب حضرت امیر علیه السلام اعظم طاعات ایشان بود ونسبت بی دینی ودزدی
وتارک الصلوه وتارک غسل جنابت بآن جناب علیه السلام میدادند پس معلوم شد کذب ایشان در
ادعای ایمان بخدا ورسول صلی الله علیه وآله بطوری که جمیع اهل خلاف هم اورا خلیفه چهارم
میدانند ولعن وسب اورا روا ندانند وآن نسبتهای دروغ را دروغ میدانند وبر همین نسق جمعیت
مسلمانان امتحان شدند بوجود مسعود حضرت امام حسین علیه السلام پس معلوم شد که صادقین در ایمان همان کسانی
بودند که با آن حضرت شهید شدند وقلیلی دیگر وباقی مردم در ادعای ایمان کاذب بودند وآنحضرت سلام الله علیه
چنان کاذبین در ایمان را رسوا کرد ودروغ ایشانرا فاش کرد که اهل خلاف هم لعن بر ظالمین بر اهل بیت علیهم السلام را
جایز دانسته ولعن بر یزید وابن زیاد وعمر بن سعد وشمر ولشکر یزید علیه اللعنة والعذاب الشدید را با اسمهای منحوس
ایشان جایز دانستند مگر قلیلی از ایشان باری در اینکه خلق روزگار ومسلمین آزمایش شدند بوجود با جود هر یک از
ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین در میان شیعیان اثنی عشری شک وشبهه نیست پس جماعت کیسانیه وزیدی واسماعیلی وفطحیه
وواقفی وکسانیکه شیعه اثنی عشری نبودند ونیستند در ادعای ایمان بخدا ورسول واطاعت خدا
ورسول واولی الامر علیهم السلام کاذبند وصادقین در ایمان همان شیعه اثنی عشری هستند که
بامامت ائمه طاهرین علیهم السلام که اول ایشان امیر المؤمنین وآخر ایشان حجة بن الحسن الغایب
القائم المهدی سلام الله علیهم اجمعین است قائل ومتدینند پس در میان ایشان هم بر نظم سابق صادقین
در ایمان وکاذبین بودند وخداوند عالم جل شانه کما فی السابق ترک سنت خود را نکرده ولن تجد لسنة
الله تحویلا پس چون امام دوازدهم عجل الله فرجه وسهل مخرجه سلام الله علیه علی آبائه الطاهرین غیبت

اختیار فرمود و از برای خود وکلاء و نوّاب تعیین فرمود و ایشان جماعتی بودند که باسم و رسم معیّن بودند پس
در زمان غیبت صغری که هفتاد سال و کسری بود در آن مدت جمعی بطمع دنیا و حبّ ریاست در مقابل
وکلاء و نوّاب معیّن ادّعای وکالت و نیابت آن جناب را کردند و از جانب وکلاء و نوّاب
معیّن توقیعات بر لعن مدّعین کاذبین بیرون آمد و معلوم شد کذب ایشان و کذب تابعین
ایشان در ادعای ایمان و شیعیان صادقین در ایمان لعن کردند ایشان را و بیزاری جستند از ایشان
تا آنکه وفات وکیل و نایب خاص آخری ابی الحسن علی بن محمد سیمری اعلی الله مقامه در رسید و در وقت
احتضار سایر شیعیان بخدمت او رسیدند و از وکیل و نایب بعد از او پرسیدند فرمود که بعد از
من وکیل و نایبی باسم و رسم نخواهد بود و من از جانب امام علیه السلام مأمورم که بشیعیان او برسانم
این مطلب را و فرمود لله امر هو بالغه و در توقیع رفیع فرمودند اما الحوادث الواقعة فارجعوا
فیها الی رواة حدیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله پس ابتدای غیبت کبری وفات علی بن محمد سیمری
اعلی الله مقامه بود که در این غیبت نایب خاصی از برای حضرت بقیة الله عجل الله فرجه نخواهد بود تا آنکه
خود ایشان ظهور کنند و در این غیبت نواب آنحضرت نواب عامند که ایشان راویان اخبار و
ناقلان آثار ایشانند که ایشان حجتهای آن بزرگوارند بر مردم و آن بزرگوار حجت خداست
بر ایشان و مردم چنانکه خود ایشان در توقیع رفیع فرمودند و ضرورت مذهب شیعهٔ
اثنی عشری بر این قائم است که در غیبت کبری نایب خاصی از برای آن بزرگوار نخواهد
بود و احدی از علمای شیعهٔ اثنی عشری در این باب خلاف نکرده و هر کس در زمان غیبت کبری
ادعای نیابت خاصه آن بزرگوار عجل الله فرجه را بکند نفس ادعای او دلیل کذب و افترای
اوست بر امام زمان عجل الله فرجه اگر مدّعی بعلم سحر یا علم اعداد و سایر علوم غریبه اظهار بعضی از
خوارق عادات بتواند بکند چنانکه شاگرد ابن فهد در زمان غیبت کبری بعلم اعداد بعضی از خوارق

عادات را اظهار کرد و بسیاری از عوام کالانعام را مسخر کرد و بادعای نیابت خاصه مردم را دعوت
کرد و چون جمع بسیاری از عوام کالانعام را فسار کرد و جمعیتی با خود دید ادعای امامت کرد و جنگهای
بسیار کرد تا آنکه استاد او ابن فهد و سایر علمای آن عصر او را تکفیر کردند چرا که نفس ادعای او
تکذیب او بود و بضرورت مذهب شیعهٔ اثنی عشری کذب و افترای او معلوم بود تا آنکه او را کشتند
و بدار البوار جای دادند و همچنین هر کس در زمان غیبت کبری بادعای نیابت خاصه برخواست
چون کذب و افترای او بضرورت مذهب شیعه اثنی عشری معلوم بود علمای ابرار تکذیب و تکفیر
او را کردند چنانکه مأمور بودند از جانب خدا و رسول و ائمه اطهار علیهم السلام بنیابت عامه
که از جانب ایشان داشتند و امتحان و آزمایش الهی در میان مردم بود و کذب کاذبین در ادعای
ایمان را هویدا نمود بادعای نیابت خاصه و متابعت کردن تابعین ایشان و صدق صادقین
در ایمان را ظاهر کرد در ادعای نیابت عامه از برای علمای زمان غیبت کبری و متابعت کردن
تابعین ایشان پس این امر بر همین نسق بوده و هست و خواهد بود تا زمان ظهور حضرت بقیة الله فی الارض
عجل الله فرجه و سهل مخرجه و هر کس در این مطلب متحیر باشد و در دل خود شکی و شبهه بیابد بداند که تحیر و شک و شبهه
او از بی بصیرتی اوست در امر دین و مذهب و حال آنکه مأمور است که در دین و مذهب خود با
بصیرت باشد و تحصیل علم کند تا با بصیرت شود چرا که علم از شکم مادر بیرون نمی آید
باری باید متذکر باشد که امتحان و آزمایش الهی همیشه در میان مردم هست و همیشه خداوند
عالم جل شانه صدق صادقین در ایمان را ظاهر میکند در میان مردم چنانکه کذب کاذبین را
ظاهر میکند و ایشان را رسوای خاص و عام میکند بطوریکه بر خود کاذبین کذب خودشان
واضح است از کذبشان در نزد خاص و عام چرا که حجت الهی بالغ و واضح باید باشد و از
این است که در احادیث وارد شده و احدی انکار شوانسته بکند که فرمودند انّ لنا فی

كل خلف عدولا ينفون عن ديننا تحريف الغالين وانتحال المبطلين وتأويل الجاهلين پس در
زمانی عدولی چند هستند از برای ائمه طاهرين سلام الله عليهم و از جانب ايشان که کارشان اين است که
نفی کنند از دين ايشان تحريف غالين و انتحال مبطلين و تأويل جاهلين را پس معلوم است که در هر
زمانی عدولی چند از جانب ائمه طاهرين سلام الله عليهم هستند که ائمه عليهم السلام شهادت بعلم
و عدالت ايشان داده اند که صادقين در ايمان و پيشوايان ساير صادقين هستند و معلوم است
که در هر زمانی غاليانی چند و منتحلينی چند چون گرگان در لباس ميش و مأولينی چند هستند که از روی
جهل خود تأويلها و معنيهای باطل دارند که در ادعای ايمان دروغگو و کاذبند پس مادامی که در
اين زمانها هم مثل همه زمانها خداوند عالم جل شانه خلق فرمود علمائی چند را که ائمه اطهار سلام
الله عليهم شهادت بعلم و عدالت ايشان داده بودند که از جمله ايشان عالم ربانی و حکيم
صمدانی شيخ اوحد شيخ احمد احسائی اعلی الله مقامه و رفع فی الخلد اعلامه بود و او را بنور
علم ربانی منور و بلباس تقوی مخلع فرمود و علمائی که در زمان او بودند تصديق علم و عدالت
او را کردند و اجازاتی چند باو دادند که مجموع آن کتابی است که تخمينا بقدر ده هزار
بيت است که الان آن کتاب نزد اين حقير حاضر است که بسياری از آن اجازات
بخط خود مجيزين است که کم عالمی يافت ميشود که اجازات متعدده باين تعدد داشته
باشد و اسماء شريفه آن علماء در کتاب دليل المتحيرين و رساله هداية الطالبين مذکور است
و بنای اختصار منافی ذکر آنهاست پس آن جناب برسم ساير علمای هر زمان تصنيف و تأليفی
و جواب مسائلی داشت که اغلب آنها در ميان مردم روزگار منتشر است و محل انکاری نيست رحمه الله
و چنان نوشت آنها را که غالين و آنهائی که علم را بخود بسته بودند و گرگان در لباس ميش و
جاهلان عالم کيش بودند نتوانستند خدشه بر آنها بگيرند پس آن کمی که در سينه آنها حکم گذارده

بود وجوه در آورده بود چنانکه حضرت امير عليه السلام فرمود باض و فرخ فی صدورهم و دب و
درج فی حجورهم فنطق بالسنتهم و نظر باعينهم باب وسيعی از برای ايشان مفتوح کرد و آن باب باب افترا
بود پس بنای افترا بر آن جناب را گذاردند و در جميع بلاد منتشر کردند پس گاهی گفتند و نوشتند که
بمعاد جسمانی قائل نيست و گاهی گفتند و نوشتند که بمعراج جسمانی قائل نيست و گاهی گفتند و نوشتند که حضرت
امير عليه السلام را خالق و رازق و محيی و مميت ميداند و امثال اينگونه افتراها را بر او بستند و منتشر کردند تا آنکه آن
افتراها در زمان خود او بخود او رسيد پس کتابها نوشتند و از آن افتراها تبری کردند و تصريح فرمودند که همين بدن
دنيوی محسوس ملموس در قيامت عود ميکند منکر معاد جسمانی منکر ضرورت اسلام است
و کافر است و معراج جسمانی بود حتی آنکه با لباسهای خود حتی آنکه با کفشها و نعلين
خود معراج فرمودند و منکر معراج جسمانی را من کافر ميدانم و هو الذی خلقکم
ثم رزقکم ثم يميتکم ثم يحييکم و هر کس غير از خدای واحد احدی را خالق و رازق و مميت
و محيی بداند کافر است اصلا فايده نکرد از برای آن غالين و منتحلين و جاهلين و گفتند و
نوشتند که او توريه کرده و در دل خود چنان ميداند که ما گفته ايم و نوشته ايم و بمردم روزگار
~~گفتند و نوشتند که او توريه کرده و در دل خود چنان ميداند که ما گفته ايم و نوشته ايم~~
و بمردم روزگار گفتند که اگر در مجلسی و مکانی و مقامی ديديد که انکار ميکند آنچه را
که ما باو نسبت داده ايم باور مکنيد و بدانيد که او در دل خود چنان است که ما بشما ميگوييم
باری و همچنين اين باب وسيع را روز بروز وسيعتر کردند و افتراها بستند بخود آن جناب
و بسيار کسانيکه تصديقی از او داشتند حتی آنکه در زمانی که اين حقير در کربلا مشغول تحصيل بودم آنقدر افتراها
شنيدم که نزديک بود که باور کنم تا آنکه باشاره بعضی از بزرگان آن چيزها را سؤال کردم و همين سؤال آن شيخ آقای کرمانی
اعلی الله مقامه رساله در جواب نوشتند و آن را بفصل ناميدند و معلوم شد که جميع آنها کذب و افترا بود و آن

رساله در ممالک ایران بلکه غیر ایران منتشر است و باز مردم روزگار نصیحت بزرگان خود را از دست
نمیدهند و باب وسیع افترا بستن را مسدود نمیکنند حتی آنکه در همدان منتشر کرده اند که حضرات
منکر صلوات فرستادن بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله بار بی تا در این زمان در حدود
سنه یکهزار و سیصد هجری بعد شخصی دید که افتراهای قدیمه را لذتی نیست و لکل جدید
لذة افترائی جعل کرده که بخاطر فاتر پیشینیان خطور نکرده بود و آن افترا این است که شیخ بزرگوار
اعلی الله مقامه ادعای نیابت خاصه امام زمان عجل الله فرجه را داشته و بعد از او هم سید
نبیل و مولای جلیل و بعد از او آقای بی بدیل و مثیل آقای کرمانی اعلی الله مقامهما خود را نایب
خاص امام زمان عجل الله فرجه میدانسته اند و واقعا عجب افترائی تازه جعل کرده که بخاطر احدی
غیر از او خطور نکرده بود و بخیال آنکه میدانی خالی دیده بنای تاختن گذارده و غافل از این
بوده که علمای عدول نافین در همه قرون و سنین در مقابل غالین و منتحلین جاهلین مهیا نشسته اند

ان عادت العقرب عدنا لها و انما النعل لها حاضرة قد علمت عقرب و استیقنت
ان لا لها دنیا و لا آخرة

و نامیدم این رساله را بالنعل الحاضرة و تمام گفته او را
متصل نقل میکنیم و بعد از آن جواب عرض میکنیم گفته است منهم از ایشان جماعت رکنیه اند و مراد
از ایشان کسانیند که خود را رکن چهارم دین و معرفت خود را از اصول دین و منکر خود را کافر و بی
دین میدانند و تعبیر از آن برکن رابع میکنند و میگویند اصول دین چهار است خدا و رسول و امام
و رکن پس معرفت رکن مانند معرفت امام و خدا و رسول ص بر عامه مکلفین واجب باشد
و بانکار او شخص از دین خارج شود مانند انکار آن سه اصل دیگر بلکه صریح کلام بعض آنها است
که انکار رکن بدتر باشد از انکار باقی و مراد از این رکن بنا بر آنکه از مجامع کلمات مقتصدین
این طایفه مستفاد میشود کسی است که بمنزله سفرا در زمان غیبت صغری و مدعی این مقام

و مدعی

و مدعی سفارت و وکالت و نیابت امام باشد در غیبت کبری و از این جهة باشد که طایفه از این جماعت
تعبیر از این شخص بباب نموده اند و دیگران چون این تعبیر را بد بود و قریب بانکار دیدند تعبیر از آن را
باین عبارت تغییر داده برکن رابع بدل نمودند بلکه بعضی در جواب سؤال عوام از حقیقت این رکن
و مراد از آن یا در محافل عام فراراً عن الانکار تعبیر از آن بمجتهد مینمایند غافل از آنکه کلمات دیگر
ایشان که در کتابهای خود نوشته اند و در محافل اهل سر خود میگویند منافی با آن میباشد و غافل از آنکه
معرفت مجتهد را از برای معرفت احکام دیگران هم واجب میدانند و اختصاص بایشان ندارد که
آنرا از خصایص خود میشمارند و غافل از آنکه معرفت مجتهد از اصول دین نباشد که منکر آن
کافر باشد و ایشان منکر رکن را کافر میدانند و بعضی تعبیر از این رکن بنیابت خاص مینمایند
بملاحظه اینکه بنص خاص امام منصوب شده و امام او را بالخصوصه نایب و وکیل کرده مانند وکلاء
در زمان غیبت صغری نه مانند مجتهدین در زمان غیبت کبری که امام زمان علیه السلام بروجه عموم
در مکاتبه اسحق بن یعقوب چنانکه گذشت در حق ایشان میفرماید که اما الحوادث الواقعة
فارجعوا فیها الی رواة احادیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله علیهم یعنی در اموریکه از برای
شما حادث میشود و در آنها محتاج بامام میشوید چون دستتان بمن نمیرسد در آن امور رجوع
براویان اخبار ما نمائید زیرا که ایشان حجت من باشند بر شما و من حجت خدایم بر ایشان تا آخر
حدیث و شاهد بر این مطلب که ایشان این رکن را منصوب خاص از جانب امام میدانند کلام
سید رشتی که در جواب بعضی سؤالات از حالات شیخ احسائی که اول این ارکان است بزعم
ایشان و کلام خان کرمانی است در هدایة الطالبین در همین ماده که میگوید که شیخ مذکور شب پیغمبر را
در خواب دیدند که بایشان فرمودند که باید بروی علم خود را که ما بتو القا فرموده ایم در
میان خلق آشکار کنی که مذاهب باطله شیوع گرفته باید آن باطلها را براندازی چون بیدار شد

بسیار غمگین

بسیار غمگین گردید که باید صبر بر معاشرت ارذال نماید با خود خیال کردند که متوسل بامیر المؤمنین ع
میشوم که این خدمت را از عهده من بردارند ومرا بریاضت واگذارند بعد از توسل بآن بزرگوار
در جواب فرمودند که آنچه برادرم فرموده اند ازان گزیری نیست وهمچنین بهریک از ائمه ع ملتجی شدند
تا بصاحب الزمان عجل الله فرجه همین جواب فرمودند که باید انفاذ امر پیغمبر ص بشود
واجازه با عطا فرمودند بهر همه ائمه ع که امر تو ممضی وحکم تو نافذ بره وامر را ببردم پرسان
این بود که آن بزرگوار صدمه منافقین را بر خود هموار کردند ودر مقام اظهار بر آمدند خا
کرمانی بعد از ذکر این کلام که مطابق است باکلام سید رشتی میگوید که پس از آنکه شیخ بزرگوار
دار فانی را وداع نمودند معاندین چنین پنداشتند که نور خدا خاموش شد تا آنکه دیدند
که نور خدا روز بروز در تزاید وباز حاملی از برای آن علم لدنی پیدا شد بار بمقتضای
ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه عنان اذیت را بجانب سید جلیل مصروف نمودند تا آخر
آنچه در اینمقام میگوید واین سید را هم بعد از آن شیخ رکن رابع میدانند چنانکه مذکور شود
وظاهر این کلام این است که ایشان هم بالخصوص از جانب پیغمبر ص وائمه وصاحب الامر و
شیخ مذکور منصوب بوده بلکه در کلمات بسیار خود بآن تصریح نموده از جمله عبارت عریضه است
که در عرض عقادات خود بایشان نوشته است وآن این است که بعد از ذکر ارکان اربعه که
خدا ورسول وامام ورکن باشد که تعبیر از آن بنقیب میکنند واعتقاد خودرا در مقام هر یک
بیان مینماید چنانکه حقیر آن عریضه را بتمامه در کتاب کفایة الراشدین که در جواب هدایة
الطالبین ایشان نوشته ام نقل کرده ام میگوید که از جمله مطالب آنکه اعتقاد من این است
که هر که بمیرد ونشناسد سابق بر خودرا وآن بابی را که جاری میشود همه فیضهائی که
قوام شخص بآن میباشد چه ایجادی باشد وچه شرعی پس نشناخته توحید را ونه نبوت را ونه

ونه امامت را وکسی که نشناسد آنچه میان او ومیان ائمه ع از شهرهای ظاهر کسی هست موحد نیست
ونه ملی ونه شیعی ونه موالی اگر چه در ظاهر شرع بآن نامیده میشود لکن در حقیقت یعنی وقتی که در قبر
گذاشته شود ودر برزخ بیدار ودر قیامت برخیزد باین نامها نام برده نشود بلکه در جمله
نماز گذارندگان وزکوة دهندگان وروزه دارندگان وحج کنندگان وجهاد روندگان
هم محسوب نخواهد بود وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا وبمیدانم اعمال را
نجات دهنده مگر با ولایت او واقرار بفضایل او یعنی ارکان وقبول از عالمین علوم وراویان اخبار
ایشان مگر آنکه جاهل باشد یعنی اقرار باین باب داشته باشد لکن شخص او را نشناسد که در این
حال از جمله مرجون لامر الله خواهد بود واگر نعوذ بالله منکر باشد پس حال او مانند حال مبغضین
علی ع در عصر پیغمبر میباشد ان الله جامع المنافقین والکافرین فی جهنم جمیعا ودلیل آن مطلب
آنست که همه فیض وخیر ونور وکمال ومدد طیب جاری میشود بر همان مردی که مقدم است
بر او وباب او ست بسوی خدا وباب خداست بسوی او وا وفواره قدر میباشد پس
هر کس که متوجه گردد بسوی او واستمداد نماید از او بانکه اقرار باو نماید ومحبت او را داشته
باشد سعید وفایز خواهد بود وکسی که توجه باو نکند وامداد از او ننماید وپشت باو کند شقی وخاسر
خواهد بود کائنا ما کان وبالغا ما بلغ قرشی باشد یا حبشی ومن بنده اثیم محمد کریم از تمام دنیا منقطع
شده ام بطوف تو وقطع نموده ام تمام بندها را وبریسمان عصام تو که بریدن وجدا شدن
ندارد چنگ زده ام وزن ودختران خودرا از برای تو ترک داده ام وشده ام مانند آنانکه شاعر
در حق ایشان گفته مشردین نفوا عن عقر دارهم کانهم قد جنوا ما لیس یغفر بحبه تو از درها رانده
میشویم مخذول میشویم مطرود میشویم کشته میشویم ودشمنی کرده میشویم ما خود میشویم صبر میکنیم اما آن
با همه اینها بی لغاتی روا میباشد وحال آنکه همه اینها را شما میدانید وتمامی بحضر شما میشود وقصد ندارم

که بشما منت گذارم بلکه خود منت دارم لکن میخواهم بذکر نعمتهای شما شما را با خود بر سر التفات آورده
باشم پس اگر با اینهمه منع فرمائید بعدل خود معامله فرموده اید و اگر قبول شود بفضل خود قبول فرموده اید
مدتیست که من عرض میکنم بشما اعتقاد خود را در حق شما و عمل و خدمت خود را پس اگر رد نمائید مسوء
قابلیت من میباشد و اگر قبول فرمائید بحسن خود قبول فرموده اید و وای بر من اگر رد نمائید
بعد از آنکه من اعتراف دارم که هر کس نشناسد این امر را پس او گمراه باشد و آن اعتقادی که در
حق شما دارم اینست که شیخ احمد قطب زمان خود بود بحجه تصریح پیغمبر ص در حق او که تو
قطب هستی و معلوم است اینکه عقل وسط کل اعضا میباشد پس عقل قطب میباشد و از قراری که
در عرایض سابقه عرض شده بود آن بزرگوار عقل ظاهر بود و عارف باو عاقل زیرا که
العقل ما عبد به الرحمن واکتسب به الجنان پس شیخ بزرگوار بود آن کسی که باو عبادت رحمن و کسب
جنان میشد زیرا که او عقل بود و از قول خود آن بزرگوار که فرمود رسیده ام در طول بآنچه سلمان
بآن رسیده ولکن علم او در عرض بیشتر از علم من است و نمیدانم این کلام را در اول امر خود
فرمودند یا آنکه در آخر امر خود و دانستیم که سلمان هم در آخر درجه ایمان بوده که ما فوق نداشته
بلکه بحجه حدیث لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لکفره با وجود کمال ایمان ابوذر و دانسته ایم
که شیخ بزرگوار قطب عقول یعنی قطب نقبا و وجه ایشان و ارکان و برزخ میان ظاهر ارکان و باطن
عقول بوده چنانکه سلمان چنین بوده پس بوده بمقامی که هیچ شیعه بآن نمیرسد و ایضاً
دانسته ایم که هر نایبی باید در حد منوب عنه خود باشد و از روح واحد و نور واحد و طینت واحد باشند
مانند پیغمبر ص و ائمه ع اولنا محمد اوسطنا محمد کلنا محمد لکن در وحی و تنبیهات مطلقه باشند نه نیابت جز امر
خاص ما شناخذی و عطائی و غیر هما و دانسته ایم نیز از رؤیای صادقه شما اینکه شیخ احمد فرموده
که میخواهم مساوی نمایم ترا با خود چنانکه رسول الله با علی کرد پس کرد آنچه فرمود و فرمود اللهم وال

من والاه

من والاه و عاد من عاداه و دانستیم از جمله کلام خود شما در بیداری اینکه شیخ احمد فرمود بفرزند خود
شیخ علی که علی گمان دارد که امر من بعد از من رجوع باو مینماید و او برپا دارنده امر من میباشد
نه بلکه بفلان رجوع مینماید و شما را نام برده و آن امری است که آن بزرگوار را بوده که امر نقابت
و قطبیت بوده باشد و خود دیدیم که امر بعد از او بشما برگردید زیرا که ناطق بعلم او غیر از شما کسی
نبود و اگر چه ناطقون بسیارند و لکن کجاست نطق آنها و شما و استفاده ننمود قطعاً کسی از شیخ غیر
از شما و هر کس از علوم او فرا گرفت بعد از او از شما فرا گرفت پس شما نایب ایشان میباشید
بنص جلی ایشان و چون نایب در حد منوب عنه باشد پس میباشید آن کسی که باو رحمن عبادت
کرده میشود و جنان باو کسب میشود پس توئی باب الله و سبیل الله الذی لا یؤتی الا منک
چنانکه در خواب خود از شما شنیدم و الی الآن مدت سه سال بلکه زیاده میشود که ترا وقت
دعا و نماز پیش روی خود قرار میدهم و مقدم میدارم در جلو حاجات و ارادات خود در همه
حالات و امور و لی الدعا اللهم انی اتوجه الیک بمحمد و آل محمد و اقدمهم بین یدی صلوتی و اتقرب
بهم الیک و در حدیث است که بگو اللهم صل علی محمد و آل محمد و بگو اهل بیت محمد تا شیعه داخل شود
و در فقه رضوی آمده که وقتی که میخواهی ابتدا بنماز نمائی یکی از ائمه را پیش روی خود قرار
بده پس من در جمیع حالات ترا پیش روی خود میگیرم و عبادت میکنم و عمل میکنم بآن تفصیل
که ذکر کردم و اعتقاد دارم که کسی که باین طور نماز نکند بقبله نماز نکرده بلکه پشت بقبله و مبدء
خود و فواره قدر خود نموده و فیض باو نمیرسد و او تاریک میباشد و دانسته ام که حقیقت
جمیع علوم و نقطه علم معرفت شیخ وقت است و اصل عمل و حقیقت عمل و روح عمل حب
شیخ است زیرا که کسی که شناخت شیخ را شناخت خدا و رسول و امام و اسماء و صفات
ایشانرا و کسی که دوست دارد او را عمل حقیقی را ادا کرده و در حدیث است که هل الایمان الا الحب

والبغض

والبغض وجب علی حسنة لا تضر معها سیئة ومن احبه عمل بما یرضیه ویجتنب ما یسخطه پس هر که
این دو را ندارد نه علم دارد و نه عمل واعتقاد من آن است که نهایت خطا از خدا و رسول و امام گوشه
نمودن از شیخ است وکسی که این مطلب را دانسته باشد بسیار قلیل است واعتقادم این است
که مراد از رب در آیهٔ شریفه اذکر ربک فی نفسک همین شیخ است تا آنکه میگوید زحمت زیاد
میدهم شما را مجملا ما فی الدیار سواه لابس مغفر وهو الحمی والحی والفلوات هذا اعتقادی فیه
قد ابدیته فلیقبل الواشون او فلیمنعوا ولکن بتو اظهار کردم • از غیر تو پنهان داشته ام مگر
یک نفر از اصدقای خود و دو نفر دیگر که صوفی بودند و قبول این امر را نمینمودند مگر با اطلاع ایشان
از این اعتقاد پس غنا را هم از برای آن هست کردم فی الجمله قبول کردند و داخل شدند و از غیر
این سه نفر مخفی داشته ام وچون عرض بشما هم واجب بود عرض شد واز جمله مطالب آنکه با این امر
عظیمی که اعتقاد بآن دارم و عمل بآن مینمایم در نفس خود ترقی و صفائی نمیبینم و شیطان
دست از من برنمیدارد و اذیت و وسوسه میکند در سینه و دل من و مرا از سلوک
باز داشته د اگر دو روزی واگذارد ایامی را نمیگذارد اگرچه میدانم ضرر بمن نمیرساند لکن گاه
گاه از شدت اذیت نزدیک میشود که جانم بیرون رود و سبب این نیست مگر آنکه سلوک و عمل من
بدون اذن و نص از شما واقع میشود تا آنکه میگوید پس امید من از شما این است که مرا معالجه
فرمائید و از حزب خود گردانید زیرا که من منقطع بسوی شما میباشم و اسیر شمایم الهی
لئن خیبتنی او طردتنی فمن ذا الذی ارجو ومن ذا یشفع یعنی ای خدای من اگر مرا
محروم نمائی یا آنکه برانی پس بکه امیدوار شوم وچه کس را شفیع خود قرار دهم بسوی طایفه زیدیه بروم
بسوی جبریه بروم یا بسوی قدریه بروم یا آنانکه بوحدت وجود قائلند و رفته اند مذهب نصاری
یا آنانکه بمذهب یهود رفته اند و میگویند ید الله مغلولة یعنی دست خدا بسته یا آنکه

عمل

عمل برأی و استحسان مینمایند و بمذهب سنیان رفته اند یا آنکه بجانب صوفیه بروم ای آقای من من مریض
محتاجم و بر در خانهٔ تو آمده ام و جناب ترا قصد نموده ام و بباب تو پناه آورده ام پس
اگر عاصی باشم توئی کاظم و اگر لئیم باشم توئی کریم عفوک عفوک اللهم الیک المشتکی
وانت المستعان ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم واز جمله مطالبی که عرض شده است
که بسیاری از اهل بلد ما اراده دارند از من ترقی و تصفیه و تحمل را و من هر یک را جواب سربسته میدهم
تا چه وقت با ایشان در لفافه باشم و چگونه محتاج محتاج را غنی کند با آنکه از من بعلوم خیالیه قناعت ندارند
بلکه از من توقع علم سلوک و مقامات کشف دارند و کجاست از برای من این مقام با آنکه ضعیفتر از
ایشانم و بیشتر از اصحاب ما صوفیه بوده اند که من از طریقهٔ صوفیه صرفشان نموده ام باین طریقه و
در طریقهٔ خود بعض چیزها می دیده اند و می ترسم که اگر در این طریقه ترقی نفسانی نه بینند برگردند
ومتحیر بمانند زیرا که علوم رسمی و قال را طالب نبودند و حال را دوست میداشتند و شوق
سلوک و مجاهدت و مشاهده داشته اند پس دربارهٔ ایشان بچه امر می نمائید خود هم محتاجم
بآنچه ایشان بآن حاجت دارند زیرا که فایده در این علوم ندیده ام تا آنکه میگوید و دانسته ام از تو اینکه سلوک فایده
ندارد مگر بشیخ معین و رفیق سالک و من برادری که با او سالک شوم ندارم و تو هم بفریاد نمیرسی والله
که از دیار و خانهٔ خود بیرون شده ام و سرگردان مانده ام یاوری ندارم پس فریادرس بمن توئی
ای خدای من دوستان بیکدیگر رسیدند و طالبان بمقصود خود واصل شدند تو هم بیاشامان
ما را شربتی که غم ما را زایل نماید و براه راست برساند نمیدانم وقتی که مرا در قبر گذاشتند از مسئلهٔ وجود
و ماهیت سؤال کنند یا از هیولی و صورت و یا آنکه از ایمان و یقین و حب خدا و حب رسول و حب
امام و شیخ و عمل صالح چه میکنم با این علوم با آنکه شیطان بسته است مرا به بندهای خود نمیبینم
فایده در این علوم لو کان فی العلم من غیر التقی شرفا لکان اشرف کل الناس ابلیس پس ای کسیکه مرا

ارونیار

از دیار خود بیرون آورده و در بیابانها سرگردان کرده بسایهٔ تو پناه آورده ایم رحم کن مرا ای آنکه در کشتی نوح ساکن بوده این پاره از وصف حالات من است پس اگر رحم کنی بفضل و کرم خود کرده و اگر خذلان نمائی باستحقاق من شده الهی عبدک العاصی اتاک مقراً بالذنوب وقد دعاک تا آنکه میگوید و از جمله مطالبی که واجب است عرض کنم آن این است که خدا به پیغمبر خود فرموده انک میت وانهم میتون هر نفسی مرگرا خواهد چشید پیغمبر ص ازاین عالم رحلت کرد و امامان و شیعیان رفتند و این امر لابد خواهد شد پس اگر از برای تو حادثه دست دهد ولی امر بعد از تو که خواهد بود و مدرسیکه من اعتقاد دارم که هر کسی که شیخ زمان را نشناخته امام را نشناخته و هر کس امام را نشناخته مات میتة الجاهلیة و لابد باید هر شیخی نایب خود را معین کند یا آنکه خود آن شیخ بعد از آنکه صدق او معلوم شود اظهار نماید و خدا بر ما منت گذاشته بآنکه ترا شناخته ایم بسبب آثار بطوریکه اگر جایز بود پیغمبر بعد از پیغمبر ما و تو ادعا مینمودی طلب معجزه از تو نمی نمودیم بلکه والله با این حال هم اگر ادعای نبوت بلکه اعظم و اعظم نمائی قبول مینمایم و تصدیق مینمایم بدون معجزه چنانچه سابقاً نوشتم زیرا که خدا صدق ترا ظاهر نموده و امر ترا اصلاح کرده پس امید دارم از تو آنکه نص بفرمائید بنایب خود و آن شخصی که بعد از شما خواهد بود ان شاء الله نباشم مانند مردگان زمان جاهلیت و بوده باشم بفضل وجود تو عارف برب خود و خدای خود و اسئلک بجاه شیخک و وجه الله الاکرم عندک ان لا تخیبنی و انا عبدک و اگر امر مینمائی مرا بکتمان آن فاش نمینمایم و من منتظر امر و نهی تو هستم و این حاجت من است پس دعای مرا مستجاب فرما فانک واسع کریم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و النقباء الاکرمین و النجباء الفاضلین المنتجبین عبدک الاثیم محمد کریم راجیاً للجواب الی الله المآب و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

تمام شد

تمام شد آنچه مقصود بود از مضمون عریضه خان کرمانی در بیان مراد از رکن رابع و شخص آن و دانسته شد که مراد ایشان از آن کسی باشد که منصوب بالخصوص از جانب امام و نایب او باشد که در جمیع امور ایجادی و شرعی چنانکه امام را میدانند و میگویند که جمیع کارهای خدا بدست امام جاری میشود و از این جهة امیرالمؤمنین را یدالله گویند و مراد او از کلامی که گذشت که گفت بگمی ز بروی آنها که بمقاله یهود رفته اند و میگویند که یدالله مغلولة تعریض بر کسانی بود که بمقاله اینکه ندارند که دستهای امیرالمؤمنین باز است و بکارهای خدا در از خلق میکند و روزی میدهد و این کلام را از استاد و خدای خود سید رشتی اخذ کرده که باین آیه استدلال میکند بر این مطلب و مراد آن از نقیب و شیخ هم که گفته رکن را خواسته زیرا که در اول از آن بباب تعبیر میکردند چنانکه در زمان غیبت صغری و اوایل کبری چنین بوده و مراد طایفه بابیه هم همین بوده بعد بنایب و نقیب و قطب و شیخ و رکن تعبیر کردند و دانسته شد که جمیع فیوضات الهیه را از خدا برسول و از رسول بامام و از امام برکن و از رکن بسایر خلق جاری میدانند زیرا که دیدی که از او تعبیر بفوارهٔ قدر و باب فیض و غیر آن نمود بلکه او را عالم بضمایر و سرایر جمیع ما فی الکون میدانند زیرا که دیدی که سید رشتی خطاب کرد که کارهای مرا تو می بینی و حاضر بودی بلکه او را خدا میدانند چنانکه دیدی که مکرر او را خدا خطاب نمود و آلهی الهی سرود و بصفات خدائی او را ستود و بلا حول و لا قوة الا بالله در حق او غنود و سبب این آنست که مطلبی سابق بر این مطالب در همین عریضه میگوید که محصل آن اینست که باید عابد و معبود در صقع واحد باشند و باید کمال مناسب و چون پیغمبر با خدا مناسبت دارد او معبود پیغمبر است نه سایر خلق و چون امام با پیغمبر مناسبت دارد پیغمبر معبود امام است و همچنین امام معبود رکن است و رکن معبود

سایر

سایر خلق پس هر عابدی باید بمعبود خود توجه کند و الا عبادت نکرده پس هر معبودی خدای عابد خود باشد زیرا که جمیع فیوضات وجودی و شرعی از او باو میرسد پس شکر او واجب باشد زیرا که او است منعم و عبادت او لازم باشد زیرا که اوست خدا این است که گفت الی الحال سه سال و زیاده است که ترا عبادت میکنم و در عبارت سابق خود میگوید که این مطلب منافات با اینکه خدای پیغمبر را هم خدای همه بخوانیم و معبود همه بدانیم ندارد چنانکه کعبه قبلهٔ اهل مسجد الحرام و مسجد قبله اهل مکه و مکه قبله اهل حرم و حرم قبلهٔ اهل عالم میباشد و مع ذلک کعبه را قبلهٔ اهل عالم میگویند زیرا که عبادت و توجه ایشان بسمت حرم توجه و عبادت بسمت کعبه هم باشد و دانسته شد که شیخ احسائی را که رکن رابع است ذات از جانب امام بالخصوص منصوب دانست زیرا که گفت پیغمبر و ائمه باو گفتند که برو علم خود را اظهار کن و باطل را بر دار و همچنین سید رشتی را از جانب شیخ منصوب دانست لهذا از او خواهش نمود که رکن رابع بعد از خود را تعیین کند و اگر حاجت بتعیین نبود چرا اینقدر اصرار مینمود و دانسته شد که منکر این رکن را کافر میدانند چنانکه مکرر بآن تصریح نمود و تعیین او را از برای آن خواست که نمیرد بر میتهٔ جاهلیت بلکه از کلامش که بسید رشتی خطاب کرد که ای کسی که در کشتی نوح بوده ظاهر شد اینکه رکن با همه پیغمبران بوده است زیرا که مراد از این کشتی نوح اهل بیت پیغمبر است که فرمود مَثَلُ اَهلِ بَیتی کَمَثَلِ سفینهٔ نوح زیرا که در آن سفینه همه شیعیان هستند و اختصاص برکن ندارد و همچنین شخص رکن هم از کلام ایشان در غیر تصفیه دانسته شد که اول ایشان شیخ احسائی بوده و دویم ایشان سید رشتی چنانکه در رسالهٔ هدایة الصبیان که بجهت بهترین کودکان نوشته اند که بر عقاید باطلهٔ پدران و مادران خود که این رکن را نشناختند و بر میتهٔ جاهلیت مردند نشو و نما ننمایند نوشته اند میگوید که بدانند

که خدا در زمان غیبت امام باز مردم را بی حاکم میگذارد و زمین را بی پادشاه نگذارده و نخواهد گذارد پس کسی را در هر عصری باید در میان خلق بگذارد تا آنکه میگوید آن جماعت که حاکم خدایند در میان خلق دو گروهند یک گروه را نقبا میگویند و ایشان صاحبان حکم و سلطنت میباشند و باذن خدا هیچ چیز از فرمان ایشان بیرون نیست و صاحبان تصرف در ملکند و ایشان پیشکاران امام میباشند و گروه دیگر را نجبا میگویند که ایشان صاحبان حکم و سلطنت نیستند لکن صاحبان علوم ائمه اند و این دو گروه پیشوایان خلق میباشند در دنیا و آخرت در دنیا حکام و معلمانند و در آخرت وزرا میباشند و بدست ایشان نجات می یابند مؤمنان و هلاک میشوند کافران و ایشان بهشت میبرند و هر کس را صلاح دانند بجهنم میبرند و باید دانست که امر این رکن از دین سابق بر این از خوف ظالمین مخفی بود لکن علم ایشان در میان بود بقدر تمام شدن حجت خدا تا در این زمانها که خداوند عالم مصلحت در اظهار این امر دانست و اول ظاهر شدن امر این رکن یعنی رکن چهارم بواسطهٔ جناب شیخ احمد پسر زین الدین احسائی بود پس آن بزرگوار بحول و قوه خداوند امر این رکن را اظهار کرد در عالم و حجت خدا را تمام کرد جزاه الله عن الاسلام خیر جزاء المحسنین و بعد از آن ظاهر کننده امر جناب سید کاظم پسر سید قاسم رشتی بود اجل الله شانه و اعلی الله برهانه پس این دو بزرگوار بحول و قوهٔ خداوند احکام دین را در همه عالم پهن کردند بطوریکه شهری نماند مگر آنکه علم و معرفت ایشان بآنجا رسید و بندگان بواسطهٔ این دو بزرگوار آزمایش شدند و هر کس حکم و علم ایشان را قبول کرد نجات یافت و هر کس قبول نکرد گمراه شد و باید دانست که خداوند عالم بعد از ایشان زمین را خالی نگذارده و نخواهد گذاشت تا ظهور امام و واجب است دوستی ایشان و دوستی پیروان ایشان و دشمنی دشمنان ایشان را هر زد ناصب و از دین خدا خارج

شُده وکافرات ودشمنی کافرواجب است وهکذا هرکس با دوستان ایشان عداوت کند وبدانند
که ایشان هم تابع این دو بزرگوارند آن هم ناصب وکافر شده است تمام شد و دانسته
گردید از این کلام هم آنکه مراد از رکن کسی است که منکر او کافر است و اورا نقیب هم
میگویند چنانکه در کلام سابق بر او شیخ وباب هم اطلاق کرده و دانسته شد که شخص اول ایشان شیخ
احمد احسائی و سید رشتی بوده وبعد از ایشان هم خان کرمانی است اگرچه نام خود را ادب
کرده و نبرده لکن از آنکه گفته که زمین خالی نمیماند و معرفت او را هم واجب دانسته و اتباع هم
اعتقاد رکنیت ایشان را دارند و نبوی ایشان نماز میگذارند دانسته میشود که خود ایشان ثالث شیخین
باشند و در این تقیه و الغاز متابعت شیخ و رکن خود سید رشتی را نموده زیرا که او هم در رساله
حجة البالغة در مقام بیان این رکن بعد از آنکه ذکر صفاتی از برای او مینماید که آن صفات را
منحصر در ذات خود میداند و بعد از آنکه متمثل باین شعر میشود خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی
کثیر و اما الواصلون قلیل پس میگوید وقتی که یافتی در شخص آنچه ذکر نمودیم پس بدانکه همچو کسی
باب امام است و مرجع خواص و عوام تا آنکه میگوید پس تحقیق که ذکر کردم حقیقت حال را و زیاده
از این تصریح نمیکنم و نمیتوانم کرد و اگر اشتباهی باقی بماند از برای شخص زیرک عاقل نمیماند و زیاده
از این نتوان گفت اذ لیس کلما یعلم یقال ولا کل ما یقال حان وقته ولا کلما
حان وقته حضر اهله و اگر پیش از این زمان بود این کلام را هم نمیگفتم و تکلم بآن نمینمودم و اظهار
مقصود نمیکردم و لکن لکل اجل کتاب پس چنگ بزنید در زمان حیرت و غیبت بآن کسی که دارای
این علامات مذکوره باشد اگر نایب عام امام را میخواهید یعنی کسی که در همه امور نیابت امام را
داشته باشد و اگر نایب او در خصوص مسائل فقهیه را میخواهید پس رجوع کنید بکسی که دارای
شرائط اجتهاد باشد تمام شد و از این کلام دانسته شد که اطلاق نایب عام هم بر رکن

میمانید

مینمایند زیرا که نایب امام است در همه امور شرعی و ایجادی باعتقاد ایشان نه در خصوص علم فقه
چنانچه دانسته شد که خان کرمانی از نایب عام تعبیر بنقیب کرد و از نایب خاص بنجیب و دانسته
شد که مراد سید رشتی هم از این نایب عام که رکن رابع باشد خود ایشان است چنانچه خان کرمانی
تصریح بآن نمود پس مراد خان هم خود ایشان باشد و سید رشتی در این مقام اگرچه زیاده
بر اینکه رکن نایب امام است در همه امور تکوینیه و حکم منکر آنرا بیان نکرده لکن در مقام دیگر
از رساله حجة البالغة بعد از ذکر مقدمات چند میگوید انکار باب انکار امام است و انکار
امام انکار پیغمبر است و انکار پیغمبر ~~انکار پیغمبر~~ انکار خدا میباشد و انکار خدا کفر است
و منکر باب من حیث کونه باباً خارج از مذهب اهل اسلام و مخلد در آتش جهنم است علی الدوام تا آنکه
میگوید منکر این باب مخلد است در جهنم خلوداً سرمدیاً بلکه خان کرمانی در کتاب ارشاد العوام
خود میگوید که انکار پیغمبر باعث کفر میشود و بدتر از انکار خدا باشد و انکار امام کفر و بدتر است
از انکار پیغمبر و انکار این رکن بدتر است از انکار امام و باعث کفر باشد پس ای عزیز بصراحت
این کلمات نظر کن و گول اینکه خان کرمانی در هدایة الطالبین میگوید مراد ما از رکن رابع مجتهد است
و در محافل عام هم خود با اتباع ایشان باین معتقد میشوند مخور زیرا که حقیر خداوند را شاهد میگیرم
که در این باب غرضی غیر از اداء تکلیف و ارشاد بندگان خدا ندارم و از روی تعصب مانند
بعضی سخن نمیگویم و اجتماع بندگان خدا بر کلمه حق برای اعتبارات دنیویه مقدم میدارم
و از ذکر این کلمات بلکه تالیف این کتاب غرضی غیر از اعلان کلمه اسلام ندارم لهذا
پارهٔ از کلمات این طایفه را از برای تو ذکر نمودم و مأخذ آنها را هم بیان کردم که
خود رجوع نمائی و ببینی که دروغ و افترا بر ایشان نبسته‌ام و لب لباب اعتقادات این طایفه را
در کتاب کفایة الراشدین که جواب از کتاب هدایة الطالبین خان کرمانی ذکر کرده‌ام هر که خواهد رجوع نماید

وخلاصه

وخلاصهٔ همهٔ آنها آن است که اینطایفه معراج ومعاد را با جسد هورقلیائی میدانند ومیگویند
که آن جسد از عنصر فوق فلک خلق شده و داخل میباشد در این جسد عنصری که از زیر فلک
وعنصر اربعه خلق شده مانند داخل بودن کره در ماست و روغن در شیر و بر آن جسد مرض
ونقصان وزیاده عارض نشود ومحصل این کلام خنده انشامل همان روح انسانی است بنا
بر مقاله کسانی که روح را مجسم میدانند نه مجرد پس مرجع این مذهب بمذهب کسانی باشد
که معراج ومعاد را روحانی میدانسته‌اند واین خلاف ضرورت دینیه ونصوص کتابیه باشد که
درجواب سؤال ابراهیم علیه السلام که عرض کرد رب ارنی کیف تحیی الموتی یعنی خدایا بنما
که مرده‌ها را در قیامت چگونه زنده میکنی فرمود فخذ اربعة من الطیر تا آخر یعنی بگیر چهار مرغ مختلف را
ودر هاون همه را داخل کن وبکوب وچهار قسمت کن وهر قسمتی را در کوهی بینداز بعد از آن
مرغها را بخوان تا آنکه اعضاء آنها خورده خورده بیایند ودرست شوند وهمچنین درجواب
عزیر که گذارش بر مردگان قریه افتاد واز روی تعجب گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها یعنی
از کجا خدا اینها را زنده کند بعد از مردن او را تا صد سال میرانید والاغ او را پوسانید
پس او را زنده کرد وفرمود که درنگ تو در خواب یا مردن چقدر شد گفت یک روز یا
آنکه بعض روز فرمود بلکه صد سال باشد پس نظر بالاغ خود کن ببین چگونه استخوانهای
پوسیدهٔ آنرا درست میکنیم وگوشت می پوشانیم وهمچنین درجواب کفار قریش که گفتند من
یحیی العظام وهی رمیم یعنی که زنده کند استخوانهای پوسیده را فرمود قل یحییها الذی
انشاها اول مرة یعنی بگو درجواب آنها استخوانها را کسی زنده کند که روز اول آنها را درست کرده و
بالجمله درجواب هیچیک از اینها نفرمود که حشر با جسد هورقلیائی باشد وآن نپوسد وعیب نکند
وهمچنین اینطایفه جمیع کارهای خدا را از خلق کردن ورزق دادن وغیر آن بمباشرت امام میدانند

وامام را علت فاعلی خلق بلکه علت مادی وصوری وغائی میدانند چنانچه در کفایة الراشدین
کلمات ایشانرا نقل کرده‌ام واز عبارات گذشته در این کتاب هم دانسته شد که جمیع امور را
راجع بامام میدانند وشیخ احسائی در شرح الزیاره وسید رشتی در حجة البالغه تصریح باین دارند بلکه
دانسته شد که این کلام را در حق رکن رابع هم میگویند زیرا باید که نائب امام که رکن باشد
از سنخ منوب عنه باشد بلکه خدای زیردستان در همهٔ صفات خدائی او باشد و واضح وآشکار شد
برعامهٔ خلق که سید علی محمد شیرازی معروف بباب که طایفهٔ بابیه منسوب باو میباشند واز تلامذهٔ
سید رشتی بود بعد از وفات او یک اربعین بامید رجعت بر سر قبر او معتکف بودند بعد از
آنکه از رجعت ایشان مأیوس شدند بسمت شیراز عنان رانیدند تا آنکه خروج کرده فتنهٔ
نیریز را بسرداری سید یحیی پسر سید جعفر کشفی برپا کردند بعد از آن فتنهٔ مازندران وقلعهٔ
طبرسی بسرداری ملا حسین بشرویی وغیر او مشتعل نمودند بعد از آن فتنهٔ زنجان را
بسرداری ملا محمد علی زنجانی برافروختند ودر این فتنه‌ها خلق کثیر را سبب قتل شدند ومردمان بزرگ را
کشتند تا آنکه در تاریخ شصت ونه تقریبا او را بدار کشیدند وهنوز اثر آن فتنه خاموش نگردیده است
وبالجمله تفصیل این وقایع در این دفتر نشاید وجواب این کلمات واعتقادات بر کسی پوشیده نماند
وضرورت دین ومذهب در دفع هریک کفایت نماید واگر این امور در ذهن
عقلاء داخل میشد وخلاف ضروری عوام ونسوان نبود آنها را خود ایشان
کتمان نمینمودند واینقدر اصرار در ترک اظهار نمیکردند ومجمل جواب از کلام
در رکن رابع وباب این است که عمده دلیل بر وجود این رکن را از قراریکه در کتاب
ارشاد ذکر میکند این است که امام غایب مثل پیغمبر مرده باشد وچنانچه پیغمبر مرده در امامت
حجت کافی نباشد ووجود امام واجب باشد همچنین امام غایب کافی نباشد و وجود این رکن

لازم باشد وجواب این کلام این است که دلیل وجوب وجود این رکن یا عقل است از قاعدهٔ
وجوب لطف وغیر آن از ادلهٔ امامت ووجوب اتمام حجت ویا آنکه شرع است اگر عقل باشد
پس آن اقتضا کند وجود او را در جمیع زمان غیبت پس چرا از اول زمان غیبت کبری تا زمان
شیخ احسائی نبود چنانکه در رسالهٔ هدایة الصبیان وغیر آن بآن اعتراف نمود وچرا بعد از آنکه
سید رشتی یا خان کرمانی این دار فانی را وداع نمودند دیگر کسی این ادعا را نکرد وخود را ظاهر
ننمود وخداوند خلاف این حکمت کرد ودنبالهٔ ایشان را قطع فرمود و آنکه گفت سابق بر شیخ
احسائی این رکن ظاهر نبود ولکن علوم ایشان در میان مردم بود اگر همین قدر کافی بود
پس چرا شیخ ظهور نمود با اینکه اگر این دلیل تمام باشد اقتضای آن کند که خود رکن ظاهر شود پس
وجود علم کافی نخواهد بود زیرا که رکن غایب هم حکم امام غایب دارد وظهور رکن خاص
در این حال واجب شود وبا ظهور آن وجود رکن رابع عبث ومهمل خواهد بود بعلاوه اینکه
مبنای این کلام بر آنست که مخالفین چنانکه در مقدمهٔ کتاب گذشت که وجود امام غایب عبث
ومهمل باشد پس قائل باین مقاله از مذهب شیعه خارج وبر خلاف مذهب باشد وجواب
از این شبههٔ سابق مذکور گردید واگر دلیل آن شرع باشد پس دانسته شد از صریح توقیع
رفیع که بدست شیخ جلیل علی بن محمد سمری باتفاق شیعه بیرون آمد که مدعی بابیت بعد از
او تا زمان خروج سفیانی وظهور صیحه آسمانی دروغ گو ومفترا گوینده باشد پس با مقتضای
این توقیع رفیع مکلف هستیم باینکه مدعی این مقام را در مثل این زمان تکذیب کنیم ومفترا
گوینده دانیم بلکه از لعن وسب وتبری از او هم باک نداشته باشیم بهر اسم ولقب خود را خوانده وادعا نماید
زیرا که حکم بر معنی وارد باشد واختلاف الفاظ را در آن دخلی نباشد وبا معتقد این مقام کلام داریم
وبخصوص اشخاص هم کاری نداریم مادام که اصرار این اعتقاد در حق او نشود وزیاده از این هم

طول کلام

طول کلام لازم نباشد قد تبین الرشد من الغی فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر ولا
حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم تمام شد آنچه در کتاب چاپ شده مسمی بدار السلام
ذکر کرده اما اینکه گفته سیم از ایشان جماعت رکنیه اند مرادش این است که جماعتی که در غیبت
کبری ادعای نیابت خاصهٔ امام زمان عجل الله فرجه را کرده اند سه فرقه اند دو فرقه آنها را پیشتر
ذکر کرده وفرقه سیوم را جماعت رکنیه نام نهاده واین بهتان عظیم وافترای محض را بایشان
بسته وبگمان خود مشغول شده باثبات مدعای خود از قول خود این جماعت پس عرض میکنیم که
همان توقیعهائی که از ناحیهٔ مقدسه بیرون آمد بر کسانی که ادعای نیابت امام زمان عجل الله فرجه را
در غیبت صغری در مقابل نواب ووکلای ثابت النیابة والوکالة بدروغ وافترا از خود کردند بر کسانیکه
در غیبت کبری ادعای نیابت خاصه را از برای خود یا غیری کنند چه در ظاهر وآشکار یا در دل خود
بطور خفا وپنهان از ترس مردم روزگار چرا که امر نیابت ووکالت خاصه مخصوص زمان
غیبت صغری بوده وآخر آن غیبت وفات علی بن محمد سمری رضوان الله علیه است در سنهٔ
سیصد وبیست ونه هجری که او آخری نواب ووکلای خاص امام زمان عجل الله فرجه بوده وبعد
از او تا زمان ظهور آن حضرت علیه وعلی آبائه الکرام آلاف التحیة والصلوة والسلام هر کس
ادعای نیابت ووکالت خاصه او را نماید کاذب ومفتری است واحدی از علمای ابرار وحکمای
عالی مقدار در این مطلب خلاف ندارد واین مطلب محل اتفاق واجماع محقق تام است
بلکه امری است معلوم که از علما واتفاق واجماع ایشان تجاوز کرده ودر نزد سایر مردم
که مبالاتی بدین ومذهب دارند معلوم گشته بلکه اهل سایر ملل ومذاهب از اصحاب انساب
وتواریخ میدانند که مذهب شیعهٔ اثنی عشری این است که امام دوازدهم خود را قائم و
غایب میدانند ودر زمان غیبت صغرای او نواب ووکلای چندی قائلند ودر غیبت

کبرای او

که برای او نیابت و وکالت خاصه او را منقطع میدانند و علمای خود را در غیبت کبری نواب عام
میگویند پس چنین امری و چنین مطلبی که در مذهب شیعهٔ اثنی عشری چنان معلوم شده که صاحبان
علم تواریخ از اهل هر دینی و مذهبی میدانند معتقد بها نزد ایشان بحد ضرورت رسیده مثل سایر ضروریات
دین و مذهب ایشان که چنان معلوم شده که اهل تواریخ از سایر ملل هم میدانند که ایشان نمازی
و روزه و خمسی و زکواتی و حجی و جهادی قائلند و معلوم است که هر کس از اهل مذهب دانسته
و فهمیده مخالفت کند ضرورت مذهب را و آنرا دین خود قرار دهد مرتد است از دین اسلام
و کافر است و مخلد در آتش جهنم و منافقی است از منافقان فان المنافقین فی الدرک الاسفل من
النار و لعنتی که خداوند عالم قرار داده از برای شیطان لعین رجیم و بر جمیع کفار اولین
و آخرین بر کسانی که در غیبت کبرای حضرت بقیة الله فی الارضین عجل الله فرجه نیابت
خاصه و وکالت خاصه از جانب آن حضرت سلام الله علیه را از برای احدی ادعا
کند که مشابهت داشته باشد به نیابت و وکالت نواب و وکلای ثابت النیابة والوکالة
زمان غیبت صغری و نیابت جمیع علمای زمان غیبت کبری که بعد از وفات علی
بن محمد سیمری باشد تا زمان ظهور امام زمان عجل الله فرجه نیابت عامه است و جمیع
علمای این غیبت نواب عامند بنیابت روایت و حکایت که دخلی بنیابت خاصه
زمان غیبت صغری ندارد و همان معنی نیابت که متداول بوده و هست در میان علمای
ابرار از زمان اول غیبت کبری گرفته تا زمان ظهور امام زمان عجل الله فرجه و جمیع لعنتهای
الهی بعدد ما فی علمه بر کسانیکه نیابت جمیع علمای غیبت کبری را غیر از نیابت عامه داند
بهمان معنی متداول در میان علما بدون تاویل جاهلانه خواه کسی از برای خود ادعا کند نیابتی غیر از نیابت
عامه یا از برای احدی از علمائیکه در غیبت کبری واقع شده اند چرا که همه مطلب بضرورت مذهب

شیعه

شیعهٔ اثنی عشری معلوم شده و مدعی نیابت خاصه در زمان غیبت کبری از برای احدی
منافق ترین منافقان است و ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و از جمیع کفار
پست تر و منافق تر و در اسفل سافلین جایگاه اوست و مخلد است در عذاب آن طبقه و تخفیفی
در عذاب او هرگز نخواهد بود بلکه عذابی فوق عذابی از برای او مهیا است این بود جواب
مختصری نافع از برای کسانی که بخواهند بدانند امر واقع را در این فقراتی که تازگی
دارد که بمنزلهٔ معاندین سابق بر صاحب کتاب خطور نکرده بود که نسبت بمشایخ عظام
دهند اما جواب از فقراتی چند که گفته انشاء الله تعالی هر یک از فقرات را عنوان کرده
جواب با صواب عرض خواهد شد بطوری که بی غرضان را کفایت کند اگرچه لا یزید الظالمین
الا خسارا و مختصری نافع از برای طالبین امر واقع عرض میکنم که هر کس بخواهد بداند که این
غوغائی است که در میان خلق عالم واقع شده که در هر شهری و بلدی و بیابانی که شیعهٔ اثنی
عشری در آن واقع شده اند اختلاف در میان سلسلهٔ قلیلهٔ علیهٔ شیخیه و جماعت کثیره بالاسریه
بسمع ایشان رسیده و بسا آنکه بعضی متحیر مانده اند که آیا چه اختلافی در حقیقت واقع در میان است
و حال آنکه می بینند که همهٔ ایشان بخدای واحد احد اقرار دارند و همه اشهد ان لا اله الا الله
میگویند و همه ایشان محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله را رسول و میدانند و اشهد ان
محمدا رسول الله میگویند و همهٔ ایشان بامامت امامان دوازده گانه قائلند و همه ایشان
نماز میکنند و روزه میگیرند و حج میکنند و بزیارات ائمه اطهار علیهم السلام میروند و
بوجوب خمس و زکوة قائلند و همه جهاد را در رکاب امام علیه السلام واجب میدانند و میدانستند
که همهٔ ایشان در عبادات و معاملات مانند یکدیگرند و مع ذلک غوغای اختلاف
هم در میان است پس مختصری بسیار مختصر عرض میکنم که جمیع این غوغاها همه این است که اگر این فقراتی را

که مشایخ

که مشایخ ما بسند از میان بردارند هیچ وجه از وجوه اختلافی در میان نیست مگر اختلاف در
مسائل نظریهٔ اجتهادیه که آن اختلاف در میان همه علمای اسلام از صدر اسلام تا این ایام
بوده و تا روز قیامت خواهد بود پس این بود مختصری مفید که والله العزیز الغالب العلیم الحکیم
که اگر افتراها را از میان برداری هیچ وجه از وجوه اختلافی نخواهی یافت ابداً مگر در نظریات
بطوریکه عرض شد و مختصری مفیدی دیگر که شیخ جلیل و سید نبیل و آقای بی عدیل و مثیل
اعلی الله مقامهم در مقامات عدیده در کتب و رسائل خود نوشته اند که جمیع مسائلی را که ما گفته ایم
و نوشته ایم خالی از دو قسم نیست پس یک قسم آن آسان است و قسمی دیگر مشکل پس قسم آسان
آن که محل گفتگو نیست اما قسم مشکل آن که محل گفتگو است پس ما میزانی از برای آن قرار میدهیم
و آن میزان ضروریات دین و مذهب است که آن ضروریات را عوام الناس هم میدانند
چه جای علمای ابرار پس هر مطلبی که مشکل بوده و ما آنرا گفته ایم و نوشته ایم بسنجید آنرا بمیزان
قویم و قسطاس مستقیم و ترازوئی که در دست عوام الناس هم هست چه جای علمای ابرار و در
مساجد و منابر و مجالس و محافل اهل اسلام و ایمان متداول است مثل وجوب نماز و روزه
و خمس و زکوة و حج و جهاد و هرچه بحد ضرورت رسیده باشد پس هرگاه آن مطلب مشکلی
که گفته ایم و نوشته ایم مطابق آن ضروریات یافتید مطلب ما را فهمیده اید و دانسته اید
و هرگاه آن مطلب مشکل را مخالف آن ضروریات یافتید بدانید که مقصود ما را ندانسته اید
چرا که مقصود ما چیزی بوده که مخالف آن ضروریات نیست بلکه مطابق با آنهاست و فرموده اند
که مؤمن تصدیق خواهد کرد این مطلب را و منافق تأویل خواهد کرد آن را و این مطلب بعینه
همان مطلبی است که خداوند عالم جل شأنه فرموده هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات
محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه

ابتغاء الفتنة

ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویله و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم یقولون آمنا به
کل من عند ربنا و ما یذکر الا اولوا الالباب ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب
لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب پس چنانکه بعضی از مطالب بوده که تعبیر از آنها با الفاظ
و کلمات و آیات محکمات شده و آنها ام الکتاب و اصل مقصود و مراد بوده و بعضی از مطالب بوده که
تعبیر از آنها بالفاظ و کلمات و آیات متشابهات شده چرا که لفظی دیگر مؤدی آن مطالب نبوده
چنانکه ظاهر و هویداست که در کلام الهی آیات محکمات و آیات متشابهات موجود است از برای
اختبار و امتحان و جدا کردن حق و اهل حق از باطل و اهل باطل پس اهل حق همیشه آیات محکمات را میگیرند
و آیات متشابهات را رد بمحکمات میکنند و میدانند که آیات متشابهات منافات با آیات
محکمات ندارد و اهل باطل همیشه از پی آیات متشابهات میروند و چنان گمان میکنند که معنی
آنها منافات دارد با معنی محکمات و این نیست مگر آنکه در دل خود زیغ و میلی بباطل دارند
پس بمقتضای میل خود معنی میکنند متشابهات را بطوریکه منافات با محکمات داشته باشد
و بسا آنکه آنها را بواطن و اسرار آیات نام نهند و حال آنکه مؤمن میداند که کلام الهی همه
با هم توافق دارد و منافاتی در میان آنها نیست پس بر همین نسق مشایخ ما گفته اند که مطالبی را
که گفته ایم و نوشته ایم از دو قسم بیرون نیست یا آنست که ممکن بوده که مطلب را بالفاظ
محکمه بیان کنیم پس بطور محکم بیان کرده ایم یا ممکن نبوده که مطلب را بیان کنیم مگر بالفاظ متشابهه
پس ناظران در آن بدانند که کلمات ما منافات با هم ندارند و متشابهات کلام ما با محکمات منافات ندارد
و محکمات کلام ما ضروریات دین و مذهب است که ما تصریح بآنها کرده ایم پس اگر احیاناً کسی از متشابهات
کلام ما مخالف ضروریات دین و مذهب که محکمات مصرحه کلام ما است بفهمد بداند که کلام ما را
نفهمیده و بمیل خود آن را معنی کرده و مقصود ما معنی او نبوده و مثل این حکایت است که در کلام الهی

آیات

آیات محکمات چندی هست که پیغمبران معصوم‌اند و هرگز گناه نمیکنند مثل آیهٔ شریفه بل عباد مکرمون
لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون و مثل آیهٔ محکمه ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی که امثال این قبیل از آیات محکمات بضرورت اهل ایمان بدلیل
عقل و نقل ثابت شده و ضرورت ایشان بر آن قائم شده که پیغمبران علیهم السلام باید معصوم
باشند و آیاتی چند در مقابل این آیات محکمات هست که متشابهات است و ظواهر آنها منافات با عصمت
انبیا علیهم السلام دارد حتی درباره پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله مثل آیهٔ شریفه و وجدک ضالا
فهدی و مثل آیهٔ شریفه لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر و مثل آیهٔ شریفه
استغفر لذنبک و مثل آیهٔ شریفه فاستغفر ربه وخر راکعا واناب در باب داود علی نبینا و آله
و علیه السلام پس اهل ایمان میدانند که آیات متشابهات منافاتی با آیات محکمات ندارد و میگویند
کل من عند ربنا و غیر ایشان میگویند که این دو قبیل از آیات منافات باهم دارند و گوینده این
کلام غفلت از منافات آنها داشته و اتباع او چون منافات را یافتند درصدد تاویل کردن
متشابهات برآمدند بطوری که با آیات محکمات منافی نباشد و این دست و پائی است که
اتباع او می‌کنند و خود او در واقع گاهی بخیال خود انبیا را معصوم گفته و گاهی فراموش کرده
خود او معصیت از برای ایشان اثبات کرده یا آنکه در یک قسمتی توریه کرده باری و این قبیل از
ایرادات در وقتی وارد است که گوینده کلام محکم و متشابه میزانی از برای امتیاز قرار
نداده باشد اما در صورتی که کلام محکم خود را از روی عمد گفته باشد مثل آنکه کلام متشابه را
از روی عمد گفته و محکم را اصل قرار داده و در متشابه امر کرده که رد کنند بمحکم بطوریکه
واقعاً منافاتی در میان نباشد و در صورتی که خود او خبر داده باشد احدی معنی آیات متشابه را
نمیداند مگر خدای گوینده و راسخان در علم او و در صورتیکه فرموده ولو ردوه الی الرسول

والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم و در صورتیکه تفسیر برای را حرام کرده باشد
محل ایرادی از برای کلام خود باقی نگذارده پس عرض میکنیم که مشایخ ما هم بمقتضای آیهٔ شریفه و لکم فی
رسول الله اسوة اقتدا بخدا و رسول صلی الله علیه و آله کرده‌اند و در کلامشان محکمات و متشابهات
فرموده‌اند مثل آنکه در کلام هر عالمی از علمای روزگار کلام محکم و آسان و کلام متشابه و مشکل هست و محکمات
کلامشان را اصل قرار داده و تصریح فرموده‌اند که محکمات کلام ما ضروریات دین و مذهب است
و آنها اصل اعتقاد ما هست و متشابهات کلام ما باید حمل شود بمحکمات بطوریکه منافاتی در میان
نباشد و هرچه منافاتی با محکمات ضروریات دین و مذهب دارد مقصود و مراد ما نبوده و نیست
پس در چنین صورتی معنی ندارد که ایرادی بر ایشان بگیرند که مقصود شما همانی است که منافاتی
با ضروریات دین و مذهب دارد نه آنچه خودتان تصریح کرده‌اید که منافاتی ندارد و هرچه
صاحبان کلام داد کنند و اظهار تظلم کنند که آیا شما مقصود ما را از خود ما بهتر میدانید باز بگویند
که مقصود شما همانی است که مخالف با ضروریات دین و مذهب است و شما این تصریح را
از راه توریه و حیله می‌کنید و هرقدر ایشان لعنت کنند مخالفین ضروریات دین و مذهب را
باز بگویند که لعنتها هم از راه حیله و توریه میکنند و در کتابهای خود بنویسند و نصیحت و وصیت
کنند بخوانندگان که ای عزیزان فریب تصریحات ایشان را نخورید که گمراه شوید چرا
که ما دانسته‌ایم و فهمیده‌ایم که اعتقادات ایشان فاسد و مخالف با ضروریات دین و
مذهب است پس عرض میکنیم که والله العلی الغالب که مشایخ ما مظلومترین اهل روزگار
واقع شده‌اند و از برای عقلای اهل روزگار عرض میکنیم اگرچه از اهل اسلام هم نباشند
تا عقلای اهل روزگار عبرت گیرند که مشایخ ما چه قدر مظلوم‌اند که مظلومترین اهل روزگار
شده‌اند و معاندین ایشان ظالمترین اهل روزگارند که هیچ ظالمی چنین ظلمی نکرده پس عرض

میکنم خدمت عقلای اهل روزگار که عبرت بگیرید که اگر یهود با نصاری در دین خود نزاعی
دارند هیچیک انکاری از دین خود ندارند پس یهود میگویند که باید بشرع موسی عمل کرد
و نباید بشریعت عیسی عمل نمود و عیسی پیغمبر برحق نبوده و نصاری انکاری از دین خود ندارند
و میگویند شرع موسی بانجام رسید بآمدن عیسی و عیسی برحق بوده و باید بشریعت او عمل کرد
و نزاع ایشان بر سر عیسی است که آیا برحق بوده یا نبوده نهایت یهودیان بطلان عیسی را
میگویند و مینویسند و نصاری حقیت عیسی را اثبات میکنند و میگویند و می نویسند که عیسی
برحق بوده و اگر مجوس با سایر اهل ادیان نزاعی دارند اثبات حقیت زردشت را میکنند و انکار
از دین خود ندارند و اگر مهابادیان نزاعی با سایر اهل ادیان دارند انکاری از دین خود
ندارند و دلیل از برای حقیت دین خود می آورند و هر یک از اهل این ادیان اگر نزاعی
با اهل اسلام دارند محل نزاع معلوم است که محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله است که
اهل سایر ادیان او را پیغمبر برحق نمیدانند و مسلمانان او را پیغمبر برحق میدانند
نهایت آنکه هر یک از برای خود دلیلی می آورند و کتابها مینویسند از برای اثبات مدعای
خود و لکن هیچیک از دین خود و اعتقادات خود انکاری ندارند و اگر اهل اسلام نزاعی
دارند محل نزاع ایشان معلوم است که خلافت خلفای ثلث است و عامه اثبات خلافت
آنها می کنند و انکاری از مذهب خود ندارند و خاصه انکار خلافت آنها را و اثبات
مذهب خود را می کنند و انکاری از انکار و اثبات خود ندارند و همچنین اهل مذاهب متشتته
مثل کیسانی و زیدی و اسماعیلی و فطحی و واقفی هیچیک انکاری از مذهب خود نداشتند
و اثبات آنرا میکردند و همچنین اثنا عشری انکاری از مذهب خود ندارند و اثبات آنرا
میکنند و اگر اخباری و اصولی نزاعی دارند محل نزاع ایشان معلوم است و همچنین هر عالمی با هر عالمی

و هر فقیهی با هر فقیهی و هر مجتهدی با هر مجتهدی بر سر هر مسئله که خلافی دارند محل خلاف و نزاع ایشان
معلوم است و احدی از مختلفین انکاری از فهم و استنباط خود ندارد و همچنین هرگاه در میان مردم نزاعی
و مرافعه اتفاق افتد هیچ مدعی انکاری از ادعای خود ندارد و هیچ منکری انکاری از انکار خود
ندارد و در هیچ عصری از اعصار و در هیچ دینی از ادیان در هیچ تاریخی از تواریخ و در هیچ
قصه از قصص و در هیچ حکایتی از حکایات اهل روزگار نقل نشده که با فرار و تهمت دروغ
محض ادعای امری را بکسی نسبت دهند و احکام خود را بر آن ادعای بسته شده جاری کنند
و هر قدر آن شخص فریاد کند که من چنین ادعائی ندارم بگویند تو ادعا داری و اگر قسم یاد کند
که من چنین ادعائی را ندارم بگویند تو در دل خود چنین ادعائی را داری و اگر لعنت کند
صاحب چنین ادعائی را اگرچه در دل داشته باشد بگویند توریه میکنی و ما میدانیم که تو چنین ادعائی را
در دل داری و توریه میکنی پس ما احکام خود را بر تو جاری میکنیم و می نویسیم در کتابهای خود و مردم را
خبر می کنیم که تو در دل خود چنین ادعائی را داری و نصیحت می کنیم مردم را که ای عزیزان
بدانید که ما غرضی و مرضی نداریم و شما را خبر می کنیم که بدانید فلان چنین ادعائی را در دل
خود دارد پس شما بدانید که فریب او را نخورید اگر در نزد شما انکاری از ادعای اندرون خود
کند اگرچه قسم هم یاد کند که من چنین ادعائی را ندارم و اگرچه لعنت هم کند صاحب چنین
ادعائی را شماها با خبر باشید که ما فهمیده ایم که او چنین ادعائی را در دل خود دارد و شماها
با خبر باشید که احکام خود را بر او جاری کرده ایم و لعن و سب او را جایز دانسته ایم و
بیزاری و تبری از او را بر شما لازم دانسته ایم پس عرض میکنم بخدمت عقلای اهل روزگار
که عبرت بگیرید که در این زمان تنها راه و رسم بعضی از معاندین چنین شده که افترائی را
جعل میکنند و نسبت بمشایخ مظلوم ما میدهند و احکام خود را بر افترای مجعول خود جاری می کنند و انکار آنرا

حکم خدا نام مینهند و حال آنکه چنین حکمی در هیچ دینی و مذهبی نبوده و نیست و هر قدر ما اظهار تظلم
می کنیم و مانند ترجیع بند هاتف مکرر میکنیم که آنچه ایرادی که دارید از هواست جملگی زاد
با خرافات است باز حضرات دست از کار خود نمی کشند و هر روزی یک فترای تازه جعل
میکنند و بر مجعول خود حکم صادر میکنند چنانچه چنین جعلی را جاعلین سابق نکرده بودند و
این جاعل تازه جعل کرد که رکنیه ادعای نیابت خاصه امام زمان را دارند و کم ترک الاول
للآخر و چنین جعلی بنظر اولین از معاندین نرسیده بود و آنرا ترک کردند و قسمت آخرین
از ایشان شد انا لله و انا الیه راجعون و ترجیع بند ما و ترجیع بند مشایخ ما که می مکرر گفته ایم
و نوشته ایم و میگوئیم و می نویسیم اینست که آنچه مخالف با ضروریات دین و مذهب است
ما از آن بیزاریم و مخالف عامد را مرتد و کافر و مخلد در آتش جهنم میدانیم این است دین و
مذهب ما که بتوفیق الهی در ظاهر و باطن با آن دین و مذهب در دنیا زیست می کنیم و بتوفیق الهی
با آن دین و مذهب میمیریم و بتوفیق الهی با آن محشور میشویم و ما کنا لنهتدی لولا ان هدینا
الله پس این است جواب مختصر نافع مطابق با واقع که آنچه موافق ضروریات دین و مذهب است دین
و مذهب ماست و آنچه مخالف ضروریات دین و مذهب است ما از آن بیزاریم و منکر و مخالف
از روی علم و عمد مرتد و کافر میدانیم پس این بود جواب با صواب از جمیع ایرادات جمیع معاندین
دین مبین که دین را بدنیا فروخته اند و با نتحال دین با اهل دین چنین حکمها را صادر میکنند
بر افتراهای مجعوله خود بخدای خود پناه میبریم از شر ایشان اللهم انا نشکوا الیک فقد نبینا
صلواتک علیه و آله و غیبة ولینا و کثرة عدونا و قلة عددنا و شدة الفتن بنا
و تظاهر الزمان علینا فصل علی محمد و آله و اعنا علی ذلک بفتح منک تعجله و بضر تکشفه
و نصر تعزه و سلطان حق تظهره و رحمة منک تجللناها و عافیة منک تلبسناها برحمتک یا ارحم الراحمین

اما جواب

اما جواب مفصل از هر فقره فقره این است که هر فقره عنوان شود و جوابی در تلو آن عرض شود پس هوش
خود را جمع کن و گوش خود را باز کن تا انشاء الله مطابق بینی جواب هر فقره را با جواب مختصری که پیش
گذشت پس عرض میکنیم اما آنچه گفته و مراد از ایشان کسانیند که خود رکن چهارم دین و معرف خود را
از اصول دین و منکر خود را کافر بدین میدانند پس گوش هوش خود را باز کن که باین طوری
که این شخص جلوه داد والله افترای محض است و ترجیع بند هاتف را باز مکرر میکنیم که باین طوریکه این
شخص جلوه داد که خود را رکن چهارم دین میدانند تا آخر گفته او این مطلب باین طوری
که او گفته خلاف ضرورت دین و مذهب است و قائل باین قول و معتقد باین اعتقاد بطوریکه این
شخص جلوه داد مرتد و کافر است و ما او را مخلد در آتش جهنم میدانیم و چنین چیزی در هیچ
کتابی از کتب مشایخ ما یافت نمیشود و در اثبات افترای این شخص همین بس است که در هیچ کتابی
از کتب مشایخ ما چنین چیزی نیست بلی چیزی که هست و اختصاصی بمشایخ ما ندارد این است
که امری را که در جمیع زمانها بوده و خواهد بود و اختصاصی بمشایخ ما ندارد که در یک وقتی نبوده اند
و در یک وقتی از کتم عدم بوجود آمده اند و در یک وقتی ارتحال فرموده اند مشایخ ما فرموده
و بیان کرده اند و آن امر این است که حاملین احکام الهی در هر عصری و هر زمانی بعد پیغمبر
که از جانب او آمده و اوصیائی و خلفائی چند هستند که آن پیغمبر ایشان را معین
کرده از برای حمل احکام الهی و راویان و حاکیانی چند هستند که ایشان بعد معینی
از جانب آن پیغمبر معین نشده اند و لکن بحالت و صفت معین شده اند که چون فاسق و فاجر
نباشند و عادل و ثقه و امین باشند و روایت کنند احکام الهی را از پیغمبر و اوصیاء و خلفاء
معین او باسم و رسم و عدد پس اینجا عت هم بهر عددی که باشند همینکه وثاقت و امانت و عدالت
در ایشان یافت شود ایشان هم حاملین احکام الهی هستند پس مشایخ ما فرموده اند که شناختن

عدالت

خدا واجب است بر مکلفین و اوّل الدین معرفته و بعد از معرفت خدا شناختن پیغمبر حامل احکام او هم
واجب است و بعد از او شناختن حاملین احکام الهی که باسم و رسم و عدد از جانب خدا معین
شده اند واجب است و بعد از ایشان شناختن راویان اخبار و ناقلان آثار بعدد عددی که باشند
بشرط وجود وثاقت و امانت و عدالت در ایشان واجب است پس معرفت خدا رکن اوّل
دین است و معرفت پیغمبر حامل احکام او رکن دویم دین است و معرفت خلفای معین باسم
و رسم و عدد رکن سیم دین است و معرفت راویان اخبار و ناقلان آثار ایشان رکن چهارم
دین است و از این است که این ارکان چهارگانه را در هر کتابی و در هر موضعی که فرمایش
فرموده اند در هر زمانی و هر عصری فرموده اند در زمان خودشان و نه مخصوص
بخودشان در زمان خودشان بطوری که این شخص جلوه داد و گفت که خود را
رکن چهارم دین میدانند بلی اگر خودشان هم روایتی کرده اند مانند سایر علمای
ابرار و کسی قبول نکرد از ایشان البتّه استخفاف بحکم خدا کرده و ردّ بر ائمه طاهرین
علیهم السلام کرده و ردّ بر ایشان ردّ بر خداست و ردّ بر خدا در حکم شرک باو است چنانکه
در احادیث وارد شده بطوری که این شخص مفتری هم انکار آنرا نمیتواند بکند و این مطلب باین طوری که
عرض شد که مخصوص شخصی و مخصوص زمانی نیست محل اتفاق تمام اهل ادیان است که بعد از معرفت
خدا و بعد از معرفت پیغمبر و بعد از معرفت اوصیاء و خلفای معین از جانب او باسم و رسم
و عدد معرفت علمای راویان اخبار و ناقلان آثار و حاملان احکام ایشان هم واجب است
و بطوری این مطلب محل اتفاق اهل ادیان است که این شخص مفتری هم نوع این مطلب را نمیتواند
انکار کند و از رسوا شدن نزد عام و خاص هم شرم خواهد کرد و لکن این افترای این
واضحی را این مفتری بافترای خود بر مشایخ ما بسته که ایشان معرفت خود را رکن چهارم دین

میدانند

میدانند و منکر خود را کافر و بی دین میدانند و والله العلی الغالب که باین طوری که این شخص مفتری
جلوه داده و جعل کرده مجعول و نزد خود اوست و در کتب مشایخ ما اعلی الله مقامهم چنین چیزی
یافت نمیشود و آنچه هست همان است که عرض شد که محل اتفاق اهل ادیان است چه جای
اهل اسلام و ایمان بطوری که این شخص مفتری هم نمیتواند انکار کند کتب مشایخ ما
اعلی الله مقامهم در عربی و فارسی حاضر است و در روی زمین منتشر و در دست رس عرب
و عجم پس اهل روزگار هر یک از آنها را که بخواهند بخوانند تا بدانند که این امر رکن چهارم
دین را مشایخ ما اعلی الله مقامهم بطور نوع و کلیّت فرمایش کرده اند نه آنکه آن امر را مخصوص
خود قرار داده باشند پس افترای این شخص مفتری بر ایشان ظاهر خواهد شد و اگر احیاناً کسی گمان کند که شاید
این حقیر خواسته ام باصطلاح دست و پائی کنم که باین طورها در این رساله مینویسم معلوم ایشان
خواهد شد امّا اینکه گفته که تعبیر از آن برکن رابع میکنند و میگویند اصول دین چهار است
خدا و رسول و امام و رکن پس معرفت رکن مانند معرفت امام و خدا و رسول بر عامّه مکلفین واجب
باشد و با انکار او شخص از دین خارج شود مانند انکار آن سه اصل دیگر بلکه صریح کلام بعض آنست که انکار
رکن بدتر باشد از انکار باقی پس عرض میکنم که مطلب همان بود که آنفاً عرض شد که رکن اوّل دین
معرفت خداست و رکن دویم معرفت پیغمبر خداست صلی الله علیه و آله و رکن سیم دین معرفت
ائمه طاهرین علیهم السلام باسم و رسم و حسب و نسب و رکن چهارم دین معرفت راویان اخبار
و ناقلان آثار و حاملان احکام ایشان که عدول نافین از دین باشند تحریف غالین و انتحال
مبطلین و تاویل جاهلین را که شهادت داده رب العالمین بزبان ائمه طاهرین علیهم السلام بوجود
ایشان در هر زمان و اوان و بعلم و عدالت ایشان در هر حال در پنهان و عیان چنانکه
سابق بر این هم ذکر شد که فرموده اند انّ لنا فی کلّ خلف عدولاً ینفون عن دیننا تحریف الغالین

وانتحال

وانتحال المبطلین وتأویل الجاهلین اینست که مشایخ ما اعلی الله مقامهم فرموده اند و آیات بسیار و احادیث
بیشمار شاهد آورده اند و باجماع علمای ابرار و ضرورت اسلام و ایمان بلکه ضرورت جمیع ملل
و نحل آن را اثبات فرموده اند در جمیع اعصار ولکن این مفتری بعبارات ناقصه خود که بنظر
رسید این امر را بافترای خود نسبت داده بمشایخ ما اعلی الله مقامهم که خود را رکن میدانند و این
امر را مخصوص بخود قرار داده اند لعن الله من ادعی وخاب وخسر من افتری و اما اینکه
که بانکار او شخص از دین خارج میشود مانند انکار سه رکن سابق پس عرض میکنم که گویا خود این
شخص وحشتی از این کرده که انکار وجوب شناختن علمای ابرار در جمیع اعصار موجب خروج از
دین است مانند انکار وجوب شناختن خدا و رسول صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام یا خواسته
مردم روزگار را بوحشت اندازد بآن طوری که جلوه داد که اینجماعت خود را رکن چهارم
دین مردم میدانند و این امر را بافترای مجعول مخصوص اینجماعت قرار داد و پس بزعم خود
مردم را بوحشت انداخت که ایشان منکرین ادعای خود را خارج از دین میدانند و امید است
که تو غافل نشوی که این شخص مفتری اختصاص ادعای این مقام را بافترای مجعول خود باین
جماعت نسبت داد و مطلقا ادعای اختصاصی در کتب این جماعت یافت نمیشود بلی بطور کلی
در جمیع قرون و اعصار معرفت علمای ابرار واجب بوده و هست و منکر وجوب معرفت
ایشان منکر ضرورت اسلام و ایمان بلکه منکر ضرورت تمام ملل و نحل است و منکر ضروری
از ضروریات اسلام و ایمان از روی علم و عمد مرتد و کافر نجس و خارج از دین است و چون
چنین کسی بعضی از امور دینیه را مدعی قبول است و بعضی را انکار میکند از روی علم و
عمد او از جمله منافقین است و منافق در واقع بدتر از کفار معروف است و از این است
که خداوند عالم جل شأنه از حال و مآل آنها خبر داده و فرموده ان المنافقین فی الدرک الاسفل

من النار و نفرموده ان الکافرین فی الدرک الاسفل من النار پس وحشتی نباید از برای مؤمن
روی دهد که منکر وجوب معرفت علمای ابرار که حاملین احکام الهی هستند در جمیع اعصار با ادعای
اقرار بارکان ثلثه سابقه منافق است و بدتر است از منکر ارکان سابقه بجهة نفاقی که کرده که در حقیقت
واقع عند الله و عند رسوله و خلفائه علیهم السلام در ادعای خود کاذب است و کذب او
در انکار رکن چهارم ظاهر شده چنانکه در ابتدای شروع باین رساله اشاره بآن شد
و همین قدر از بیان از برای شخص منصف کافی است و کسی که خود بخواهد خود را هلاک کند
و اصراری در هلاکت خود دارد که خدای با آن قدرت کامله هم او را هدایت نفرموده
و نخواهد فرمود اما اینکه گفته و مراد از این رکن بنابر آنکه از مجامع کلمات مقتصدین این
طایفه مستفاد میشود کسی است که بمنزله سفراء زمان غیبت صغری و مدعی این مقام
و مدعی سفارت و وکالت و بابیت امام باشد تا آخر پس عرض میکنم که چون گفته بنابر آنکه
از کلمات مستفاد میشود معلوم میشود که این شخص اجتهادی در کلمات کرده و استنباطی
فرموده اند و استفاده کرده اند و چنین فهمیده اند که مشایخ ما اعلی الله مقامهم ادعای
نیابت خاصه و وکالت و بابیت او را علیه السلام دارند چنانکه در ابتدای عنوان کتاب
خود تصریح کرد که از جمله کسانی که ادعای نیابت خاصه امام علیه السلام را در غیبت کبری کرده اند
جماعت رکنیه اند و جواب او در اول رساله گذشت و اعاده جواب موجب ملال است
ولکن در اینجا عرض میکنم که این استفاده و استنباط اجتهادی است در مقابل نص صریح
مشایخ ما اعلی الله مقامهم و نص صریح و کلام محکم ایشان این است که آنچه مخالف ضروریات
دین و مذهب است مراد ما نیست و ما از آن بیزاریم و مخالف هر یک از ضروریات دین و مذهب را
از روی علم و عمد مرتد و کافر و مخلد در آتش جهنم میدانیم پس عرض میکنم که این مرادی برای آنکه این شخص

از مجامع کلمات مقتصدین استفاده کرده مراد از کلمات مقتصدین نیست چراکه مقتصدین
تصریح کرده اند که آنچه مخالف ضروریات است مراد ما نیست پس مراد استفاده چون مخالف ضرورت
شیعهٔ اثنی عشری است مراد مفهوم استفاد این شخص است که در حقیقت مجعول است پس اگر این جعل را
بغفلت کرده خداوند او را از خواب غفلت بیدار کند و اگر از روی تذکر و عمداً این جعل را کردم
و از آیهٔ شریفهٔ ان الذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا واثما
مبینا باکی نداشته حکم او با خدای منزل این آیهٔ شریفه است و ما را با او بی ادبی و بی احترامی
نیست و همه سخن ما از اول تا آخر رفع افتراها است از خود و مشایخ خود و اگر نتیجه احترام شخصی
رفع افتراها و تهمتها را از خود نکنیم و تصدیق کنیم شخص محترمی را در افترائی که بما بسته در نزد خدای
خود مواخذ خواهیم بود که تبری از افتراها و تهمتها نکردیم اما اینکه گفته بلکه بعضی در جواب سؤال
عوام از حقیقت این رکن و مراد از آن یا در محافل عام فراراً عن الانکار تعبیر از آن بمجتهد مینمایند
غافل از آنکه کلمات دیگر ایشان که در کتابهای خود نوشته اند و در محافل اهل سر خود
میگویند منافی با آن میباشد و غافل از آنکه معرفت مجتهد را از برای معرفت
احکام دیگران هم واجب میدانند و اختصاص با ایشان ندارد که آنرا از خصایص خود
میشمارند و غافل از آنکه معرفت مجتهد از اصول دین نباشد که منکر آن کافر باشد
و ایشان منکر رکن را کافر میدانند پس عرض میکنم که تعبیر از رکن چهارم بمعرفت مجتهدین
منافاتی ندارد با تعبیری دیگر مثل تعبیر از آن بمعرفت علمای ابرار و مثل تعبیر از آن بنجبای
اخیار و مثل تعبیر از آن بنقبای صاحب اسرار و مثل تعبیر از آن بمعرفت پیشوایان دین و مثل
تعبیر از آن بمؤمنین کاملین و مثل تعبیر از آن بمعرفت شیعیان ممتحنین کاملین و مثل تعبیر از آن بمعرفت
نواب عام امام علیه السلام و مثل تعبیر از آن بمعرفت مؤمنین واصلین و مثل تعبیر از آن بمعرفت

ابواب ائمهٔ طاهرین علیهم السلام و مثل تعبیر از آن بمعرفت قرای ظاهره بجهة سیر در آنها از برای
رسیدن بقرای مبارکه چنانکه در تفسیر آیهٔ شریفه وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها
قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی وایاما آمنین فرموده اند و البته شخص
مجیب در هر مجلسی یکی از این تعبیرات را بمناسبت مجلس و ملاحظه حال سائل جواب میدهد و این
جواب نه بجهة فرار از انکار است بلکه مناسب مجلس و ملاحظه حال سائل باید مرعی باشد
پس بسا آنکه اهل مجلس یا سائل لفظ مجتهد را شنیده باشند و لفظ نجباء را نشنیده باشند
پس اگر جواب گوید که مراد از رکن چهارم معرفت نجباست سائل یا اهل مجلس نمی فهمند
که او چه گفت چنانکه در این زمانها اغلب مردم لفظ مجتهد را شنیده اند و لفظ نجباء را
یا نشنیده اند یا کم شنیده اند و لفظ مجتهدین یا لفظ نجباء در واقع منافاتی ندارد
چنانکه با لفظ علماء منافاتی ندارد و چنانکه با لفظ مؤمنین ممتحنین منافاتی ندارد و
چنانکه با لفظ قرای ظاهره منافاتی ندارد و چنانکه با لفظ نواب عام منافاتی ندارد
و چنانکه با لفظ ابواب امام علیه السلام منافاتی ندارد چراکه مجتهدین البته نجباء هستند
نجباء هستند و اراذل و اوباش نباید باشند چنانکه حضرت صادق علیه
السلام دربارهٔ ابوبصیر و محمد بن مسلم و امثال ایشان فرمودند که ایشان
علماء نجباء هستند که اگر ایشان نبودند هرآینه مندرس میشد آثار نبوت و البته
مجتهدین باید علماء باشند چنانکه باید مؤمنین ممتحنین باشند و اگر ضعیف باشند و اسم بی مسمی
باشند مجتهد نیستند و البته مجتهدین باید نواب عام امام علیه السلام و ابواب او باشند و البته ایشان
قرای ظاهره باید باشند تا عوام ضعیف در ایشان سیر کنند در شبها و روزها تا بقرای مبارکه ائمهٔ طاهرین علیهم السلام
برسند و علاوه بر آنچه ذکر شد در میان علمای ابرار تفاوتهای بسیار است پس بعضی اعلم و بعضی اورع

و بعضی از ید و بعضی احفظ و بعضی اجمع و بعضی افصح‌اند چگونه و حال آنکه در میان پیغمبران خدا تفاضل است
چنانکه میفرماید و تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله و گویا کسی نشنوانده انکار این مطلب را بکند
پس اگر عامی صرفی محتاج بمسئله شد ادنی مجتهدی جواب او را میگوید و محتاج بعالم بزرگتری نیست و برکن چهارم
دین خود نرسیده و او را نشناخته و واجب نیست بر او که عالم بزرگتری را بشناسد و از او سؤال کند نهایت
انکار وجود او را نباید بکند و شخص عالم متجزی محتاج بمجتهد جامع الشرائط است و او را باید بشناسد
و مسائل خود را از او سؤال کند و همچنین علمای بزرگ مثل آنکه محتاج شوند بنجبای کاملین و همچنین نجبا که
نجبای بزرگ محتاج شوند بنقبای کاملین و باقی مردم از پستی درجه و رتبه که دارند اکتفا مینمایند
بمجتهدی یا مجتهد افضلی یا مجتهد اعلمی یا مجتهد اجمعی یا نجیب بزرگی و محتاج بنقبای بزرگ نیستند
و واجب هم نیست که ایشان را بشناسند نهایت انکار وجود ایشان را نباید بکنند پس این شخص بغفلت
خود مردم را غافل گمان کرده یا آنکه تغافل کرده از برای آنکه بعضی از عوام را بوحشت اندازد
اما اینکه گفته در محافل سرّ خود یا در کتابهای خود چیزی دیگر میگویند محض افترا است
و محافل سرّی هرگز از برای مشایخ ما اعلی الله مقامهم نبوده و مجالس درس و بحث و مواعظ
و نصایح ایشان مجالس عام بوده و اگر در بعضی از کتابها بغیر لفظ مجتهد چیزی فرموده باشند عرض
شد که منافاتی با لفظ مجتهد ندارد اما اینکه گفته و غافل از آنکه معرفت مجتهد را از برای
معرفت احکام دیگران هم واجب میدانند و اختصاص بایشان ندارد که آنرا از خصایص
خود میشمارند پس عرض میکنم که تعجب باید کرد از شخص غافلی که مردم را بغفلت نسبت
میدهد و میگوید معرفت مجتهد را از برای معرفت احکام دیگران هم واجب میدانند پس
عرض میکنم که همان معرفتی را که دیگران هم واجب دانسته‌اند مشایخ ما واجب دانسته‌اند
نه معرفتی دیگر را پس چرا باید غافل باشند پس معلوم شد که این شخص خودش غافل بوده

یا آنکه تغافل کرده

یا آنکه تغافل کرده بگمان خود از برای آنکه ملکه یک غافلی از گفته او بوحشت افتند و اما آنکه گفته
و اختصاص بایشان ندارد که آنرا از خصایص خود میشمارند پس عرض میکنم که بلی این مطلب اختصاصی بایشان
ندارد و همه اهل ادیان باین مطلب قائلند و اما آنچه را که گمان کرده که مطلب غیر مختص بخود را
از روی غفلت از خصایص خود شمرده‌اند افترای محض است بلی از خصایص مشایخ ما اعلی الله
مقامهم همین است که هر کس خواسته ایرادی بر ایشان وارد آورد و الحمد لله نتوانسته لابد
و ناچار شده که جعل کند افترائی را و نسبت بایشان دهد و بر مجعول خود ایرادی وارد آورد
و اگر معاندین مشایخ ما اعلی الله مقامهم سعی کنند که ایرادی که منافی دین و مذهب باشد بر
مشایخ ما وارد آورند نتوانسته‌اند و تا روز قیامت هم مهلت ایشان باشد و لکن ایشان هم از
برای خود راه آسان بی زحمتی را پیش پای خود قرار داده‌اند و باب افتراهای گوناگون و
بهتانهای بسیار از برای خود مفتوح کرده‌اند که سد آن باب با اسکندر آل محمد است صلی الله
علیه و آله عجل الله فرجه و سهّل الله مخرجه اما اینکه گفته و غافل از آنکه معرفت مجتهد از اصول
دین نباشد که منکر آن کافر باشد و ایشان منکر رکن را کافر میدانند پس عرض میکنم که بسیار
مشتاقم یک چشمی که بینا باشد و نظر کند که این شخص چه نوشته و بسیار بسیار مشتاقم یک
گوش شنوائی که هوشی در آن باشد که حلقه گوش کند این سخن را که آیا همان منکر اصول
دین کافر است و منکر سایر امور دینیه که از اصول دین نیست کافر نیست پس خطاب میکنم
بصاحبان چشم بینا و گوش شنوا که آیا محل اتفاق و اجماع جمیع علمای شیعه بلکه سنی نیست که
منکر هر یک از واجبات و محرّمات دین و مذهب کافر است و مرتد است آیا اطفال دبستان را
معلمین تعلیم نمیکنند که فروع دین شش چیز است نماز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکوة
آیا اگر کسی منکر نماز باشد کافر و مرتد نیست باجماع محقق عام شیعه و سنی آیا منکر روزه

کافر

کافر و مرتد نیست آیا منکر حج کافر و مرتد نیست آیا منکر جهاد کافر و مرتد نیست آیا منکر خمس و زکوة کافر و مرتد نیست اگرچه گاهی نماز هم بخند و گاهی روزه بگیرد و گاهی حج بخند و گاهی جهادی بخند و گاهی خمسی و زکوتی بدهد و این مطلب از علمای ابرار سرریز کرده و بعوام الناس هم رسیده که اهل بصیرت ایشان هم میدانند که اگر کسی انکار حرمت خمر کند در اسلام کافر و مرتد است اگرچه شراب ننوشد و اگر کسی انکار حرمت زنا کند کافر و مرتد است اگرچه زنا نکند و تعداد اموری که از دین و مذهب بحد ضرورت رسیده و از علماء سرریز کرده و بعوام الناس رسیده در چنین مختصرات لایق نیست و انکار هریک از آنها از روی علم و عمد موجب کفر و ارتداد است پس خطاب میکنم بصاحبان چشم و گوش که آیا این شخص غافل که گفته معرفت مجتهد از اصول دین باشد که منکر آن کافر باشد یا آن کسانی را که غافل شمرده غافل بوده اند یا آنکه تغافل کرده و خواسته بعضی از ضعفای مردم را بوحشت اندازد و آیا نمی ترسد از آن حدیثی که خود او فارسی کرده و در همین کتابی که بدار السلام اسم گذارده ذکر کرده که حضرت سجاد علیه و علی آبائه و ابنائه الکرام آلاف الصلوة و السلام فرموده که ضرر اینگونه علماء بر ضعفای شیعیان ما بیشتر است از ضرر لشکر یزید بن معویه بر اصحاب سید الشهدا علیه السلام چرا که ضرر لشکر یزید لعین ایشان را از دین بیرون نبرد و لکن ایشان را شهید کردند و بدرجات بلند رسیدند و اینگونه از فقهاء که ضعفای شیعیان را گمراه میکنند بعذاب ابدی ایشان را گرفتار میکنند باری غفلت و تغافل این شخص مخفی نیست بلی حرفی که بعضی از معاندین گفته اند و میگویند این است که اصول دین پنج بوده توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد روز قیامت و چیزی دیگر را از اصول دین نشمرده اند بعضی از مشایخ ما چیزی دیگر را که معرفت رکن چهارم باشد از اصول دین شمرده اند و وجه مناسبت آنرا هم در کتاب مبارک ارشاد

بتفصیل ذکر کرده اند و این مختصر آنقدر گنجایش ذکر آنها را ندارد و چیزی که مختصر باشد این است که اثبات شیئ نفی ما عدا نمیکند آیا نه این است که صفات ثبوتیه الهیه همه مانند عدل از اصول دین هستند پس خداوند عالم جلشانه چنانکه عادل است و ظالم نیست عالم است و جاهل نیست و قادر است و عاجز نیست و زنده است و هرگز نمیمیرد و مرید و مدرک است و خالق و متکلم و صادق است پس این هشت صفت هم از برای خدا از اصول دینند و حال آنکه همان عدل را بتنهائی در عدد پنج شماره کرده اند و از شمردن عدل در عدد پنج نفی اصول بودن سایر صفات ثبوتیه را نکرده اند و اثبات شیئ نفی ما عدا را نکرده و بر اهل بصیرت مخفی نیست که این پنج را جدا حساب کردن و آن هشت را جدا شمردن از روی احادیث نیست و صفات ثبوتیه الهیه و صفات سلبیه آنچه در قرآن و دعوات است از هزار هم متجاوز است و شماره پنج یا هشت حکمت چندانی در آن نیست پس بجهة اختصار کلمه جامعه را فرمودند که رکن اول دین شناختن خدا است و این کلمه جامعه جمیع صفات ثبوتیه و سلبیه را دربر دارد و رکن دویم دین شناختن پیغمبر است ص که این کلمه جامعه جمیع صفات ثبوتیه و سلبیه پیغمبر را ص دربر دارد و رکن سیوم دین شناختن اوصیاء و خلفای پیغمبر صلی الله علیه و آله است که این کلمه جامعه جمیع صفات ثبوتیه و سلبیه ائمه علیهم السلام را دربر دارد و رکن چهارم دین شناختن راویان اخبار و حاملان احکام ایشان است و این کلمه جامعه جمیع صفات ثبوتیه و سلبیه پیشوایان دین را دربر دارد پس این چهار کلمه جامعه مجمل حال آخرین معلوم میشود و چون آخرین را شناختیم بعد از شناختن ایشان شناختن امر و نهی ایشان است که صادر از ایشان است پس با ملاحظه معرفت آخرین را اصل دین گفتیم و معرفت امر صادر از ایشان را فرع گفتیم چنانکه در خارج واقع چنین بود

و بدون مناسبتی یک پنجی را حساب نکردیم و بدون مناسبتی یک هشتی را نشمردیم
و این امر واقعی را که ما گفتیم همه عقلای اهل عالم و همه علما مطابقه آن را با واقع میفهمند و میدانند
که نقصی در آن نیست ولکن مفترین در میانه جولانها کردند و گاهی گفتند که این جماعت اصول
دین که همیشه پنج بود چهار کردند و عدل را از اصول دین نمیدانند و گاهی گفتند که معاد را هم از
اصول دین نمیدانند و بعوض معاد معرفت رکن چهارم را قرار داده اند و گاهی مثل این شخص گفتند
که معرفت مجتهد از برای احکام از اصول دین نیست که منکر آن کافر باشد و حال آنکه ما در اصول
دین باینطوری که مفترین میگویند پنج را چهار نکرده ایم بلکه عدل خدا را از اصول دین میدانیم
نهایت علم و قدرت و حکمت و سایر صفات الهی را هم از اصول دین میدانیم و همان کلمه جامعه را که گفتیم
رکن اول دین معرفت خداست همه آنها را در بر داشت چنانکه حضرت امیر صلوات الله علیه و آله
فرموده اوّل الدّین معرفته و اگر بجای معاد معرفت پیشوایان دین را گفتیم نگفتیم که معاد
از اصول دین نیست ولکن گفتیم که معاد روز قیامت و زنده شدن مردگان را با آنچه پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سایر ائمه طاهرین علیهم السلام خبر داده اند و راویان اخبار و ناقلان آثار
روایت کرده اند مثل صراط و مثل میزان و مثل تطایر کتب و مثل حوض کوثر و مثل بهشت
و مثل جهنم و مثل حور و غلمان و قصور پس جمیع آنچه را که پیغمبر صلی الله علیه و آله و
ائمه علیهم السلام از احوال عالم غیب خبر داده اند همه حق است و ایمان بآنها واجب است
و منکر هر یک از آنها مرتد و کافر است و همین قدر بیان از برای آدم بی غرض کافی است
اما معاندین راه وسیع خود را از پیش پای خود بر نمیدارند و آن راه وسیع ایشان تهمتها
و افتراها است که باب آن بر روی ایشان هرگز مسدود نخواهد شد اما آنچه گفته
و بعضی تعبیر از این رکن بنیابت خاص مینمایند ملاحظه آنچه بنص خاص امام منصوب شده

و امام او را بخصوصه نایب و وکیل کرده باشند که در زمان غیبت صغری بودند مانند مجتهدین در زمان
غیبت کبری پس عرض میکنم که این مطلب همان مطلبی است که در عنوان سیوم کتاب خود گفته که
حضرت بنیابت خاصه امام علیه السلام در زمان غیبت کبری قائلند و خود را نایب خاص و وکیل امام علیه
السلام میدانسته اند نواب و وکلائی زمان غیبت صغری در این موضع بگمان خود خواسته که از قول بعضی از ایشان
شاهدی بر مدعای خود بیاورد و نمیدانم که این شیوه غیر مرضیه و این حیله غیر مرعیه را در آخر الزمان
از کجا پیدا کردند و حال آنکه در هیچ عصری و در هیچ مکانی نسبت بهیچ کس بنا نبود که
محل نزاع و اختلاف را بتهمت و افتری دشمن تعیین کند و حکم خود را بمقتضای افترای خود
جاری کند و عرض کردم که اختلاف و تنازعی که در عالم بوده محل تنازع معلوم بوده و دشمن تعیین
آن را با افترا نکرده و خصوص افترائی که طرف [illegible] داد کند که من چنین ادعائی را ندارم
و قسم یاد کند که من نه در ظاهر و نه در باطن چنین ادعائی ندارم و لعن کند کسی که چنین ادعائی داشته
باشد پس باید عبرت بگیرند عقلای اهل روزگار از بیچارگی جماعتی که تهمت و افترا از اطراف
مقابل می بستند و حکم بمقتضای آن میکنند و هیچ ثمری ندارد آیا نزد عقلای اهل روزگار
آیا تهمت نیست که عقلای اهل روزگار میدانند که نوح ادعای نبوت و مطاعیت داشت
و بعضی از مردم قبول کردند دعوت او را و بعضی باو ایمان نیاوردند ولکن بنا
نبود که معاندین او با فترا و تهمت بگویند که ادعای مطاعیت دارد و او بگوید من ادعا
ندارم و معاندین بگویند او در دل خود ادعا دارد و اگر چه بزبان انکار دعوت
کند ما باین جهة با او عناد داریم و همچنین عقلای روزگار میدانند که ابراهیم
ادعای نبوت داشت پس بعضی از مردم باو گرویدند و بعضی مانند نمرود مردود و متمرد
گردیدند و بنا نبود که نمرود و امثال آن مردود بگویند که او در دل خود ادعای نبوت دارد

ادعای نبوت ندارم و نمرود مردود و امثال او بگویند که چون ابراهیم در دل خود ادعای نبوت
دارد ما با او دشمنی میکنیم پس باید عبرت بگیرند عقلای اهل روزگار که شدت اهل این روزگار از نمرود
و امثال او بیشتر است که باید محل نزاع را معاندین دین مبین بتهمت و افترای خود از روی میل و هوای
خود تعیین کنند و حکم خود را از روی هوای خود برا او جاری کنند و چون عقلای اهل عالم نظر کنند
که مدعیین از ادعای خود انکاری نداشته خواه کسی قبول کند خواه انکار کند حتی پیغمبر آخر الزمان صلی الله
علیه و آله با وجودیکه در آخر الزمان فساد و فتنه مردم زیاد شده بود ادعای نبوت میکرد و بعضی
از مردم باور کردند و بعضی مانند ابوجهل جهل خود را پیشنهاد خود کردند و محل نزاع معلوم
بود که ادعای نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و بنای ابوجهل و امثال او این نبود که با افترا
و تهمت ادعای نبوت را به پیغمبر صلی الله علیه و آله ببندند و او انکار کند و بگویند
چون او در دل خود ادعای نبوت را دارد از اینجهة ما با او خصمی میکنیم پس عبرت بگیرند
اهل این روزگار که جهل معاندین دین مبین از جهل ابوجهل هزار مرتبه بیشتر شده که میگویند
که محل نزاع همان است که ما فهمیده ایم نه چیزی دیگر و نصیحت میکنند امثال و اقران خود را که
اگر حضرات انکاری از همان محل نزاعی که ما تعیین کرده ایم بکنند از ایشان قبول نکنند
چراکه ما بهتر میدانیم که ایشان ادعاشان همان است که ما میگوئیم و هر قدر ما مظلوم ترین مظلومان
هستیم داد کنیم و فریاد زنیم و قسم یاد کنیم و لعن کنیم صاحب ادعا را باز حضرات معاندین
دین مبین دست از بدعت تازه خود که در میان بدعتهای اهل روزگار تازگی دارد بر نمیدارند
و نصیحت میکنند که ای عزیز باور مکن انکار ایشان را چراکه ما بهتر فهمیده ایم باری و همین قدر
از بیان از برای عقلای اهل روزگار کافی است بلکه بمقدار زیاد هم هست اما از برای غیر ایشان
فما تغن الآیات والنذر عن قوم لا یؤمنون و قبل از این گذشت که ادعای مشایخ ایشان آ

مقامهم

مقامهم همان ادعای علمای زمان غیبت کبری است بعینه بدون تفاوت که علماء نواب عام امام
علیه السلام هستند نه نواب خاص مثل وکلای زمان غیبت صغری اما آنچه گفته و شاهد بر این مطلب
که ایشان این رکن را منصوب خاص از جانب امام میدانند کلام سید رشتی که در جواب
بعضی سؤالات از حالات شیخ احسائی که اول این ارکان است بزعم ایشان و کلام خان کرمانی است
در هدایة الطالبین در همین ماده که میگوید که شیخ مذکور شب پیغمبر را در خواب دید که
با ایشان فرمودند که باید بروی و علم خود را که ما بتو التفات فرموده ایم در میان خلق
آشکار کنی که مذاهب باطله شیوع گرفته باید آن باطلها را براندازی چون بیدار شد
بسیار غمگین گردید که باید صبر بر معاشرت اراذل نماید با خود خیال کرد که متوسل بامیر المؤمنین
میشوم که اینخدمت را از عهده من بردارند و مرا بریاضت واگذارند بعد از توسل بآن
بزرگوار در جواب فرمودند که آنچه برادرم فرموده اند از آن گزیری نیست و همچنین بهریک از ائمه
ملتجی شدند تا بصاحب الزمان عجل الله فرجه همین جواب فرمودند که باید انفاذ امر پیغمبر بشود و اجازه باو عطا
فرمودند بهر همه ائمه که امر تو ممضی و حکم تو نافذ برو و امر را بمردم برسان این بود که آن بزرگوار صدمه
منافقین را برخود هموار کردند و در مقام اظهار برآمدند خان کرمانی بعد از ذکر این کلام که مطابق است
با کلام سید رشتی میگوید که پس از آنکه شیخ بزرگوار دار فانی را وداع نمودند معاندین چنین پنداشتند
که نور خدا خاموش شد تا آنکه دیدند که نور خدا روز بروز در تزاید و باز حاملی از
برای آن علم لدنی پیدا شد باز بمقتضای ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه عنان اذیت را بجانب
سید جلیل مصروف نمودند تا آخر آنچه در اینمقام میگوید و این سید را هم بعد از شیخ
رکن رابع میدانند چنانکه مذکور شود و ظاهر این کلام این است که ایشان هم بخصوص
از جانب پیغمبر و ائمه و صاحب الامر و شیخ مذکور منصوب بوده بلکه در کلمات بسیار خود بآن

تصریح

تصریح نمود، پس عرض میکنم بخدمت عقلای اهل روزگار که عبرت گیرند از شاهد آوردن این
شخص که استدلال کرده بخواب دیدن شیخ مرحوم اعلی الله مقامه بر اینکه او ادعای نیابت
خاصه امام علیه السلام را داشته و حال آنکه خود این شخص در آخر کتاب خود در کرامات مرحوم مبرور
مجلسی علیه الرحمه خوابی را نقل میکند که اگر عجیب تر نیست از خواب شیخ مرحوم مانند آن هست و
آن این است که میگوید که مردی عالم خراسانی که با مجلسی اول آخوند ملا محمد تقی طاب ثراه صداقت
داشته نقل کرده که از کربلا مراجعت میکردم در اثنای راه خواب دیدم که داخل خانه شدم
که در آن خانه پیغمبر خدا و ائمه هدی سلام الله علیهم تشریف داشتند و بترتیب نشسته بودند
و حضرت حجت منتظر عجل الله فرجه زیر دست همه آنها نشسته بود و مرا از زیر دست آن بزرگوار
نشانیدند ناگاه دیدم که آخوند ملا محمد تقی طاب ثراه شیشه گلابی آوردند و آن بزرگواران
استعمال کردند و بعد از ایشان من استعمال کردم بعد از آن آخوند مذکور رفت و قنداقه
طفلی را آورد و برسول خدا صلعم داد و عرض کرد که دعائی در حق این طفل بنمائید
که خداوند او را مروج دین گرداند آن حضرت قنداقه را گرفته در حق او همان دعا
کرد پس آن حضرت آن قنداقه را بامیرالمؤمنین ع داد و فرمود در حق او دعا کن آنحضرت او را
گرفته نیز همان دعا کرد پس ،،م حسن ع داد و همان دعا کرد و همچنین تا نوبت بامام عصر عجل الله
فرجه رسید آنحضرت نیز آن دعا کرد پس آن حضرت آن قنداقه را بمن داد و فرمود که تو
هم در حق او نیز دعا کن من گرفته همان دعا کردم پس از خواب بیدار شدم اتفاقا عبورم
در آن سفر باصفهان افتاد و بجهة آشنائی و صداقت بر آخوند ملا محمد تقی وارد شدم و بعد
از ورود آخوند مذکور از اندرون خانه خود قنداقه طفلی را آورد و بدست من داد
و فرمود که این طفل امروز متولد شده در حق او دعا کن که مروج دین شود من آن قنداقه را

گرفته

گرفته همان دعا کردم پس خواب بخاطرم آمد از برای ایشان نقل کرده مسرور گردیدند تمام شد
خوابی که این شخص از برای کرامات مرحوم مجلسی علیه الرحمه نقل کرده پس باید عبرت گیرند عقلای
اهل روزگار از عناد این شخص با بزرگان اهل دین و مذهب که چون شخصی خوابی را حکایت کرد که پیغمبر
صلی الله علیه و آله با ایشان فرمودند که علمی را که ما بتو التفات کرده ایم در میان خلق اظهار کن چرا
که مذاهب باطله در میان ایشان شیوع گرفته این شخص معاند با این خواب استدلال میکند باینکه
صاحب این خواب ادعای نیابت خاصه را دارد و باینجهة گمراه است و باید از او دوری گزید
حال آنکه مانند همین خواب بلکه عجیب تر را از برای مرحوم مجلسی علیه الرحمه نقل میکند و آنرا از
کرامات او میشمارد پس عقلای اهل روزگار باید تعجب کنند از حالت این شخص که آیا چه شده که حکایت
خوابی دلیل ادعای نیابت خاصه و گمراهی شده و مانند همان خواب از برای کسی دیگر دلیل
کرامت او است پس اگر خواب دلیل کرامت است در هر دو باشد و اگر دلیل ادعای نیابت
خاصه و گمراهی است در هر دو نعوذ بالله باید باشد باری پس باید متذکر باشند کسان با بصیرت
که بمحض حکایت کردن خوابی ادعای نیابت خاصه ثابت نمیشود بلکه اگر فرض کنی که در بیداری
هم یکی از معصومین علیهم السلام بکسی بفرمایند کاری بکن آن کس نایب خاص نمیشود مثل نیابت
وکلای زمان غیبت صغری و چه بسیار واضحست از برای آدم باهوش بی غرض امر شیخ
مفید علیه الرحمه که آن جناب در زمان غیبت کبری بود و در بیداری توقیعات رفیعه از
برای او آمد که امام زمان عجل الله فرجه با و خطاب فرمودند و او را برادر سدید و شیخ مفید
نامیدند و با و امر کردند که مردم را بترسانند از عذاب الهی و امر کنند ایشانرا بتقوی و
پرهیزکاری و در بیداری نه در خواب و با اینحال شیخ مفید علیه الرحمه از نواب عام امام
علیه السلام بودند نه از جمله نواب خاص و وکلای زمان غیبت صغری و توقیعات رفیعه او را همین شخص در کتابش

خودش

خود نقل کرده وادعای نیابت خاصه وگمراهی را نسبت بشیخ مفید علیه الرحمه نداده و بمحض حکایت خوابی نسبت ادعای
نیابت خاصه وگمراهی را بمشایخ مظلومین ما داده باری بلکه عرض میکنیم که باید بر صاحبان بصیرت مخفی نباشد که
بلندی مقام ومرتبه کسی وتقرب او نزد خداوند عالم جلّ شأنه دخلی بادعای نیابت خاصه امام عجل الله
فرجه ندارد چراکه در احادیث وارد است که از برای ایمان ده درجه است وسلمان در درجه دهم واقع است
وباز در احادیث وارد است که در هر زمانی مانند سلمان وابا ذر هست پس در جمیع مدت زمان غیبت کبری مانند
سلمان وابوذری هست وهیچیک از ایشان ادعای نیابت و وکالت خاصهٔ امام زمان عجل الله فرجه را ندارند
وهمگی ایشان از جملهٔ نواب عام امام علیه السلام اند اما اینکه گفته که شیخ جلیل وسید نبیل اعلی الله مقامهما را
رکن رابع میدانند بمعنی که این شخص جلوه داده که اینجماعت خود را رکن رابع میدانند واین امر را
مخصوص خود قرار داده اند افترای محض است ولعن الله من ادعی وخاب من افتری واما بمعنی اینکه جمیع علمای اهل حق
در زمان غیبت کبری نواب عام امام علیه السلام اند وهمگی پیشوایان دین ورکن مؤمنین ومحبت ایشان واجب ولازم است
بطور اجمال واگرچه جمیع ایشانرا نشناسیم باید موالی ایشان باشیم واین مطلب داخل ضروریات مذهب شیعهٔ
اثنی عشری است وآن قدر در دعاها وزیارتهای ائمهٔ طاهرین سلام الله علیهم اجمعین لفظ
اوالی موالیهم واعادی معادیهم وموال لکم ولاولیائکم وارد شده ودر جمیع قرون واعصار
جمیع شیعیان خوانده اند که بحد ضرورت رسیده شکی نیست که هریک از ایشانرا شناختیم
ومسائل دین خود را از او آموختیم البته او را رکن رابع دین خود میدانیم وتقیه هم در این مطلب
نداریم چراکه امثال این شخص اگرچه بسیار هم باشند نوع این مطلب را نمیتوانند انکار کنند
الحمد لله وخود این شخص در اوصاف مرحوم شیخ مرتضی علیه الرحمه او را سلمان
زمان خود گفته وحال آنکه در باب سلمان وارد شده که حبه ایمان وبغضه کفر پس بهمین معنی
متداول که محل انکار نیست ما مشایخ را که این شخص افترای بر ایشان را جایز دانسته وسایر علمای شیعه را

که می‌شناسیم

که می‌شناسیم واستفاده علمی از ایشان وکتب ایشان می‌کنیم همگی را رکن رابع دین خود میدانیم
بهمان معنی که خودمان میگوییم نه بآن معنی که مفتری بافترای خود نسبت میدهد اما اینکه گفته بلکه در
کلمات بسیار خود بآن تصریح نموده وآن تصریحات را بزعم خود از عریضه نقل کرده پس عرض میکنیم خدمت
عقلای اهل روزگار که همگی میدانند که اگر یک کاغذ کهنه یافت شود که در آن نوشته باشد نویسنده
که مبلغ هزار تومان یا هزار دینار از مال فلان نزد من است در صورتیکه شناخته شود که بخط خود
نوشته ومهری بر آن باشد که شناخته شود مهر اوست اغلب عوام الناس هم میدانند چه جای
علمای ابرار که احدی از حکام شرع انور حکم نمی‌کنند که نویسنده مدیون فلان شخص است بدلیل
اینکه این کاغذ بخط ومهر اوست بلکه شاهد طلب میکنند وبشهادت شهود حکم می‌کنند نه بکاغذ
ونه بخط ومهر نویسنده پس در صورتیکه آن کاغذ بخط ومهر آن شخص هم نباشد که بین معلوم
وواضحست واغلب عوام الناس میدانند چه جای علمای ابرار وفقهای عالی مقدار که هیچ اعتنائی
نیست بیک کاغذ کهنه که معلوم نیست که بخط کیست ومهری هم در آن نیست که در آن
نوشته که فلان هزار تومان یا هزار دینار مدیون فلان است پس عرض میکنم خدمت عقلای
روزگار که قدری عبرت گیرند وتعجب کنند از راه ورسم این معاندین که
باکی هم ندارند از رسوا شدن خود در نزد عقلای اهل روزگار وبیک کاغذ کهنه که معلوم نیست
که بخط آن کسی که میخواهند افترا وتهمت باو بزنند نیست ونمیدانند که بخط کیست ومهری هم در
آن نیست وچیزهائی چند در آن نوشته پس آن نوشتجات را سند خود قرار میدهند
واستدلال بآنها میکنند بر افترائی که خود مفتری آنند این است که این شخص مفتری گفته بلکه
در کلمات بسیار خود بآن تصریح نموده از جملهٔ عبارت عریضه است که در عرض اعتقادات خود
بایشان نوشته است وآن این است که بعد از ذکر ارکان اربعه که خدا ورسول وامام ورکن

باشد

باشد که تو پیرازان نقب میکنند و اعتقاد خود را در مقام هر یک بیان مینماید چنانکه حقیر آن عریضه را
بتمامه در کتاب کفایة الراشدین که در جواب هدایة الطالبین ایشان نوشته ام نقل کرده ام تمام
شد عبارت این شخص مفتری در این مقام پس عرض میکنم خدمت عقلای اهل روزگار که آیا
حکم کردن بیک کاغذ کهنه که معلوم نیست بخط کیست بر ضلالت و گمراهی شخصی حکم بغیر ما انزل الله
نیست و کسی که بگوید نیست و این آیات ثلث در محکم قرآن از برای او و امثال او کافی است و ما را با او
و امثال او کاری نیست فذرهم یخوضوا و یلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی یوعدون و اگر این شخص
مفتری یا غیر او بگویند که محض نسب نوشته حکم نشده که حکم بغیر ما انزل الله شود بلکه قرائنی چند
در آن نوشته یافت میشود که آن قرائن مورث یقین است که نوشته نوشته این جماعت است
چراکه از این قبیل عبارات و از این قبیل مطالب که نوشته شده مخصوص این جماعت است و در
عبارات سایر مردم از این قبیل عبارات و از این قبیل مطالب یافت نمیشود پس عرض میکنم
بخدمت این شخص مفتری و امثال او که تصور این مطلب بر امثال شماها که تقدیر افترا می کشید باید
آسان باشد که مفتریان سابق بر شما میتوانند که عباراتی چند را از روی کتابهای این جماعت
بردارند و بحسب میل خود آنها را مرتب کنند و آنگاه نسبت دهند چنانکه ما برای العین
خود دیدیم چنین نوشتجات مثل آنکه تقریباً سی سال قبل از این در کرمان بودیم و در
خدمت مولای خود مستفیض میشدیم که شخصی هندی از کربلای معلی بجهة استفاضه
وارد شد پس در مجالس دید و باز دید آن شخص هندی در بین مکالمات چیزی میگفت
که کسانی که مدتهای مدید در کرمان از آن مولا استفاده میکردند نشنیده بودند و بر آن
شخص هندی ایراد میگرفتند و آن شخص از روی تبسم گاهی سکوت میکرد و گاهی آهی می کشید
و رنگ برنگ میشد و باز همان قبیل سخنها چیزی میگفت و خود را عارف باسرار دعا را

از آن اسرار

از آن اسرار چیز اظهار میکرد تا آنکه زمانی گذشت و آن شخص هندی بر حال خود باقی بود پس بعضی
از عاکفین بر او سخت گرفتند که آیا چه شده که ما با عکوف که داریم خبر از آنچه تو میگوئی نداریم و تو
با آنکه قلیل مدتی است که آمده و چندان علمی و سوادی هم نداری میدانی چیزهای چند را که ما
بیخبریم پس چون بر او سخت گرفتند گفت من آنچه میگویم از فرمایش همین آقای حاضر است
که در عریضه خود به سید مرحوم اعلی الله مقامه نوشته اند پس عاکفان مطالبه آن نوشته از او
کردند گفت من ماذون نیستم که آن را بشما بدهم پس ایشان بخدمت آقای بزرگوار اعلی الله مقامه
عرض کردند صحبتهای آن شخص هندی را در مجالس پس آن بزرگوار از آن شخص هندی مطالبه
آن نوشته کردند و از او گرفتند و ملاحظه فرمودند بعد از آن فرمودند که در زمان جناب شیخ
مرحوم شخصی کتابی نوشت مشحون بکفرها و زندقه ها و در سر آن کتاب نوشت قال العبد المسکین احمد بن
زین الدین الاحسائی و آن کتاب را منتشر کرد در میان مردم و گفت عقاید شیخ احمد
این است که در این کتابش نوشته پس نسخه از آن کتاب بدست شیخ مرحوم افتاد پس اسم
خود را از اول آن کتاب محو فرمودند و فرمودند که این کتاب از من نیست و من از جمیع آنچه
در آن نوشته بیزارم حال حال من هم مانند حال مرحوم شیخ شده که مردم کتابی مینویسند بطور
دلخواه خود و اسم مرا بر سر آن می نویسند چنانکه در وقتی که در دار العباد یزد بودیم
کتابی آوردند و بمن دادند و گفتند تو چنین کتابها مینویسی و چنین عقایدی داری
و معذلک میخواهی در میان مسلمانان راه بروی پس در کتاب نظر کردم دیدم هذیانات
و مزخرفات جاهلانه چند در آن نوشته و بر سر آن نوشته اند اسم مرا پس من
هم کاری که توانستم بکنم همین بود که شیخ مرحوم کرد اسم خود را از سر آن محو کردم
و بیزاری جستم از آنچه در آن کتاب بود حال هم من میگویم که این عریضه خدمت سید مرحوم

عرض کرده بعضی

عرض کرده بودم پس آن عریضه بدست کسی افتاده و برداشته بعضی از عبارات مراد مطور دلخواه
خود چیزهای چند را بر آن افزوده و بربطی که دلخواه او بوده مرتب کرده و بدست مردم داده پس روکردند
بآن شخص هندی فرمودند که این کاغذ اگر از خود من بود آنرا اشتباه بودم البته اینکاغذ را بشوی
آن شخص هندی عرض کرد نسخه منحصر بهمین نیست در کربلای معلا نسخهای متعدده هست فرمودند تو
نسخه خود را بشوی و هر جا هم که نسخه دیدی بصاحب آن بگو که نوشته از من نیست باری این بنای افتراء
و تهمت زدن و دروغ بستن بر اهل حق تازگی ندارد و در صدر اسلام آن قدر دروغ بر رسول
خدا صلی الله علیه و آله بستند و در میان مردم آن دروغها را منتشر کردند بطوریکه بسا شخص
بیخبری گمان میکرد که راست است و از رسول خدا صلی الله علیه و آله صادر شده تا
آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله بر بالای منبر فرمودند که کثرت علیّ الکذّابة دروغگویان بر من
بسیار شده اند که دروغ بر من می‌بندند پس قبول نکنید از ایشان مگر کلامی و سخنی را که مطابق
با کلام محکم الهی و کلام محکم الهی کلامی است که مستجمع علی تاویله باشد و معنی آنرا همه مسلمانان
بدانند یا مطابق باشد با سنت جامعه غیر متفرقه و سنت جامعه غیر متفرقه امری است که
همه مسلمانان بدانند که آن امر از جانب رسول خداست و همچنین بر هر یک از ائمه طاهرین
سلام الله علیهم اجمعین دروغها می‌بستند و دروغگویانی چند و ایشان علیهم السلام از برای شیعیان
خود میزانی قرار داده اند مثل میزان رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن کتاب مستجمع علی تاویله بود
یا سنت جامعه غیر متفرقه و بر همین منوال بر مشایخ ما دروغها بستند بطوریکه بسا غافلی
که گمان کرده درست است و بسا غافلین بعد از اینهم گمان کنند راست است و حال آنکه
مشایخ ما بمقتضای لکم فی رسول الله اسوة از برای مردمان بی‌غرض و مرض میزانی قرار
دادند و آن میزان ضرورت اسلام و ایمان بود که در واقع مطابق با میزان پیغمبر و ائمه طاهرین است

وفرمودند

و فرمودند که عقاید و اعمال ما مطابق است با ضروریات دین و مذهب و آنچه مخالف با آنهاست
مراد ما نیست و عقاید و اعمال ما از آن مبراست و ما از آن بیزاریم باری امیدواریم آنکه گمان کننده
هست که بر احوال این مظلومترین مظلومان ترحم کند و امیدوارم که اگر ترحمی هم نکنند
عبرتی بگیرند و از مقتضای عقل است عبرت گرفتن و دنیا خالی از عقلا نخواهد شد و پس
عبرت بگیرند ایشان که یک کاغذ کهنه که در آن چیزهای چند نوشته باشد و اسم کسی
در آن باشد و معلوم نباشد که آنرا کی نوشته یا معلوم باشد آن کسی که اسم او در آن نسبت
نوشته تا کجا روا است که چنین کاغذی را شخصی بردارد و با آنچه در آن نوشته استدلال
کند بر گمراهی و ضلالت شخص بی گناهی که او از آن کاغذ خبری ندارد باری و از برای
تذکر بعضی مناسب است که قاعده و رسم علمای ابرار را عرض کنم در استدلال ایشان بروایات
و حکایات و آن این است که چون بخواهند بقول شخص غایبی استدلال کنند خواه آن شخص غایب
در زمانهای پیش باشد یا در مکانی غیر حضور حاضر پس قول آن شخص غایب را بواسطه کسانیکه
در حضور او حاضر بوده اند خواه آن واسطه‌ها بسیار باشند یا کم اخذ میکنند و معلوم است که اگر
آن وسایط مردمان بی مبالات دروغگوی فاسق فاجر باشند شخص عاقل اعتماد بقول ایشان
و حکایت و روایت ایشان نخواهد کرد چنانکه خداوند عالم جل شأنه اشاره بآن کرده و فرموده
ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا پس از این جهت باید حکایت کننده و روایت
کننده و واسطه شخص ثقه امین باشد تا اعتماد بحکایت او حاصل شود
و بعضی از علماء مانند سید مرتضی علم الهدی رحمه الله بر آنند که بر فرضی هم
که سلسله سند و حکایت کننده کان بطناً بعد بطن و خلفاً عن سلف همگی ثقه و
امین باشند بلکه همگی با وثاقت و امانت شیعه اثنی عشری هم باشند مادام که سلسله سند یک سلسله است

تا بحد

تا بحد تواتر نرسد و سلسلهای بسیار نداشته باشد حکایات و روایات ایشان از آحاد است
و موجب علمی و عملی نیست و نباید اعتماد کرد بحدیثی که بتواتر نرسیده باشد و بعضی دیگر از علمای
ابرار فرموده اند که هرگاه قراینی چند که مورث یقین باشد با حکایات و روایات آحاد باشد
میتوان استدلال کرد با آنها بر مطلبی حال عرض میکنیم خدمت این شخص مستدل بعریضه و کاغذی
که نمیداند آن کاغذ بخط کیست که آیا آن کسی که آن کاغذ کهنه را بشما داد ثقه و امین بود در نزد
شما و بلاواسطه از برای شما حکایت کرد که خود او حاضر بوده در مجلسی که آن شخصی که میخواهید براو
رد کنید آن نوشته را نوشته یا آنکه حاضر بوده در مجلسی که آن شخص اقرار کرده که من این نوشته را
نوشته ام و اعتقاد من این است که در این نوشته نوشته ام یا آنکه بواسطهای عدیده از برای
شما حکایت کرده تا برسد بآن شخصی که میخواهید براو انکار کنید که هریک از آن واسطها ثقه
و امین بوده اند در نزد شما و نزد هر خلفی بعد از سلفی و آیا باسناد عدیده بطور تواتر بشما رسیده
که مضمون این کاغذ کهنه عقیده او است یا آنکه بسند واحد معتبری بشما رسیده و بقرائنی
که مورث یقین بوده دانسته اید که عقیده او این است که در این کاغذ کهنه است و حال
آنکه او در بسیاری از کتابهای فارسی و عربی خود داد زده که آنچه مطابق با ضروریات دین
و مذهب است دین و مذهب من است و بآن زیست میکنم و با آن میمیرم و محشور میشوم
انشاء الله و بیزارم از هرچه مخالف ضروریات دین و مذهب است و بهمین عقیده زنده ام
و بهمین عقیده میمیرم و محشور میشوم انشاء الله و حال آنکه سند آن کتابها متصل است
بآن کسی که میخواهید براو انکار کنید بطور تواتر که هیچ شکی در آن نیست آیا روا است
که چنین تصریح متواتر را اعتنا نکنید و بیک کاغذ کهنه متمسک شوید و در مقابل این تصریحات
متواتره آیا بکدام دین و مذهب روا است که تصریحات متواتره کسی را بیک کاغذ کهنه که

نوسنده

نویسنده آن معلوم نیست مقابل کنند و این دو را معارض با هم نمایند بلکه اعتنا بتصریحات متواتره
نکنند و بیک کاغذ کهنه حکم بر ضلالت و گمراهی جمعی بسیار و جمعی بیشمار نمایند و الله اگر حالت امثال این مقصرین را
عرضه کنند بر یهود و نصاری و مجوس تعجب کنند و عبرت گیرند چه جای اهل اسلام و ایمان و چه جای علمای
ابرار و عارفان اهل ایمان که ارکان جهاد و بلاد بوده اند و هستند و خواهند بود در هر زمان پس تصریحات
متواتره را اعتنا نکردن و از برای مردم نوشتن که ای عزیز فریب تصریحات متواتره را نخورید و بکاغذ
کهنه متمسک شدن و آنرا در کتاب نوشتن و اسم آنرا الهدایة الراشدین در جواب هدایة الطالبین
گذاشتن خالی از لطیفه نیست که راشدین بگویند که فضیلت آخوند صاحب معلوم شد و لطیفه این است
که کچلی که هیچ موئی بر سر نداشت و بابت کچلی بردوش داشت و با آه و ناله و خشکی از برابر شخص معمم [illegible]
میگذشت آن شخص او را منع کرد از آه و ناله و گفت ناشکری خداوند را مکن آن شخص از وی [illegible]
گفت که از پس ترا خوشگل آفریده تعصب از او میکشی گفت که اگر مرا بدگل آفریده بعدد
موی سر تو حلم و فضل بمن کرامت فرموده پس آن شخص کچل کلاه خود را از سر برداشت و گفت
فضیلت آخوند صاحب معلوم شد و همین قدرها بلکه کمتر و کمتر از اینها کافی است از
برای عقلای اهل روزگار در شناختن اشخاص با غرض اما اینکه گفته آنچه مقصود بود
از مضمون عریضه خان کرمانی در بیان مراد از رکن رابع و شخص آن بود دانسته شد
که مراد ایشان از آن کسی باشد که منصوب بالخصوص از جانب امام و نایب او باشد
که در جمیع امور ایجادی و شرعی چنانچه امام را میدانند و میگویند که جمیع کارهای خدا
بدست امام جاری میشود و از اینجهة امیرالمؤمنین را یدالله گویند و مراد او از کلامی
که گذشت که گفت بجا بروم بسوی آنها که بمقاله یهود رفته اند و میگویند ید الله
مغلولة تعریض بر کسانی بود که این مقاله را ندارند که دستهای امیرالمؤمنین باز است

و بکارهای

وبکارهای خدا در از خلق میکند و روزی میدهد و این کلام را از استاد و خدای خود سید رشتی
اخذ کرده که باین آیه استدلال میکند بر این مطلب و مراد آن از نقب و شیخ هم که گفته رکن را
خواسته زیرا که در اول از آن بباب تعبیر میکردند چنانچه در زمان غیبت صغری و اوائل
کبری چنین بوده و مراد طائفه بابیه هم همین بوده بعد بنائب و نقیب و قطب و شیخ
و رکن تعبیر کرده اند و دانسته شد که جمیع فیوضات الهیه را از خدا برسول و از رسول بامام
و از امام برکن و از رکن بسایر خلق جاری میدانند زیرا که دیدی که از او تعبیر بفواره قدر و باب
فیض و غیر آن نمود بلکه او را عالم بضمایر و سرایر و جمیع ما فی الکون میدانند زیرا که دیدی
که بسید رشتی خطاب کرد که کارهای مرا تو می بینی و حاضر بودی بلکه او را خدا میدانند چنانچه
دیدی که مکرر او را خدا خطاب نموده و آلهی الهی سروده و بصفات خدائی او را ستوده و لا حول
و لا قوة الا بالله درحق او غلو نموده پس عرض میکنم که اولاً دانسته شد عقلای اهل روزگار که استدلال
کردند بعبارت چنین کاغذ کهنه که معلوم نیست که بخط کیست بلکه معلوم است که بخط آن
کسی که میخواهند بر او انکار کنند نیست در مقابل تصریحات متواتره در صریح دین
و مذهبی روا نیست چنانچه مکرر عرض شد و اما استدلال بچنین کاغذ کهنه بر اینکه در زمان
غیبت کبری این مظلومین بنیابت خاصه امام زمان عجل الله فرجه از برای احدی از علماء
زمان غیبت کبری قائل شده اند که مکرر عرض شد که این افتراء مخصوص این شخص است و
چنین افترائی بخیال معاندین سابق بر این شخص خطور نکرده بود و شاهد عدل این عرض من آنکه
احدی از احدی نشنیده که کسی چنین خبر را نسبت بمشایخ مظلوم ما دهد و مخترع این افتراء
همین شخص است و بس مگر آنکه بعد از این کسی دیگر هم پیروی او کند و مکرر عرض شد که
لعنت خدا و رسول صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام و لعنت جمیع انبیاء و اولیاء و لعنت

جمیع

جمیع ملائکه و لعنت جمیع جن و انس و لعنت مخصوص امام زمان عجل الله فرجه که بیرون آمده بر دست
وکلای زمان غیبت صغری در لعن کسانی که ادعای نیابت او را بدروغ کردند بر کسانی که در زمان
غیبت کبری نیابت خاصه امام علیه السلام را از برای احدی اثبات کنند یا آنکه
در دل خود اعتقاد کنند و کافی است خداوند عالم در حکم مفتری اما اینکه گفته که میگویند که
جمیع کارها بدست امام جاری میشود تا آخر پس عرض میکنم که در این مختصر مناسب نیست تفصیل
دادن و لکن بطور اختصار عرض میکنم که اگر کسی بطور تفویض بگوید که خداوند عالم خلقاً نه
واگذارده کارهای خود را بامیر المؤمنین علیه صلوات المصلین یا باحدی از خلق اولین
و آخرین و خود خدا کاری نمیکند یا کاری بشراکت احدی از خلق میکند یا کاری باعانت
احدی از خلق میکند چنین مطلبی را ما کفر و زندقه میدانیم بلکه آیه قرآن را میخوانیم
و اعتقاد بمعنی آن داریم که فرموده هو الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم هل من
شرکائکم من یفعل من ذلکم من شیء سبحانه و تعالی عما یشرکون و اما بطوریکه تفویض
لازم نیاید اگرچه بسیار بسیاری نفهمند ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین دست خدا و چشم خدا و گوش خدا
و جنب خدا و زبان خدا هستند که اگر کسی چنین نداند مؤمن نیست و شیعه اثنی عشری نیست و اصول
کافی و بصائر الدرجات و سایر کتب معتبره کافی است و ابواب چند در آن کتابها از
برای این مطلب عنوان شده هر کس خواهد رجوع کند و اگر احیاناً کسی چنین خیالی کرد که احادیث
ظنی الصدور است پس یقین نمیتوان کرد نمیتواند بگوید که قرآن ظنی الصدور است و می فرماید
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و نفرموده
سنریهم ذاتنا بلکه فرموده لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار پس بسی معلوم است از برای
بی غرضان که آیات را که فرموده بنمایانیم جمع است و بسیار و ذات یگانه او که فرموده لا تدرکه الابصار

بکرات

این عبارات شریفه این است که هرکس قصد خدا کرد ابتدا بشما کرد و بشما آشکار میکند خدا دروغ را
و بشما دور میکند زمان و وقت سختی و سختی را و بشما فتح کرد و گشود خدا ملک خود را و بشما ختم میکند
خدا ملک خود را و بشما محو و فانی میکند هرچه را که میخواهد فانی کند و بشما اثبات میکند و باقی
میگذارد هرچه را که میخواهد باقی گذارد و بشما برمیدارد ذلت و خواری را از گردنهای
ما و بشما بخواهی میکند خون هر مومنی را که بناحق ریخته شده و بشما میرویاند زمین درختهای خود را
و بشما بیرون میآورند درختها میوهها و ثمرهای خود را و بشما نازل میکند آسمان باران خود را
و رزق خود را و بشما رفع میکند خدا مشقت و کرب و بلا را و بشما فرد میفرستد خدا باران را
و بشما قرار گرفته زمینی که برداشته بدنهای شریفه شما را و بدنهای شما را آن قرار گرفته و بشما
کوههای زمین در جاهای خود قرار گرفته اند اراده خدا در مقدرات او نازل میشود بسوی
شما و بیرون میآید از خانههای شما و بیرون میآید از خانههای شما از هرچه تفصیل داده شده
از احکام بندگان خدا تمام شد حاصل ترجمه فارسی این عبارات زیارت شریفه که مشایخ
مظلوم ما فی الجمله اشاره بتفسیر و معنی آنها کرده اند و بر این شخص و امثال او گران آمده
وان یکفر بها هؤلاء فقد وکلنا بها قوما لیسوا بها بکافرین و اما اینکه گفته و مراد طایفه
بابیه هم همین بوده پس عرض میکنیم که مراد طایفه بابیه کبراشدا عاقهم چنین نبوده و نیست ولکن
این شخص مفتری چون بنای او این است که با اهل حق بگویند و دیده که بطلان بابیه بر بسیاری از مردم
ظاهر شده خواسته که اهل حق را هم قطار ایشان قرار دهد و گویا خبر ندارد که طایفه بابیه
اول بروز ایشان در اصفهان شد که از شیراز آمدند و کتاب منحوس باب شیرازی را آوردند و در آن
کتاب منحوس بود این عبارت منحوسه واقدارفعناک فوق مقام آدم الذی در بها
مردم و نها بملاحسین بشرویه که حامل کتاب منحوس او بود یاد گرفتیم که این شخص ادعا

نیک است نه بسیار و آیات الله لدیکم متواتر است و ظنی الصدور نیست و آنچه منوده باید بشود شان
علیهم السلام که جمیع خلق باید منوده شوند و مکانی نیست که ایشان در آن مکان نباشند چه در آسمان
وچه در زمین چنانچه در دعای رجبیه است که فرموده بمقاماتک و علاماتک التی لا تعطیل لها
فی کل مکان یعرفک بها من عرفک و اگر کسی خیال کند که دعای رجبیه ظنی الصدور است
سنریهم آیاتنا ظنی الصدور نیست و اگر یعرفک بها من عرفک ظنی الصدور است حتی یتبین لهم
انه الحق ظنی الصدور نیست و اگر لا تعطیل لها فی کل مکان ظنی الصدور است فی الآفاق وفی
انفسهم ظنی الصدور نیست و اگر احیانا کسی خیال کند که اگرچه قرآن ظنی الصدور نیست و صدور
آن قطعی و لکن ظنی الدلاله است تمام بودن حجت الهی بر خلق و هدایت الهی مر خلق را بسوی خود
ظنی الدلاله نیست بلکه باتفاق معقولات و منقولات اهل ادیان امر الهی باید بالغ و رسیده باشد
بمکلفین و واضح باشد تا حجتی بر خدا نداشته باشند و حجت الهی باید تمام و رسیده و واضح باشد بطور قطع
و یقین نه از روی ظن و تخمین اما اینکه گفته که دستهای امیرالمؤمنین باز است و بکارهای خدا دراز
میکند و رزق میدهد بطور تفویض عرض شد که کفر و زندقه است اما بطور وساطت و سببیت
اگرچه بسیار بسیاری نفهمند یا انکار کنند که از این قبیل عبارات در زیارات لفظا بلکه معنا از
حد آحاد بیرون رفته و داخل متواترات شده مثل آنکه میفرماید من اراد الله بدأ بکم
و بکم یبین الله الکذب و بکم یباعد الله الزمان الکلب و بکم فتح الله و بکم
یختم الله و بکم یمحو الله ما یشاء و بکم یثبت و بکم یفک الذل من رقابنا و بکم ینبت
الارض اشجارها و بکم تخرج الاشجار اثمارها و بکم تنزل السماء قطرها
و بکم یکشف الله الکرب و بکم ینزل الله الغیث و بکم تسبح الارض التی تحمل ابدانکم
و تستقر جبالها علی مراسیها اراده الرب فی مقادیر اموره تهبط الیکم و تصدر
من بیوتکم و الصادر عما فصل من احکام العباد حاصل ترجمه فارسی

فوق ادا دنی را دارد و پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله ادعای فوق آن نداشت آن
ملعون مردود گفت چنین است چرا که پیغمبر و سایر ائمه مقام ایشان مقام معانی است چنانکه خود
ایشان گفته اند که نحن معانیه و ظاهره فیکم اما مقام این شخص مقام بیان است که فوق
مقام معانی است کلیتهم پیغمبر صلی الله علیه وآله و ائمه طاهرین علیهم السلام اول ما خلق الله
رسیدند و فوق از برای اول متصور نیست آن ملعون مردود گفت چنین است ایشان
در عالم خلق اول اند و فوق مخلوقی ندارند اما مقام بیان مقام خلق نیست چنانکه خود
ایشان گفته اند اما البیان ان نعبد الله وحده لا شریک له گفتیم این مقام بیان چرا
عربی میداند و نمیداند که رفع متعدی است و ارفع از باب فعال استعمال نشده گفت که
مردم باید لغت را از خدا بیاموزند و نباید خدا لغت را از خلق بیاموزد باری من خرفات
بسیار بهم بافت دیانیه کسر الله اعناقهم از اول امر تا حال ادعای فوق مقامات ائمه طاهرین
سلام الله علیهم را داشته و دارند و خود را پست تر از امام علیه السلام میدانند که خود را باب و نایب
میدانند بلکه خود را باب الله و الله میدانند اگو یا این شخص هنوز نمیداند که بابیه چه میگویند و چه ادعاها
دارند و اما اینکه گفته شد دانسته شد که جمیع فیوضات الهیه را از خدا برسول و از رسول بامام و از امام
واز رکن بسایر خلق جاری میدانند زیرا که دیدی که از او تقصیر شده و قدر و باب فیض و خیر آن نمود
پس عرض میکنیم که اگرچه تفصیل این مطلب در چنین مختصری مناسب نیست و لکن بطور اختصار عرض میکنیم
که نمیدانم این شخص چه قدر بیخبر است از حقیقت امر دین و مذهب که از این قبیل مطالب
استنکاف دارد اما نه این است که در شرع اگر پیغمبر صلی الله علیه وآله احکام الهی را نیاورده
بود مردم نمیدانستند آن احکام را و از آن فیض محروم بودند و معلوم است که جمیع
آن احکام را خداوند عالم جل شانه وحی میکند به پیغمبر صلی الله علیه وآله و آیا نه این است

که جمیع آن احکام را پیغمبر صلی الله علیه وآله با میر المؤمنین علیه السلام تعلیم فرمود بکسی دیگر
نیاموخت و آیا نه این است که امیر المؤمنین بامام حسن علیهما السلام تعلیم فرمود و آیا نه این است
که امام حسن بامام حسین علیهما السلام تعلیم فرمودند و آیا نه این است که هر یک از ائمه تسعه هر امام سابق
بامام لاحق تعلیم فرمودند و ودیعه گذاردند و آیا نه این است که جمیع احکام الهیه را راویان اخبار
و ناقلان آثار تعلیم سایر خلق کنند و اگر ایشان تعلیم نکرده بودند سایر خلق محروم بودند
از فیوضات احکام الهیه و آیا نه این است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که من علمای شیعه را
حاکم بر غیر علماء قرار داده ام و رد بر ایشان رد بر ما است و رد بر ما و رد بر خدا است و رد بر خدا
در حد شرک بخدا است و آیا نه این است که امام زمان علیه و علی آبائه سلام الله الرحمن عجل الله
فرجه فرموده اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانهم حجتی
علیکم وانا حجة الله و آیا نه این است که در کون و ایجاد حدیث لولاک لما خلقت الافلاک
در میان شیعه و سنی متواتر است و آیا نه این است که اگر افلاک و آسمانها را خداوند عالم
از برای ایشان خلق نکرده بود هیچ فیض حیوتی و فیض وجودی بسایر خلقی که باید در میان زمین
و آسمان موجود شوند نمیرسید و آیا نه این است که حضرت صادق علیه السلام در حق محمد بن
مسلم و ابی بصیر و زراره و امثال ایشان فرمودند که مردم روزگار بواسطهٔ ایشان بفیض
باران رحمت الهی میرسند و بواسطهٔ ایشان مرزوق میشوند و رزق میخورند و آیا نه این است
که در صریح قرآن است که میفرماید ربنا ما خلقت هذا باطلا و آیا نه این است که آسمان و زمین از برای
حق و اهل حق برپا است و آیا نه این است که اگر از برای حق و اهل حق برپا نبودند و از برای باطل و اهل
باطل برپا بودند در باطل برپا بودند و آیا نه این است که علمای ابرار در هر عصری از اعصار
برحقند و اهل حقند و بواسطهٔ ایشان باران رحمت الهی بسایر خلق میبارد و بواسطهٔ ایشان

سایر خلق سر رو ق میشوند نمیدانم که این شخص محض انکار بر اهل حق چه قدر دست و پا میزنند
که ملکه یکجا فلان را بوحشت اندازد اما اینکه گفته ملکه او را عالم بضمایر و سرایر و جمیع ما فی الکون
میدانند زیرا که دیدی که بسید رشتی خطاب کرد که کارهای مرا تو می بینی و حاضر بودی
ملکه او را خدا میدانند چنانکه دیدی که ملکه او را خدا خطاب نمود و الهی الهی سرود و بصفات
خدائی او را ستود و بلا حول و لا قوة الا بالله در حق او عشنود پس عرض میکنم که جمیع آنچه گفته
و استدلال کرده از آن کاغذ کهنه است که نقل کرده و مکرر عرض کردم که در هیچ دینی و هیچ مذهبی
روا نیست که استدلال کنند بیک کاغذ کهنه که معلوم نیست بخط کیست و معلوم است که بخط آن کسی که
میخواهند حکمی بر او جاری کنند نیست و اقراری و اعترافی بمضمون آن کاغذ کهنه از آن شخصی
که میخواهند بر او حکم شرعی جاری کنند در میان نیست و هیچ شاهدی هم در میان نیست اگر
چه بواسطه باشد که آن شخصی که میخواهند حکم شرعی بر او جاری کنند اقرار بمضمون آن
کاغذ کهنه داشته و علاوه بر اینها کتب متواتره آن شخص هم که نسبت آنها با آن شخص متواتر است
در میان است که در بسیاری از مواضع آن کتب تصریح کرده که دین و مذهب
من این است که آنچه مطابق است با ضروریات دین و مذهب حق است و آنچه
مخالف یکی از ضروریات دین و مذهب است باطل است و من از آن بیزارم
پس با وجود این نمیدانم که این شخص مغتری بقاعده کدام دین و مذهب استدلال بیک
کاغذ کهنه کرده بر مدعای خود اگرچه آن را هم که استدلال با آن کرده دلالتی بر مدعای او ندارد
چرا که در میان مردم متعارف است که چون بکسی کاغذی مینویسند و میدانند که آن کس اطلاعی از
امور ایشان دارد مینویسند که حالت پریشانی من مثلا در نزد تو مکشوف است و ضمیر منیر تو شاهد
حال و صدق مقال منست و در محضر شریف سرکار حالت من و صحت عرض من مخفی نیست الهی تو چاره بکن

الهی تو گواهی که من پریشانم و لا حول و لا قوة الا بالله واحدی از آحاد مردم ایراد میگیرند که
فلان شخص که باین مضامین کاغذی نوشته بفلان او را عالم بضمایر و سرایر میدانند و او را خدای خود
میداند باری و الله که از این قبیل استدلال را جوابی بجز خاموشی نیست و لکن از برای آنکه مبادا
یکجا فلان بریسمان پوسیده این شخص مفتری در چاه افتد باید چیزی در جواب او نوشت تا حالت او
معلوم شود اما اینکه گفته و سببش این آن است که مطلبی سابق بر این مطالب در همین عریضه میگوید
که محصل آن این است تا آخر محصل پس عرض میکنم که این شخص مفتری دست از این عریضه
که نقل کرده نمیکشد و حال آنکه معلوم شد از برای عقلای اهل روزگار که عریضه مجهول
العارض و المعروض علیه مقابلی با کتب متواتره معلوم النسبة الی صاحبها بالتواتر
نمیکند خصوص در وقتی که شخص مفتری محصلی که خود بمیل خود تحصیل کرده که روح آن کسی
که میخواهد بر او حکم خود را جاری کند خبر ندارد و بر فرضی که محصل او محصل آن مطلب باشد
با آن کاغذ غیر معلوم الکاتب و المکتوب الیه چه حاصلی خواهد داشت از برای صاحبان انصاف
اما اینکه گفته و دانسته شد که شیخ احسائی را که رکن رابع دانست از جانب امام بالخصوص منصوب
دانست زیرا که گفت پیغمبر و ائمه باو گفتند که برو علم خود را اظهار کن و باطل ابر دار و همچنین
سید رشتی را از جانب شیخ منصوب دانست لهذا او را خواهش نمود که رکن رابع بعد از
خود را تعیین کند و اگر حاجت بتعیین نبود چرا اینقدر اصرار مینمود پس عرض میکنم جواب
از این افترا که مخصوص همین مفتری است و بخیال معاندین سابق بر این مفتری خطور
نکرده بود از اول عنوان این افتراء تا آخر مکرر عرض شد چرا که او مکرر کرده بود چنانکه در اینجا
باز مکرر کرده و استدلال میکند که ایشان شیخ مرحوم اعلی الله مقامه را رکن رابع و منصوب
مخصوص از جانب امام علیه السلام میدانند چرا که گفته اند پیغمبر و ائمه علیهم السلام باو گفتند که

علم خود را ظاهر کن و باطل را بردار و مراد این شخص از این نقل و استدلال خوابی است که سابق بر این هم نقل کرد و استدلال بآن کرد که ایشان باین دلیل ادعای نیابت خاصه از جانب امام علیه السلام را دارند و عرض شد که خود این شخص مفتری در باره مرحوم ملا محمد باقر مجلسی رضوان الله علیه خوابی را نقل کرد عجب‌تر از این خواب که جمیع ائمه علیهم السلام دعا کردند در حق او که مروّج دین باشد و دعای ایشان هم معلوم است که مستجاب شد و مرحوم مجلسی مروج دین شد و احدی استدلال نکرد بآن خواب که مجلسی علیه الرحمه نائب خاص امام علیه السلام بوده بدلیل این خواب و واضح‌تر از این در بیداری از برای شیخ مفید علیه الرحمه توقیعات متعدده آمد که ترویج دین کند و مردم را بتقوی و پرهیزکاری دعوت کند و از معاصی نهی کند و از عذابهای الهی بترساند و مع ذلک کسی استدلال باین توقیعات رفیعه نکرد که شیخ مفید علیه الرحمه از جمله نواب خاص امام زمان عجل الله فرجه بوده یا ادعای نیابت خاصه را داشته با وجودیکه ادعای آمدن توقیعات رفیعه را از برای خود داشت و همین شخص مفتری هم آن توقیعات را در کتاب خود نقل کرده و ادعای نیابت خاصه را نسبت بشیخ مفید علیه الرحمه نداده و او را گمراه و ضال ندانسته و خدا میداند که چه او را بر این داشته که استدلال کرده بنقل خوابی بر ادعای نیابت خاصه و گمراهی و ضلالت جمعی کثیرا اعاذنا الله تعالی من مضلات الفتن فی الایام و مزلات الاقدام فی الاعوام و بجز تکرار این کلام ما را چاره نیست که لعنت جمیع لاعنین بر کسانی که بعد از فوت علی بن محمد سیمری علیه الرحمه احدی را نائب خاص امام زمان عجل الله فرجه دانسته‌اند در زمان غیبت کبری ولکن ذهن مفتری را منتقل نمودیم نسبت از افتراء اما آنکه گفته همچنین سید رشتی را از جانب شیخ منصوب دانست تا آخر منصوب بودن از جانب شیخ مرحوم یعنی بتصدیق و اجازه آن جناب اعلی الله مقامه که نقصی در آن نیست ولکن غرض و منظور این شخص

مفتری

مفتری مخفی نیست اما آنکه گفته لهذا از او خواهش نمود که رکن رابع بعد را تعیین کند و اگر حاجت بتعیین نبود چرا آنقدر اصرار مینمود پس عرض میکنیم که اولاً این شخص مفتری عمده استدلال او بیک کاغذ کهنه است که بدست آورده که معلوم نیست بخط کیست و از برای اقرار و اعتراف آن شخصی که میخواهد انکار او را کند بمضمون این کاغذ کهنه شاهدی ندارد و حال آنکه کتب متواتره او در میان است که از آنچه خلاف ضرورت دین و مذهب بوده بیزاری جسته و تصریح کرده که ادعای نیابت خاصه از برای کسی در زمان غیبت کبری خلاف ضرورت دین و مذهب حق است پس استدلال کردن بچنین کاغذی و اعتنا نکردن باینهمه کتب متواتره در هیچ دین و مذهبی روا نیست مگر در خیال این شخص مفتری و ثانیاً عرض میکنیم که سوال کردن شخصی از شخصی که آیا کیست بعد از تو که علمی را که تو داری او دارا باشد نقصی در دین و مذهب از چنین سوالی نیست مثل آنکه شخصی بداند که شخصی دارای علم کثیر است پس از او سوال کند که آیا بعد از تو کیست دارای آن علم و معلوم است که هر گاه عالم متبحری طالب عالمی دیگر باشد و حاجت بتفحص داشته باشد عالمی را طالب خواهد بود که از خود او داناتر و عالم‌تر باشد و طالب کسی که مثل خود او است یا کمتر از او است نیست پس تفحص میکند که داناتری را بشناسد اگر چه خود او کفایت جمع کثیری را بتواند بکند که در زیر دست او واقع شده اند اما آنکه گفته که دانسته شد که منکر این رکن را کافر میدانند چنانکه مکرر بآن تصریح نمود پس عرض میکنیم که انکار هر یک از ضروریات دین و مذهب حق کفر است و عدم انقراض علمای ابرار در جمیع اعصار و وجود اهل حق در هر زمان معلوم است از برای خواص و عوام و از این است که هر گاه کسی ملکی وقف کند و موقوف علیه را علمای ابرار هر عصری قرار دهد آن وقف مقطوع الآخر نخواهد بود و انکار وجود ایشان البته کفر خواهد بود چرا که انکار اعظم ضروریات دین و مذهب است اما بطوری که مفتری بافترای خود

رکن

رکن رابع را مخصوص کسی قرار میدهد که نایب خاص امام زمان عجل الله فرجه باشد در زمان غیبت
کبری لعن الله من ادعی ذلک وخاب من افتری علی غیره کذبا و اما اینکه گفته بلکه از کلامش که سید
رشتی خطاب کرده ای کسیکه در کشتی نوح بوده ظاهر شد اینکه این رکن با همه پیغمبران بوده است زیرا
که مراد از این کشتی نوح اهل بیت پیغمبر است که فرمود مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح زیرا که
در آن سفینه همه شیعیان هستند و اختصاص برکن ندارد پس عرض میکنم که اگرچه این شخص استدلال
بهمان کاغذ کهنه میکند و روا نبودن آنرا اگر دانستی ولکن اصل مطلب که اثبات رکن رابع با
بطوریکه ما میگوییم وجوب معرفت پیشوایان دین و مذهب است از برای اخذ مسائل و
احکامی که حجت اصل قرار داده و این مطلب اختصاصی باسلام هم ندارد و در جمیع ادیان سماوی
بوده و خواهد بود اما بطوریکه این مفتری میخواهد بعنف اثبات کند و ببافند ما از آن بیزاریم
او خود داند با افترای خود و جواب دادن در روز حساب اما اینکه گفته و همچنین شخص رکن هم
از کلام ایشان در عریضه دانسته شد که اول ایشان شیخ احسائی بوده و دویم ایشان سید رشتی
چنانکه در رساله هدایة الصبیان که بچه ترین کودکان نوشته اند که بر عقاید باطله پدران
و مادران خود که این رکن را نشناخته اند و بر میته جاهلیت مرده اند نشو و نما نمایند نوشته اند
میگوید که بدانید که در زمان غیبت امام علیه السلام هم باز مردم را بی حاکم نگذارد
و زمین را بی پادشاه نگذارده و نخواهد گذارد پس عرض میکنم که این شخص مفتری خواسته
افترای خود را نزد دیگران جلوه دهد عبارت هدایة الصبیان را بطوریکه هست هم
ننوشته و نقل نکرده و گفته تا آنکه میگوید چرا که آن عبارات را منافی غرض خود
دانسته پس باید آن عبارات را نقل کنم تا امر مخفی نماند و آن عبارات این است که سفیر باید
که باز مردم را بی حاکم نگذارد و زمین را بی پادشاه نگذارده و نخواهد گذاشت پس کسی را

در هر عصری باید در میان خلق ضعیف بگذارد که دست خلق باو برسد و او را ببینند و دین
خود را از او یاد بگیرند و در جهالت و ضلالت نمانند و یکبارگی بقدر مصلحت در میان مردم حکم کنند تا بندگان
در روز قیامت نگویند خدایا پیغمبر صلی الله علیه و آله را از میان مردم بردی و امامان علیهم السلام را
پنهان کردی و دست ما بآنها نمیرسید و ما هم جاهل و نادان بودیم پس اگر بدی کردیم از راه نادانی بود
پس باید خدا در میان خلق از شیعیان در هر عصری چند نفری را انتخاب کرده است و علوم
ائمه علیهم السلام را با ایشان تعلیم کرده و ایشان را در میان خلق قرار داده که مردم آنها را
ببینند و دین خود را از ایشان یاد بگیرند و از جهالت و نادانی بیرون آیند و آن جماعت
که حکام خدا آیند دو گروهند پس عرض میکنم که اگر کسی انصاف داشته باشد و از رسوائی خود
نزد عقلای روزگار شرم کند ایرادی براین عبارت بگیرد چراکه صریح است که در تمام زمان
غیبت در هر عصری سفیر باید خدا چند نفری را انتخاب میکند در میان شیعیان ضعیف تا
دین خود را از ایشان اخذ کنند و معرفت ایشان را رکن رابع میگویند و نه این است که در این
عبارت شمه از این باشد که رکن رابع در زمان شیخ مرحوم پیدا شده و قبل از
زمان او مردم بر جهالت بوده اند و بر جهالت مرده اند و این شخص مفتری با افترای خود
گفته که شخص رکن هم از کلام ایشان در عریضه دانسته شد که اول ایشان شیخ احسائی بوده
و دویم ایشان سید رشتی چنانکه در رساله هدایة الصبیان که بچه ترین کودکان نوشته اند
که بر عقاید باطله پدران و مادران خود که این رکن را نشناخته اند و بر میته جاهلیت
مرده اند نشو نما نمایند پس عرض میکنم خدمت عقلای اهل روزگار که شما را بخدا نظر کنید
در همین عبارات که او از بعض مشایخ ما نقل کرده اگرچه تمام را نقل نکرده آیا هیچ وجه میفهمید
از همین عبارت که اول رکن چهارم شیخ مرحوم بوده و دویم رکن چهارم سید مبرور بوده

باآنکه صریح است که در تمام زمان غیبت رکن رابع علمائی چند بوده اند و خواهند بود تا مردم ضعیف
اخذ احکام الهی را از ایشان کنند اگر مروّتی در این شخص عصری یافت میشد خود و ما را براحت
می انداخت امّا ایکه بحثه تا آنکه میگوید آن جماعت که حاکم خدا اند در میان خلق دو گروهند
یک گروه را نقبا میگویند و ایشان صاحبان حکم و سلطنت میباشند و باذن خدا هیچ چیز
از فرمان ایشان بیرون نیست و صاحبان تصرف در ملکند و ایشان پیش کاران امام میباشند
و گروه دیگر را نجبا میگویند که ایشان صاحبان حکم و سلطنت نیستند لکن صاحبان علوم ائمه
علیهم السلام اند و این دو گروه پیشوایان خلق میباشند در دنیا و آخرت در دنیا حکام و
معلمانند و در آخرت وزرا میباشند و بر دست ایشان نجات مییابند مؤمنان و هلاک
میشوند کافران و ایشان بهشت میبرند هر کس را که صلاح دانند و هر کس را که صلاح دانند
بجهنم میبرند پس عرض میکنیم که این شخص بر این عبارات ایرادی نکرده و شاید که در واقع
هم قبول داشته و ایرادی نداشته و شاید که نقل این عبارات را از برای وحشت بعضی از
ضعفا کرده باشد که ایشان بعضی از شیعیان را حکام خدا در دنیا و آخرت میدانند پس از برای
دفع وحشت ضعیفان عرض میکنیم حدیثی را تا موجب انس ایشان باشد و آن این است که فرمودند
که در روز قیامت ما و اهل بیت ما کفایت میکنیم از شیعیان خود هر گونه کفایتی هر آینه خواهیم
بود بر اعراف میان بهشت و جهنم محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین و طیبون از آل ایشان
علیهم السلام پس می بینیم بعضی شیعیان را در آن عرصات که مقصر بوده اند در بعضی شدائد
عرصات پس میفرستیم نزد ایشان نیکان شیعه را مثل سلمان و مقداد و ابوذر و عمّار و نظیر
ایشان را در هر عصری که مقارن با ایشان است پس در هر عصری دیگر تا روز قیامت پس
میجهند بر ایشان مانند بازها و صقرها و میربایند ایشان را چنانکه میربایند بازها و صقرها صید خود را

پس می کنند

پس می کنند ایشان را بسوی بهشت و میفرستیم بر جماعتی دیگر از دوستان خود را از نیکان
شیعه مثل کبوتر که برمی چینند ایشان را از عرصات چنانکه برمی چینند مرغ دانه را و نقل
می کنند ایشان را به بهشت در حضور ما پس معلوم میشود از این حدیث شریف که در هر عصری بعد از
عصری هستند شیعیان بزرگوار مانند سلمان و مقداد و ابوذر و عمّار که در روز قیامت
در خدمت ائمه علیهم السلام هستند و گناه کاران شیعه را خلاص می کنند از شدائد عرصات
و میفرمایند که خدا یاری میکند هر امامی علیه السلام را بسیصد و سیزده ملک بعدد اهل بدر
و با او باشند هفتاد نفر از شیعیان و دوازده نقیب امّا هفتاد نفر را میفرستند بآفاق
که دعوت کنند مردم را بسوی آنچه دعوت میکردند با آن پیش از آن و در حق محمّد بن مسلم
و ابو بصیر و زراره و امثال ایشان فرمودند که ایشان نجبا هستند باری لفظ نقباء و نجباء
در احادیث آن قدر هست که کسی نمیتواند انکار جواز استعمال آنها را بکند امّا اینکه گفته
و نقل کرده که در هدایة الصبیان فرموده اند که باید دانست که امر این رکن از دین
سابق بر این از جور ظالمین مخفی بود لکن علم ایشان در میان بود بعد از تمام شدن
حجت خدا تا در این زمانها که خداوند عالم مصلحت در اظهار این امر دانست و اول ظاهر
شدن امر این رکن یعنی رکن چهارم بواسطه جناب شیخ احمد پسر شیخ زین الدّین احسائی
بود پس آن بزرگوار بحول و قوّه خداوند امر این رکن را اظهار کرد در عالم و حجت خدا
تمام کرد جزاه الله عن الاسلام و المسلمین خیر جزاء المحسنین و بعد از آن ظاهر کننده امر
جناب سید کاظم پسر سید قاسم رشتی بود اجل الله شانه و اعلی برهانه پس این دو بزرگوار
بحول و قوّه خداوند احکام دین را در همه عالم پهن کردند بطوریکه شهری نماند مگر آنکه علم و معرفت
ایشان بآنجا رسید و بندگان بواسطه این دو بزرگوار آزمایش شدند و هر کس حکم و علم

قبول

قبول کرد نجات یافت و هرکس قبول نکرد گمراه شد و باید دانست که خداوند عالم بعد از ایشان
زمین را خالی نگذارده و نخواهد گذاشت تا ظهور امام علیه السلام و واجب است دوستی ایشان
و دوستی پیروان ایشان و دشمنی دشمنان ایشان و هرکس دشمنی ایشانرا بورزد ناصب و از
دین خدا خارج شده و کافر است و دشمنی کافر واجب است و همچنین هرکس با دوستان ایشان
عداوت کند و بداند که ایشان هم تابع این دو بزرگوارند آن هم ناصب و کافر است
عرض میکنم که این شخص مفتری عبارتی از هدایة الصبیان را که منافات با مقصود او داشته
از میان انداخته تا مقصود خود را ظاهر کند پس باید آن عبارترا نقل کنم تا بدانی که آن عبارت
تتمهٔ مطلب است و با وجود آن عبارت ایرادی وارد نخواهد بود و آن عبارت این است
که میفرمایند و هرکس دشمنی ایشانرا بورزد و حال آنکه علم و فضل و ایمان ایشانرا بائمه علیهم
السلام دانسته باشد ناصب و از دین خدا خارج شده است و عدو خدا و رسول است
چراکه ایشان همین نکردند در عالم مگر معانی قرآن و حدیث را و نمیگویند مگر آنچه که اهل
اسلام بر آن اجماع دارند و بیزارند از هر قولی و فعلی و دینی که خلاف اجماع مسلمین باشد
پس بنابراین مخالف ایشان مخالف اجماع مسلمین است و مخالف اجماع مسلمین کافر است
و دشمنی کافر واجب و همچنین هرکس با دوستان ایشان عداوت کند و حال آنکه بداند که ایشان
در اعتقاد تابع این دو بزرگوارند آنهم ناصب و کافر و منکر بدیهی مذهب شیعه است تمام
شد عبارتی را که این شخص مفتری از میان انداخته بود پس باید عبرت گیرند کسانی که
در حقیقت میخواهند بدانند نزاع و غوغا بر سر چیست پس باید عبرت گیرند که معاندین ما
اگر عبارتی از ما نقل کنند از برای اظهار عناد خود آن عبارترا بطوری نقل می کنند
و کم و زیاد میکنند که بتوانند اظهار عناد خود را بکنند و اگر چنین نمیکردند ایرادی نمیتوانستند

بگیرند چراکه هرکس قول و فعل و دین و آئین و اعتقاد او مطابق اجماع مسلمین و بدیهیات
و ضروریات دین و مذهب شیعه اثنی عشری باشد و شخصی دیگر او را گمراه و کافر داند
خود آن شخص کافر است چراکه انکار بدیهیات و ضروریات دین و مذهب کفر صریح است
پس از اینجهة فرمودند که هرکس دشمنی ایشانرا بورزد و حال آنکه علم و فضل و ایمان ایشانرا
بائمه علیهم السلام دانسته باشد ناصب و کافر است پس دانستن علم و فضل و ایمان بائمه علیهم
السلام و مطابق بودن قول و فعل با اجماع مسلمین و مخالف نبودن قول و فعل و دینا
با ضروریات و بدیهیات امور دین و مذهب شیعه اثنی عشری همه اینها فرداً فرداً و جمعاً
جمعاً قید است در عبارت شریفهٔ ایشان از برای کفر دشمن مشایخ اعلی الله مقامهم پس اگر کسی علم و فضل
ایشانرا نداند و ایشانرا با آن طوریکه بوده اند نشناسد و مطابق بودن قول و فعل و اعتقادات ایشانرا
با ضروریات دین و مذهب نداند و بجهة افترائی که امثال این شخص مفتری برای ایشان بسته امر
بر او مشتبه شده و وحشتی کرده و از ساده لوحی باور کرده افترای مفترین را البته
حکم او حکم کسی که دانسته و فهمیده عداوت میکند نیست اگر چه مقصر در ادای تکلیف خود
باشد باری اما اینکه گفته که دانسته گردید از این کلام هم که مراد از رکن کسی است که منکر او
کافر است پس عرض میکنم که مراد از رکن چهارم کسی نیست که منکر او کافر باشد چراکه این مطلب
اختصاصی برکن و غیر رکن ندارد بلکه اگر کسی انکار تشیع یک شیعهٔ جاهل ضعیف را
هم دانسته و فهمیده و از روی عناد بکند کافر شود بلکه این مطلب اختصاصی بانسان و غیرانسان
ندارد چراکه اگر کسی انکار کند حلال بودن سرکه را یا انکار کند حرام بودن خمر و شراب را در
اسلام کافر است و اصل این مطلب این است که هرچه بودن آن از دین یا نبودن آن
از دین معلوم باشد بضرورت اهل دین انکار آن کفر است ولکن این شخص مفتری [illegible]

در عناد خود است و همتش مصروف آنست همین میخواهد که چیزی گفته باشد که ملکه یک نادانی
تصدیق او کند و او را در امر امامل حق توحشت انداز د پس بخیالات خود جولان میکند و نمیداند
که چه میکند و چه میگوید باری اما اینکه گفته که او را نقیب هم میگویند چنانچه در کلام سابق براو
شیخ و باب هم اطلاق کرده پس عرض میکنیم که رکن چهارم دین بطوریکه اهل دین میگویند اختصاصی
بنقیب هم ندارد بلکه مراد پیشوایان دین که در جمیع قرون و سنین بوده اند و هستند و خواهند
بود همه ایشان رکن چهارم از دینند خواه نقیب باشند و خواه نجیب و خواه فقیه اگر چه
نقیب خود را بوصف نقابت بعموم خلق در زمان غیبت کبری نخواهد شناسانید بلکه نجبای
بزرگ هم خود را بوصف نجابت کلیه در زمان غیبت بعموم خلق نخواهند شناسانید و لکن
بوصف فقاهت و علم و عمل در میان خلق باشند و فقاهت و علم و عمل خود را ظاهر کنند
و مردم هم زیاده بر این مکلف نباشند منعی از آن نیست اما کسی را شیخ گفتن و باب گفتن
که محل ایراد نیست و شیوخ و ابواب در عالم بشماره در نمی آیند اما اینکه گفته که دانسته
شد که شخص آن هم شیخ احمد احسائی و سید رشتی بوده و بعد از ایشان هم خان کرمانی
اگر چه نام خود را ادب کرده و نبرده لکن از اینکه گفته که زمین خالی نمیماند و معرفت او را هم واجب
دانسته و اتباع هم اعتقاد رکنیت ایشان را دارند و بسوی ایشان نماز می گذارند دانسته
میشود که خود ایشان ثالث شیخین باشند پس عرض میکنیم که بطوریکه مشایخ ما اعلی الله مقامهم
فرموده اند اینست که در زمان غیبت کبری علمای اعلام و فقهای ذوی العز و الاحترام
نواب عام امام زمان عجل الله فرجه در هر عصر و زمان هستند و معرفت ایشان واجب است
بر کسانی که میخواهند اخذ کنند مسائل دینیه خود را از ایشان و ایشان جمیعشان رکن چهارم
دینند و این مطلب اختصاصی بمشایخ ما و اختصاصی بزمان ایشان ندارد و پیش از ایشان و

زمان

و در زمان ایشان و بعد از ایشان تا ظهور امام زمان عجل الله فرجه این رکن یعنی رکن چهارم
دین یعنی وجود با نمود علمای متقین بوده و هست و خواهد بود و حدیث شریف ان لنا فی کل
خلف عدولاً ینفون عن دیننا تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین شاهد
صدق عدل این مطلب است و ضرورت دین و مذهب بر این مطلب قائم و دائم است و غالیان
و منتحلان و تأولان جاهل در مقابل ایشان بوده و هستند و خواهند بود و علامت هر یک همراه
ایشان علامت اهل حق متمسک شدن بکتاب ضروریات دین و مذهب است و علامت اهل
باطل بهتان و افترا بستن و دروغ گفتن و تأویلات واهیه کردن باری پس این مطلب که علمای
زمان غیبت کبری پیشوایان و ستونهای دینند و نواب عام امام زمان عجل الله فرجه هستند
و از جمله ایشان مشایخ ما هم بوده اند و اتباع ایشان هم تابع ایشان بوده اند و ایشان را امین و مؤمن
و عالم و عادل و امین دانسته اند که شکی نیست و مطلب تازه نیست که این مفتری و امثال
او خود را زحمت انداخته و خود را بدر و دیوار میزنند و اما اگر توقع این دارند که ما تصدیق
افتراهای ایشان را بکنیم بسیار توقعی است بیجا و خام مثل اینکه گفته و بسوی ایشان نماز
میگذارند نمیدانم آیا این مفتری توقع دارد که ما تصدیق کنیم او را در افترای
باین بزرگی و نمیدانم که مراد او از سوی چه سوئی است پس اگر سوی جسمانی مراد او است
که همه مردم می بینند که ما بسوی کعبه و قبله نماز میکنیم مثل سایر مسلمین و اگر مراد او سوی
باطنی است که نعوذ بالله ادعای علم غیب کند که او بر قصدها و نیتهای جمع کثیری مطلع است
باری و شاید که این شخص مفتری و امثال او بخواهند استدلال کنند بر مطلب خود باین عبارت
که فرموده اند اول ظاهر شدن امر این رکن یعنی رکن چهارم بواسطه جناب شیخ احمد پسر شیخ
زین الدین احسائی بود بعد از آن ظاهر کننده امر جناب سید کاظم پسر سید قاسم رشتی بود

تا آخر

تا آخر فرمایش ایشان پس با آنکه ایراد کنند بر این عبارت و استدلال کنند بآن باینکه ایشان
شخص اول رکن رابع را مرحوم شیخ جلیل میدانند و شخص دویم آنرا مرحوم سید جلیل میدانند
پس بنابراین پیش از زمان شیخ مرحوم رکن رابعی نبوده چرا که شیخ مرحوم اول بوده
پس سایر علمائی که پیش از شیخ مرحوم بوده اند در زمان غیبت کبری رکن چهارم دین نبوده اند
پس بنابراین چیزی که در مدت مدید هزار سال و کسری در میان شیعیان نبوده و شیخ
مرحوم مدعی آن بوده و اول کسی بوده که این ادعا را کرده پس البته چنین امری که هزار
سال و کسری در میان شیعه نبوده و شیخ مرحوم اول کسی است که در میان آورده بدعت خواهد بود
و با آنکه ساده لوحی باور کند این حرف را و با آنکه غافلی هم متحیر شود و با آنکه کسی
هم خود را تابع شیخ مرحوم داند و گمان کند که امر چنین است و در واقع جایز است امر تازه
در میان آوردن اگر چه بسیاری از آن وحشت کنند پس عرض میکنیم که والله جمیع علمای شیعه که در
زمان غیبت کبری بوده اند قبل از شیخ مرحوم و خواهند بود بعد از او همه را ما اشخاص رکن
چهارم دین میدانیم و اول این رکن را شیخ مرحوم نمیدانیم بلکه آن بزرگوار را یکی از ایشان
میدانیم چنانکه جمیع مشایخ ما در جمیع کتب متواتره خود در هر مقامی که این مطلب را عنوان
کرده اند اثبات این امر را در هر زمانی کرده اند از برای اتمام حجت الهی و حکم در میان
خلق در جمیع قرون و اعصار و اخذ مسائل دینیه از ایشان و این امر را اگر مخصوص خود و زمان
خود میدانستند باید در یکموضعی اشاره کنند که در زمان غیبت کبری حاکم شرعی از جانب
خدا در میان مردم نبوده و اول کسی که حاکم شرع شده از جانب خدا شیخ مرحوم بوده
و حاشا آنکه ایشان چنین سخن سستی بگویند و حال آنکه ایشان در هر مقامی که مناسب بوده
مکرر اصرار کرده اند که آنچه مخالف ضروریات دین و مذهب باشد ما از آن بیزاریم و دین ما و قول

ما و فعل ما و اعتقاد ما همه مطابق ضروریات دین و مذهب است و معلوم است که ضروریات
دین و مذهب در همه زمانها بوده و خواهد بود چه در زمان سابق چه در زمان شیخ مرحوم
چه در زمان لاحق پس بنابراین چگونه متصور است که امری که در مدت یکهزار سال و
کسری در میان شیعه نباشد ایشان بمیان آورده باشند و حال آنکه در همین رساله
هدایة الصبیان هم که این شخص مفتری استدلال ببعضی از عبارات آن کرده صریحاً فرموده اند
که بعد از غیبت امام زمان عجل الله فرجه حاکم الهی در هر زمانی در میان خلق باید باشد
پس بنابراین متصور نیست که حاکم الهی را منحصر بشیخ مرحوم داند و قبل از زمان او خلق را مهمل و بی حاکم
داند و حاکم اول را شیخ مرحوم داند و حاکم دویم را سید مرحوم داند اما بمعنی این عبارت که فرموده اند
اول ظاهر شدن امر این رکن یعنی رکن چهارم بواسطه جناب شیخ احمد پسر شیخ زین الدین جائی بود در پرده خفا
مانده چرا که رساله را که از برای اطفال مینویسند محل تفاصیل مسائل نیست و در نهایت اجمال خواهد بود پس اگر
کسی طالب فهم معنی این عبارت باشد بتفصیل عرض میکنیم که عبرت باید گرفت که در عرض
یکهزار سال و کسری قبل از زمان شیخ مرحوم اعلی الله مقامه در هر عصری علمای شیعه بوده اند
و بعضی با بعضی موافق و بعضی با بعضی مخالف بودند مثل موافق بودن اصولی با
اصولی و اخباری با اخباری و مخالف بودن اصولی با اخباری و اخباری با اصولی
و این مطلب مطلبی نیست که من بگویم و دیگران قبول نداشته باشند بلکه همه علماء بلکه بسیاری
از عوام الناس هم میدانند که امر چنین بوده و با آنکه بعضی از علماء بعضی دیگر از علماء را مخرب دین
و آئین شمرده و با آنکه بعضی تفسیق بعضی دیگر را کرده اند و با آنکه بعضی تکفیر بعضی دیگر را کرده اند
و اگر کسی فی الجمله اطلاعی از احوال علمای سابق و تواریخی که در احوال ایشان نوشته شده داشته باشد
میداند که کذب این مطلب ثابت و کفایت میکند در نوع این مطلب آنچه را مولانا مولی محمد ابن

استرآبادی علیه الرحمه دربارهٔ علامهٔ حلی علیه الرحمه گفته و کتاب او در عالم موجود است هر کس بخواهد
بآن رجوع کند تا بداند که چه گفته و حال آنکه هر دوی این دو بزرگوار علیهما الرحمه از جمله اکابر علمای
شیعه اند و همچنین مرحوم ملا محسن فیض کتابها و رسالهای مجمل و مفصل در رد اصول و منطق نوشته
و همچنین سید عبدالله شبر رحمه الله کتاب مفصل مسمی به برهان در رد اصولیین نوشته و طعنها
زده و مرحوم میرزا محمد اخباری چه بسیار کتابهای مجمل و مفصل در رد اهل منطق و اصولیین
نوشته و طعنها زده باری مقصود این نیست که جمیع علمای مختلفین را عرض کنم و مقصود
همین است که در نوع مطلب عرض کنم که بعد از غیبت کبری تا زمان شیخ مرحوم در هر عصری
علمای شیعه بوده اند یا موافق یا مخالف و سایر مردم دو فرقه نشدند که بعضی محمد امینی شوند
و بعضی علامه‌ئی و بعضی ملا محسنی شوند و بعضی ملا سبیئی فی المثل اگرچه بعضی تصدیق مولانا محمد
امین را کرده باشند و بعضی تصدیق علامه را فی المثل حتی آنکه بعضی از علمای شیعه با
ملا صدرای شیرازی هم مشرب بوده اند مثل ملا محسن فیض و بعضی صوفی بوده اند و بعضی
متصوف و بعضی منکر صوفی و تصوف لکن بطور عموم اتفاق نیفتاد که عموم مردم دسته
دسته و دو دو فرقه شوند بطوری که عموم مردم دو فرقه شدند در زمان شیخ مرحوم اعلی الله مقامه
و بعضی شیخی شدند و بعضی بالاسری و شهری از شهرهای اسلام و ایران نماند مگر آنکه
بعضی شیخی شدند و بعضی بالاسری خواه از علما خواه از عوام الناس و عجب است که در تشیع
و علم و فضل و تقوی و پرهیزکاری این شیخ بزرگوار هم طرفین راسخین نیست و هیچ یک
از طرفین انکاری در این مطلب ندارند و عجبتر آنکه این شیخ بزرگوار در هر مقام مناسبی گفته
و نوشته و متواتر شده که اعتقاد من و علم من و قول من و فعل من این است که آنچه
مطابق ضروریات دین و مذهب است و آن ضروریات در دست شماست که در

مساجد و منابر و مجالس مؤمنین و مسلمین منتشر و متداول است بطوری که اغلب از عوام الناس
هم میدانند و اعتقاد با آنها دارند چه جای علمای ابرار همان دین من است چنانکه سید مرحوم
و آقای مرحوم در کتب خود در مواضع بسیار همین را فرموده اند بخصوص در کتاب مستطاب
ارشاد در ابتدای شروع در بیان مسائل معراج و معاد جسمانی فرموده اند که دین و آئین ما
در ظاهر و باطن این است که متمسک باشیم بضروریات دین و مذهب و با آنها زنده ایم
و زیست می‌کنیم در دنیا و با آنها میمیریم و با آنها محشور میشویم و تعجب است از حالت
این معاندین دین مبین که هیچ اعتنائی باین عقاید صحیحهٔ متواتره از مشایخ ما نمی کنند
و افتراهای چند را خود جعل میکنند و بمقتضای آن افتراهای مجعولهٔ خود حکمهای بغیر ما انزل الله
دربارهٔ این مظلومترین مظلومین جاری میکنند پس اگر کسی از روی بصیرت بدون غرض
و مرض فکر کند خواهد یافت که اول کسی که معاندین او افتراهای مجعولهٔ خود را براو بستند
و بمقتضای آن افتراهای مجعولهٔ خود حکمهای بغیر ما انزل الله براو جاری کردند شیخ
مرحوم مظلوم بود و بعد از او سید مرحوم مظلوم و بعد از او آقای مرحوم مظلوم
و بعد از او اتباع ایشان انا لله و انا الیه راجعون پس اگر کسی از روی بصیرت بدون
غرض و مرض فکر کند خواهد فهمید که از زمان آدم تا خاتم صلی الله علیه و آله بنای هیچ
قومی و رسم هیچ طایفه چنین نبوده که جعل کنند افتراهای چند را از برای کسی در ادعاهای
او و او هر قدر لابه و زاری کند که من از این ادعاها بیزارم و مدعی آنها را گمراه و کافر
میدانم باز دست از او بر ندارند و باز ادعاهای تازه از برای او جعل کنند و حکم بغیر ما انزل الله
براو جاری کنند مثل آنکه این شخص مفتری این ادعا را جعل کرد که ایشان ادعای نیابت
خاصه امام زمان عجل الله فرجه را دارند که چنین جعلی را معاندین سابق نکرده بودند

وبگوش احدی نرسیده بود تا اینکه این شخص مفتری جعل نمود تا آنکه بعد از این چه جعلها بکند خدا
ما را از شر ایشان حفظ کند وقانا الله خیر من توقینا باری این بود معنی آنکه شیخ مرحوم
اوّل کسی بود که اینگونه سلوک را با او کردند و بامتحان کلی ممتحن شدند و با احدی از علمای
سابق چنین رفتاری اتفاق نیفتاد که معاندان ایشان جعل کنند از برای ایشان ادّعائی را و حکم بغیر
ما انزل الله برایشان جاری کنند باین شدّتی که می‌بینید و مشاهد و محسوس است و اگر
در سابق امتحانی هم در میان بعضی از طبقات بود جزئی بود و باین سرحد نرسیده بود
که معاندان ادّعائی را از برای عالمی از علمای ابرار جعل کنند ولکن بنای این جعل را از برای شیخ
مرحوم گذاردند و بآزمایش بزرگ آزمایش شدند بمقتضای آیهٔ شریفه وَجَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ
فِتْنَةً أَتَصْبِرُونَ وَكَانَ رَبُّكَ بَصِيرًا و تقدیر الهی چنین بود که در زمان سابق بر زمان
شیخ مرحوم علمای ابرار گرفتار افتراهای گوناگون نشدند و مثل شیخ مرحوم مظلوم نبودند
باین شدّتی که مشاهد و محسوس است که رنگ برنگ افتراها را جعل میکنند و بقیه
و الغائی هم در میان نیست و هویدا و آشکار است که بنای جعل ادّعاها را از برای
شیخ مرحوم گذاردند چنانکه مکرّر عرض شد و سرّ این امر و حکمت آن این است که چنانکه
در عالم ظاهر آشکار است که چون آفتاب عالمتاب بر زمین بتابد آنچه در زمین کامن و پنهان است
آشکار شود مانند بخارات و چون صعود کردند و زیاد شدند در کرهٔ زمهریر و متراکم شدند
روی آفتاب را بپوشانند و خود را ظاهر کنند و طرفه آنکه سبب خروج آنها از زمین
و صعود و تراکم آنها آفتاب است که اگر آفتاب نبود بخاری هم از زمین بیرون نمی‌آمد
و صعودی هم نمیکرد و ابری و حجابی هم در میان نبود پس سبب اثارهٔ غبارها و بخارها
وجود با نمود آفتاب است امّا اصل غبارها و بخارها از زمین است نه از آفتاب همچنین است

وجود با نمود شیخ مرحوم و اشراقات او که علوم او بود پس چون علوم خود را مانند آفتاب در عالم ظاهر
کرد کینهای پنهان و حسدهای طینتهای مخلّده در زمین بهیجان آمده و از هر طرف که سعی کردند
نتوانستند ایرادی بر او وارد آورند تا آنکه ناچار شدند و باب افترا بستن را بر روی خود مفتوح
کردند و هر وقتی افترائی را جعل نمودند و عجب باب وسیع بی‌نهایتی را از برای خود مفتوح کردند
که اندازه ندارد انّا لله و انّا الیه راجعون امّا علمای سابق بر او مبتلا بهمچنین بلیّه نبودند
و حسدها و کینهای اهل حسد و کینه مخفی و پنهان ماند و بیرون نیامد باین شدّت که ادّعاها را
جعل کنند و بمقتضای آن مجعول حکم بغیر ما انزل الله جاری کنند و علم علمای سابق بطوری
منتشر نشد که باین شدّت صفای نور را ابراز دهد و کوامن را آشکار کند مگر بقدر قضای
زمان سابق و اتمام حجت الهی از جانب علمای ابرار و انکارهای جزئی از اهل انکار و صحبت
که انکار اهل انکار باین سرحد نبود که ادّعاها را جعل کنند از برای علمای ابرار و این بلیّه
نصیب شیخ مرحوم و اتباع او شد باین شدّتی که مشاهد و محسوس عقلای اهل عالم گشته
و امتحان و آزمایش کلّی در هر شهری و دیاری در میان آمده و در زمان سابق مخفی بوده
نه آنکه مطلقاً در میان نبوده و بقدر مصلحت هر وقتی در همه اوقات در میان بوده و بقدر اتمام
حجت الهی و قضای هر وقت نسبی و صحیح است که قضای هر وقتی طوری است که قضای وقت دیگر
آن طور نیست و اتمام حجّت الهی هم دائرمدار اقتضاآت است چنانکه اقتضای ابتدای دعوت
اسلام گفتن لا اله الا الله بود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرمود قُولُوا لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰه
تُفْلِحُوا و اتمام حجت الهی هم همین بود که این بتهای تراشیده خودتان و این صورتهای
ریخته شده از فلزات خدایان شما نیستند و بتدریج و تغییر اقتضاآت باقی امور دینیه
بعد از اظهار معجزات و اتمام حجت در میان خلق ظاهر شد حتی آنکه کسی ادّعا کرد بر پیغمبر صلی الله علیه و آله

که بمن بشتری با قاطری که از من خریده نداده و حضرت میفرمودند من داده ام مردم نمیدانستند
که شخص مدعی کافر و واجب القتل است باین ادعای بیجای خود تا آنکه حضرت امیر المومنین علیه السلام
کردن او را زدند و او را کشتند آن وقت مردم دانستند مطلب را و معذلک حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله بآن حضرت فرمودند که و لا تعد و دیگر چنین کاری را مکن که هرکس ادعائی
بر من کند و من منکر شوم او را بکشی پس مطلب کجا تا مطلب که هرکس انکار کند بر یکی از فقهای
عصر کافر و واجب القتل باشد اگرچه بجهة تقیه حکم قتل جاری نشود باری اما اینکه گفته که در این
تعمیه و الغاز متابعت شیخ در رکن خود سید رشتی را نموده زیرا که او هم در رساله حجة البالغه
در مقام بیان این رکن بعد از آنکه ذکر صفاتی از برای او مینماید که آن صفات را منحصر در ذات
خود میداند و بعد از آنکه متمثل باین شعر میشود که خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر و اما الواصلون
قلیل میگوید پس وقتی که یافتی در شخص آنچه ذکر نمودیم پس بدانکه همچو کسی باب امام است و مرجع
خواص و عوام تا آنکه میگوید پس تحقیق که ذکر کردم حقیقت حال او را و زیاده از این تصریح
میکنم و تلمیح تمام کردم و اگر اشتباهی باقی بماند از برای شخص زیرک عاقل نمیماند و زیاده از این
نتوان گفت اذ لیس کل ما یعلم یقال و لا کلما یقال حان وقته و لا کل ما حان وقته حضر
اهله و اگر بیش از این زمان بود این کلام را هم نمیگفتم و تکلم بآن نمینمودم و اظهار مقصود نمیکردم
و لکن لکل اجل کتاب پس چنگ نزنید در زمان حیرت و غیبت بآن کسی که دارای
این علامات مذکوره باشد و اگر نایب عام امام را میخواهید کسی که در همه امور نیابت امام را
داشته باشد و اگر نایب او در خصوص مسائل فقهیه را میخواهید پس رجوع بکسی کنید که
دارای شرایط اجتهاد باشد تمام شد و از این کلام دانسته شد که اطلاق نایب عام هم بر رکن
مینمائید زیرا که نایب امام است در همه امور شرعی و ایجادی باعتقاد ایشان در خصوص علم فقه

چنانکه

چنانکه دانسته شد که خان کرمانی از نایب عام تعبیر کرده از نایب خاص به باب [illegible]
شد که مراد سید رشتی هم از این نایب عام که رکن رابع باشد خود ایشان است چنانکه خان کرمانی تعبیر
بآن نمود پس مراد خان هم خود ایشان باشد پس عرض میکنیم که تعمیه و الغازی در عبارت رساله
هدایة الصبیان نبود مگر آنکه چون از برای اطفال نوشته شده بود مجمل بود و تفصیل مناسب حال
اطفال نیست چنانکه نزد هر عاقلی معلوم است و فی الجمله تفصیلی در عنوان سابق عرض شد اما اینکه
گفته که سید مرحوم در رساله حجة البالغه ذکر صفاتی چند از برای رکن چهارم دین کرده اند
و آن صفات را منحصر در ذات خود دانسته اند آیا در رساله حجة البالغه یا غیر آن
عبارتی هست از سید مرحوم که فرموده باشند که این صفات منحصر در ذات
من است و اگر بگوید که چون متمثل بشعری شده که دلالت میکند بقلت و کمی ارباب
وصول گویا غافل بوده از آیات قرآنیه که میفرماید و قلیل من عبادی الشکور و میفرماید
و قلیل ما هم و میفرماید و ما یؤمن اکثرهم بالله و میفرماید اکثرهم لا یعلمون و در حدیث میفرماید
المؤمن قلیل المؤمن قلیل المؤمن قلیل المؤمن اقل من الکبریت الاحمر و هل رای احدکم
الکبریت الاحمر پس اگر کسی از این قبیل آیات و احادیث را در کتاب خود ذکر کند دلیل آنست که امر را
منحصر در ذات خود دانسته پس بسیاری از علمای ابرار از این قبیل آیات و احادیث را در کتابهای
خود ذکر کرده اند و مقصود ایشان انحصار امری بخود ایشان نبوده و امثال این شخص هم
افترائی بایشان نبسته اند و لکن این شخص مفتری تا در قوه دارد کوتاهی در افترا بستن
بمظلوم‌ترین مظلومین نمیکند و اما اینکه خواسته وحشتی بیندازد از این عبارت
که نایب عام و نایب خاص فرموده اند نسبت واضح است که هر عالمی که علم او بیشتر است عمومی دارد علم او
و هر عالمی که علم او کمتر است عمومی ندارد علم او و علم او مخصوص معلومی است

که میدانند

که میدانند بیشتر و علاوه براینها در میان علمای ابرار مشهور و معروف است که مجتهد
جامع الشرایط را مجتهد کلی میگویند و مجتهدی که در بعضی از مسائل اجتهاد کرده او را مجتهد
جزئی و متجزی می گویند و عموم علم مجتهد جامع الشرایط و خصوص علم مجتهد
متجزی از بدیهیات است اما آنکه فرموده اند که اگر نایب او را در مسائل
فقهیه میخواهید پس رجوع کنید بکسی که دارای شرایط اجتهاد باشد بدیهی و واضحست
که مسائل دینیه منحصر بفروع دین نیست و اغلب فقها اجتهاد ایشان در مسائل فروع است
بلکه متبادر در افهام از لفظ اجتهاد و تقلیدی که ذکر میشود اجتهاد در مسائل
فروع و تقلید در آنها است و بسیاری از علما گفته اند که مسائل اصول دین
مسائل تقلیدیه نیست و باید شخص مکلف خود اجتهاد کند ثانیاً بدیهی و واضحست
که مسائل اصول دین هم عالمی دارد و عالم بآن مسائل اجتهاد کرده و آن مسائل را فهمیده
بدیهی و واضحست که عموم علم عالمی که هم در مسائل اصول دین اجتهاد کرده و هم در مسائل فروع
دین اجتهاد کرده بیشتر است از علم عالمی که در مسائل فروع اجتهاد کرده و نمیدانم چه
نقصی در این تعبیرات است که عالم جامعی را نایب عام بگویند و عالم غیر جامعی را
نایب خاص بنامند اما اینکه گفته که سید رشتی در اینمقام اگرچه زیاده بر اینکه
رکن نایب امام است در همه امور نگفته و حکم منکر آن را بیان نکرده لکن در مقام
دیگر از رساله حجة البالغه بعد از ذکر مقدمات چند میگوید انکار باب انکار امام است
و انکار امام انکار پیغمبر است و انکار پیغمبر انکار خدا میباشد و انکار خدا کفر است و منکر باب
من حیث کونه باباً خارج از مذهب اسلام و مخلد در آتش جهنم است علی الدوام تا آنکه میگوید
منکر این باب مخلد است در جهنم خلوداً سرمدیاً پس عرض میکنیم که این شخص از شدت

عنادی

عنادی که با حق و اهل حق دارد گویا کور و کر شده که از این قبیل عبارات را از برای ایراد
خودش میکند و آنها را دلیل گمراهی و ضلالت گوینده قرار میدهد آیا نمیدانند که انکار
علمای ابرار اذیت و آزار ایشان است و هر عاقلی میداند که انکار هر کسی اذیت و آزار او است
و آیا این آیه شریفه را در قرآن نخوانده انّ الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی
الدنیا و الآخرة و اعدّ لهم عذاباً مهیناً و الذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات بغیر ما اکتسبوا
فقد احتملوا بهتاناً و اثماً مبیناً و آیا احادیث متواتره در کتب را ندیده بخصوص در کتاب اصول کافی
این مضامین که در قدسی خداوند جل و علا فرموده من اذی لی ولیاً فقد ارصدنی بالمحاربة و دعانی
الیها یعنی کسی که اذیت کند ولی مرا این بتحقیق که در کمین جنگ با من نشسته و مرا دعوت بجنگ خود کرده و آیا نه
اینست که فرمودند کسی که رد کند بر حاکم شرع رد کرده بر ما و کسی که رد کند بر ما رد کرده بر خدا و رد بر خدا
در حد شرک بخدا است و آیا علاوه بر آیات قرآن و احادیث این مطلب محل اتفاق و اجماع جمیع علمای
اعلام نیست که هر واجبی و هر حرامی که معلوم الحقیة و الضرورة است کسی که انکار کند کافر شود و آیا نه
این است که اگر آن کس از اهل ملت و مذهب باشد و انکار کند مرتد است و کافر مرتد از سایر کفار بدتر است
چراکه توبه سایر کفار را حکام شرع قبول میکنند و توبه کافر مرتد را قبول نمیکنند و آیا نه این است که قبول
قول و حکم حاکم شرع واجب

و آیا نه این است
که وجوب آن بحد ضرورت رسیده که اغلب عوام صاحب بصیرت هم میدانند چه جای علمای ابرار
و آیا نه این است که منکر چنین واجبی مرتد و کافر است باری نمیدانم که این شخص از شدت عنادی که
که با حق و اهل حق دارد بچه سرحد کر و کور شده که از این قبیل مطالب را عنوان کرده از برای رد بر اهل حق
که نوع اینمطالب محل اتفاق جمیع علمای ابرار است بطوریکه از ایشان سرریز کرده و باهل بصیرت از عوام
الناس هم رسیده اما اینکه گفته ملکه خان کرمانی در کتاب ارشاد العوام خود میگوید که انکار پیغمبر باعث کفر نبود

و بدتر

وبدتر از انکار خدا باشد و انکار امام کفر است و بدتر است از انکار پیغمبر و انکار رکن بدتر است از انکار امام
و باعث گفته باشد پس ای عزیز بصراحت این کلمات نظر کن و کول اینکه خان کرمانی در هدایة الطالبین
میکوید مراد ما از رکن رابع مجتهد است و در محافل عام هم خود یا اتباع ایشان باین معتذر میشوند مجوز
زیرا که حقیر خداوند را شاهد میگیرم که در این باب غرضی غیر از ادای تکلیف و ارشاد بندگان خدا ندارم
و کلمه حق بر اعتبارات دنیویه مقدم میدارم و از ذکر این کلمات بلکه تالیف این کتاب غرضی غیر از
اعلان کلمه اسلام ندارم لهذا پاره از کلمات این طایفه را از برای تو ذکر نمودم و ماخذ آنها را هم
بیان کردم که خود رجوع نمائی و ببینی که دروغ و افترا بر ایشان نبسته ام و لب لباب اعتقادات
این طایفه را در کتاب کفایة الراشدین که جواب است از کتاب هدایة الطالبین خان کرمانی
ذکر کرده ام هر که خواهد رجوع نماید پس عرض میکنم که آیا نه این است که کسی که اقرار بخدا بکند و انکار
کند نبوت را اقرار او از روی نفاق است و آیا نه این است که کسی که اقرار به نبوت کند و انکار
کند امامت را اقرار او به نبوت از روی نفاق است چرا که اگر از روی صدق بود اقرار
بامامت هم میکرد چرا که امام را نبی تعیین کرده بود و آیا نه این است که کسی که اقرار کند بامامت
و انکار کند تسلیم از برای رُوات از امام را اقرار او بامامت از روی نفاق است چرا که
امام امر کرده بود که تسلیم راویان او را بکنند و آیا نه این است که منافق بدتر از
کافر است چنانچه در صریح قرآن است که میفرماید إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ
الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ پس موجب استیحاش این شخص از عبارت کتاب مبارک
ارشاد همان عناد اوست با حق و اهل حق و الا از این قبیل مطالب حقه
محل اشکال و ایراد نیست چرا که آیه قرآن صریح است که منافقین در درک اسفل جهنم
واقعند و درک هر چه پائین تر باشد عذاب آن سخت تر خواهد بود پس الحمد لله

که ما بصراحت

واز روی تعصب بعضی
سخن میکویم و احتجاج
نمیکنان خدا را ۳۰

که ما بصراحت این کلمات نظر کردیم و مطابق با صریح قرآن یافتیم و تصدیق کردیم و کول
این شخص مفتری معاند را نخوردیم اما در رساله هدایة الطالبین که فرموده اند مراد ما از رکن
رابع مجتهد است یا در محافل گفته میشود که مراد مجتهد است آیا نه این است که هر یک از مسائل دینیه را
که شخص عالم میخواهد حقیقت آنرا بفهمد خواه آن مسائل در اصول دین باشد یا در فروع
دین باید جد و جهد کند و از کتاب و سنت آنرا استنباط کند و اجتهاد حق و حق اجتهاد
همین است که جمیع مسائل دینیه چه از اصول و چه از فروع دین باید از کتاب خدا و احادیث
ائمه هدی علیهم السلام استنباط شود پس باین معنی علمای باطن و علمای ظاهر جمیعاً مجتهدند و فرقی
در این مطلب نیست اما اینکه خدا را گواه گرفته که در این باب غرضی ندارد مصداق این آیه
شریفه شده که میفرماید وَيُشْهِدُ اللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ و خدا را گواه گرفتن بر ما
فی الضمیر و دشمنی کردن با حق و اهل حق باین سختی تکلیف احدی از بندگان نیست و افترا بستن باین
شدت عصبیت را در بر دارد و اعتبارات دنیویه را اگر مقدم نداشته بود داعی بر
نوشتن این افتراها چه بود که خود را برابر با حاتم طائی مقابل کرده و پاره از کلماتی که نقل
کرده و ماخذی که بیان کرده چون رجوع بآنها کردیم دیدیم که بجز دروغ و افترا چیزی دیگر
نتوانسته بگوید اما اینکه گفته که خلاصه همه آنها آنست که این طایفه معراج و معاد را با جسد هورقلیائی
میدانند و میگویند که آن جسد از عنصر فوق فلک خلق شده و داخل میباشد در این جسد عنصری که از
زیر افلاک خلق شده مانند داخل بودن کره در ماست و روغن در شیر و بر آن جسد مرض و نقصان
و زیاده عارض نشود پس عرض میکنم که گویا این شخص آیات و احادیث عالم ذر را ندیده یا آنکه دیده
و دانسته و فهمیده خواسته چیزی گفته باشد که بلکه بتواند بعضی از بیخبران را بوحشت اندازد و الا وجود
عالم ذر و ورود نص است در صریح قرآن و احادیث است که مردم در آن عالم بوده اند و نزول کرده اند

و باین دنیا

وآن دنیا آنکه بدینسبب معلوم است که عالم ذر غیر از این عالم است یعنی هورقلیا هم عالم دیگر
که آنچه در این عالم وارد میشود بانسان چیزهائی است که در عالم ذر قبول کرده و تفسیر آیه شریفه
ولقد جائتهم رسلهم بالبینات فما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا من قبل که فرموده پیغمبران علیهم
السلام آمدند با معجزات وکفار و منافقین ایمان نیاوردند چراکه قبل از این عالم تکذیب کرده
بودند در همین مطلب از ائمه علیهم السلام رسیده و در اصول کافی وغیر آن از حضرت صادق علیه
السلام روایت شده که فرمودند بدرستیکه در بهشت درختی است که اسم آن مزن است پس چون اراده
کند خدا که خلق کند مؤمنی را میبارانند از آن درخت قطرهٔ را پس نمیرسد آن قطره بگیاهی و میوهٔ
که بخورد آن گیاه و آن میوه را مؤمنی یا کافری مگر آنکه بیرون آورد خدای تعالی از صلب او
مؤمنی را و باز در همان کتاب وغیر آن از همان حضرت علیه السلام مروی است که فرمودند
بدرستیکه نطفه مؤمن در صلب مشرک است پس نمیرسد بآن نطفه هیچ شری تا آنکه وارد
شود بر رحم زن مشرکه نمیرسد بآن هیچ شری تا آنکه اورا وضع کند و از شکم بیرون آید
نمیرسد بآن هیچ شری تا جاری شود بر او قلم وبدینسبب معلوم است که بهشت و درختی که در آنست
ونطفه و قطرهٔ که از آن میچکد بگیاه و میوه این دنیا غیر از این دنیا است و ملکی دیگر و دنیای
دیگر است و آن نطفه و متولد از آن نطفه تا وقتی که قلم بر او جاری شود هیچ شری باو نمیرسد
یعنی از نجاست کفر ونفاق و بلاها و شرور بسببی بحفظ الهی محفوظ میماند والله خیر حافظا
وهو ارحم الراحمین اگر مصائب دنیوی باو برسد و آیا اگر کسی گوید کره در ماست و روغن در
شیر است انکار کرده که کره و روغن جسم است و آیا روغن جسم صاحب طول و عرض و عمق نیست
و حال آنکه مرحوم مجلسی علیه الرحمه در کتاب حق الیقین همین را فرموده که بدن اصلی انسان
در این اعراض مانند روغن بادام است در مغز بادام و در کتاب بحار می گوید

ومن الناس

ومن الناس من يقول الروح عبارة عن اجسام نورانية سماوية لطيفة الجوهر على طبيعة ضوء الشمس
وهي لا تقبل التحلل والتبدل ولا التفرق والتمزق فاذا تكون البدن وتم استعداده وهو
المراد بقوله فاذا سويته نفذت تلك الاجسام الشريفة السماوية الالهية في داخل اعضاء البدن
نفاذ النار في الفحم ونفاذ الدهن في السمسم ونفاذ ماء الورد في جسم الورد ونفاذ تلك الاجزاء
السماوية في جوهر البدن هو المراد بقوله ونفخت فيه من روحي ثم ان البدن ما دام يبقى سليما
قابلا لنفاذ تلك الاجسام الشريفة فيه بقي حيا فاذا تولد في البدن اخلاط غليظة منعت تلك
الاخلاط الغليظة عن سريان تلك الاجسام الشريفة فانفصلت عن هذا البدن فحينئذ
يعرض الموت فهذا مذهب قوي وقول شريف يجب التأمل فيه فانه شديد المطابقة لما ورد
في الكتب الالهية من احوال الحيوة والموت فهذا تفصيل مذهب القائلين بان الانسان جسم
موجود في داخل البدن مرحوم مجلسی علیه الرحمه این قول را پسندیده و مذهب قوی و قول شریف مطابق
با کتب الهیه دانسته و فرموده واجب است در این قول تأمل کردن و فکر کردن پس چه شده که مجلسی
علیه الرحمه بمعاد روحانی قائل نشده و شیخ مرحوم چون فرموده که اعراض غیر طبیعی از بدن اصلی
زائل خواهد شد بمعاد روحانی قائل شده و حال آنکه در همین دنیا طبیبان بزور منضج و مسهل
وفصد و حجامت صفرای غیر طبیعی وسودای غیر طبیعی و بلغم غیر طبیعی و خون فاسد را از بدن
اصلی بیرون میکنند و بدن اصلی همراه آن اعراض نمیرود و شیخ مرحوم در بسیاری از رسائل و کتب
خود تصریح کرده اند باینکه همین بدن محسوس ملموس در دنیا محشور میشود بطوریکه اگر آن بدن را
در دنیا بکشند و در برزخ بکشند و در آخرت بکشند خردلی زیاد و کم نشود در
این سه مرتبه کشیدن و آنچه را که من گفته ام محشور نمیشود اعراضی است که در
این دنیا هم زیاد و کم میشود و مراد جسم تعلیمی بوده نه جسم طبیعی و جسم تعلیمی باصطلاح

اهل بهشت

الی حیث له طول و عرض و عمق است بودن آن ماده جسمانیه که مصور باین اعراض است و اگر
از این بیان گمان کنند که جسم محشور بی طول و عرض و عمق خواهد بود جواب او بالتصریح اینکه طول
و عرض و عمق دنیویه را فرموده اند میدهد باینکه جسم اصلی اخروی طول و عرض و عمق
اخروی را دارد و در خصوص معراج تصریح باین فرموده که با لباسهای خود و با کفش خود
که از چرم گاومیش بود معراج کردند چه جای جسم مبارک ایشان که شیر برنج میل فرموده‌اند
و روح شیر برنج نمیخورد باری اما اینکه گفته و محصل این کلام عند التامل ایمان رجوع ایشان
بنا بر مقاله کسانی که روح را مجسم میدانند نه مجرد پس مرجع این مذهب مذهب
کسانی باشد که معراج و معاد را روحانی دانند و این خلاف ضرورت دینیه و نصوص
کتابیه باشد پس عرض میکنم که تحصیل مقاله جماعتی را از برای شخصی که مقاله ایشان را قبول
ندارد و روح انسانی را از عالم مجردات میدانند نه از عالم مادیات و ایراد و اعتراض بر ایشان
بیحاصل است و حکم خلاف ضرورت دینیه را اجرا و جاری کردن بخیه مقاله جماعتی دیگر خلاف
ضرورت دینیه است بلکه خلاف ضرورت جمیع ادیان آسمانی است بلکه خلاف ضرورت
و بداهت جمیع عقلای اهل روزگار است ندیده‌ام که شدت عناد این شخص بحیه
سرحد است که از رسوائی خود در نزد عقلای اهل روزگار شرم نمیکند و در عنوان سابق که
که مرحوم مجلسی علیه الرحمه مذهب کسانی که روح را جسم میدانند نقل کرده از قوی‌ها نسبت
و بحث و جبت است در آن تامل کردن پس چه شده مجلسی علیه الرحمه بمعاد روحانی قائل
نشده و خلاف ضرورت نکرده و شیخ مرحوم قائل بمعاد روحانی شده و خلاف ضرورت کرده
تلک اذاً قسمة ضیزی اما اینکه حکایت حضرت ابراهیم علیه السلام و حکایت عزیر را نقل کرده و
خواسته آنها را دلیل بر عرض خود قرار دهد و گفته که در جواب هیچیک نفرمود که حشر با جسم مثالی
باشد

باشد و آن نپوسد و عیب نکند پس عرض میکنم که آیا ابراهیم و عزیر علیهما السلام نه این بود که در این
دنیا تمنا کردند که کیفیت احیاء اموات را مشاهده کنند و لازمه این دنیا نیست که اجسام لطیفه
دیده شوند مثل آنکه هوای صاف دیده نشود و آتش اگر در دود کثیف در نگیرد دیده نشود پس
بهمین طور جسم هورقلیاوی لطیف دیده نمیشود در دنیا مگر در میان جسم کثیف پس اگر
آنرا جدا زنده میکرد و در جسم کثیف نبود ابراهیم و عزیر علیهما السلام مشاهده نمیکردند آنرا
اما معنی اینکه آن جسم نمیپوسد و عیب نمیکند باینطوری که امثال این شخص میفهمند نیست بلکه
اعضا و جوارح اموات از هم میریزد و متفرق میشود اما تفرق آنها مانند تفرق براده طلا است
که طلا چون براده شد اجزای آن متفرق شده و رمیم شده اما نپوسیده مانند چوبی که
میپوسد و خاک میشود و متلاشی نمیشود مانند فلزات که فاسد شود و مانند خاکستر شود
بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه اما اینکه گفته و همچنین اینطایفه جمیع کارهای خدا را از خلق کردن
و رزق دادن و غیر آن بمباشرت امام میدانند و امام را علت فاعلی خلق بلکه
علت مادی و صوری و غائی میدانند چنانکه در کفایة الراشدین کلمات ایشان را نقل کرده‌ام
و از عبارات گذشته در این کتاب هم دانسته شد که جمیع امور را راجع بامام میدانند و شیخ احسائی
در شرح الزیاره و سید رشتی در حجة البالغه تصریح باین دارند بلکه دانسته شد که این کلام در
حق رکن را [illegible] میگویند زیرا که باید نایب امام که رکن باشد از شیخ منوب عنه باشد بلکه
خدای زیر دستان در همه صفات خدائی او باشد پس عرض میکنم بل کذبوا بما لم یحیطوا
بعلمه و لما یأتهم تأویله کذلک کذب الذین من قبلهم فانظر کیف کان عاقبة الظالمین حضراتی
که امثال این شخصند هنوز فرق میان فاعل و خالق نکرده میخواهند دخل و تصرف در معقولات کنند پس
ناچار باید فرق آنها را بیان کنم تا بدانی که پایه و مایه امثال این شخص را که خود را نشناخته از کلیم باز خود

درازتر می‌کشند و عوض خود را می‌برند و زحمت ما میدارند پس چه بسیار واضح است در نزد عقلای اهل
روزگار که جمیع خلق فاعل فعل خود هستند و خداوند عالم جل شأنه فاعل فعل ایشان نیست مثل آنکه
مصلی فاعل نماز است و خدا نماز نکرده و زانی فاعل زنا است و خدا زنا نکرده و با اینکه خدا
فاعل فعل خلق نیست خالق خلق و خالق فعل ایشان است قال الله خالق کل شیء و خلق الموت
والحیوة والموت قائم بالمیت والحیوة بالحی والله تعالی لیس بمیت ولا یحیی بالحیوة الخلقیة و این
مطلب بدیهی است در علم حکمت الهیه که غیر اهل حکمت حقیقة آن را نمی‌فهمند اگرچه تسلیم و تصدیق کنند
پس بنا بر این قاعده مسلمه آتش فاعل حرارت هست و خالق آن نیست و آب فاعل رطوبت هست
و خالق آن نیست و خداوند عالم جل شأنه حار نیست مثل آتش و رطب نیست مثل آب و لکن او
خالق آتش و گرمی آن و خالق آب و خالق تری و رطوبت آن و چنانکه آتش شریک خدا
یا وکیل او یا معین او نیست در خلقت خود همچنین شریک خدا یا وکیل او یا معین او نیست در خلقت حرارت
خود و این مطلب در جمیع مخلوقات جاری است که همه آنها فاعل فعل خود هستند و خود آنها و فعل آنها
مخلوقند و خود آنها شریک خدا یا وکیل او یا معین او نیستند در خلقت خود و خالق آنها از برای آنها
خدا است وحده وحده لا شریک له و لا معین له فی خلق ذواتها و افعالها پس بنا بر این قاتل
فاعل قتل هست و از او تقاص و قصاص خواهند کرد و خدا قاتل ایشان نیست و لکن او ممیت
ایشان وحده وحده لا شریک له و قاتل ممیت ایشان نیست بلکه ملک الموت فاعل اماته هست
و خالق آن نیست پس خدا است ممیت وحده وحده و عزرائیل شریک او یا وکیل او یا معین او نیست
و عیسی و سایر انبیاء و ائمه هدی علیهم السلام زنده کردند مردگان بسیار را و فاعل فعل خود
بودند و محیی نبودند و شریک خدا و وکیل او و معین او نبودند در احیاء آن اموات بلکه خدا
وحده لا شریک له محیی آن اموات بود و عیسی خلق کرد از گل مرغ را و شریک و وکیل و معین خدا نبود در خلق آن

مرغ و خدا خالق آن بود وحده لا شریک له و نفقه کنندگان فاعل انفاق هستند و خدا است وحده
وحده لا شریک له رازق و منفقین شریک او یا وکیل او یا معین او نیستند هو الذی خلقکم
ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم هل من شرکائکم من یفعل من ذلکم من شیء سبحانه و تعالی عما
یشرکون پس چون این مطلب را دانستی بدانکه از برای هر موجودی چهار علت ضرور است و حکما بیان کرده اند
که تا آن چهار نباشند چیزی موجود نشود مثل آنکه اگر باید عمارتی در عالم موجود باشد بنائی باید
باشد که او علت فاعلی است و خشت و گل باید باشد که آن علت مادی است و صورت عمارتی
باید بر آن خشت و گل پوشیده شود که آن علت صوری است و آن عمارت از برای سکون
کسی در آن باید باشد که آن علت غائی است و ممکن است که آن علتهای چهارگانه در یک شخصی
موجود شود مثل آنکه مصلی علت فاعلی نماز است و بدن او علت مادی نماز است و
هیئات مخصوصه علت صوری نماز است و تحصیل نجات علت غائی نماز است پس از برای
هر چیزی این علتهای چهارگانه هست و هیچیک شریک یا وکیل یا معین خدا نیستند در خلقت الهی
پس اگر کسی ائمه طاهرین علیهم السلام را علت فاعلی دانست بهمین معنی علت فاعلی دانسته که سایر
موجودات هم علت فاعلی دارند و هیچیک از علل فاعله شریک و وکیل و معین خدا نیستند و اما علت
مادی و صوری هم بآن طورها که با فتری میخواهند به بندند محتاج اند ولی آنچه را که مشایخ ما فرموده اند
این است که مواد اشیاء ظهور و اثر ماده ایشان است و صور اشیاء اثر و ظهور صور ایشان است مثل
آنکه آنچه در زمین است ظهور و اثر آسمانها است و قدّر فیها و فی السماء رزقکم و ما توعدون و آنچه
از ارزاق و غیر آن که در آسمان است و از آنجا نازل شده جمیع آنها ماده دارند و صورت دارند
و ماده آنها اثر ماده آسمانی است و صورت آنها اثر صورت آسمانی است و این مطلب را
ندانسته و نفهمیده حضرات معاندین بطوری که مقتضی عناد ایشان است تعبیر می‌آورند

و غیر این بتعبیر خود می کنند بلکه بتوانند جاهل را فریب دهند امّا علت غائی که مراد الهی از خلقت جمیع چیزها وجود مبارک ایشان بوده و اگر نمیخواست ایشان در عالم موجود باشند هیچ چیز خلق نمیکرد که مضمون لولاک لما خلقت الافلاک در احادیث با نحاء مختلفه آن قدر رسیده که از حد تواتر معنوی تجاوز کرده و بحد ضرورت رسیده ولکن معاندین باکی از مخالفت کردن ضرورت اسلام وایمان ندارند وازاین است که باب افتراء بر مشایخ ما را برروی خود مفتوح کردند و خلاف ضرورت کردند و باکی نداشتند باری علت فاعلی ومادی وصوری وغائی بودن بایمعنی که عرض شد بهیچوجه دخلی باین افتراهای مفترین ندارد وائمه علیهم السلام چنانکه خدا نیستند خالق ورازق ومحیی وممیت هم نیستند وهو الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم هل من شرکائکم من یفعل من ذلکم من شیئ سبحانه وتعالی عما یشرکون امّا اینکه گفته ودانسته شد بلکه این کلام را در حق رکن رابع هم میگویند زیراکه نایب امام که رکن باشد از سنخ منوب عنه باشد بلکه خدای زیردستان در همه صفات خدائی او باشد پس عرض میکنم که در سلسلهٔ طوائیه که مشایخ ما اصرار دارند این است که پیغمبران از آثار ائمه طاهرین علیهم السلام خلق شده اند ومؤمنان از آثار پیغمبران خلق شده اند وآثار آثار ائمه اند علیهم السلام وآثار از سنخ موثرات نیستند مثل آنکه آثار آفتاب واشعهٔ آن از سنخ آفتاب نیستند چراکه آفتاب جرمی است آسمانی وازجای خود نزول نکرده وپرتو آفتاب وروشنی آن که آثار اویند در روی زمین وپهن هوا در زیر آسمان منتشر است واین مطلب در نزد ما از بدیهیات اولیه است ولکن این شخص مفتری از هیچ افترائی سرپیچی ندارد تا آنکه گفت که رکن رابع را خدای زیردستان میدانند در همه صفات خدائی آیا رکن رابع اکل نمیکند وآب نمی آشامد وخواب نمیرود وبیدار نمیشود وجماع نمیکند ونمیمیرد آیا اینها صفات خدائی است از برای

زیردستان خداوند یک مردتی باین شخص بدهد و ما را از شر او حفظ کند امّا اینکه گفته دو واضح و آشکار شد بر عامهٔ خلق که سید علی محمد شیرازی معروف بباب که طایفهٔ بابیه منسوب باو میباشند واز تلامذه سید رشتی بود پس عرض میکنم که اولاً سید علی محمد شیرازی از تلامذهٔ سید مرحوم نبود و برفرض بودن مگر ابابکر وعثمان وعمر ومعویه از صحابهٔ پیغمبر صلی الله علیه وآله نبودند اگر ملامتی از افعال ایشان بر پیغمبر صلی الله علیه وآله رواست روا خواهد بود ملامت این شخص وبا آنکه میدانیم که او ادعای نبوت وارد نه نیابت امام علیه السلام را وخود را بالاتر از پیغمبر آخر الزمان میداند این شخص بچه خواسته که اورا همدسته کسانی کند که مظلومترین اهل روزگارند چنانکه بیان آن مکرر گذشت امّا اینکه گفته بالجمله تفصیل این وقایع دراین دفتر نشاید وجواب این کلمات واعتقادات برکسی پوشیده نماند وضرورت دین ومذهب در دفع هریک کفایت نماید واگر این امور در ذهن عقلاء داخل میشد وخلاف ضروری عوام ونسوان نبود آنها را خود ایشان کتمان نمینمودند واین قدر اصرار در ترک اظهار نمیکردند پس عرض میکنم که ضرورت دین ومذهب در اثبات ونفی هر مسئله کافی است ووالله هیچ دلیلی در نزد ما محکمتر از آن نیست وکاش این شخص تخلف از آن را حرام میدانست وموجب ارتداد مثل سایر علمای ابرار میدانست واینهمه افترای محض را بمشایخ ما نمی بست وجایز دانستن افترا بستن باشخاص بری وبغیر ما اکتسبوا خلاف ضرورت دین ومذهب است امّا کتمانی را که گفته عرض میکنم که اولاً ربّ جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ولاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یأتونه حسنا وقد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین ووصی قبله الحسنا که از این اشعار معصومیه کافی است در جواب این شخص وثانیاً عرض میکنم که آنچه را که کتمان کردند

بلکه از مقام نبوت
خود را بالاتر میدید

وامر بکتمان کردند که مکتوم است پس نمیدانم که این شخص از کجا فهمید که خلاف ضرورت دین و مذهب است
و آنچه را که کتمان نکردند و اصرار در اظهار آن کردند که خلاف ضرورت دین و مذهب نیست که
سهلست که یکی از دلیلهای محکم آن را ضرورت دین و مذهب قرار داده اند و در کتاب مستطاب
ارشاد مجلد اول جلد چهارم از جمله ده دلیلی که در فهرست فرموده اند یکی ضرورت دین
و مذهب است و در ابتدای بیان مسئله معاد و در ابتدای بیان مسئله معراج اصرار
کرده اند که آنچه مطابق ضرورت دین و مذهب است مراد و مقصود ما است و آنچه خلاف
ضرورت دین و مذهب است مقصود و مراد ما نیست و با این عقیده زنده ایم و با این عقیده میمیریم
و با این عقیده محشور میشویم ان شاء الله پس مؤمن تصدیق میکند و منافق تاویل میکند اما اینکه گفته
که مجمل جواب از کلام در رکن رابع و باب این است که عمده دلیل بر وجود این رکن را از قراری که
در کتاب ارشاد ذکر میکند این است که امام غایب مثل پیغمبر مرده باشد و چنانکه پیغمبر مرده در
اتمام حجت کافی نباشد و وجود امام واجب باشد همچنین امام غایب کافی نباشد و وجود
این رکن لازم باشد و جواب این کلام این است که دلیل بر وجوب وجود این رکن یا عقلست
از قاعده وجوب لطف و غیر آن از ادله امامت و وجوب اتمام حجت و یا آنکه شرعست
اگر عقل باشد پس آن اقتضا کند وجود او را در جمیع زمان غیبت پس چرا از اول زمان غیبت کبری
تا زمان شیخ احسائی نبود چنانکه خود در رساله هدایة الصبیان و غیر آن بآن اعتراف نمود و چرا بعد از
آنکه سید رشتی یا حاجی کرمانی این دار فانی را وداع نمودند دیگر کسی این ادعا را نکرد و خود را
ظاهر نشود و خداوند خلاف این حکمت کرد و دنباله ایشان را قطع فرمود پس عرض میکنیم
که والله تعجب میکنم از بی باکی این شخص مفتری که هیچ باکی ندارد و شرم نمیکند از افتراهائش
و افتراهای بین که فکر میکند که شاید بعضی از عقلای روزگار ندانسته کتاب ارشاد را خوانند

پس دیدند

پس دیدند که اثبات رکن رابع را در همه زمان غیبت کبری تا ظهور امام علیه السلام کرده و مخصوص
زمان شیخ مرحوم قرار نداده و آیا آن عقلای روزگار چه خواهند گفت با این شخص مفتری و این
شخص چه جواب تواند گفت بلی اینقدر هست که بی باکی و بیحیائی و افترای این شخص بر آن عقلا
واضح خواهد شد اما بعد از ارتحال سید مرحوم و آقای مرحوم کسی ادعا نکرد پس آن ادعائی را
که این شخص مفتری بی باک بمشایخ ما بست که والله مشایخ مظلوم ما از آن ادعاها بری بودند
و ادعائی بغیر از ادعای نیابت عامه امام زمان عجل الله فرجه را نداشتند که جمیع علمای شیعه
از ابتدای زمان غیبت کبری تا زمان ظهور امام علیه السلام آن ادعا را داشته و دارند
و این امر قطع نخواهد شد اما آنچه را که این شخص مفتری با فترای واضح خود با یشان نسبت
داده که سر آن مقطوع است و دنباله ندارد اما اینکه گفته و اینکه گفت که سابق بر شیخ
احسائی این رکن ظاهر نبود و لکن علوم ایشان در میان مردم بود اگر همین قدر کافی بود پس
چرا شیخ ظهور نمود با اینکه اگر این دلیل تمام باشد اقتضای آن کند که خود رکن ظاهر شود
پس وجود علم کافی نخواهد بود زیرا که رکن غایب هم حکم امام غایب دارد و ظهور رکن خاصی
در این حال واجب شود و با ظهور آن وجود رکن رابع عبث و مهمل خواهد بود بعلاوه اینکه مبنای
این کلام بر آنست که مخالفین چنانکه در مقدمه کتاب گذشت که وجود امام غایب عبث
و مهمل باشد پس قائل باین مقاله از مذهب شیعه خارج و برخلاف مذهب باشد و جواب
از این شبهه سابق مذکور گردید و اگر دلیل آن شرع باشد پس دانسته شد از صریح
توقیع رفیع که بدست شیخ جلیل علی بن محمد سمری باتفاق شیعه بیرون آمد که مدعی
نیابت بعد از او تا زمان خروج سفیانی و ظهور صیحه آسمانی دروغگو و افتراگوینده باشد
پس با مقتضای این توقیع رفیع مکلف هستیم باینکه مدعی این مقام را در مثل این زمان تکذیب کنیم

وافتری

وافترا گوینده دانیم بلکه از لعن و سبّ و تبرّی از او هم باک نداشته باشیم هر اسم و لقب خود را خوانده
و داند زیرا که حکم بر معنی وارد باشد و اختلاف الفاظ در آن دخلی نباشد و با معتقد این مقام کلام
داریم و بخصوص اشخاص هم کاری نداریم مادام که ابراز این اعتقاد در حق او نشود پس عرض میکنیم که
اقتضای ظهور و خفای امری از امور الهیه را خداوند عالم جلّ شأنه میداند پس اگر اقتضای ظهور کرد
آنرا ظاهر میکند و اگر اقتضای غیاب و خفا کرد آنرا مخفی میکند و عقول امثال این شخص کوتاه‌تر است
که بتوانند بعقل خود استقلال کنند باقتضای ظهور امری یا خفای آن آیا نه این است که وجود امام
علیه السلام در میان خلق از برای تعلیم و تفهیم خلق است و امام علیه السلام باید در میان خلق ظاهر
و مشهور و معروف و مشهود باشد در احکام اولیه از برای تبلیغ احکام الهی و اجرای آنها
و لکن چون خلق متفق شوند بر دفع او از روی ظلم و ستم و طغیان اقتضای آن کند که امام
علیه السلام مخفی و غائب شود و نمیرسد امثال این شخص را که بگویند اگر وجود امام علیه السلام
~~مخفی و غائب شود و نمیرسد امثال این شخص را که بگویند اگر وجود امام علیه السلام~~ اقتضای ظهور
کند باید همیشه ظاهر باشد یا اگر اقتضای خفا کند باید همیشه مخفی باشد و اگر نه دلیل ناقص و ناتمام
خواهد بود بلکه هرگاه اقتضای ظهور کند خداوند او را ظاهر کند و اگر اقتضای غیاب و خفا کرد
او را مخفی کند و علم او در میان خلق خواهد بود بقدر کفایت و انتفاع خلق از او مانند
انتفاع ایشان است از آفتاب در وقتی که ابر روی آنرا گرفته و وجود او عبث نخواهد
بود چنانکه وجود آفتاب در پس ابر عبث نیست بلکه اگر آفتاب نبود ابر هم نبود و گیاهی هم نمیروئید
همچنین اگر امامی نبود علمی هم نبود در میان [illegible] و حجت الهی ناقص بود پس نمیرسد امثال
این شخص را که بعقل خود حکم کنند که اگر علم او کفایت میکند باید او همیشه غائب باشد و هرگز
ظهور نکند و اگر کفایت نمیکند علم او باید همیشه ظاهر باشد پس هرگاه زحمت ظالمین امری مخفی نشود

حتم نیست

حتم نیست که همیشه مخفی باشد بلکه هر وقت ممکن شد اظهار آن امر ظاهر خواهد شد و مبنای این کلام
هم دخلی بقول مخالفین ندارد که وجود امام غائب را عبث گفته اند و اما توقیع رفیع که محل اتفاق
شیعه است که بعد از وفات علی بن محمد سمری نیابت خاصه و وکالت خاصه منقطع شد و نیابت
علماء نیابت عامه شد حتی آنکه نیابت شیخ مفید علیه الرحمه نیابت عامه بود با اینکه توقیعات رفیعه
از برای او آمد و هر کس بعد از وفات علی بن محمد سمری ادعای نیابت خاصه از برای احدی از علماء
بکند واجب است تکذیب او و او را باید ملعون دانست و بیزاری از او واجب و لازم و لعنتهای حضرت بقیة الله
فی الارض عجل الله فرجه بر او وارد است چنانکه بر حلاجیه و شلمغانیه وارد شد و لکن این شخص مفتری
در اول عنوان این افترای عظیم را اختراع کرد که در میان معاندین سابق هم تازگی داشت و بخاطر آنها این افترا
خطور نکرده بود و جواب این شخص در همان عنوان اول گفته شد و بعد از آن هر قدر مکرر کرد جواب
مکرر شد تا آنکه ختم کلام خود را بهمان افترا کرد اعاذنا الله من شرور انفسنا اللهم انا نشکو الیک فقد نبینا
صلی الله علیه و آله و غیبة ولینا و کثرة عدونا و قلة عددنا و شدة الفتن بنا و تظاهر الزمان علینا
فصل علی محمد و آله و اعنا علی ذلک بفتح منک تعجله و بضر تکشفه و نصر تعزه و سلطان حق تظهره و رحمة منک
تجللناها و عافیة منک تلبسناها برحمتک یا ارحم الراحمین و اگر کسی بگوید که اگر مراد از
رکن رابع جمیع علمای شیعه است که قبل از شیخ مرحوم و بعد از او ظاهر بودند و مخفی نبودند و اگر
علمای سابق رکن رابع نبودند و شیخ مرحوم اول رکن بودند که ایرادی چند لازم
آید که چنانکه در زمان سابق بدون وجود رکن رابعی امر دین صورت گرفت بعد هم
خواهد گرفت و رکن رابعی ضرور نیست پس عرض میکنیم که چنانکه مشایخ فرموده اند
همه علمای شیعه نواب عام امام علیه السلام بوده اند و خواهند بود در زمان غیبت کبری
و همه ایشان رکن چهارم دین بوده اند و خواهند بود و این مطلب منافاتی با این ندارد که بعضی از بعضی اعلم

و افضل

و افضل و اجمع باشند چگونه و حال آنکه در میان پیغمبران خدا تفاوت بود چنانکه فرموده و تلک الرسل
فضّلنا بعضهم علی بعض پس البته کسی که نقصانی در علمی دارد حل مشکلات آن علم را نتواند کرد
و جواب از جمیع آنجا مسائل آن علم را نتواند داد و بسا آنکه کسی بقواعد علم مخصوصی شبهه در دین بیفکند
و کید و مکری بکار برد که شخص ناقص در آن علم نتواند رفع شبهه او را از دین کند با اینکه در تمام
خود در فن خود و علم خود نایب عام امام علیه السلام است و آن شبهه را باید کسی دفع کند که ناقص
در آن علم نباشد و اداین است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چنانکه در اصول کافی روایت کرده فرمودند
ان عند کل بدعة تکون من بعدی یکاد بها الایمان ولیّا من اهل بیتی موکلا به یذب
عنه ینطق بالهام من الله و یعلن الحق و ینوره و یرد کید الکائدین یعبر عن الضعفاء
فاعتبروا یا اولی الابصار و توکلوا علی الله پس در نزد هر بدعتی که بآن بدعت رخنه در دین
شود ولیّی از اهل بیت بالهام الهی دفع کند آن بدعت را و ظاهر کند کید و مکری که در
دین شده و از بابی که فرمودند سلمان منّا اهل البیت علمای بحق از اهل بیت شد
و بسا آنکه در زمانی بدعتی باشد که بسیاری از علما بتوانند رفع کنند و بسا آنکه در زمانی بدعتهای بسیار
باشد که اغلب علما از رفع کردن آنها عاجز باشند بجهة نقصانی که از علمی در ایشان است پس خداوند
عالم جلّ شأنه برپا میکند ولیی از اولیای خود را که بالهام الهی بکتاب و سنت رفع میکند آن
بدعتها را از هر قبیل بدعتی که باشد و از برای امام علیه السلام در هر عصری دوازده نقیب
و هفتاد نفر نجیب هست چنانکه در احادیث وارد شده که بسیاری از ایشان از رجال الغیب
و معروف در میان خلق نیستند و مخفی از ایشانند لله تحت قباب الارض طایفة اخفاهم
عن عیون الناس اجلالا و بسا آنکه آن رجال در میان مردم راه روند و خود را بوصف نقابت
و نجابت نشناسانند و بسا آنکه خود را الصنعت کسبی جلوه دهند یا بوصف فقاهت ظاهر

اظهار کنند پس هر وقتی که احتیاج شد بمسئله و حل اشکالی بقدر کفایت جوابی خواهند فرمود
و علم ایشان در میان مردم منتشر خواهد شد بدون آنچه خود ایشان معروف شوند پس مخفی باشند بالمعنی
نه آنکه مخفی باشند مثل جن و شیخ مرحوم اعلی الله مقامه یکی از رجالی بودند که عزلت از این خلق داشتند
و بتفاصیلی که این رساله مناسب ذکر آنها نیست ترک عزلت فرمودند و آمدند در میان خلق و
جواب از انحاء مسائل و رفع شبهات از هر قبیل فرمودند و بدعتهای اهل روزگار را از صوفیه
و حکماء رفع فرمودند باستدلال از کتاب و سنت چنانکه کتب ایشان در میان خلق منتشر است
که علاوه بر اینها مشتمل است به بیان فضائل و مقامات ائمه طاهرین سلام الله علیهم و علم ظاهر
و ظاهر ظاهر و علم باطن و باطن باطن و علم تأویل و تأویل تأویل و علم ظاهر تأویل و باطن تأویل و علم ظاهر
باطن و باطن ظاهر و علم ظاهر من حیث الظهور و علم باطن من حیث البطون و علم ظاهر من حیث البطون
و باطن من حیث الظهور و علم تطبیق در عوالم و علم تطبیق در میان علوم در آفاق و انفس از کتاب و سنت
بطوری که در کتب مشایخ ما مسطور و آن کتب مشهور است و از سایر علمای دیگر هم کتب موجود است
و هیچیک مشتمل بر اینها نیست و این مطلب چیزی نیست که محض ادعا باشد چرا که انتشار
کتب شاهد صدق است و برای شخص بی غرض واضح و ظاهر است و و الله
صاحبان اغراض چون نتوانستند که موافق قاعده ایرادی بر ایشان گیرند ناچار
بنای افترا بستن را گذاردند و باب وسیعی از برای خود گشودند چنانکه این شخص مفتری از
اول عنوان بنای افترای عظیمی را گذارد که بخاطر معاندین سابق خطور نکرده بود و الله
که اگر افتراهای معاندین را برداری بهیچوجه اختلافی در میان مشایخ مظلوم ما و سایر علمای
ابرار نیست مگر اختلاف در نظریات که در میان همه علمای ابرار بوده و خواهد بود که آن اختلاف
محبوب خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام است چنانکه در احادیث وارد شده



که فرمودند نحن اوقعنا الخلاف بینکم باری و معذرت میخواهم نزد این شخص و امثال وی در اینکه اظهار افراء را کردم چرا که تصدیق افراء را عقل و نقل ابا دارند دیگر زیاده از این نزد عاقلان بیجا است و از تکرارها هم معذرت میخواهم چرا که ایرادات مکرر بود و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنت الله علی اعدائهم اجمعین و قد تمت فی عصر یوم الاحد الحادی عشر من شهر رمضان المبارک من سنه ۱۳۰۶ حامداً مصلیاً مستغفراً بحمد الله و حسن توفیقه و عنایة اولیائه

روز جمعه دهم ذی حجة الحرام که عید سعید اضحی
در روز فیروز جمعه عیدان سعیدان مقترنان و مجتمعان
فعززناهما بثالث ختم تحریر این رساله معجز مقاله
سوم آن دو و در یک روز اتفاق افتاد
الحمد لله الذی هدانا لذلک جررها
الحقیر الفقیر عبد الغفار همدانی
غفر ذنوبه و ستر عیوبه
فی سنه ۱۳۰۸
م